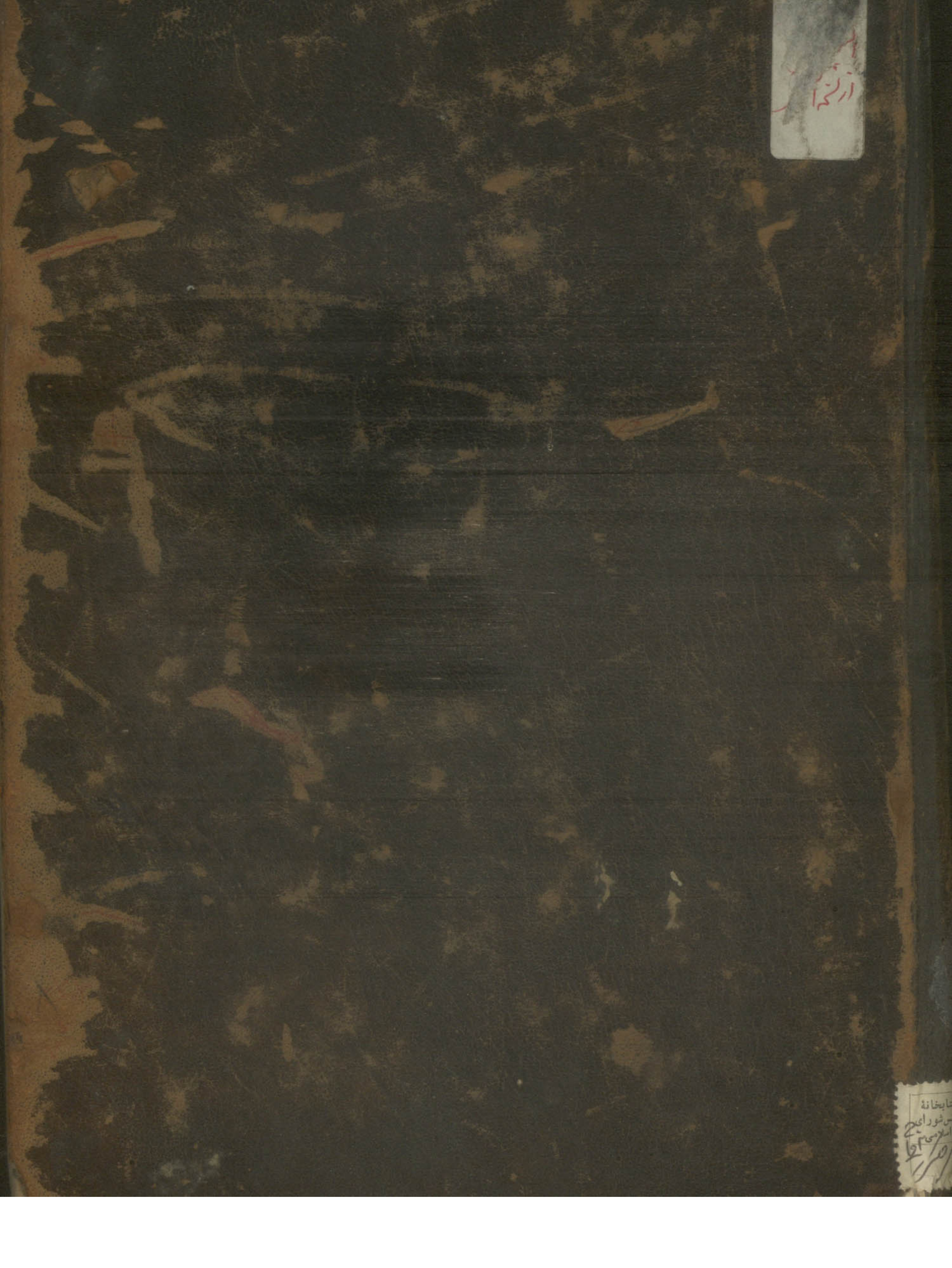
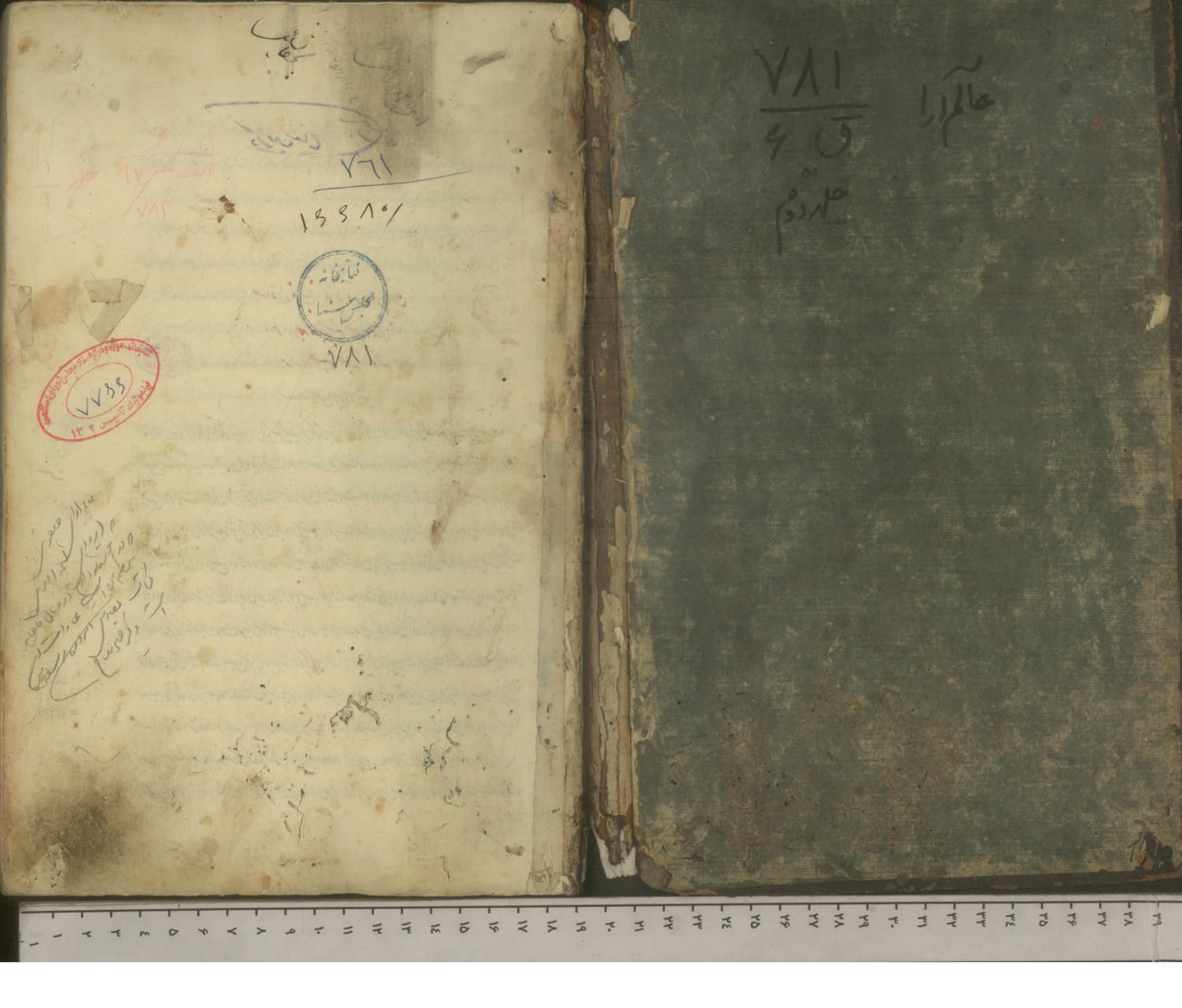
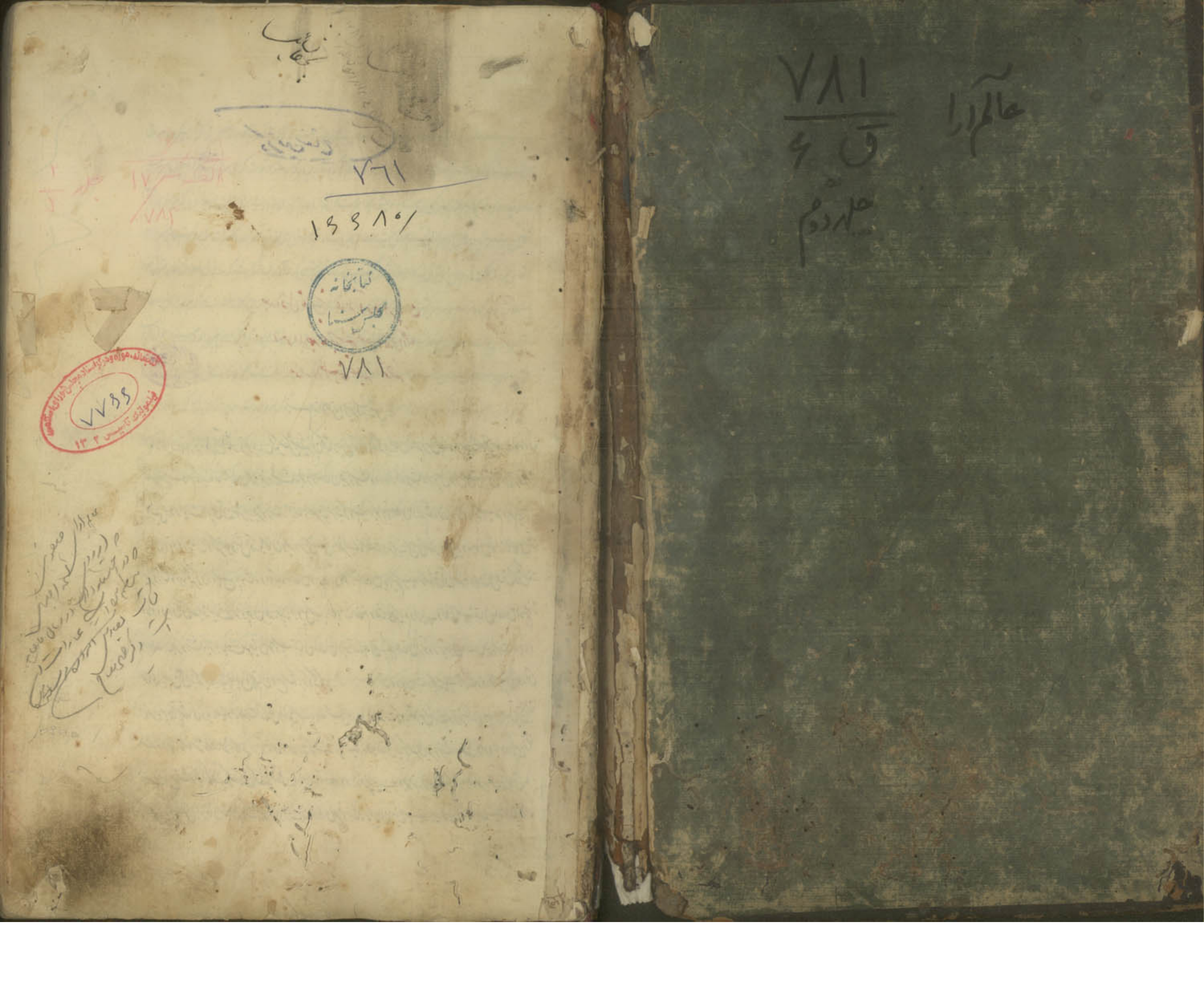
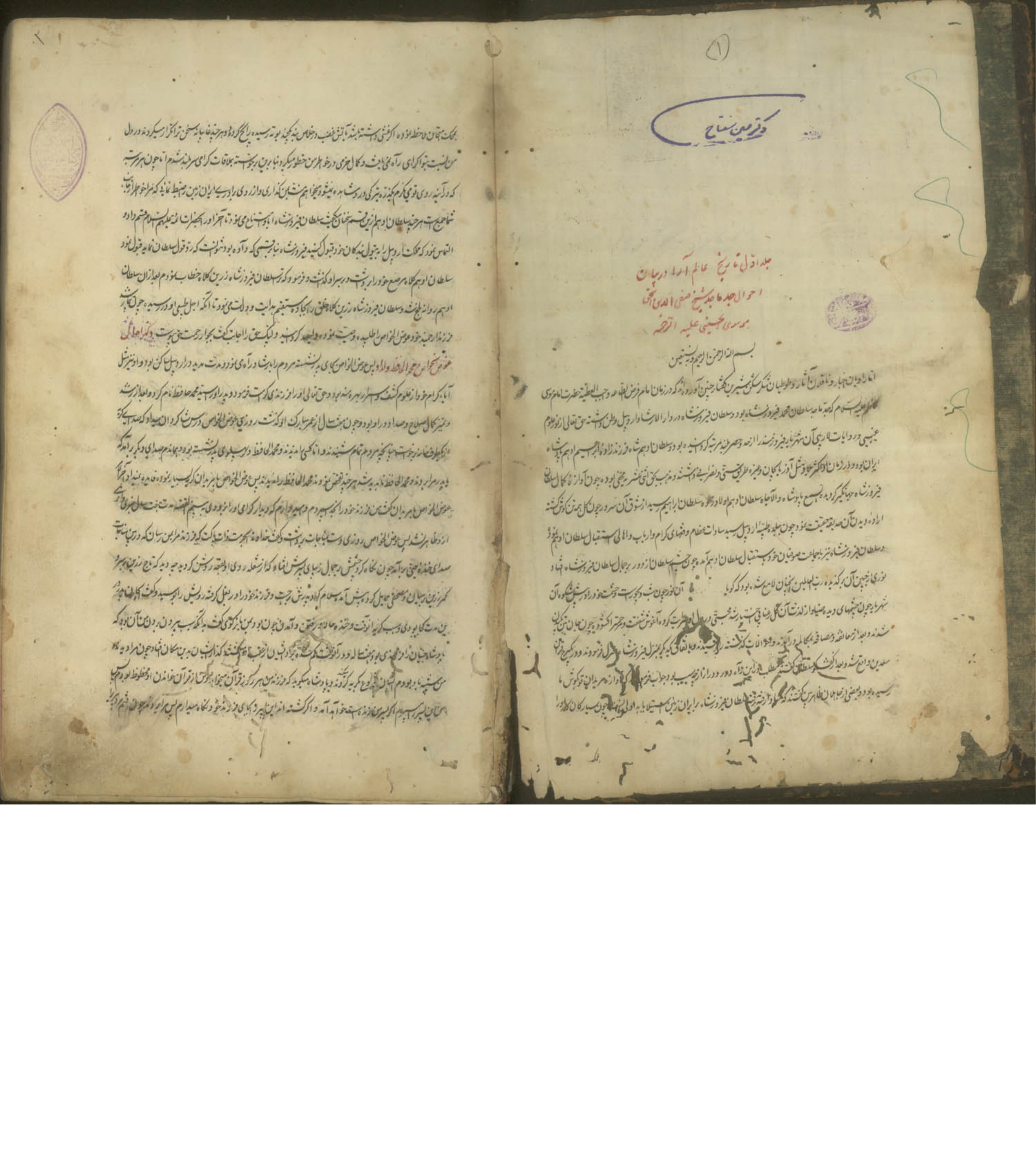




۷۸۱
عالم آرا
جلد دوم
کتابخانه مجلس شورا
۷۸۱



عالم آرا
۷۸۱
جلد دوم
۷۶۱
۷۸۱


(۱)

ذکر ...

جلد اول تاریخ عالم آرا در بیان
احوال اجداد امجد شیخ صفی الدین اسحق
موسوی الحسینی علیه الرحمه

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

اما راویان اخبار و ناقلان آثار و طوطیان شکرشکن شیرین گفتار چنین آورده‌اند که در زمان امام فرض الطاعه و واجب العطیه حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام که جد امجد سلطان محمد فیروزشاه بود و سلطان فیروزشاه در دار الارشاد اردبیل وطن داشت و حق تعالی از نور علوم
غیبی و روایات لاریبی آن شهریار فیروز مسند را از همه عصر بلند مرتبه گردانیده بود و سلطان ادهم شاه فرزندزاده ابراهیم ادهم پادشاه
ایران بود و در زمان او اکثر ... آذربایجان و غیره طریق ... داشتند و مذهب حق اثنی عشری مخفی بود و چون آوازه کمال سلطان
فیروزشاه جهانگیر گردیده بسمع پادشاه والاجاه سلطان ادهم ... سلطان ابراهیم رسید از شوق آن سرور چون گل همه تن گوش گشته

دیدم سرخ روی و سفید موی و کلاه شاهی بر سر داشتم که پدر سنا چنین بیان کند که مرا فرزندی قبول کرده است این معنی از برای من یقین کرده صبح
شام نماز ه بگذارد که قرآن بخوان و در این مدت از جمیع علوم که در میان جنتیان بود مرا تعلیم داده و امر در زیارت او بوده و بجانب مغرب بدین
اقوام خود بیرون گذارش باین طرف افتاد و چون بدین جا رسید دید که شما در مناجات وصال مرا از حق تعالی طلب میکرده و او را رحم آمد و خنده زد
صدای خنده او بود و مرا رخصت داد آوایک بخدمت آمدم بدیدار استماع ایشان شکفته گردیده و بعد از مدتی او نیز از دار دنیا رحلت نمود و در وقت
فوت جای خود را بفرزند خود داد و از محمد الی قطب صلاح الدین رشید بهر سید **حکایت صلاح الدین رشید** آورده اند
که صلاح الدین رشید مردی بود در کمال صلاح و تقوی و درویش و اسباب و اموالی که داشت تمام را در راه خدا بمسلمانان صدقه داد و خود لباس
درویشی بر آمده و در قریه کنجالان رفت و در آنجا بسر برد و از او فرزندی بهم رسید او را قطب الدین موسی نام نهاد و سید صلاح الدین نیز عالم
فانی را وداع نمود جای خود را به سید قطب الدین داده او را ولی عهد خود کرد سید جواد و سید صالح بوجود آمد سید صالح از قریه کنجالان
برخواسته بجانب اردبیل آمد و سبب آمدن آن بود که چون خبر ارشاد سید صالح به پادشاه نصرانی رسیده و کرجیان کار تیل کرات خان آمده بود
خان پادشاه آنجا بود شنیده بود که سید صالح اکثر نصرانی را به دین مبین حضرت سید المرسلین ارشاد دیده هوس پادشاه بقصد کشتن سید صالح
و مریدان او با دو از ده هزار کافر زنده در قریه کنجالان نهاد و آن خبر به سید صالح رسید او با ده هزار نفر از مریدان و زنان و فرزندان
متوجه اردبیل شدند و مریدان را در خانهای مردم اردبیل پنهان ساخت و بعد از نگاه کرات خان بقریه مذکور رسید و از مردم احوال پرسید
گفتند چون از آمدن شما خبر یافت فرار نموده بجانب اردبیل رفت خان مذکور نیز روانه اردبیل شده و در اردبیل قتل و غارت بسیار کرد
و از جماعت مسلمانان هر کرا دید بقتل آورد و سه روز در اردبیل مشغول قتل و غارت مینمود روز چهارم از شهر بیرون رفته در کنار شهر فرود آمد
و سید صالح را بخاطر رسید که از محل خود بیرون آمده ملاحظه نماید که از جماعت مریدان او کدام را بقتل آورده اند اتفاق وقتی که بیرون آمد
کرجی اسلحه پوشیده از برابر او پیدا شده او را دید و خود را به او رسانیده نیزه حواله او نموده زخمی بر زده خود برگشت و در آن حین زنی از
زنان مریدان سید صالح در پشت بام بود دید که سید را کرجی نیزه زده و او را انداخت پس آن زن خشت پاره ای از فراز بام برداشته
بر سر آن کرجی که متوجه سرش بیرون شده زد آمده شوهر خود را فرستاد و سید را برداشته بخانه آورد و مریدان خبردار شدند و کرجی آمده
زخم سید را بسته و سه روز آن شهر بازمانده بود و آن نیز جائی خود را به سید جبرئیل داده او را بمسند ارشاد نشانید و آن سید
بگوش او گفته بجوار حق پیوست **حکایت سید جبرئیل** آورده اند که سید جبرئیل نیز خلق را براه راست دلالت مینمود و چون بکمال رسید
گذشت مسافرت اختیار نمود و بجانب شیراز در فرک آمده بلباس درویشی خود را داخل شیراز کرد و چون چشم درویشان برو افتاد و در

زکی را

زکی را دیدند که لمعه نور خدا از جبینش لامع و ساطع بود پس سادات محبت بسیار نمودند چون دانسته که از خانواده کرامت است او را تکلیف کدخدائی کرده
از برای او دختری در میان خود انتخاب نموده باو دادند و مدت در آن سرور در فارس ماند خدای تعالی او را فرزندی کرامت کرد و سید صالح
نام نهاد و در آن وقت کتابتی از والده اش آمد که بر خواسته بجانب اردبیل بیا که ترا ببینم و اگر نیائی نزد خدای تعالی شکوه ترا پیش جد تو خواهم کرد
پس او بر خواسته از خانه رخصت حاصل نموده بجانب اردبیل روانه گردیده بدیدار والده مشرف شده والده اش گفت میخواهم ترا کدخدا کنم و فرزند ترا
ببینم گفت در فارس کدخدا شده ام و خدای تعالی فرزندی بمن کرامت فرموده مادرش گفت میخواهم که من ترا کدخدا کنم چون خواست حضرت باری تعالی
بود که نور ساطع حضرت شیخ صفی الدین اسحاق از مشرق غیب طلوع کند سید جبرئیل راضی شد و در آن قریه دو دختر بود یکی را ماه بچه نام بود و دیگری
را دولت نام بود و مادر سید جبرئیل بخدا تعالی مناجات کرده بود در خواب بهر کدام اشاره شود از برای پسرش بخواهد آخر الامر در خواب اشاره به دولت شد
چون بیدار شد خواستگاری نموده دولت را از برای سید گرفت و بعد از چند وقت حق تعالی بهترین ساعتی شیخ صفی الدین خلق نموده بوجود آورد
چون شش سال از عمر مبارکش گذشت سید جبرئیل برحمت ایزدی پیوست و در وقت رحلت جای خود را بحضرت ابو اسحاق شفقت نموده و مریدان را
باطاعت آن سرور امر فرمود و چون شیخ صفی الدین بچهارده سالگی رسید اراده سفر فارس نموده از مادرش رخصت شده که برادر خود را ببیند
و شاید در این سفر بصحبت روشن دلی رسیده دست ارادت بدامن سعادتمندی زند که آینه دل را صیقل دهد القصه از اردبیل بیرون آمده احوال پیر
نیکو سیر میپرسید گفتند که در شیراز مردی هست که از کثرت ریاضت کار او بجائی رسیده که از اسرار دل خبر میدهد و نام او شیخ نجیب الدین است شیخ صفی
الدین را شوق ملازمت شیخ در خاطر خطور کرده و گرم رفتن شیراز بود چون داخل شهر شد دید که جنازه از شهر بیرون آوردند و خلق بسیار
گریبانها چاک کرده اند چون حضرت شیخ احوال پرسید گفتند که شیخ نجیب الدین شیرازی است که فوت شده حضرت شیخ فرمود دریغ از راه آمدم
و رنج بسیار بجنازه شیخ حاضر شده شیخ را دفن کردند بعد از آن بخانه برادر خود سید صالح آمده او را دریافت و بعد از ملاقات احوال پرسید
که پیر روشن ضمیری در این شهر سکونت دارد گفت مردی هست نام او شیخ سعدی مرد شاعر است شبیه بوئی است حضرت شیخ از اهل صحبت شد و نزد شیخ آمد
و سلام کرده نشست و نظر کرده دید که آن شیخ [illegible] و بعد از دو ساعت با او صحبت نداشت و بیرون آمده و احوال مرد دیگر پرسید نشان مولانا علی
عبد الله شیرازی را گرفته روانه شد چون به بقعه مولانا رسید و چشم مولانا که بر جمال حضرت شیخ افتاد از کرسی [illegible] درآورد و چون شیخ
داخل شد سلام داد مولانا جواب داده گفت ای نور چشم من چه کسی و از کجا می آئی گفت که آمده ام که تو مرشد من باشی مولانا خنده زده
گفت مرا قوت و حال نیست که [illegible] بر تو بنشینم و اما ترا مرشدی نشان میدهم باید بروی بگیلان شیخ زاهد گیلانی که او هم سوار است
کشنده من هنوز خود پیاده ام چون نام شیخ زاهد بسمع شیخ صفی الدین رسید شوقی او را دست داده مولانا را دعا کرده نزد برادر آمد

برادر و مادر زاده و رخصت حاصل نموده بجانب اردبیل روانه شد چون در اردبیل بخدمت مادر رسید دیده فراق او را توتیای جمال منور خواسته
بهمت طلبیده و از مادر رخصت طلب نموده عازم خدمت شیخ زاهد گردید آورده اند که شیخ زاهد را در جهان قریب بهزار مرید بود و آنچه در خدمت
بودند دوازده هزار نفر و چهارصد خلیفه داشت و در زمانی که شیخ صفی از مادر رخصت شده بیرون آمد در آن شب شیخ زاهد از مژده آمدن
شیخ صفی را بمریدان مژده داده گفت که شیخ صفی نهضت کرده بجانب بقعه ما می آید و تمام گوش او را نشان داد چون سه روز گذشت روز
اول ماه مبارک رمضان بود که شیخ صفی داخل بقعه شیخ زاهد شد چون وقت نماز بود بنماز مشغول شد شیخ زاهد را قاعده چنان بود که چون
اول ماه مبارک رمضان شد میرفت بحجره خانه خود تا روز عید بمجلس او را نمیدید و بعبادت مشغول میشد در آن وقت یافت که شیخ صفی آمده است
فرزند بزرگ خود را که شیخ جمال الدین نام داشت گفت رو بمیان بقعه و جوان ترکی در اول محراب بنشسته نشان آمده است و در نماز است
او را سلام دار و بگو که شیخ زاهد برغم تو طلب میکند شیخ جمال الدین بعد رگفت که مرد غریب بتکلیف بجرم خود کردن بدست شیخ زاهد نمود
که زنهار که این خیال فاسد را بخاطر آورده پس شیخ جمال الدین بیرون آمده چشمش بر جمال شیخ صفی افتاد دانست که پدرش راست میگوید
پس در کورنش ایستاد تا او از نماز فارغ شد پیش آمده گفت ای جوان پدرم شیخ زاهد ترا طلب میکند شیخ در جواب سمعنا و اطعنا گفته رخصت
و داخل خلوت شیخ زاهد شد آورده اند که چون شیخ صفی را چشم بر شیخ زاهد افتاد سلام داد و بعد از جواب ایستاد مسئله از او سوال نمود همه را
جواب گفت و چون ایستاده و یکرسیده در ماهیه عرق بر جبین او نشست سر زیر انداخت پس شیخ زاهد برخواسته بغل گشوده او را در بغل گرفته
جبین او را بوسید و گفت چه عجب شیخ صفی فرمود که آمده ام که بخدمت مرشد برسم شیخ زاهد فرمود که خوش آمدی و در همان حجره خانه که خود
میبود جائی بجهت او تعیین نمود و باتفاق بعبادت مشغول شدند و چون روز عید شد دیدند که ریاضتی بسیار کشیده و شیخ را آن گمان بود
که شاید او ریاضت کشی باشد زیرا که شیخ را در ماه مبارک خواب و آرام نداشت و روزه بروزه میبرد الا آنکه دم آبی که افطار میکرد و شیخ صفی
با او رفاقت کرد تا شب عید شیخ زاهد روی خود را بخاک نهاد و گفت خداوندا توبه کردم حقا که دست بالای دست بسیار است پس روز
عید مریدان دیدند که شیخ دست جوان ترکی را گرفته از خانه بیرون آمد مریدان را رشک غالب شده هر یک سخنان میگفتند شیخ بنور
معرفت دریافته گفت که رشک بخاطر رسانید در باره این جوان از جمله مریدان شیخ صالح رهبری بخاطر رسید شیخ دریافته گفت
که اگر از شیخ صفی حلیت طلب نکنی چون بمیری خاک ترا قبول نکند و در آن نزدیکی شیخ صالح فوت شده خاک دفنش نکرد مدت هشت ماه
او را در فضای عالم گردانیده تا جز اطوار الحدث شیخ زاهد آوردند شیخ فرمود که هر گاه شیخ صفی او را حلال کند خاک او را قبول
میکند پس او را بخدمت شیخ صفی بردند و شیخ فاتحه بحبت او خواندند و او را برده دفن کردند خاک قبول نمود القصه شیخ صفی در خدمت

شیخ زاهد می بود تا کار او بجائی رسید که شیخ زاهد رشک او میبرد شیخ زاهد بمریدان گفت چه زنهار با این جوان با ادب سلوک نمید که او گزیده
خدای عالم است و شبی شیخ زاهد در خواب دید که از غیب جبه شیخ صفی شفقت شد و شیخ صفی نیز در خواب دید که تاجی بر سر او نهاد و
شمشیر غلاف سرخی بر کمر او بستند در عالم خواب آن تاج از سر برداشت دید که آفتاب شد و عالم روشن گردید باز تاج را بر سر گذاشت چون روز
شد بخدمت شیخ زاهد آمد چون چشم شیخ بر او افتاد گفت که ای فرزند مبارک باشد که این دولت بتو داد شیخ گفت که واقعه را تو میگوئی یا من بیان
کنم گفت که امر از شیخ است شیخ زاهد فرمود که مژده باد ترا که فرزندی از فرزندان تو پادشاه خواهند شد و رواج مذهب حق خواهد نمود و ای فرزند
اگر مرا در دولت شریک کنی آیا چه شود او گفت امر از مرشد است شیخ فرمود که دختر مرا قبول کن شیخ قبول کرده فاطمه را در نکاح آورد و بعد
چنانچه در میان ایشان گذشت مریدان نقل آورده اند که در آن اثنا شیخ از جا برخواست که السلام علیکم ای فرزند سید صدر الدین
موسی مریدان گفت که یا شیخ بکه سلام کردی گفت مرا که اشتیاق آن فرزند شد که از صلب صفی و بطن فاطمه بهم خواهد رسید استغاثه نمودم
که خدا تعالی آن فرزند را بمن پیش از آنکه بعالم وجود آید بنماید بنابرین بمن نمود ... از مریدان نقل آورده شیخ صفی گفت که من نیز دیدم
بیاران نشان دادم چون آن فرزند آید خال سبزی در چشم او خواهد بود و خالی دیگر در لب گوش چون انگشتری سعادت بوجود
آن نشانها که داده بود دیده راست بود و بعد از شش سال دیگر شیخ زاهد را از دنیا رحلت شد مریدان فرمود که عنایت شیخ صفی دهید اگر
که مرا دوست به همگی گفتند سمعنا و اطعنا شیخ صفی گفت که لا والله هر چند که شیخ زاهد ابرام کرد او قبول ننمود تا ده سال بر این گذشت تا
اجل شیخ نزدیک شد دیگر باره مریدان طلب فرموده وصیت کرده که بعد از من جای من بفرزندم شیخ صفی تعلق دارد و جماعتی رشک برده
گفتند که از قدیم تا حال جای پدر به پسر تعلق دارد و شیخ جمال الدین فرزند شما که برابر و صلاح آراسته است حیف نباشد که جای خود بغیر
و فرزند خود را محروم گذاری شیخ زاهد فرمود که زنهار توبه کنید و باز گشت نمائید که شما غافلید از این مرد الله که سلسله من از قدم او بسر دار
سرافراز خواهند شد هم در دنیا و هم در عقبی و شما نمیدانید که نظر حق تعالی در باره شیخ صفی بچه مرتبه است و اولاد او بسر در عالم گیر
خواهند شد و روز بروز ترقی خواهند کرد تا ظهور حضرت قائم آل محمد و کافه کفر را از خطه خاک برطرف خواهند کرد و اینکه میگویم بر شما ظاهر
سازم نامید که من چه میگویم حالا من بگویید که شیخ صفی در کجاست گفتند که فلان جا است و از انجا تا بانجا سه فرسخ است شیخ زاهد
فرمود که فرزندم شیخ جمال الدین در خلوت ... و روز مباحثه ... اینجا که سه فرسخ مسافت داشته باشد من سه مرتبه
شیخ جمال الدین را آواز میکنم اگر آمد جای من از آن اوست و اگر نیامد شیخ صفی را آواز میکنم اگر آمد جای من از آن اوست
اگر در مرتبه سیم جواب دهد بدانید که بفرمان حق تعالی جای من از آن اوست و خواه بابد و هر مریدان که نمیخواهند شیخ صفی جانشین باشد

٧

چون این خبر شنیدم گفتند که حالا ما را خلاص کردی که ما نیز سر طاعت در فرمان شیخ صفی خواهیم گذاشت شیخ زاهد چون این سخن را شنید صبر کرد تا از
نماز فارغ شد بعد از سلام مریدان را گفت که فرزندم را می طلبم فریاد کرد و گفت ای شیخ جمال الدین فرزندم را با کسی بیاورید شد هر مرتبه دو دم بلندتر آواز
کرد نشنید و بار سیوم به صدا بلندتر کرد کسی نیامد مریدان گفتند که معلوم نیست که شیخ صفی هم بشنود هر گاه از همی کلام را و شیخ جمال الدین آگاه باشد
شیخ صفی چون آگاه خواهد شد اجابت [illegible] باشند که مقام هدایت و کمال از جانب حضرت پیر و اصل است پس شیخ زاهد فرمود که فرزندم شیخ صفی یا دو مرتبه دیگر
نیز صدا زد و در مرتبه سیم صدای لبیک او از در بقعه برخواست که شیخ صفی با روی چو ماه از در در آمد یک پا در نعلین و پای دیگر برهنه و یک نعلین در دست
لبیک گفته داخل گردید و گفت که یا شیخ امر چیست شیخ زاهد فرمود که ای فرزند چرا دیر کردی گفت ای پیر روشن ضمیر روشن است که چون مرتبه اول صدا شنیدم در
نماز بودم و صدای دویم از نماز فارغ شدم و چون یک پای در نعلین کردم صدای سیم را شنیدم فرصت پوشیدن نعلین دیگر نشد در دست گرفته سر قدم
ساخته بخدمت مشرف شدم چون مریدان که شک در خود راه داشتند این حال را مشاهده نمودند تمامی برخواستند سر در قدم شیخ صفی نهادند و از جان و دل
مرید آن سرور گشتند و از او حلت طلب کردند و بعد از چند روز [illegible] شیخ زاهد روی داده کار او ساخته شد چون مریدان همگی حاضر شد شیخ
زاهد دست شیخ صفی را گرفته او را در بالای سجاده ارشاد نشاند و کسوت خود را در او پوشانید و کمر خود را در میان او بست و سر در گوش او نهاد و
پند چند در گوش او گفت و مریدان را اشاره کرد همه رخصت شدند و بار دیگر در حضور شیخ زاهد [illegible] کردند روز سیم شیخ زاهد بجوار رحمت حق پیوست
و شیخ صفی شیخ زاهد را غسل داد و تکفین کرده نماز کرده مدفون ساخت و شش سال بر سر قبر شیخ زاهد نشست و بعد از آن مریدان را برداشته با فرزندان
شیخ بجانب دار الامان اردبیل روانه گردید مردم اردبیل استقبال نمودند و شیخ در منزل آبا و اجداد فرود آمده بذکر حق تعالی مشغول گردید
و مردم را براه حق ترغیب نمود و مریدان خود را فرمود که ده نفر بیست نفر در زیر زمینها بر نشسته و بعد از آن ذکر حق بر آمده آواز لعنت میکردند
چون سید صدر الدین بوجود آمد و آن اثنا که در روز خفته بود [illegible] بود پس هر دری که با آن سرور [illegible] آمد از خانه خود با آن مکان می آمد
[illegible] ساکن میشد باری [illegible] نیز داعی حق [illegible] اجابت گفته جای خود در الفرزند ارجمند خود صدر الدین موسی داد و آن وصیت که داشت در گوش
فرزند خود گفت و مریدان سید صدر الدین را در جای شیخ صفی نشانیدند و جمله در فرمان او در آمدند و مدت او نیز با آخر رسید حق تعالی سلطان خواجه
علی را [illegible] کرد **حکایت سلطان خواجه علی** آورده اند که بعد از فوت سید صدر الدین سلطان خواجه علی جانشین پدر خود شد و کار او بجایی
رسید که در زهد و کمال و کشف علوم غیبی فائق [illegible] کرده و مریدان [illegible] که او را سلطان خواجه علی سیاه پوش میگفتند زیرا
که اکثر اوقات خرقه سیاه میپوشید و در زمان سلطان خواجه علی امیر تیمور گورکان از جانب مشرق آمده خروج و کشورگشائی نمود
و از ملک بخارا آمده گرفتن ممالک خراسان نمود چون بکناره رود جیحون رسید در میان رودخانه تازیانه صاحبقران از دستش در میان آب افتاد

٨

و بحال بد گرفت سخنان [illegible] کشید [illegible] امرا گفت که ای شهریار چرا ملول گشتی گفت کار من شده که این تازیانه دولت من و حال از
دست من در رفت تا تازیانه بدست من نیاید بکام [illegible] امرا گفتند که زنهار این معنی بخاطر راه کن تازیانه در این دریا چگونه بدست تو در آید
آن شهریار فرمود که اگر در خاطر من بگذشت خوب بود و هر گاه این تازیانه بدست من نیاید کاری از پیش نخواهم برد پس چون بکنار
در سر جیحون ایستاد و این حرفها میگفت که چشم صاحبقران بر روی افتاد که از جانب قبله پیدا شد و چون نیک نظر کرد درویشی سیاه
پوشی را دید که قدم بر روی جیحون نهاده می آید چون نزدیک با میر تیمور رسید گفت سبب ایستادن چیست امیر گفت اکنون که [illegible] چه حاجت
تازیانه تازیانه من از زین به آب افتاده است میخواهم که تازیانه من باز آید آنگه درویش دست دراز کرد و در میان رود جیحون تازیانه را
بیرون آورد و با میر تیمور داد امیر تیمور بوسید و بر چشم گذاشت و گفت که ای شهریار چه کسی و چه نامداری مرا خبر ده آنگه درویش گفت مرا دو مرتبه دیگر
خواهی دیدن یکمرتبه در سر پل و مرتبه دیگر در اردبیل و بعد از آن در [illegible] خواهد بود و این گفت و از نظر غایب شد جمعی که با صاحبقران
گفتند که این مرد چه کس بود که تازیانه شهریار را از آب بیرون آورد و بدست شاه داد ملک فرمود که شما نیز دیدید گفتند که بلی گفت که
ندانستم که چه کس بود اما دیگر او را خواهیم دید امیر تیمور گذشته راه خراسان در پیش گرفته روانه شد چون باندیجان رسید بابا سنگ کوهی
قلندر در اندیجان بود و صاحبقران احوال پرسید بابا را نشان دادند و صاحبقران از پیر مرشدی تمکین او را دید اما چون سلطان
خواجه علی را دیده بود در کنار جیحون او را مرشد خود میدانست آنچنان کمالی از او دیده بود از پی او میگشت که دیگر بار او را ببیند چون
بابا او را دید تعجب کرد و [illegible] سلام کرده و در برابر ایستاد آورده اند که چون بابا را دید صاحبقران [illegible] سینه خود را با او داد
امیر تیمور آن اشاره دریافت تحسین بابا کرد و چند قریه را مقرر کرد که هر سال حاصل آنرا به بابا بدهند بعد از آن با اولاد بابا بدهند که وقف اولاد او
باشند و فرزندان بابا را عزیزان میگویند و در اندیجان میباشند صاحبقران دانست که خراسان سینه روی زمین است و اشاره خراسان بود
که بابا کرده بود پس صاحبقران بابا را وداع نموده روانه شد و در اندک وقتی خراسان را مسخر کرده از ملکان [illegible] که در اول خراسان را
داشتند بعد از آن متوجه عراق شد چون عراق را مسخر کرد عازم فارس گردید و در [illegible] آوردند که چهار پایان [illegible]
در پل رم میکنند و هر چند که میزنند مرکبان از پل عبور نمیکنند امیر تیمور متوجه پل شد چون بزیر پل رسید چشمش بر درویشی افتاد سلام
کرد آن درویش جواب داد چون امیر تیمور پیش رفت سلطان خواجه علی سیاه پوش را دید که خرقه سیاه پوشیده بود و با وجود آنکه
یکمرتبه او را دیده بود دانست [illegible] چون چشم سلطان خواجه علی بر صاحبقران افتاد دست از جای
خود [illegible] صاحبقران [illegible] سینه خود را [illegible] او و یکی دیگر بر شانه او زد که [illegible] کم

که بر نشانه دیگر تا بنیاورده گفت ای درویش بخدا سوگند میدهم که بس است و خدمت درست شد سلطان متوجه علی سنگ چهارم را از دست انداخت
و گفت ای صاحبقران اینست تسلیم و از طرف تو بخشیدن سنگ تسلیم چهارم بود هر کار قسم میدادی او نیز میزدم باری خود قبول نکردی بروکه
چهار بخش عالم بخش تو بود چون صاحبقران این را شنید آه از نهادش بر آمد گفت که سنگ چهارم را بزن که چشم خود را نشانه میکنم و درویش فرمود
که تیر از نشانه خطا خورد و دیگر حرف مزن که از طالع تو گذشت و متوجه زیر پل شد صاحبقران از عقب وی رفت و بالای پل آمد که امرا رسیدند
و گفتند که کسی را ندیدیم امیر تیمور گفت که بخدا قسم که همان درویش بود که خرقه سیاه پوشیده بود که او را نشناسم و او بلفظ خود گفت که مرا دو مرتبه
دیگر خواهی دید با این دل خود را تسلی داده متوجه بجانب روم شد و انس سلطان قیصر روم بعد از جنگ گرفته آوردند بعد از آن صاحبقران پس او را
گفت بگو که در خیالات چه گذشت درباره من اگر خدای جهان ترا نصرت میداد و مرا میگرفتی با من چه میکردی قیصر گفت که ای شهریار چون بخدا
قسم دادی که راست بگویم در خاطر من آن بود که چون ترا بگیرم سنگ بر شکم تو بسته بدریای قسطنطنیه اندازم صاحبقران گفت مرا در دل است
آن که خدای عالم مرا نصرت دهد چون ترا گرفته نزد من آورند من خود برخاسته و دست ترا بگشایم و در پهلوی خود جای دهم و سه روز ترا
ضیافت بکنم و روز چهارم مملکت روم را بتو بخشیده برگردم و ترکستان چون نصیب من چنین بود تو گرفتار گردیدی پس بر تخت خود و تاج
قیصر روم را بخشیده و تاج شاهی بر سرش نهاد و خراج بر گردنش گذاشته از جانب مغرب بترکستان راهی گرفته برفت در این حین خبر
آوردند که از جانب ترکستان پادشاه بدخشان بر سمرقند آمده با سپاه گران پس امیر تیمور از جانب دریای مازندران با لشکر […]
شد و وقتی رسیده بود که کار بر ملازمان او تنگ شده بود جزای ایشان را داده بطرف بخارا روانه شد اما چون صاحبقران قیصر را گفت
و باج بر گردنش نهاد و از آنجا متوجه مصر شد و بود و مصر را گرفته فرزند خود را والی مصر نموده خود برگردید و چون خبر بقیصر رسید صاحبقران
در دیار بخارا رفت و خوشحال شده سپاه را برداشت و بجانب مصر رفت و آن خبر بشاهرخ میرزا رسید […] سپهر را […] بترکستان
روانه نمود چون خبر را بعرض صاحبقران رسانیدند صاحبقران دیگر باره از راه دریا کنار از جانب دشت قپچاق روانه دیار قسطنطنیه شد وقتی
رسید که قیصر با سپاه خود بمصر رفته بود پس صاحبقران بشهر استنبول ریخته و قتل و غارت بسیاری نموده خزانه قیصر را ضبط نموده از عقب او
روانه شد وقتی رسید که دور مصر را سپاه قیصر در میان گرفته بودند و کار بر […] میرزا تنگ شده بود صاحبقران فرمود تا کرنای بدمند
چون صدای کوس و کرنای بگوش رسید […] علم مرا بر پا فرمود دروازه مصر را گشوده ده هزار کس از مصر بیرون آمد قیصر گفت
بشاه این قول داده که گفته بود که […] آمد از اما قیصر را آمد عنان مرکب را بر گردانید که از پیش […] برود که صاحبقران
امان نداده او را بگرفت با سلاطین روم و کس بسیاری بقتل در آورده و قریب بصد هزار کس اسیر نموده بقید زنجیر در آوردند

بالجمله

بر وشته بجانب ایران روانه گردید و چون بحوالی اردبیل رسید شنیده بود که از نسل شیخ صفی درویشی هست در اردبیل و مریدان بسیار دارد پس صاحبقران
بدیدن ایشان کرده با خود گفت اگر خدا بخواهد او را امکان هست حال خود را بمن ظاهر خواهد پس در اعزت نموده مرید او خواهم شد و اگر کمالی ندارد
او را خواهم کشت تا مردم را گمراه نکند و صاحبقران در دل خود نیت کرد که اگر او را استقبال نکند و از جای خود نیز حرکت نکند و دویم اگر
در ماکولات بیاورد که در عمر خود نخورده باشم سیم اگر سه مثقال زهر هلاهل بخورد و آن زهر اثر نکند […] حال از خود دفع نکند هر کدام این […] را
حل نماید یقین که درویش خواهد بود پس صاحبقران داخل اردبیل شد از جهت سلطان علی سیاه پوش آوردند که صاحبقران رسید گفت که آمده باشد
هر چند بزرگان اردبیل آمده التماس نمودند که امیر تیمور پادشاه مغرور است مبادا که پیش آید شما تا کنار شهر او را استقبال کنید نخواهم بود سلطان
که ما را با او رجوعی نیست اگر او را با درویشان رجوعی هست خود خواهد آمد […] ارباب و اهالی اردبیل آمدند گفتند که رسید […] بهمان جواب دادند
اگر صاحبقران از برابر دید و پیش آمده سلام کرد و سلطان جواب داد و بشارت کرد که خوش باش بنشین امیر تیمور آمده در پهلوی او نشست احوال ملاقی او را
پرسید چون یکساعت گذشت فرمود تا خوانی بکشند طعام شیر برنج […] که لقمه فرمایند صاحبقران فرمود که شیر برنج بسیار خورده ام سلطان
فرمود که بخور زیرا که هرگز این قسم لقمه نخورده زیرا که این شیر آهوست و برنج این از […] است که در باغچه خلفا کاشته اند و این […]
چون امیر تیمور […] نظر کرد آن شیر و در را دید که پیش از این دیده بود […] که چون پروانه بگرد او گردد و در دل تحسین او کرد که او را تواضع کرد پس
اعتقاد او یکی در صد شد و متوجه خوردنی شد چون دست کشید فرمود که یا امیر بفرما که شربت را بیاورند که از بس […] کرده بودی که در میان
کاسه بلور است صاحبقران سر خم کرد که پای آن شهریار را ببوسد سلطان مزاحم شده نگذاشت و او را در بر گرفت صاحبقران فرمود که حاشا
من این قسم بی ادبی بکنم با وجود آنکه اوج مکان شما بر من ظاهر شد سلطان او را قسم داد فرمود آوردند نزد آن شهریار و آن شهریار
گوشه قدح را گرفته بر سر کشید امیر تیمور آه از نهادش بر آمد که سلطان بر خواست و بذکر مشغول شد پس آن زهر از جسد مبارک آنحضرت از عروقها
عرق فرود آمد صاحبقران دید که هر قطره عرق که بر زمین میچکد گلیم را با حصیر سوراخ کرده خاکستر میکند صاحبقران از حسرت دندان بدندان
گرفته نگاه میکرد که در عرض دو ساعت آن دو مثقال زهر را که اگر در دریا میریختند تمام جانوران در هلاک میشدند از خود دور کرد […]
پس چون از وجد فارغ شد آمده بر جای خود نشست امیر تیمور سر بر قدم او نهاده گفت […] هلاک کن و از تقصیر ما در گذر و مخلص داری ام را
که دانم که از تقصیر من گذشته سلطان گفت که از تقصیر تو گذشتم و حق تعالی […] توفیق دهد که جمله عالم را مسخر کنی و در بین گفتگو
امیر تیمور گفت شما بوده که […] مرا از روم و چون بیرون آورید گفت بلی دیگر گفت بودید که […] آن […] گفت بلی صاحبقران
چون سلطان را شناخت دست او را گرفت بهمن او زد و یکی از صوفیان خلیفه گوش او گرفته و فرمود که نامه نوشته باولاد خود که

صاحبقران

کار و بیل و تبریز آن را با اولاد حضرت شیخ صفی و اتباع او واگذاشت کردیم و نسبت بهر خود که اگر کسی هزار گناه داشته باشد و پناه به آن آستانه
آورد در امان باشند و دیگر التماس نمود که سلطان زحمتی نفرمایند که ما را احتیاج به خلق نبوده است آنچه ما در کار است از درگاه خالق میبابیم
اما این اسیران را به بخشش صاحبقران گفت مستدعیم پس فرمود تا تمام بندیان را بخدمت سلطان آوردند و سلطان تمامی بندیان را آزاد کرد و اکثر
مرید و معتقد شیخ صفی گردیده در خدمت سلطان ماندند و اکثر به وطنهای خود رفتند و امیر تیمور در خدمت سلطان مرخص شده از آنجا برگردیده
بولایت خود رفت و در آن وقت سلطان را حق تعالی فرزندی تمام بکرامت فرموده نام او را سید جنید نمود و در تربیت او کوشیده چون
بیست ساله شد بر روی سجاده ارشاد نشست و سلطان خواجه علی به زیارت بیت الله الحرام رفت و بعد از زیارت مراجعت نموده در قرص جلیل لبیک حق را
اجابت فرمود و چون خبر بسلطان جنید رسید رفته پدر را در آنجا دفن کرده مراجعت نمود و مریدان دست ارادت بدامن سلطان جنید زده و مرید
مرید سلطان جنید مریدان را بشارت و راهنمایی میکرد و در آن زمان پادشاهی ایران با میرزا جهانشاه سلجوقی بود و ملک ایران را پای تخت
خود کرده بود و چون آوازه صوفیان اولاد شیخ صفی بگوش او رسید منجمان و ساحران را طلبیده گفت که ستاره اولاد شیخ صفی را ببینند
و گفت که میشنوم مردم بسیار نزد سلطان جنید تردد میکنند و من میترسم که مبادا از اولاد شیخ صفی یکی خروج کند و دولت از سلسله ما
منقطع شود و دودمان شیخ صفی بود و اگر از اولاد سلسله من نقصانی خواهد رسید بگویید تا دفع آن جماعت نمایم پس منجمان گفتند که ای
شهریار آنچه از شمار حضر با ظاهر شده عرض کنیم یا آنچه خوش آید گوییم گفت راست بگویید گفتند که نزدیک شده که یکی از اولاد شیخ
صفی باندک روزگاری خروج کند و تمام ولایت ایران و پاره‌ای از ممالک هندوستان و پاره‌ای ولایت ترکستان را مسخر خواهد کرد و صاحب
خروج خواهد شد و مذهب را تغییر خواهد داد و بضرب تیغ آبدار تمام ولایت را بهم خواهند زد و بتصرف خود خواهد آورد و آن مذهب را رواج خواهد
داد و روز بروز ترقی خواهد یافت و دولت ایشان زوال ندارد تا هنگام خروج حضرت صاحب الامر علیه السلام و در رکاب آنحضرت شمشیر
خواهند زد و پادشاهی بعد از آن بآنحضرت خواهند سپرد و خود در بندگی آن حضرت خواهند ماند چون میرزا جهانشاه از منجمان این سخنها شنید کینه
و عداوت اولاد شیخ صفی در دلش سرایت کرده پس فرمود که نامه نوشتند بسلطان جنید که چون نامه من بتو برسد باید خلق را از صحبت خود دور کنی
و مریدانی که داری پراکنده سازی و در کنج عافیت بسر بری که مرا خوش آمد از صوفیان تو جمع نیست که مبادا با هوای جاهلان شور طلب عالم از
خروج زده هوای سلطنت در دلت جای گیرد و کار با آنجا انجامد که بدشواری انجامد و از هر طرف چندین خون ناحق ریخته شود و اگر
سخن مرا شنیدی و ترک این بوالفضولیها کنی یقین که دفع تو و مریدان تو بر ما فرض خواهد بود و چون نامه میرزا جهانشاه بحضرت سلطان
جنید رسید مریدان را طلب نمود و گفت که در جواب نامه او چه بنویسم مریدان گفتند آنچه که خاطر شریف مرشد میرسد جواب بنویسید پس در جواب

نامه نوشت که بر رای پادشاه ایران مخفی نماند که خاطر شما از طرف اولاد شیخ صفی دغدغه دارد زنهار که این وسوسه را از دل خود دور کن
که شیطان ترا اغوا میکند و الا من گوشه گرفته‌ام و در آستانه جدم با مریدان بعبادت ملک منان مشغول میباشم و هرگز مرا داعیه خروج و کشورستانی
در سر نبوده و نیست و اگر منجمان خوش آمد گوی ترا ترسانیده‌اند که از اولاد شیخ صفی صاحب خروجی خواهد شد الصاحب خروج من نیستم شاید
که از فرزندان یا فرزندزادگان باشند و اگر قضای الهی چنان گذشته که از اولاد شیخ صفی صاحب خروجی بهم رسد تمام عالم اگر خواهند قضای آسمانی
را برطرف کنند میسر نخواهد شد پس آسوده باش و با کمال خود بگذار با تو هیچ دشمنی نیست و خاطر از طرف من جمع دار و از عقوبت پروردگار اندیشه کن
و دیگر تو را نصیحتی چون جواب نامه به میرزا جهانشاه رسید دیگر باره با بزرگان خود مشورت کرد و گفت که سلطان جنید راست میگوید اما سری از جهان از شنیدنی
شاید در زمان دیگری این مقدمه بفعل آید چون مدت دو سال از این مقدمه گذشت دیگر باره دشمنان رسانیدند که روز بروز صوفیان زیاده میشوند
و اگر خواهند خروج کنند حال بیست هزار سوار دارد در اردبیل هم خواهد رسید که با خانه کوچ آمده‌اند و از دهنه مغرب تا چیچاط و بخارا مریدان اولاد شیخ
صفی میباشند میرزا جهانشاه واهمه ناک شده دیگر باره نامه نوشت که هر چند منع تو کردم ممنوع نشدی که لذت زندگی در کامم تلخ جای گرفته
باری بهر حال برخیز و از قلمروی ما بیرون رو و الا خواهم آمد اردبیل را نیز خراب خواهم نمود و یک قتل عام خواهم نمود چون نامه بسلطان جنید رسید مجمع
فرموده با صوفیان گفت ... در عالم خواب جدم شیخ صفی بشارت نمود که بجانب دیار بکر سفری جنت بار کن ای فرزند و اگر ...
جاهل اردبیل خراب خواهد کرد ... هر کس از صوفیان می‌آید خوش باشند و الا احتیاج ندارد همه صوفیان گفتند که سر در متابعت قدم ... است
مرید و در خدمت هستیم پس بعد از کارسازی کوچ و بنه خود را برداشته روانه دیار بکر گردید ... حسن بیک آق قیونلو حاکم آن ملک بود
و او نیز یکی از مریدان سلطان خواجه علی بود و چون شنید که آن سرور از ... میرزا جهانشاه جلاء وطن نموده عازم دیار بکر است ...
که رشیدان ایل سوار شده دو منزل او را استقبال کردند و خود نیز با خویشان خود دو سه منزل باستقبال آمده چون سلطان جنید را از دور دید
پیاده شد همدیگر را در بغل گرفتند و مریدان را بغایت تسلی نمود و سلطان سه سال مهمان او بود و حسن بیک همشیره خود را بعقد سلطان در آورد
و بعد از سه سال سلطان مریدان را که بود داشته بجانب اردبیل روانه شد و خبر به میرزا جهانشاه بردند که سلطان از دیار بکر رفته و حسن بیک
همشیره خود بسلطان جنید داده و حال کوچ را برداشته روانه اردبیل است و بقوت حسن بیک زور زیادی بهم رسانیده و میرزا جهانشاه
فرمود که سپاه جمع شوند و با سلطان جنید جنگ کنند چون این خبر بسلطان رسید ... هزار نفر از صوفیان و مریدان را برداشته
بتسخیر الکاء شیروان روانه گردید و گفت که میروم با کفار جنگ کنم این خبر بسلطان خلیل پادشاه شیروان که از نسل انوشیروان
بود رسید که سلطان جنید می‌آید که شیروان را بگیرد و بهانه آنکه الکاء جرکس که میروم سلطان خلیل فرمود که سپاه شیروان جمع شوند

وکس فرستاده نزد ابوالمعصوم خان شاه طبرستان کومک او چهار هزار کس بمدد او فرستاد و میرزا جهانشاه نیز چهار هزار کس از تبریز فرستاد و سی هزار کس
جمع شده و در کنار رودخانه ارس سر راه گرفته بعزم جنگ سلطان جنید گرفتند و در روز اول جنگ منهزم روی داد و جمعی کثیر از صوفیان را
بقتل آوردند بعد از کشش و کوشش بسیار آن سلطان دین را شهید کردند رحمت نمود و صوفیان نعش آن حضرت را برداشته روانهٔ اردبیل
گردیدند چون بار دستند نعش را دفن نموده فرزند ارجمند آن حضرت که سلطان حیدر نام داشت بجای پدر بزرگوار بر مسند ارشاد نشانیده
در خدمت ایستادند اما چون خبر کشتن سلطان جنید بحسن بیک رسید او بخونخواهی کمر بسته با بیست هزار ترکمان روی به تبریز نهاده میانه
حسن بیک و میرزا جهانشاه جنگ عظیم واقع شده خلقی بسیار از طرفین بقتل رسیدند آخر الامر شکست بر لشکر میرزا جهانشاه افتاد و پسر داد و
و میرزا جهانشاه زنده گرفتار گردیده چون بخدمت حسن بیک آوردند اشاره نمود بقتلش آوردند و خود به تبریز تخت سلطنت قرار گرفته
پادشاه ایران شد و سلطان حیدر را نزد خود طلب نموده عزت بسیار نمود و اردبیل را دیگر باره باو بخشید و در تربیت آن حضرت کوشید
و دختر خود عالمشاه بیگم را باو داد و سلطان حیدر مریدان خود را اصطلاحی نمود تا اکه شبی در خواب دید که حضرت امیرالمؤمنین و امام
المتقین علیه السلام باو گفت که ای فرزند نزدیک شده که از صلب تو فرزندی بهم رسد که خروج کند و کافهٔ کفار از عالم براندازد اما می باید
که از برای صوفیان و مریدان خود تاجی سازی دوازده ترک و نشان داده که بچه نحو ساخته شود پس چون بیدار شد صوفیان را طلبید
مقرر کرد که هر یک تاجی ساخته بر سر نهادند و آن تاج را تاج حیدر نام نهادند و ایشان را قزلباش لقب داد و چون این خبر بحسن بیک رسید
کس فرستاد بخدمت سلطان حیدر که ای فرزند این کسوت که از برای مریدان ساخته بفرست تا ببینم که چه قسم ساخته شده پس سلطان حیدر
تاج را فرستاد نزد حسن پادشاه چون چشمش بر تاج افتاده برداشته بوسید و بر سر نهاد و با اولاد خود گفت که همگی بر سر گذارید هم
گذاشتند غیر یعقوب پسرش که قبول نکرد هر چند پدر منع نمود فایده نداشت و کمر عداوت سلطان حیدر را بر میان بست و بعد از چند وقت
حسن پادشاه از دار دنیا رحلت بعقبی کشید و یعقوب بجای پدر نشست و با اولاد شیخ صفی دشمن شد و از غایت رشک و حسد فرمود که دیگر کسی
تاج بر سر نگذارد که بقتل خواهم نمود و چون این خبر بسلطان حیدر رسید که یعقوب شاه با او دشمن است پس مریدان خود را برداشته بعنوان غزا
بجانب شیروان روانه گردید و این خبر چون بیعقوب شاه رسید کس فرستاد نزد سلطان خلیل پادشاه شیروان و گفت که سلطان حیدر
بجنگ تو می آید علاج او را بجوی که وایی بکن و در میدان او را بقتل رسان که اگر این کار بکنی با تو خویشی بکنم و دختر ترا قبول نمودم
چون این خبر بسلطان خلیل رسید در جواب گفت اگر شما کومکی ندهید او خون سلطان حیدر را از من باز خواهد گرفت تو نیز لشکری
بفرست که خاطر ما جمع بوده باشد پس یعقوب شاه سلطان سلیمان بیجن اغلی را با ده هزار کس فرستاد و چون سلطان حیدر در کنار آب کر

آمد سلطان خلیل خود نرفت و پسرش فرخ یسار را نامزد نمود پس با ابوالمعصوم خان حاکم طبرستان که لشکر برداشته خود را برساند و او نیز با چهار هزار کس برداشته آمد
و از جانب تبریز کردی بیک شده سلطان سلیمان بیجن اغلی ترکمان با ده هزار کس داخل آن چهل هزار کس شد از جانبی در آمدند چون چشم سلطان حیدر
بر سپاه ترکمان افتاد گفت که از این گروه ما دفع می شد این فتاد و من امروز در این جنگ کشته باید شد پس صوفیان نیز از جانبی در آمدند
سلطان حیدر خود در قلب جای گرفت و دست راست را بقرا پیری استاجلو و دست چپ را بحسین بیک شاملو داد و سلطان خلیل خود در قلب قرار گرفت
و ابوالمعصوم خان در دست راست و فرخ یسار در دست چپ قرار گرفتند و سلطان سلیمان چرخچی شد بعد از قرار داد صفوف سلیمان
سلطان بمیدان آمده مرد طلبید پس سلطان حیدر نیزه در بر بود متوجه میدان شد سلیمان سلطان را نیز بیک نیزه از اسب بر خاک
مذلت انداخت و مراجعت نموده داخل صف لشکر خود گردید مریدان گفتند که ای شهریار سبب برگشتن این مرد چه بود فرمود که قاتل من
این مرد خواهد بود و سلیمان از روی خاک خجل شده برخواست بصف خود داخل گردید ترکمان گفتند که سلطان حیدر بتو رحم کرد و اگر بجوانمردی
آن نامرد شرم ناکرده هفت هزار کس برداشته از عقب سپاه در آمده ابوالمعصوم خان نیز از یک طرف و آن دو دریای لشکر بهم رسیدند بیکدیگر
و جنگ مغلوبه شد و آن دو لشکر خونخوار روی بآن شهریار نهادند و آن حضرت نیز در میان آن روباه طبعان فتاده قریب سی کس را
بجهنم فرستاد که ناگاه از عقب سر خصم سلیمان سلطان در آمده نیزه بر پهلوی آن حضرت زده و جماعت طبرستانی او را در میان گرفته آن سرور را
از اسب انداخته بقتل رسانیدند این خبر چون بمریدان رسید رنجیده در میدان و چهار کس کشته نعش آن شهریار را از میدان بدر آوردند
و راه اردبیل را پیش گرفته روانه شدند اما چون سلطان حیدر بجنگ می آمد فرزند بزرگ خود را که سلطان علی میرزا نام داشت وصی و
ولی عهد خود گردانیده و سر در گوشش او گذاشته آن بنده ها را در گوش او گفت اما چون خبر قتل آن شهریار رسید تعزیه داشته صوفیان را
بخدمت بازداشت و مردم نیز روی باو آوردند چون خبر قتل سلطان حیدر بیعقوب شاه رسید خوشحال شد اما روزگار چندان امان
نداده بجهنم واصل شد و ابن سنقر بجای او پادشاه شد و ترکمان سر در خط فرمان او نهادند چون مدت دو سال برین بگذشت ابیه سلطان که
سپهسالار او بود و با او بد بود بجانب قلعهٔ قهقهه رفته رستم میرزا را از بند نجات داده آورده پادشاه کرد و رستم میرزا نبیرزادهٔ حسن پادشاه
ابن سنقر از این مقدمه خبردار گردیده لشکر برداشته بجنگ رستم پادشاه رفت چون ابیه سلطان با او بود کاری نساخت و راه تبریز در پیش گرفته
در رفت و ابیه سلطان رستم میرزا را به تبریز آورده پادشاه کرد چون رستم میرزا یکسال پادشاهی کرد در فکر اولاد سلطان حیدر افتاد فرمود
تا عالمشاه بیگم را با فرزندانش سلطان علی میرزا و ابراهیم میرزا و اسمعیل میرزا بقلعهٔ کلات برده محبوس کنند و ایشان هفت سال در قلعه بودند
پس ابن سنقر میرزا که دخترزادهٔ سلطان خلیل شیروانی بود لشکر شیروان برداشته بعزم جنگ رستم پادشاه بیرون آمده چون این خبر برستم

پادشاه رسید جماعت ترکمان صلاح که مارا چه باید کرد ایشان گفتند که اگر میخواهی دفع ابن سنقر باید کس فرستاد و علیه کلاب و اولاد سلطان
حیدر از بند نجات داد و پادشاه خود ساخت با ایشان [illegible] چرا که سلطان علی میرزا جوان شجاع و سپهسالار صوفی دارد و شما نیز پنج هزار کس را بجهت
و جنگ ابن سنقر نفرستید تا او را از پیش بردارد و بعد از آن علاج آن آسان است رستم پادشاه قبول نمود و کس فرستاد و اولاد سلطان میرزا را
از بند نجات داده به تبریز بیاورد چون آوردند عزت بسیار نمود و با سلطان علی میرزا گفت که گذشت آنچه من با تو کردم الحال در تلافی آن
خواهم کوشید و تو مرا فرزندی و بعد از من پادشاهی ایران بتو تعلق دارد و فرمود از سر تا پای خلعت آوردند از تاج و جیغه و کمر خنجر و شمشیر مرصع
و اسب تازی نژاد با زین زر و گفت ترا سلطان علی پادشاه لقب دادم من بعد دیگر ترا میرزا نگویند سلطان چون خلعت رستم شاه را پوشید و این
خبر در اطراف بصوفیان رسید بسر قدم ساخته بخدمت آمدند و در شش ماه پانزده هزار صوفی جمع شدند پس رستم شاه اپه سلطان را مقرر کرد که
با پنج هزار کس برداشته در خدمت سلطان روانه جنگ ابن سنقر شوند و رستم شاه خود نیز دو منزل مشایعت سلطان کرده مراجعت نمود
و سلطان باتفاق اپه سلطان روانه شده و آذربایجان اردبیل گردیدند بعد از ملاقات خویشان و صوفیان با سی هزار کس روانه مقصد شد چون
آن خبر بسلطان خلیل رسید که سلطان علی شاه باتفاق اپه سلطان بجنگ ابن سنقر می آید او نیز لشکر جمع نموده و سیزده هزار کس را
ابن سنقر برداشته از آب کر گذشته در حوالی قراباغ سر راه را تنگ بعزم جنگ سلطان گرفت و روز دیگر فرخ یسار و [illegible] سلطان
خلیل با لشکر بهم رسیده صفوف قتال و جدال آراسته شد و سلطان علی شاه خود در قلب قرار گرفته دست راست حسین بیگ لله خود سپرده و دست
چپ را به دده بیگ طالش سپرده اپه سلطان چرخچی نمود و فرخ یسار نیز در قلب جای گرفته دست راست را با ابن سنقر سپرده دست چپ را
بکیا لهمن سپهسالار آذربایجان و [illegible] کیا لهمن کیا ملک را چرخچی کرده با چهار هزار کس بمیدان فرستاد و ازین طرف اپه سلطان نیز چهار هزار
کس برداشته روانه میدان گردید و دو دریای لشکر بهم ریخته معرکه کارزار گرم شد و کیا ملک تیغ بر هر کس میزد از پای در می
آورد و سه آدم دیگر و نزدیک بود که چشم زخمی بلشکر برسد که اپه سلطان خود را بمیدان رسانیده و معرکه جدال را شکافته
رسید بکیا ملک و یک تیغ کار او را ساخته بقتل رسانید و شکست بر سپاه او افتاده پشت دادند چون این خبر بکیا لهمن رسید
آهی کشیده خود را بجنگ گاه رسانید و چرخچی را تعقیب [illegible] که سلطان علی شاه دست را حرکت داد و ابن سنقر نیز از جای
در آمد چون سپاه ریختند بر یکدیگر و کیا لهمن سپهسالار گریزان شده اپه سلطان نیز گرفتار گردید چون سلطان حکایت را این قسم دید
سپاه ترکمان را بر گردانید و خود با سپاه قزلباش یکدل از جای در آمده زدند خود را بر سپاه شیروان و زدن بزن و بکش بکش
در میان ایشان انداختند و درین وقت چشم آن شهریار بر علم ابن سنقر افتاد و خود از پای علم رسیده بر جنگ صوفیان التماس کردند قبول

نموده القصه

نموده القصه خود را رسانید پای علم او را سرنگون کرد و سپاه شیروان گریزان شدند و فرخ یسار راه شیروان پیش گرفته بعزت سلطان علی پادشاه با فتح
و فیروزی تمامی اسباب و مال و منال فرخ یسار و سپاه شیروان را برداشته روانه تبریز گردید چون این خبر برستم شاه رسید فرمود که او را استقبال کنند
و خود نیز باستقبال بیرون آمد و چون چشمش بسلطان افتاد از مرکب پیاده شد و او را در بر کشیده و جبین سلطان را بوسید و بعد از آن هر دو سوار شده و داخل
تبریز شدند و خلعت علی سلطان پوشید و صوفیان از آن خوشحال بودند چون شش ماه برین گذشت کار سلطان رونق تمام یافت و دشمنان رشک بحال او برده
و اغوای رستم شاه نمودند و او را برین داشتند که آن شهریار را با صوفیان بقتل آورد پس با امرای خود قرار چنین که علی الصباح مجلس خواهیم نمود و سلطان علی شاه
با برادران و صوفیان خواهیم طلبید اگر داخل شوند تمامی بقتل آورید و بعد از آن حکم خواهیم داد تا هر جا که مریدان شیخ صفی را بیابند بقتل رسانند چون شب شد
یکی از صوفیان خود را بخدمت سلطان رسانیده از ما فی الضمیر رستم شاه آن شهریار را خبردار گردانید سلطان چون این خبر را شنید بزرگان خود را طلبید و گفت رستم شاه
قصد ما دارد [illegible] و تمامی برادران و صوفیان [illegible] حسین بیگ لله و دده بیگ طالش و قرابری استاجلو و الیاس بیگ گفتند [illegible]
رو بهم بجانب اردبیل و تمامی مریدان در آنجا جمع شوند اگر رستم شاه این اراده داشته باشد با او جنگ میکنیم اگر تغافل کند ما نیز بحال خود خواهیم بود و سلطان فرمود
که اسپان حاضر ساختند [illegible] هر کدام اسب جو داده [illegible] همراه باشند و الا [illegible] دیگر بیابند و در نصف شب چهار صد نفر از صوفیان برداشته روانه
شدند و چون روز دیگر شد خبر به رستم شاه رسید که سلطان علی پادشاه تمامی سپاه و برادران خود برداشته فرار نموده بجانب اردبیل رفته است از بهادران [illegible]
[illegible] اپه سلطان سوار شود و خود را بتعجیل رساند که نعوذ بالله اگر او داخل اردبیل گردد هزار کس از ترکمانان کشته میشود [illegible]
سلطان [illegible] هزار کس برداشته بالغار روانه شده و در [illegible] شهر اردبیل خود را رسانید چون سلطان بعقب نگاه کرد دید که گردی عظیم نمودار گردید
پس اسمعیل میرزا را پیش طلبید و گفت لشکر ترکمان رسید و امروز من درین جنگ کشته خواهم گردید و میخواهم که خون مرا و خون پدر و جدت را از اولاد
حسن پادشاه بگیری و این [illegible] فتح تو باشد [illegible] که از طرف گیلان با تیغ جهانگیری خروج کنی و بضرب تیغ زنگ کفر از روی گیتی
برطرف کنی پس تاج سلطان حیدر برداشته بر سر او گذاشت و کمر خود را بر میان او بست و سر در گوش او نهاد و آن پند که از پدران میراث داشت در گوش او
گفت مثل حسین بیگ لله و قرابری و ابدال بیگ و دده بیگ طالش و غیره را فرمود که اسمعیل میرزا و ابراهیم میرزا و سلیمان میرزا را برداشته بجانب
اردبیل روانه شوید و از آنجا بگیلان رفته در خدمت پادشاه لاهیجان بوده باشید تا وقت خروج برادران گفتند که فدای تو شویم ترا چون دست
دشمن گذاشته برویم ما نیز جان خود را فدای تو میکنیم آن شهریار قبول نکرد و گفت بشنوید که هر گاه [illegible] اوجاق ما برطرف میشود و شما باعث
روشنایی این اوجاق خواهید بود پس حسین بیگ لله دست بر سینه گذاشته [illegible] هر چند [illegible] که در خدمت باشیم قبول نمود
و گفت ترا الله را [illegible] و تربیت تو [illegible] حضرت ائمه معصومین [illegible] خواهد کرد [illegible] کامیابی [illegible] و آن

آن شاهزادگان را داشته بجیل نام روانه اردبیل کردید

حکایت جنگ سلطان علی میرزا و ابه سلطان و کشته شدن آن شهریار

اما چون ابه سلطان با ترکمان با چهار کس و دو روز با چهار صد کس در میان گرفته و بعد از گفتگوهای بسیار کار بجنگ بجایی رسید و در شمشیر بیکدیگر رسیدند و سلطان دور
سلطان را در میان گرفته دست به تیغ آبدار کرده زدند بر لشکر ترکمان و در اندک زمانی هزار نفر را بقتل رسانیدند ابه سلطان دید که نزدیک
شده است که شکست در لشکر او بهرسد آن نامرد خود را از پای علم جدا ساخته سر راه بر سلطان گرفته چون چشمش بر او فتاد بلرزه در آمده خواست که پا
بعقب گذارد که چشم سلطان بر آن ناکس افتاده خود را به او رسانید و چون ابه سلطان از راه و اسم راه فرار پیش گرفته مردم خود را بجنگ مشغول به
امر کرده و میخواست که در برود که سلطان سر در عقبش گذاشته و خود را باو رسانید و گفت ای نامرد دیگر از دست من و بکجا خواهی رفت
تا ابه رفت که بسر برگردد که سلطان آنجناب تیغ بر فرقش نواخت که تا صدر زین بر دو نیم شکافت او را بجهنم فرستاد و چون ترکمانان خبر یافتند
عنان مرکب برگردانیده که بگریزند که سلطان را تنها در آن میدان دیده روی باو نهادند و هجوم نموده آن شهریار را شهید کردند مریدان
وقتی بر سر سلطان رسیدند که روح پاکش کالبد را تهی نموده با علی علیین عروج نموده بود آه از نهاد ایشان بر آمده نعش سلطان را بهزار زحمت
از میان ترکمانان بر آورده که روانه دار الارشاد اردبیل کردیدند و چون خبر بعالم شاه بیگم والده سلطان رسید فریاد و فغان بسیار نمود
و بر اولاد حسن شاه نفرین کرده گفت خداوندا تو خون ناحق ریخته این سیدزاده را از این قوم یاغی طاغی بستان بحق محمد و آله و چون این
خبر برستم شاه رسید نشاط و خرمی بسیار نمود از برای شهید شدن سلطان و هم کشته شدن ابه سلطان و مقرر فرمود که علیخان سلطان
ترکمان بحکومت اردبیل روانه گردد و اولاد سلطان حیدر در هر جا بوده باشند بدست در آورده بخدمت باز رسانند و مریدان آن حضرت را
قتل عام نمایند پس علیخان سلطان بجانب اردبیل آمده هر چند تفحص نمود از شاهزادگان اثری نیافت و بسیاری از صوفیان سلطان حیدر را
بقتل آورد و اموال ایشان را بغارت برد و اکثر اقوام ایشان را ببهانه اینکه شما در جنگ همراه سلطان علی میرزا بودید بقتل می آورد و در اردبیل
فتنه های بسیار کرده از آنجمله خانه عالم شاه بیگم را تاخت و تاراج نموده بمرتبه که دیناری از مال دنیا نگذاشت و هر نذری که مردم برای
شیخ صفی می آوردند پنهانی بخانه بیگم می برده بملازمان او می سپردند و مدار بیگم باین قسم میگذشت و از آن طرف حسین بیگ لله
با دو فقیان شاهزادها را برداشته روانه گیلان و لاهیجان گردیده بخانه امیره نجم زرگر که از مریدان شیخ صفی بود آمدند چون امیره نجم از
قدوم مبارک آن شاهزادها خبردار شده بخدمت ایشان آمده آنچه شرط بندگی بود بتقدیم رسانیده ایشان را در اندرونی خود پنهان
نگاهداری میکرد و که بیگانه از احوال ایشان وقوف نگردید و هر روز بخواندن کلام مجید الهی اقدام می نمود و چون مدت چهار سال از
این حکایت گذشت از جانب علیخان سلطان جاسوسان در اطراف عالم میگشتند تا اینکه یکنفر از جاسوسان وارد لاهیجان شده و بهر گیلکی

که رسید

که بر سید که تمام مریدی حضرت شیخ صفی میکرد و میگفت که من از قربان اولاد شیخ صفی کاش میدانستم که در کجا میباشند که بپابوس ایشان میرسیدم
تا روزی یکی از گیلکی گفت که اگر تو مرید ایشانی و دوست میگویی اولاد سلطان حیدر که اینها در کجا میباشند اگر بروی شاید بخدمت ایشان توانی رسید
آن جاسوس چون نشان آن حضرات گرفته دیگر در گیلان توقف ننموده خود را باردبیل بخدمت علیخان سلطان رسانیده حکایت را باو
اعلام نموده همان لحظه کس همراه جاسوس کرده بخدمت رستم شاه فرستاد رستم شاه چون دانست که آن شهریاران در لاهیجان میباشند
با امرای خود مصلحت دید که حال ما را چه باید کرد تا دشمنان خود را بدست آوریم گفتند که اگر پادشاه لاهیجان با شما دوست میبود
البته که ایشان را دست بسته با آن چند نفر بخدمت شما میفرستاد یا شما را اعلام مینمود که شما کس فرستاده ایشان را طلبیده اید آن نیز
لاف مریدی ایشان میزند که ایشان را پنهان کرده است پس باید نامه بآن نوشت که چون سخن بعضی مردم را شنیدیم و جوانی که صله رحم و
من بود از پای در آوردم و سلطان علی میرزا از قضا کار او چنان شد و الحال کسی ندارم که بایشان اعتبار توانم کرد و میخواهم که را در ان
او را که بجای فرزند تربیت نمایم و نموده و پشت و پناه من بوده باشند و در اینوقت شنیده ام که جز در نزد تو آمده اند و توانشان را
از برای خاطر ما عزت نموده نیکو نگاه کرده ما ممنون تو شده ایم چون نامه ما بتو برسد ایشان را بزودی روانه حضور نمائید که بسیار مشتاق
دیدار فرزندان و یاران ایشان میباشیم بوده و ستیم ما را خیالی در خواطر ایشان خطور کند که شفقت شاهانه ما ایشان را امیدوار گردانیده
روانه نمائید که انشاء الله تعالی در هنگام حضور شفقتهای بیش از پیش در باره ایشان خواهیم کرد و السلام پس چون نامه رستم شاه بکارگیا
پادشاه لاهیجان رسید بسیار خوشحال گردید اما گفت با قورچی که من خود خبری از ایشان ندارم شاید در گیلان باشند که بعد تفحص
نموده بیابیم پس قورچی را مهربانی نموده تسکین داده و خود در خانه جلاس نموده بزرگان خود را با آن هفت نفر طلبیده نامه را با ایشان
نمود و چون بیک و سرداران گفتند که ای شهریار شما را چه بخاطر میرسد کیا گفت که من خوشحال شدم که این قسم نامه بمن نوشته شاه
کدورت که به ایشان گفتند زینهار که رستم شاه هر مثقال خون ما را و شاهزاده را بهزار تومان میخرد و شما مرد صادق هستید و رستم
این نامه را از روی مکر و فریب نوشته است زینهار که قبول کنید و جواب بنویسید که ما را آن اطلاع نبوده که آن شهریاران اوج اقبال کجا
مسکن و طالع شوند که این چنین خدمتی بتقدیم رسانیم بنده و فرزند دلپسند عزیز پادشاه قسم که فرزندان سلطان حیدر در نزد من نیستند و نمیدانم
گفت که در گیلان هم آمده باشند و خاطر آن شهریار از جانب بنده جمع بوده باشد که من دوستان شهریار را بر رضای او راه میدهم
تا به دشمن چه رسد چون اصحاب عقیده این سخنها گفتند کیا قبول نموده جواب نوشت و بقورچی داده روانه نمود و قورچی بخدمت رستم شاه
آمده خبر آورد که کیا میگوید که من خبر از ایشان ندارم و مردم دروغ بعرض شهریار رسانیده اند رستم شاه نیز قبول نمود اما چون

اما چون چهار سال برین بگذشت ابراهیم میرزا کفشهای برادران حضرت میخواهم که بار دبیل بفرستد والده ابراهیم حضرت اسمعیل میرزا کفشهای برادر میباید
فلک تقدیر قشه برانگیزد و علیخان سلطان ترا بدست آورده هلاک کند یا نیز رستم شاه درست دل ما را پیش ازین بسوزاند و حقیقت آن والده میرکون
ابراهیم میرزا کفشهای برادر برنج از سر خویش بیندازم و ناقه ترکمان بر سر بکذارم کسی چه رسیده که من کیستم پس اسمعیل میرزا با کیا امیر صلاح دید
او گفت باید استخاره بکلام الهی کرد اگر راه داد روانه شود و اگر راه ندادند و بس ملا زین العابدین رشتی که معلم شاهزاده کان استخاره نمود و رخصت
اردبیل خوب آمد ابراهیم میرزا را با یکی از مردم کیلان بجانب اردبیل روانه نمودند و ابراهیم میرزا باردبیل آمده بخدمت مادر رسید و صوفیان
چون خبر یافتند دسته های آمدند و دست و پای او فتاده و خدمت میکردند و خدمت میکردند اما چون خبر بار دیگر برین برآمد دیگر بار خبر برستم شاه خبر دادند
که فرزندان سلطان حیدر بتحقیق که در کیلان میباشند و کیا امیر میباید پس بار رستم شاه نامه دیگر نوشت و تاکید نمود که چرا رابطه سابق را بجای نمی آوری
و دشمنان مرا در خانه خود نگاه داشته این مرتبه اگر فرستادی میان ما و تو همان دوستی قدیم خواهد بود والا کس بجز لشکر و سپاه بجانب روانه
روانه نمایم چنانکه تمامی درختان لاهیجان بسوزانند و کل کیلان را قتل عام کنند البته چون که نامه حق بتو میرسد ایشان را بخدمت ما بفرست که
چشم انتظار در راه است چون نامه با میر کیا بسیار رسید و با جماعت خویش صلاح کرد که بار رستم شاه یاد کرده است که اگر ایشان را نفرستی تمام
کیلان کشته شده که باید ایشان را بکسان رستم شاه سپرد که ما با پادشاه ایران بر نمی آییم آمد کیا فکر کنان بحرم خویش رفته درین خیال بود
که شاهزادهها را آدم رستم شاه بدهد و درین وقت خواب کیا را غلبه نموده تکیه کرده بخواب رفت در عالم خواب دید که نور پاک حضرت
امیرالمومنین از برابر وی پیدا شد گفت که ای کیا امیر در چه فکری میخواهی که فرزندم را بدست دشمن بدهی زنهار که با فرزندان من این
قسم بی ادبی مکنی که فردای قیامت در نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و من شرمنده خواهی بود کیا امیر از دهشت آن از خواب بیدار
گردیده در خواست که بخدمت شاهزادهها رفته دست و پای ایشان را ببوسد چون از خانه که نشیمن آن شهریار بود رسید بعقب در آمده شنید که شخصی
با آن شهریار سخن میگوید که چه نوع گفته که کیا امیر میخواهد که ترا بدست آدم رستم شاه بدهد آن شهریار گفت که قربانت شوم ای جد بزرگوار
کسی که این کوه نیست که کو با کیا رسیده است و اینجا راه و در آرد که چون روز شود ما را بدست ملازمان او بدهد بعد از لمحه دیگر گفت ای
شهریار وقت خروج من نشده است آن شهریار در جواب گفت بلی نزدیک رسیده است چون کیا امیر این سخن بشنید گفت که ای فرزند در
یکخانه شاهزاده در خواب بود چون صدای کیا امیر را شنید بیدار گردیده گفت که چه کسی کیا امیر گفت منم شاهزاده در بگشود و گفت
چه عجب درین نصف شب کجا بوده مگر آمده که ما را بدست ملازمان رستم شاه بدهی کیا گفت قربانت شوم آن روز مباد که من
این کار کنم شما بگوئید که با که سخن میگفتید که من هر چند تفحص میکنم در اینخانه کسی را نمی بینم شاهزاده گفت که با حضرت امیرالمومنین علیه السلام

درسخن

در سخن بودم و آنچه از حضرت شنیده بود گفت کیا امیر گفت که قربانت شوم در حالت خواب سفارش شما را بمن کرده و من آمده ام که پای مبارک
شما را ببوسم و عذر تقصیر خود را بخواهم پس شاهزاده او را تحسین نمود و کیا آنچه حضرت امیرالمومنین علیه السلام با او فرموده بود بخدمت شاهزاده
عرض نمود و پس چون صبح شد کیا امیر بار گاه خود آمده ایلچی را طلب نمود و گفت که بخدمت پادشاه عرض دعای ما را برسان و بگوی که علاقه
شما رسانیده اند از او حاجت حسن پادشاه چه بدی بما رسیده است که دشمنان ایشان را ما بجانبهای خود جای داده محافظت نمایم و دیگر بگو که اگر
نامه سال دیگر ظاهر شود که من چیزی از اولاد سلطان حیدر داشته باشم گناه کار درگاه شما بوده باشم و ایلچی روانه شد بخدمت رستم شاه
آمده و آنچه شنیده بود بعرض رسانید و بعد از چند وقت دیگر باره یکی از اقوام رستم شاه آمده گفت که اولاد سلطان حیدر در نزد کیا امیر است و
البته او خبردار و پس آتش در نهاد او افتاد و فرمود که قاسم بیگ ترکمان با سیصد نفر از ترکمانان بلاهیجان رفته شاهزادهها را از کیا
امیر گرفته بیاورند و اگر نه هد قاسم بیگ در آنجا باشد ما را اعلام کند پس قاسم بیگ روانه لاهیجان شد و چون بخدمت کیا امیر رسید
نامه پادشاه را بکیا امیر داد چون کیا امیر ملاحظه نمود نوشته بود که مثل ازین ما را از خود مرنجان و ولدان سلطان حیدر را بلا توقف
بقاسم بیگ بسپار که بخدمت ما بیاورد و الا خود حق آیم و کل کیلان را تاخت و تاراج نموده قتل عام خواهم کرد پس کیا امیر از خواندن
نامه دلگیر شد و اما با قاسم بیگ گفت تفحص خواهم نمود شاید در زمین کیلان باشند و ما خبر نداشته باشیم و محبت بسیار بقاسم بیگ نمود
اما این خبر را بشاهزادهها معلوم است اظهار نمود و پس چون بیگ را خبر یافته بخدمت شاهزادهها عرض نمود ایشان گفتند الحکم لله الواحد القهار
آنچه حق تعالی تقدیر کرده همان خواهد شد اما چون شب شد دیگر باره حضرت امیرالمومنین علیه السلام بخواب کیا امیر فرمود که بعد از ده روز
دیگر قاسم بیگ طلب خواهد بگوی که کس فرستادم و تمامی ابنولایت را خانه بخانه و قریه بقریه گردیدم و از اولاد سلطان حیدر کسی نشان
نمیدهد اگر باور نداری قسم یاد می نمایم که ایشان در زمین کیلان نیستند و میباید که در میان دو درخت بزرگ [illegible] بندی و شاهزاده
در زنبیلی گذاشته بیاویزی و دست بکلام الهی گذاشته قسم یاد کنی که ایشان در زمین کیلان نیستند روز دیگر کیا امیر هر چه که حضرت
امیرالمومنین علیه السلام فرموده بود و قاسم بیگ طلبیده قسم یاد نمود و قاسم بیگ روانه خدمت رستم شاه گردید و چون دوازده
سال از عمر مبارک حضرت شاه اسمعیل گذشته بود گفت که ای کیا امیر حالا وقت خروج مانده است کیا امیر عرض نمود که قربانت شوم صبر باید
کرد آن حضرت صبر قبول نمود و بعد از چند وقت خبر رسید که رستم پادشاه فوت شده است کیا امیر خوشحال شد و چون سن مبارک آن
حضرت بسیزده رسیده بود عرض نمود که رستم شاه فوت شده و وقت آن است که انشاء الله تعالی خروج کنی ذکر ماهیت خروج حضرت شاه اسمعیل
از حضرت صاحب الزمان صلوات الله آورده اند که در شهر قسطنطنیه روم درویشی بود نام او ده محمد از مریدان

حاجی بکتاش ولی بکثرت ریاضت آینه دل را صیقل داده و قرب به دو هزار نفر مرید بخدمت او میبودند و از مریدان او درویشی بود و نام او دده
حسن و اراده زیارت کعبه معظمه کرده بود بخدمت دده محمد آمد رخصت طلبید و دده محمد گفت رخصت دادم اما چون از زیارت فارغ شوی
اراده عتبات عالیات خواهی کرد و از آنجا به تبریز خواهی رفت و پادشاهی از اولاد حضرات خروج کرده خواهد بود و در همان روز سکه زده و
خطبه خواهد گفت و در میدان تبریز آن حضرت چوگان بازی خواهد کرد پیش آن شهریار رفته سلام ما را باو برسان و این ابلق سه پی که بر سر
تاج خود بند کند و این زنگ را امیدی که در روز جنگ بگردن اسب خود ببندد پس چون درویش روانه زیارت شد و بعد از زیارت از آنجا
متوجه راه بغداد گردید در راه از قافله دور افتاد و چندان نگاه کرد اثری از قافله نه بر روی پی کرد و زروانی سه روز در آن جا بود و بجایی نرسید
و از غایت تشنگی زبان او از کام بیرون آمد و دل برگ نهاد و از پای در آمد ناگاه جوان عربی دید که در برابر او پیدا شد و بر اسب تازی
نژادی سوار به جا آمد تا نزد او رسید و گفت برخیز آبادانی نزدیک است او اشاره کرد که قوت رفتن ندارم آن جوان دست درویش را
گرفت چون درویش دست آن جوان عرب رسید قوت تمام در خود مشاهده کرد و در جلو آن جوان افتاد و هر متوجه گشته کرد دید چون نظر انداخته
در آن طرف نظر کرد صحرائی دید با چشمه های کاریز سبزه و گل و لاله و آن صحرای روییده و خیمه های زربفت اطلس برپا کرده درویش گفت که
اینجا جایست که این چنین جای در صحرای مکه و نجف اشرف کسی نشان نداده است و این سپاه کسیاست و صاحب با که است جوان عرب
گفت که خواهی دانست بیای که پادشاه ترا طلب میکند پس بر خیمه بارگاه رسیده دربارگاهی که قبه اش با ماه و خورشید برابری میکرد چون داخل بارگاه
شد طرفه بارگاهی بنظر درآورد دو تخت رفیعی زده و چون آفتاب داری بر فراز تخت شاهی نشسته و دور تخت کرسیهای زرین چیده و بر بالای
آن کرسیها بزرگان سپاه آن شهریار نشسته پس سلام کرده و دست بر سینه نهاد و ایستاد و جواب سلام از جوان آفتاب شنید گفت بنشین و فرمود
تا طعام آوردند که مدت عمر خود مثل آن نخورده و ندیده و چون از طعام خوردن فارغ گردید دید که جمعی آمده پسری را آوردند و در سن سیزده
و چهارده سالگی سرخ روی و میش چشم و تاجی سرخ بر سر آن جوان بود و سلام کرده و دست بر سینه ایستاد و آن شهریار گفت که ای اسمعیل
حالا وقت آن شد که خروج کنی و بگوئی گفت امر از صاحب الامر است فرمود که پیش بیا پس آن جوان پیش رفت آنحضرت کمر بخیر وی را گرفت
و سه مرتبه او را از زمین برداشته باز بر زمین گذاشت و کمرش را بدست مبارک خود بست و بدست مبارک تاج بر سرش گذاشت و کمر خنجر که در میان خود
بود برداشت و به پیش درویش انداخت و گفت ابلق و زنگ را بده که شخص که دده محمد نشان داده همین است و شمشیری آنحضرت از ملازمان خود
طلب نموده بدست مبارک بر میان آن جوان بست پس فرمودند که الفتح زده رخصت است و فاتحه در حق او خواندند آن جوان رفت و آنحضرت
داد و همان جوان عرب را اشاره کرد که درویش را بقافله برسان و جوان درویش را قدری راه آورد و گفت این قافله همت درویش چون

نگاه

نگاه کرد قافله را دید که گفت ای جوان عرب بعزت خدا قسم است امیدوارم که بگوئی آن شهریار که بود و آن پسر چه کس بود آن عرب گفت که درویش تو هنوز
نمیدانی که آن شهریار حضرت صاحب الامر والزمان علیه السلام بود و آن پسر حضرت شاه اسمعیل ولد سلطان حیدر بود که آنحضرت او را رخصت خروج
داد چون درویش آن را شنید گفت مرا یکبار دیگر نزد آنحضرت باید که بجزی که پابوس نموده مطلب خود را بخواهم و ملک در خدمت آنحضرت بوده باشم
آن جوان عرب گفت که حال دیگر ممکن رفتن بخدمت آنحضرت نیست در هر جایی که هستی مطلب خود را عرض کن بر آورده خواهد شد درویش چون نگاه
کرد آن جوان عرب را ندید و بیابانی نشسته بر آمد هر چند نگاه کرد اثری از آن سبزه و خیمه ندید آه از نهادش بر آمد دید که قافله نیز دور افتاد
لاعلاج خود را بقافله رسانید ذکر خروج حضرت شاه اسمعیل از گیلان لاهیجان با هفت نفر و مسخر نمودن طارم و بعد از [illegible]
آورده اند که چون حضرت صاحب الامر علیه السلام کمر او را بست و رخصت خروج داد آن حضرت با هفت نفر صوفی پاک اعتقاد راه
برداشته از لاهیجان بیرون آمد چون هنوز بطارم نرسیده بود از مریدان که پیش از این بایشان خبری نوشته بود که خود را برسانید
که وقت خروج ما نزدیک است هفتاد کس در راه بخدمت آن حضرت حاضر شدند و چون بحوالی طارم رسیدند یکصد و هفت نفر جمع شده بودند خبر
بچپین سلطان ترکمان حاکم طارم رسید که شاه اسمعیل خروج کرده است که آمد او هفتصد نفر برداشته بعزم جنگ آمد تا چهار فرسخی
طارم و آن حضرت از آمدن آن خبر نداشت و حسین بیگ لله با شش نفر دیگر در خدمت بود دیگران متفرق بودند و بعضی از رفته شکار میکردند
که در برابر گرد پیدا شد چون نگاه کردند چپین سلطان را دیدند که با هفتصد نفر می آید حسین بیک لله گفت قربانت شوم دور ما را گرفته اند بیا
که خود را بجماعت صوفیان برسانیم شاید علاجی توانیم کرد آن شهریار فرمود که ای لله این اول خروج ماست اگر از دشمن رو بر گردانیم
این فال خوب نخواهد بود ایستاده ایم حق تعالی فتح و نصرت خواهد داد خواه مرجع بوده باشید لاعلاج آن صوفیان صاف اعتقاد
عقب آنحضرت ایستاده و در برابر آن هفتصد کس صف زدند و چپین سلطان کس فرستاد که شما کیستید آنحضرت فرمود که بچپین سلطان
بگوی که منم اسمعیل میرزا که خروج کرده ام اگر بیائید و با من بیعت کنید ترا از یک مرتبه گردانم و اگر به جنگ میکنی خوش باشد
چون کس آمده خبر آورد چپین سلطان سجده شکر کرده گفت که اقبال مدد کرده که این پسر را تنها گیر آورده ام پس برادر
چپین سلطان خود مرکب از جای برانگیخته که سر راه بحضرت شاه بگیرد که حسین بیک لله از شاه رخصت گرفته بمیدان آمده بعد از گفتگوی
بسیار لله او را بقتل رسانید آه از جان چپین سلطان بر آمده نهیب کرد که نگذارید که سپاه ایشان از عقب خواهند رسید و کار دشوار
میشود پس آن هفتصد نفر دور آن شهریار را فرو گرفتند که حضرت شاه اسمعیل شمشیر حضرت صاحب الامر را از غلاف کشیده و زرد جوز را
بآن گله نامرد حمله و هر کس که رسید جای ضرب حیدری او را از پای در آورده خود را رسانید بچپین سلطان و بعد از [illegible]

کر قبول ننمود و بجانب دربند فرستاد که تا بزنجیر کمرش را بهم بشکافت که در آن اثنا صوفیان از عقب آمده رسیدند خود را بدان ترکمانان
و چهار صد کس را بقتل آوردند و هر کدام که علی ولی الله گفته ملازم خود کرده و باقی را بقتل آوردند بو فتح و ظفر فیروزی داخل طارم گردیده
و دولت نور سپاه بهم رسیده همه دو اسپه و مکمل و مسلح چون طارم در تصرف آنحضرت در آمده متوجه خلخال شده از آنجا نیز
با حاکم جنگ کرده فتح نموده و چند روز باقبال و دولت در خلخال تشریف داشته سپاه آنحضرت بهزار و پانصد نفر رسیده از آنجا متوجه
دار الارشاد اردبیل گردیده و قاصدی خبر خروج آنحضرت بعلیجان سلطان رسانیده فرمود که قاصد را در بند کشیده بزرگان خود را طلبیده
گفت که اگر صوفیان بشنوند که اسمعیل میرزا خروج کرده است با آمدن آن صوفیان و مردم این شهر ما را از پیش بر خواهند داشت
پس می باید که امشب بهانه شکار با مردم اردبیل از شهر بیرون رفت چنانکه اکثر مردم شهر خبردار نشوند و ایشان در فراوزه فرود
آمده اند باید سر راه بایشان گرفت و قرار جنگ دادند و آنروز یراق خود را مهیا کرده و کس خبر فرستاده و سر راه گیلان را گرفته بودند که هیچ
کس نباید و مریدان خبر شوند اما یکی از جماعت صوفیان که حلقه بگوش اولاد شیخ صفی بوده و در لباس و در نزدیکی از آقایان ملازم بود
و چون این اراده خود را سانید شب بخانه سلطان حیدر رو علم شاه بیگم والده آنحضرت را خبر کرد از خروج نمودن و آمدن بجانب
اردبیل و خبر یافتن علیجان سلطان چون بیگم این حکایت شنید آه از جانش بر آمد و گفت که نه دوری [illegible]
که وقت آمدن شماست و مریدان تمام بییلاق رفته اند و کسی در شهر نیست و ترا با سنش یاد دیگر صبر باید کرد تا مریدان از ییلاق بیایند
بعد از آن غافل بشهر آمده شاید کاری توان از پیش برد البته بزودی روانه باید شد صوفی گفت منت دارم و [illegible] که سپاه ترکمان
از شهر بیرون میرفتند او نیز بیرون آمده وقت مناجات بود که خود را بقرا در رسانیده حکایت آمدن علیجان سلطان را بخدمت
حسین بیگ لله عرض نموده و حسین بیگ نیز همان وقت بخدمت نواب اشرف عرض نمود آنحضرت فرمود که حال ما را چه باید کرد ان الله
صوفیان بعرض رسانیدند که حق بجانب بیگم است که الحال وقت آمدن اردبیل نبوده پس حضرت ظل الهی فرمود که هرگاه حضرت
خروج ما نمود حضرت صاحب الامر چرا آمدن ما [illegible] وقت نیست لله عرض نمود که خروج مبارکست و بجانب دیگر حرکت
کنید و انشاء الله تعالی بعد از چند وقت بار دیگر تشریف بیاورید پس آنحضرت راضی شد مراجعت نمودند و با آن پانصد نفر
بجانب طارم روانه شدند اما طلوع آفتاب بود که آن حضرت کوچ فرمود و وقت چاشت سپاه ترکمانان رسیدند و دیدند
که آنحضرت از کدام راه مراجعت فرموده اند پس لاعلاج شده مراجعت بشهر کردند اما آنحضرت مراجعت نموده روانه طارم گردید
او چنان قرار دادند که زمستان را در طارم باقبال و دولت بسر برند **حکایت میرزا رستم شاه و حکومت آن و رفتن**

حضرت ظل الهی بجانب اردبیل و کشته شدن علیخان سلطان و قید ماندن [illegible] اما چون رستم شاه [illegible] ازو چهار
پسر مانده پسر بزرگتر که مقصود میرزا نام داشت امرای ترکمان او را پادشاه کردند فرمود که بزغاله ربایان کشند یوسف میرزا پسر دیگر بیش در نزد ایشان
ایل قراقیونلو رفته گفت که برادر بزرگ ما دیوانه است و پادشاهی عقل و خرد می باید اگر شما او را بگیرید مرا پادشاه کنید من هر سال شما آب
نخواهم خورد و امرای یوسف میرزا برداشته بیارگاه آورده که بر تخت نشاندند پادشاه گفت که یاران در چه کارید که امر [illegible] کشیده او را پاره پاره
کردند و یوسف میرزا بر تخت سلطنت نشاندند و الوند میرزا که برادر سیم بود چون شنید که یوسف میرزا دست بدامن ایل قراقیونلو زده و او را پادشاه
کردند او نیز و ایل آق قیونلو رفته شروع بزاری کرد و گفت برادر بزرگ مستحق پادشاهی بود و او را کشتند اگر شما مرا پادشاه کنید انتقام برادرم را
ایل آق قیونلو خواهم کرد من دو برادر آن شما بجهت اینکه گفتند که حسن پادشاه از ایل ما بود و ایشان را چه حد است که [illegible] پس الوند میرزا را
برداشته داخل بارگاه شدند وقتی به بارگاه آمدند که یوسف میرزا گفت که آن بزغاله که برادرم را بپای بوس کرده بود بزنم که در آن اثنا او را
زخم زده و او را بقتل آوردند و بر این معطل ماند و الوند میرزا تاج شاهی بر سر گذاشت و بر تخت حسن پادشاه قرار گرفت پس خبر رسید سلطان مراد
که سال [illegible] گذشت او نیز [illegible] رئیس سفیدان قراقیونلو رفته گریه آغاز کرد و گفت که برادرم را کشتن داد و بدینچه ایشان را اغوا کرده گفتند
که تو را بجای [illegible] پادشاه خواهیم کرد پس او را برداشته و آن دو برادر کشتند و در پای تخت افتاده ماند الوند فرمود که آن [illegible] ایشان را
که میر رستم [illegible] برادر دیگر شود در این وقت از در بارگاه غوغا برخاست پرسید که چه شد حکایت عرض کردند و او نیز [illegible] هزار نفر از ایل
آق قیونلو را بدور خود باز داشته بود چون دانست که از ایل قراقیونلو سه هزار کس می آیند فرمود که در بارگاه را نگاه دارند و کس فرستاد که
رئیس سفیدان قراقیونلو چند نفر را بیاورند که با ایشان مصلحتی دارم سلطان مراد گفت وقتی می آید که چند نفر از ایل آق قیونلو در نزد ما گرو
باشند ما نیز چند نفر خواهیم فرستاد پس قرار چنین دادند و چند نفر گروها از ایل قراقیونلو پیش الوند پادشاه آمدند الوند گفت که ای یاران
شما در چه فکرید از اولاد حسن پادشاه ما دو نفر مانده ایم بیخود ما هم دیگر را بکشیم و پادشاهی بسلسله شیخ صفی منتقل شود ایشان گفتند چه
باید کرد پادشاه گفت ما دو برادریم ولایت را دو حصه میکنیم من که برادر بزرگترم بر جای پدر می نشینم و آن برادر کوچکتر از رفته تمامی فارس و
یزد و کرمان و اصفهان و کاشان و قم و قزوین و همدان و کوه گیلویه حصه او باشد و این طرف آذربایجان و اردبیل و شیروان و قراباغ
و ایروان و دیار بکر حصه ما باشد پس امرای ترکمان قبول کردند و هر دو برادر قسم دادند و رئیس سفیدان نیز قسم خوردند و سفره آوردند و آن
بزغاله ربایان را هر دو برادر با هم خوردند سلطان مراد بجانب شیراز رفته الوند بر تخت پادشاهی قرار گرفت در این وقت خبر آوردند که شاه
اسمعیل خروج کرده تا بحوالی اردبیل آمده چون علیجان سلطان از آمدن او خبر یافت لشکر برداشته بر سر راه او رفته که جنگ کند جنگ ناکرده

مراجعت کرد و گویا شاه اسمعیل باز بطرف گیلان رفته که چند وقت دیگر مراجعت خواهد کرد الوند پادشاه خوشحال شده جلدی از برای علیخان سلطان
فرستاده و تمامی واهمه که آن حضرت در دلش از کرده بود فرمود که لشکر بیایند و در تبریز جمع شوند اما حضرت ظل الهی زمستان را در طارم
بسر برده اول نوروز سلطانی باقبال و دولت پای سعادت در رکاب گذاشته روی باردبیل آورده چون داخل گردید با سپاه گران ریختند
بخانهای ترکمان و همه را نیز از آمدن نواب اشرف خبردار گردید همگی اتفاق نموده دست بشمشیر برده جمعی ترکمان را بقتل آورده و خانه علیخان
سلطان را در میان گرفته و او با ده هزار نفر ترکمان حصاری شده بیرون نتوانسته آمد و صوفیان اردبیل بدر ان خانه علیخان سلطان
رفته او را گرفته دست بسته بخدمت نواب اشرف آوردند آن حضرت فرمودند که تبرا لازم است لشکر خود میکنیم بشرط آنکه برائت از اعدای دین کنی
و بگوئی اشهد ان علیاً ولی الله آن ملعون قبول کرد و نواب اشرف فرمود که از هر خانه شیعه همه جمع نموده بیاورند و ملکیان را
باهر که علیاً ولی الله نمیگفت در آتش انداختند سوختند و بعد از ان که فارغ شد والده و برادر و برادر زاده هفت هزار کس برداشته بجانب دیار بکر
روانه کردید و هفت هزار کس دیگر را از اردبیل بر سر والده و برادر و برادر زاده داشت و چون بحوالی رود ارس رسید گفتند که از اولاد میرزا جهانشاه
میرزا سلطان حسین بارانی با هفت هزار خانه ترکمان ذو القدر در انجا میباشند و پادشاه این ایت و سوغات بجهت پادشاه ایران
میبرد و چون خبر آمدن آن حضرت بسلطان حسین رسید باقبال ... خروج کرده بحوالی رود ارس آمده با رئیس سفیدان ایل گوش
که ای ... من میخواستم که خروج کنم و ... شاه اسمعیل خروج کرده است ... میگوید ... که ای شهریار می بایدا ...
مهربانی بسیار کرده و تقرب او را الضیافت باید آورد و بعد از ان زهر در طعام کرده کارش را بسازند و سپاه او هر کس اطاعت کنند بهتر الا
بقتل باید آورد و چنین قرار یافت و چون حضرت نواب اشرف بحوالی ولایت سلطان حسین بارانی رسید سلطان حسین مقرر نمود که تمامی ...
او باستقبال آن حضرت رفته خدمت نماید و خود نیز با کمر حسی باستقبال بیرون آمد چون بخدمت اشرف اقدس فایز گردید عرض نمود که مدت
مدید شده که دیده بانتظار بنده در راه خروج آن شهریار بود بسیار شفقت فرموده باین صوب تشریف آورده اند و کمترین دوازده هزار نفر سپاه
دارم برداشته در خدمت ملازمان آن حضرت میباشم و الوند شاه را بقتل آورده آن شهریار بر تخت سلطنت قرار گرفته کمترین بنده وار در خدمت
آن شهریار ایستاده ام و حال آرزو میدارم که ولی نعمت عالمیان خانه کمترین را بمیمنت قدم مبارک خود زینت سازد نواب اشرف از حرفهای او
بسیار خوش آمده فرمود که امروز از رنج راه آسوده شویم و شما نیز بخانه بروید انشاء الله تعالی فردا همه یکدیگر را خواهیم دید پس نواب ظل الهی
بسر برده دولت تشریف آوردند اما سلطان حسین بخدمت امرای نامدار عرض نمود که من طبیعت و طور و وضع آن حضرت را میدانم بهر کسی که
میفرماید بخته و تدارک دیده شود امرای نامدار بخته و تدارک را تسلیم او نمودند چون روز دیگر شد سلطان حسین بنده وار به ردیف ... خانه خاص شد

آمده بود

شیروان بکنار آب کر فرود آمده‌اند که خبر عنوان البساتین مقدمه را بخدمت آن حضرت عرض نموده نواب اشرف باقبال جاه و جلال رسید چون چاپار
شاه نموده توکل بذات پاک حضرت پروردگار کرده خود را با سپاه نصرت دستگاه بران دریای بی پایان زده از آب بیرون آمده همچنانکه
یکبار سپاه ظفر پناه را آب برده شکر حضرت باری تعالی را بتقدیم رسانیده جنگ درپیوست و در اندک زمانی شکست بر سپاه شیروان افتاده تمامی را
بقتل رسانیدند چون خبر از آب گذشتن نواب اشرف و شکست سپاه بفرخ شاه رسید با پنج هزار نفر سوار شده در شش فرسخی شهر شیروان جنگ درپیوست
و در حمله اول شکست بر سپاه فرخ یسار رسیده جمعی مقتول گردیدند و آن شهریار بلند اقبال خود را بفرخ یسار رسانیده بضرب تیغ آبدار او را بقتل
رسانیده و سپاه شکسته راه شماخی را در پیش گرفته فرار نمودند و آن شهریار با کجنسیاد داخل شهر شیروان گردیده بر تخت جهانبانی قرار گرفت
و چون این خبر بشیخ شاه پسر فرخ یسار رسید و اهمه برداشته تمامی مال و خزانه خود را بقلعه گلستان فرستاده و سپاه و مردم خود را برداشته بجانب
کوه البرز روانه گردید و نواب جهانبانی باقبال دولت از شیروان کوچ فرموده داخل شماخی گردیده معلوم شد که شیخ شاه خزانه خود را بقلعه
گلستان فرستاده و خود بکوه البرز رفته پس فرمودند که قرابیری چهار هزار نفر برداشته قلعه گلستان را محاصره نماید چون قرابیری بپای قلعه رسید
دانست که گرفتن این قلعه مشکل است در پای قلعه نشسته عریضه بخدمت نواب همایون نوشته چون عریضه او بخدمت بار یافته کان جاه و جلال
رسید خود بدولت و اقبال بپای قلعه نزول اجلال فرموده مقرر نمود که نامه بخبر و غلام شیخ شاه که کوتوال بود نوشته که حال ما بدولت اهل
بزوال آمده مایم قلعه را باید متصرف اولیای دولت قاهره داده پیش از این زحمت ندهند که چون این کار کرده باشید سر او را با درج دولت
بر خواهم فرستاد چون ایلچی داخل قلعه شد و حسن‌روی غلام نامه را بخواند در غضب شده و عتاب و خطاب بسیار با ایلچی کرده ایلچی گفت [illegible]
روز که ترا دست بسته در خدمت نواب اشرف آورده باشند و آن شهریار را غضب مستولی شده ترا عتاب و خطاب کند آن غلام [illegible] گوش
نیاورده فرمود که زنند این قدر ایلچی را که نتوانند که بقتل رسانیده و نعش او را در باروی قلعه آویختند چون نواب جهانبانی از این معنی
اطلاع حاصل نموده مقرر فرمودند که قزلباش دور قلعه را محاصره نموده آب و آذوقه قلعه رسیده و دگر [illegible] قهراً قلعه را متصرف در آورده
حسن‌روی غلام شیخ شاه را بسیاست رسانیده اموال ایشان را بغازیان قزلباش بخشیده بجانب شماخی روانه گردید و چون این خبرها بالوند پادشاه رسید
آه از نهاد وی بر آمده فرمود تا سپاه جمع شوند و بعد از جمع شدن سپاهی سی هزار کس روانه شیروان کرده و **گرو فرستادن الوند پادشاه**
عثمان سلطان را بجنگ نواب اشرف و فرستادن نواب اشرف قرابیری قاجار را و کشته شدن قرابیری
و شکست لشکر ترکمانان اما چون خبر آمدن الوند شاه بسمع مبارک اشرف رسید فرمود که راه ما را نزدیک کرده الوند پادشاه
عثمان سلطان را با ده هزار نفر داده پیش روانه نموده چون خبر آمدن عثمان بپایه سریر اعلی رسید امرای بخدمت آن شهریار عرض نمودند که سرداری

باید تعیین شود پس قرابیری قاجار از جای برخاسته عرض نمود که این غلام کمترین را مرخص نماید ولی نعمت عالمیان مقرر فرموده که شما بجای پدر ما خواهید
بود و دیگری را خواهیم فرستاد دیگر عرض نمود که قربانت شوم میخواهم که در این پیرانه سر این ریش سفید را در راه دین و دولت بخون خضاب کنم [illegible]
اشرف او را مرخص نموده و پنج هزار نفر سپاه را برداشته باتفاق الیاس بیگ حلواچی اغلی روانه شد چون آن دو سپاه کینه خواه بهم رسیدند
عثمان سلطان صف سپاه آراسته محمد سلطان ولد خود را سه هزار نفر داده گفت هرگاه که جنگ درگیرد تو از عقب سپاه قزلباش بیرون آمده
آنچه که دست بردی که توانی تقصیر مکن او از یکطرف بیرون رفته قرابیری نیز بحلواچی اغلی گفت که ای فرزند تو در پای علم قرار خواهی گرفت که من جرچی خواهم
حلواچی اغلی گفت که شما مرد هفتاد ساله و من اول عمر و جوان چگونه در پای علم قرار گیرم هرچند الحاح نمود قرابیری قبول کرد و گفت که من میدانم که
سپاه از عقب خواهند آمد تو در پای علم باش و قرابیری سپاه را برداشته سر راه ایشان گرفت جنگ درپیوست و حلواچی اغلی دید که
از یکطرف گرد شد و محمد سلطان با سه هزار کس رسیدند و حلواچی اغلی نیز از جای در آمده در اندک زمانی شکست در سپاه ترکمان افتاد که از هزار
دو هزار نفر او در حمله اول بخاک هلاک افتادند و در میان معرکه کبر و دار چشم حلواچی اغلی بر محمد سلطان افتاد که راه فرار پیش گرفته و میخواهد
که خود را به پدر خود رساند حلواچی اغلی نیزه را در ربوده سر در عقب او گذاشت که در آن حین قرابیری او را دید گفت از تو عجب از پای علم جدا
جدا شدی او گفت ای پدر محمد سلطان ولد عثمان سلطان سه هزار کس برداشته از عقب قشون در آمده به توفیق خدا شکست بر لشکر او داده و هزار
کس را بقتل آورده‌ام و او فرار نموده شتاب از عقب او آمده‌ام و علم را آورده‌ام قرابیری او را دعا کرده و این عثمان سلطان رسید و قرابیری گفت
ای پسر من براین قهار تو هم رسانیدی بیا تا ترا بخدمت نواب اشرف برده التماس نمایم تا از سر تقصیر تو بگذرد که سعادت یافته باشم او قبول نموده
قرابیری گفت بحلواچی اغلی که از پی خصم خود رو تا نه شود چون او روانه شد محمد سلطان [illegible] از عقب قرابیری در آمده نیزه [illegible] حواله او نموده
چنان بر پهلوی او زده که از اسب در آمده که عثمان سلطان رسیده شمشیری بر کتف او زده که از اسب در غلطیده میخواست که سرش را از تن جدا
سازد که خبر بقزلباش رسیده جمعیت نموده رخ نهادند بر قرابیری و حلواچی اغلی از عقب محمد سلطان رفته او را نیافت و هر کس پیش رسید بیکضرب او را بر
زمین آورد و در این وقت صدای شوری در میان لشکر قزلباش شنید و خود را رسانیده دید که قرابیری را زخم کاری زده‌اند و در میانه خاک و خون
افتاده از نهاد وی آه و از اسب فرود آمده سرش را در کنار گرفت بعد از زمانی قرابیری بهوش آمده چشم گشود حلواچی اغلی را دیده گفت که ای
فرزند این دو نامرد مرا نامردی کشته‌اند خون مرا از ایشان بستان حلواچی اغلی گفت منتقم دارم و سوار شده تنها در میان دریای لشکر غوطه ور گردید
میگشت و می‌طلبید تا خود را رسانید بمحمد سلطان و همچنان بر فرقش نواخت که تا بکمرگاه آن نامرد را شکافت و جنبش [illegible] سر او را برید نیزه زد و بهر
آورد و دیگر باره سوار شده خود را بعثمان سلطان رسانیده بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار آن مدبر بر آورده سر او را از قلعه تن جدا ساخته

عثمان سلطان

روانه گردید چون قرابیری هر دو جسم را دید گفت ای فرزند عرض نمود کی مرا تجدید نواب اشرف رسان و بگوی که اجل مهلت نداد که مرتبه دیگر جمال باکمال ترا
ببینم و نشنفت از افواه من دریغ مدار این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و حلواجی اغلی امر کرد که علمدار به سپاه ترکمان بر کشید بجوان قرابیری و سپاه قزلباش
یکی از جای درآمده بر خشیده درمیان لشکر ترکمان و بچهار انوار نشان بقتل رسانیده باقی گریزان شده خیمه و خرگاه را بجای گذاشته روانه خدمت
الوندشاه گردیدند و حلواجی اغلی با سپاه قزلباش اسباب و غنیمت را بر داشته روانه خدمت نواب جهانبانی گردیده چون خبر فتح آن شهریار رسید مسرور
شده اما بجهت قتل آمدن قرابیری که باین شده تاسف بسیاری خورده مقرر فرمود که نعش او را امرای استقبال نمایند و امرا باستقبال او رفته چون
نزدیک نعش رسیدند نعش در آمده و آن شهریار نیز سوار شده آمده بر نعش رفته بعد از آن فرمودند که تابوت او را باردبیل برده در زیر پای سلطان جنید
دفن کنند و از آنجا کوچ فرموده به دولت و اقبال باراده جنگ الوندشاه روانه گردیدند و چون خبر شکست سپاه و قتل آمدن عثمان و محمد ولد ... بالوند
رسید هراسان و ترسان شده فرمود که کوچ کنند چون بمنزل آمد خبر آوردند که نواب جهانبانی در دو فرسخی نزول اجلال دارند الوند
پادشاه فرمود که نامه بنواب گیتی ستان نوشتند که چون حق تعالی قصد تو چنان کرده که قدم در معرکه خروج گذاری والحمدلله از اولاد حسن
پادشاه و صله رحم بامن بجا آر ما در مجاورت تو نمی کنیم و این روش قوم و خویشی نیست که تو پیش گرفته و تابه خویشی ما را به جنگی بایست
چون فرخ یسار شاه را بجهت خونخواهی ابا و جد بقتل آوردی و ولایت شروان را متصرف شدی ما نیز ولایت اردبیل بتو بخشیدیم و ولایات
بیگانه بسیار است بهر طرف که خواهید بروید و هر گاه مددی شما را ضرور شود اعلام نمایید که بخدمت روانه نمایم و این معنی را حمل بر ضعف
و بی قوتی ما نکنید این صلح را بهتر از جنگ میدانم و الا شما را غرور و نخوت گذارد که پای صلح پیش گذارید خوش باشد ما نیز هزار کس را
آماده نموده ایم آنچه از قضای حق تعالی بوده آید راضی و شاکریم چون نامه الوندشاه بنظر کیمیا اثر نواب گیتی ستان رسید فرمود که در جواب
نوشتند که از اولاد حسن پادشاهی ادعای بجز منی و همزوقی بسیار باولاد شیخ صفی بسیار واقع شده و با وجود این همه آزار که رسیده است
نواب همایون ما از سر خون پدر و جد و برادر در گذشتیم و مراد ما سلطنت و پادشاهی نیست میخواهم که دین ابا و اجداد و حضرات ائمه معصومین
صلوات الله علیهم را رواج دهم و تا جان در تن خواهم داشت در راه خدا و رسول صلی الله علیه وآله و دین مبین شمشیر خواهم زد تا حق بمرکز خود
قرار گیرد و میباید که از روی صدق و اعتقاد درست بیعت بر دین پاک حضرات ائمه علیهم السلام زده و زبان را بذکر کلمه علیا ولی الله گویا
گردانید تا سعادت دو جهانی یابید درمیان پادشاهان گوی سعادت برده باشی و هر ولایت که فتح کنم بنام تو سکه زده و خطبه گفته شود
و ترا برادر بزرگ دانم و اگر از این سعادتی این سعادت را در نیابد خوش باشد با میدان که خون برادر بیگناه خود را از تو میخواهم گرفت
و دیگر تو سید انی و هر کدام که راضی شوی ما را اعلام کن والسلام چون نامه بالوند رسید در جواب نوشت که من هرگز این کار نکنم و جنگ خواهم

کرد آنچه از دست تو برآید تقصیر مکن پس روز دیگر آن دو دریای لشکر از جای درآمده بمعرکه آمدند و حلواجی اغلی چرخچی شده با سپاه
گران خود بر سپاه ترکمان زده اگر معاملات جنگ تمام نوشته شود بسیار طول بهم خواهد رسانید بتوفیق الله تعالی و بامداد ائمه معصومین علیهم السلام
در وهله اول شکست بر سپاه الوند افتاد و در اندک فرصتی هجده هزار کس از لشکر الوند در آن روز کشته شدند و حضرت نواب جهانبانی خود را بپای
علم رسانیده علم را قلم نمود و احوال الوند را پرسید گفتند چون رایات نصرت آیات آن شهریار نمودار گردید او فرار نموده به رفت و ترکمانان
هم علم را قلم دیدند راه فرار پیش گرفتند متوجه گنجه شدند و نواب گیتی ستان با فتح و فیروزی آمده در سراپرده الوندشاه قرار گرفته و سپاه
قزلباش سر و زنده و خزینه آورده در نظر کیمیا اثر کشیدند چون از این شغل فارغ گردید بخاطر مبارکش رسید که مبادا الوندشاه رفته
تدارک مددی کرده باز بجنگ آید و کار طولی بهم رساند در همان روز کوچ فرموده از عقب الوند روانه شدند و الوند چون بگنجه رسید باخود خیال
میکرد که آیا بکجا روم و در آخر با خود قرار داد که باید بدیار بکر و قراحمید پیش علاء الدوله ذوالقدر رفت پس از گنجه راه قراحمید و دیار بکر پیش
گرفته روانه گردید روز دیگر نواب گیتی ستان با جاه و جلال داخل گنجه شد و فرار نمودن الوند را بعرض رسانیدند گنجه را با امرای قزلباش
سپرده خود به دولت و اقبال بجهت تسخیر آذربایجان راه تبریز پیش گرفته بالغار تمام روانه شد چون رایات نصرت آیات به تبریز رسید تمامی مردم
تبریز باستقبال بیرون آمده طبقهای زر نثار آن شهریار کرده او را آوردند بجای حسن پادشاه و در ساعت سعد نواب گیتی ستان بر تخت جلوس نمود
خواندند و سکه بنام نامی حضرت امیرالمؤمنین مزین ساختند و خزانه الوند را متصرف شده بقزلباش بخشید اما امرای نام دار بعرض رسانیدند
که از اکثر مردم شنیدیم که میگویند که ما پادشاه شیعه نمیخواهیم و از زمان حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله تا حال کسی بر ما خطبه نخوانده اگر رعیت
و سپاهی متوحش شده برگردند پس از آن فکری باید کرد آن حضرت فرمود که بیاری حضرات ائمه علیهم السلام از کسی باکی ندارم اگر هم حرفی بزنند
هم بعون الله تعالی شمشیر کشیده یکتن را زنده نخواهم گذاشت ان شاء الله تعالی روز جمعه خود بمنبر رفته خطبه اثنی عشر را میخوانم اما در فکر بود که مبادا
که امرا راست میگویند و چون شب بخواب رفت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بآن شهریار فرمود که ای فرزند دغدغه بخاطر مرسان و در روز جمعه
بفرما که قزلباش تمام یراق بپوشند و در میان هر دو کس از میان مردم تبریز یکنفر قرار گیرند و در آن وقت خطبه بخوان و هر کس که حرکت
باشد که حرکت کند قزلباش آن را بقتل رسانند و باین تدبیر خطبه بخوان و نواب همایون از خواب بیدار شده فرمود که حسین بیک لله و ابدال
بیگ حلواجی اغلی با امرای عظام را طلب نموده شرح خواب بیان فرموده ایشان عرض کردند که حقا که بدون این تعلیم صورت نخواهد گرفت
پس روز جمعه نواب گیتی ستانی بمسجد جامع تبریز تشریف آورده فرمود که تا مولانا احمد اردبیلی که یکی از اکابران شیعه بوده بر منبر رفته
و آن حضرت نیز شمشیر جهانگیری را برهنه نموده خود نیز چون آفتاب تابان به منبر برآمده مولانا احمد مشارالیه شروع در خطبه

شود غلغله در میان خلق افتاده بود و بانگ مردم بشکر حضرت باری تعالی بلند بود و باقی مردم خواستند که از جای خود حرکت کنند که جوانان قزلباش
دور ایشان را فرو گرفته حرکت نتوانستند نمود اما چون خطبه خوانده شد نواب گیتی ستان شمشیر برهنه در دست گرفته که تبرا کنند و هر کس تبرا نکند
کشته خواهد شد پس تمامی خلق را تبرا نمودن بر ابابکر و عثمان نمودند بیش باد و کم باد گفتند پس آن شهریار بلند اقبال سوار دولت شد و در روز ... تبریزی
تبریز را در دست گرفته پیش آن شهریار میرفت و تبرا میکردند تا آنکه نواب جهانبانی بتخت سلطنت قرار گرفته فرمودند تا بجمیع اطراف و جوانب نوشتند
که هر که طاعت نموده و تبرا کند حاکم بوده باشند و الا صوفیان سر ایشان از قلعه تن جدا سازند چون نامه بحاکم و عرب هر محل رسید قدری اطاعت کرده
و تبرا نمودند و بعضی گریزان شده بخدمت سلطان مراد بفارس رفتند و بعضی بجانب قراباغ و قراحمید بخدمت الوند شاه رفتند اما نواب گیتی ستان
در تبریز قرار فرمود که نامه نوشتند بیزد بسلطان محمد تاج و خلعت از برای او دوست ما که تا ما را او نامه رسیده ایم و چون سکه و خطبه بنام همیون ما زینت
یافته باشد توکاری بنی پس سلطان مراد فرستادند که او را امان داده تاج و خلعت از برای او آوردند استقبال نامه و خلعت نموده پوشیده و سکه
بنام آن شهریار زده فرستاد و اما چون الوند پادشاه از سر یا بطرف دیگر شکست خورده بدیاربکر رفته بود و چون خبر آمدن او بعلاء الدوله ذوالقدر
رسید فرمود که او را استقبال کردند چون داخل شد طرح حشمتی از دشمن نمودند اما علاء الدوله این مرتبه را از دولت حسن پادشاه
یافته بود از زمین مظفر آنکه سنجان بیک جد علاء الدوله از آنجا بسبب گریخته بخدمت حسن پادشاه آمده ملازمت او را اختیار کرده و بعد از
خدمت بسیار استدعا کرد که در آن سرحد مهمی حسن پادشاه را شفقت کند و حسن شاه بنابر التماس ریش سفیدی یک طایفه ذوالقدر را با او داده
روانه آن سرحد گردید و طایفه ذوالقدر همگی را جمعیت و مردمی نموده از خود راضی کرده بود و مرتبه بمرتبه اقتدار بهم رسانیده حاکم کل آن ولایت
شد و بعد از آن او فوت شده و یعقوب ولد او که ملقب بعلاء الدوله گردید در عوض والد حاکم ذوالقدر شد و او کار از مرتبه پدر گذرانیده
با پادشاه آن ولایت ... و در مکر و حیله و تلبیس ابلیس لعین را درس میداد و در جهانداری مهارت و اقتدار داشت که از پادشاه ملک روم
و پادشاه مصر قانونسا باج و خراج میگرفت و از جمله تزویر او یکی آنکه هر گاه پادشاه روم ایلچی او را ایلچی میفرستاد او تزویر چند نفر ملازمان
خود را در وضع مصریان می آراست و نامه و پیشکش با ایشان میداد و در بارگاه می نشست و ایلچی روم طلب می نمود و ملوازان ایلچی مصر را هم
طلبید و از ایلچی مصر احوال پرسیده نامه میخواست آن جماعه میدادند سفیر بود و وزیر شنید بخواند چون وزیر میخواند نوشته بود که برای علاء الدوله
پادشاه مخفی نماند که حشمت و بزرگی تو رسیده ام که در چه مرتبه است که هشتاد هزار خانه ذوالقدر در فرمان تو می باشند هر گاه شفقت کرده
لشکر بر داری که بنده هم در خدمت شما همه لشکر برداشته بر سر ولایت قیصر روم رفته او را از میان بر داریم عین لطف و شفقت خواهد بود
و آنچه اخراجات ملازمان شریف شما در این سفر بوده باشد بخدمت ارسال خواهیم نمود و الحال این تحف و پیشکش است که بخدمت فرستاده شده است

ایلچی روم

هو

امید است که نظر قبول ملازمان فرمایند چون نامه خوانده شد بتقریب بیست هزار تومان از نقد و جنس از زربفت و اطلس و غیره را بیست هزار کس داده بود لشکر خود کرده
چون پیشکش تمام جنبه بهم آمده بود او را میگرفت و اردو دید ... و سکوت ای ایلچی قانونسای پادشاه بگو که ما را از برای مصری ما احتیاج از زر

علاء الدوله

و پادشاهی و خزانه قیصر از من است بعد از این دیگر چنین حرکت نکنند و اگر از قانونسا ایلچی می آمد باز مردم خود را بصورت آراسته بدین نوع عمل مینمود و ترتیب
بر چهل سال از آن دو پادشاه عظیم الشان باج و خراج میگرفت تا چون الوند را خشم پر دوفا او را بسجاده کرد و رفت که دست او را ببوسد علاء الدوله از این
حرکت بسیار خوش آمده او را در بر کشید و گفت من آمدن دختر خویش را نمود در ام الوند گفت که شما بجای پدر من و اوجاق ذوالقدر را گفته آمده
ام که بیست هزار کس از شما میخواهم که شیخ اغلی چنین ظلمی بمن کرده و تمامی حکایات نیز نقل نمود پس روز دیگر علاء الدوله ریش سفیدان ایل طلب نموده
گفت که الوند شاه پسر زاده حسن شاه است که شما را گفته آمده است چه باید که او را مدد نموده همراه او روانه کنیم ایشان گفتند که آنچه فرمایند چنان کنیم
کرد گفت باید بیست هزار کس برداشته با او همراه رفته و به شیخ اغلی بکشند ایشان گفتند مدت میباید تا علاء الدوله بیست هزار کس جمع نموده
با سرکردهای ایل ذوالقدر باتفاق ذوالقدر (الوند) شاه روانه گردید اما خبر آمدن الوند شاه با بیست هزار نفر بنواب گیتی ستان رسید مقرر فرمود
که سامان نبینند چون سامان دیده شد دوازده هزار قزلباش سامان حاضر بودند نواب گیتی ستان فرمود که میباید او را استقبال کرد چون
خبر رسیده بود که الوند از راه ... این حدود آمده اردوی گردون شکوه را برداشته روانه ... گردید اما چون الوند شنید که اردوی
کیهان پوی براه دیگر روانه شده او راه دیگر آمده بود فرمود که کوچ کردند روانه تبریز گردید و وقت طلوع آفتاب که داخل تبریز شدند چون شنیده
بود که مردم تبریز نواب اشرف را استقبال کرده شیعه شده اند و در دل از ایشان تبریز بود که فرمود که گشتند مردم تبریز را در روز اول ... از
کس از مردم تبریز را بقتل آوردند چون خبر بشهر رسید کوچه بند کرده جوانان تبریزی و حلواچی اغلی که نواب جهانبانی از برای حفظ تبریز
گذاشته بود با غلامان و قورچیان بر لب بوم ها بر آمده ایشان را به تیر و تفنگ تو به گرفتند و الوند و جماعت ترکمان هر چند سعی
کردند که خود را بشهر اندازند که شاید برادران نواب جهانبانی توانند بدست آورد ممکن نمی شد و قزلباش داد مردی و مردانگی میدادند
تا یک شبانه روز بدین گونه گذشت و مردم تبریز هر کس شیعه شده بودند حمایت و کومک حلواچی اغلی میکردند و هر که سنی بودند
میدانستند که الوند با نواب گیتی ستان بر نمی آید پیش نمی آمدند اما نواب جهانبانی در راه بالغار میرفت و در شب دوم در
سر حد راه بخواب دید که سگان درنده دور حرم را در میان دارند و حلواچی اغلی با غلامان و ملازمان در پشت بام بر آمده سنگ بر آن
سگان می اندازند در آن وقت نواب همایون از خواب بیدار گشته فرمود که کوچ کنید که الوند از راه دیگر بر سر تبریز رفته است و
اردوی کیهان پوی مراجعت نموده و روز چهارم نواب گیتی ستان داخل تبریز شده چون مردم صدای کرنای فتح فزای شنیدند

بانگ و غلغله بر مردم شماده چون الوند بیخود بود دانست که نواب گیتی ستان داخل تبریز شده تاب مقاومت نداشت بلند اقبال نیاورده عنان
مرکب بگریز بر کرد جمعی راه و بار گران پیش گرفته روانه شد و نواب گیتی ستان تیغ خون ریز حضرت صاحب الامر ع را از میان کشیده و کشش و کشتن در میان
جماعت ذو القدر انداختند و آن جماعت نیز پیدا نشد که الوند به تنها در جنگ پای ثبات فشرده بود که در اندک وقت ده هزار ایشان کشته شدند
آخر یکی از ایشان گفت که این جنگ را برای که میکنید الوند با جماعت ترکمانان همان ساعت گریزان شده پس آن جماعت چون دانستند که الوند فرار
نموده بامان آمدند نواب همایون فرمودند که امان در ایمان است هر که کلمه علیا ولی الله میگوید در امان خواهد بود دلیس هزار کس ایشان ایمان آوردند
و از آن بیست هزار کس سه هزار کس گریزان از عقب الوند بدر رفتند و الوند دیگر روی و یار بگردانیده بجانب روم بخدمت خواندکار رفت
و آن سه هزار کس فوج فوج بعضی برهنه و بعضی پیاده بخدمت علاء الدوله رفته شرح احوال را بیان کردند و علاء الدوله چون دانست
که الوند بروم رفت گفت اگر می آمد باز لشکر باو میدادم ذکر رفتن الوند بخدمت خوندکار روم و طلبیدن و آمدن با میران و شکست یافتن
او و چگونگی او و اما چون الوند بجانب روم رفته و خبر بخواندکار رسید فرمود که وزیر اعظم با چند نفر پاشایان او را استقبال
نموده آوردند چون داخل بارگاه شد سجده کرد و خواندکار را از تعظیم او خوش آمد و از احوال پرسیده تمامی ماجرای را عرض نمود
حاصل کلمه شما او را نگاه داشته صد و بیست هزار کس باو داده از راه بغداد روانه کرد اما عرض کردیم که چون الوند در جنگ
شکست یافته بجانب دیاربکر رفت در آن وقت نامرد بیگ زاده او که امیر بیگ سلطان نام داشت و حاکم بغداد بود نوشت که ربط خویشی
منظور داشته کومک بر داشته بزودی روانه این صوب شوی او در جواب الوند نوشت که من عنقریب آمدم دیگر کس نفرستاد
نباید اطاعت نکرد و حال چون الوند و آن روز بغداد رفت گفت که ای عم امرای کن که لشکر برداشته روانه شوم که برادرم سلطان مراد در حلب میکشم
و او نیز سیزده هزار نفر دارد و لشکر ما و نیز دوازده هزار نفر میشود در این وقت شیخ اغلی کردن آن لشکر امیر بیگ سلطان با زرکان خود صلاح
بینان گفت که زنهار فریب الوند را نخوردی که او پادشاه ایران بر عقب او آمده و این بهانه میخواهد که شما را از بغداد بیرون برد و بغداد را
بگیرد مردم قزلباش جانه با امیر بیگ سلطان دانست که راست میگوید فرمود که سوغاتی از برای او ببرند و گفت بگوئید که مردم ما را بی جنگ شیخ اغلی نشود
اما جاسوسان خبر آمدن الوند را بحوالی بغداد بخدمت نواب گیتی ستان آورده فرمود که رقم قضا توام نوشته شود با دیاقان استجلو شاملو
گنجه و شیروان و قراباغ که لشکر آراسته روانه درگاه جهان پناه کردند و در اندک وقتی یازده هزار نفر قشون وارد درگاه معلی شد نواب
جهان پناه در این وقت گفت که یکنفر میخواهم که نزد سلطان مراد که او را ابا مراد خطاب کردیم رفته ببیند که او در چه کار است بعد نواب همایون
ما خواهد آمد یا بکومک برادرش الوند خواهد رفت هر گاه اراده داشته باشد که بخدمت همایون ما بیاید بگوئید که شما بحال خود باشید که ما را عید در کار است

و کار با حضرت باری است و اگر اراده یاری برادرش داشته باشد بگوئید که ما را از لب مار لشکر اعلا هیچ پروائی نیست هر گاه صد و بیست هزار کس
همراه برادرت بجنگ ما آیند شما با سیزده هزار نفر خود هم بیایید باکی نداریم و دل ما از بازوی خیبر گشای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام قویست اما چون
امانه داده بودیم و میخواستم اولاد حسن شاه یکباره برطرف نشود این کار را بتو کردیم تو میدانی آنچه صرفه روزگار تو در آنست چنان کن و نامه بر این مضمون
نوشته شد و اما قنبر آقای لله که غلام زرخرید حضرت سلطان حیدر بود و هشتاد سال از عمرش گذشته و سرد و گرم جهان دیده و کار آزموده عرض نمود
که قربانت شوم چون سلطان مراد بروزگار پای مال و سراسیمه گردانیده است و شاید با من شفقتی او را انباشد که از راه دوستی او را نصیحت نماید و ملازمان او
هر کدام شور طلب و فتنه انگیز و میل جنگ دارند که شاید در جنگ خدمتی کرده با یالقی برسند و دیگر اگر کسی هم خواسته باشد نصیحتی کند از ترس
کرده باشد سبب آنکه شاید سلطان مراد را بخواطر رسد که او از دوستان اولاد شیخ صفی خواهد بود و چرا نصیحت کنم دیگر آنکه با یک مذهب در این نیست
و کسی با صحیح او نخواهد شد اگر اشرف نواب بفرمایند بنده میروم و او را نصیحت می نمایم و از خواب غفلت او را بیدار میسازم شاید از نصیحت من توفیق یابد
نواب گیتی ستان فرمودند که ای قنبر آقا تو مارا لله و بمنزله پدری میترسم که باغوای جاهلان نادان سلطان مراد بلائی بر سر تو آورد
که علاج پذیر نباشد قنبر آقا عرض نمود که در این مدت پادشاهان ایلچی نکشته اند علی الخصوص سلطان مراد که اطاعت شما کرده و حال در امان
شماست پس نواب اشرف قنبر آقا را مرخص نموده با چهل نفر روانه فارس شد چون ببارگاه سلطان مراد آمد آنچه رسم ایلچی پادشاهان بود بجای
آورد و سلطان مراد او را غریب سیار نموده و قنبر آقا نامه را بسلطان مراد داد و او فرمود که از لب مار تا نامه کرده شربت و طعام کشیدند
و بعد از آن سلطان مراد گفت قنبر آقا چه عجب که نواب اشرف شما را بایلچیگری فرستاده است قنبر آقا گفت چون من محرم و لله آنشهریارم
مرا بخدمت فرستاد و نصیحت چند و پیغام چند داده است که بشما اعلام نمایم بدین سبب بنده را بخدمت فرستاد پس سلطان مراد چون نامه را خواند
گفت شاه میخواهست که و منت سبب اشاد و مرا از میان بردارد و بدین جهت در این مدت بجنگ من نیامده و خواطرش از الوند جمع نشود و با خود میگفت
که تا کار الوند را نسازم سلطان مراد حرکت نخواهد کرد مرا نامرادی میداند و من بنابر مصلحت اطاعت میکردم تا از برادرم الوند خبری برسد و شاه دو
حال چون شنید که خواندکار شفقت کرده صد و بیست هزار کس ببرادرم داده و می آید که هر یک مثل رعد غران دارند و مانند که اگر سپاه قزلباش
با پادشاه ایشان پرواز شوند و باسمان روند که ایشان از ضرب تیغ آبدار [illegible] را خواهند سوخت من بجز جنین [illegible] را از دست داده
نمیگذارم و حال که خود پادشاهم خوب نیست که باز اطاعت دیگری اختیار کنم ای قنبر آقا تو برای اوجاق شیخ صفی هو کنند میدهم که کدام یک اعتبار است
بگوی تا بدانم قنبر آقا گفت ای شهریار آنچه فرمودی شنیدم و حال آنچه بنده میگویم شما بشنوید اگر نواب گیتی ستان شما را نوشته اند
که عاقبت مرحمتی دارد و ترا با برادر کاری نباشد البته مصلحت ترا بهتر میدانند زیرا که در این مدت [illegible] که ترا بگیرد و در بند کشد و با تو

ابنها را کرده و ترا نامراد کفت و دیگر انکه نواب اشرف از کسی مدد نمیخواهد و از جانب خدا و ائمه هدی مروج کردیده است که مذهب ائمه اثنی عشر علیهم السلام را
بعون الهی رواج دهد هرگاه کسی از جانب خداوند عالم انگیخته شده باشد چه پروا دارد اگر تمام عالم دشمن او باشند چون با شما شفقت داشته و نمیخواست
که با آتش برادر بسوزی و اولاد حسن شاه بیچاره بر طرف شود ترا اعلام نمود و نواب کامیاب سوای رفاهیت تو دیگر هیچ اراده در خاطر
نیست چون قنبر آقا جواب شافی بیان کرد سلطان مراد گفت که بآقای خود بگوی که اگر راست میخواهی بگویم که با تو دشمنم و هیچ کس دشمن‌تر از برادر
زند نمیخواهد اینک من ازین طرف و برادرم از آن طرف خواهیم آمد و ترا از میان برخواهیم داشت و بعد از آن با اطفال و عیال قزلباش آن کنیم که
دانیم دیگر تاب قنبر آقا نمانده با خود گفت که بیا و جان خود را در راه ولی نعمت خود نثار کن پس گفت که ای بی ادب بترس از آن روز که ترا
در برابر مرشد کامل بازو بسته باشند و از تو احوال پرسد و تو سر خجلت پیش انداخته از جواب عاجز باشی و هر گونه سیاستی که خواهد بتو حکم کند
پس سلطان مراد را از گفتهای قنبر آقا خوش نیامده فرمود که او را سیاست کنند که سپاه او را در زیر لگد گرفته آن قدر زدند که هلاک شد و آن جماعت
که همراه قنبر آقا آمده بودند جمعی را بقتل رسانیدند مگر پنج شش نفر که فرار نموده خود را بخدمت نواب کامیاب رسانیدند آنچه گذشته بود بعرض
رسانیدند نواب گیتی ستان گفت نامرد باشم اگر ترا بجزای اعمال سیاست نکنم اما چون الوند و سپاه روم داخل بغداد شدند باربک سلطان با
سرکشی آن سپاه نظر کرده واهمه ناک گردیدند پس پاشایان بپای حصار رسیدند پیغام دادند از برای باربک سلطان که برگشته
بخدمت بیا و الا خود میدانی باربک سلطان در جواب گفت که بغداد از نواب خاقان سلیمان شان است و مرا قدرت آن نیست که ولایت او را
توانم بکسی داد حال شما میروید بجنگ آن شهریار اگر در جنگ با او کاری ساختید تمام عالم از شماست و الا خاقان سلیمان شان روم را
هم از شما خواهد گرفت پس الحال راهی در پیش دارید روانه شوید و بعد از فتح آنچه بفرمایید جان خواهم کرد چون پیغام مصطفی پاشا
سردار روم رسید دانست که راست میگوید اگر جنگ کنند و بغداد دیگر نداد اوقات عبث صرف نموده باشند که باز پایگان ملتفت نشدند رفت
و بار دیگر الوند پیغام فرستاد که بهر حال اگر خود نمی آیی جمعی از سپاه را با ما همراه کن و دیگر باربک سلطان پیغام فرستاد که شما با این
همه سپاه میروید که با دوازده هزار کس قزلباش جنگ کنید گویا این قلیل سپاه ما همراه شما باشد چون پیغام رسید مصطفی پاشا بزود
که کوچ کردند و شهمار را لوت و دیگر آنچه خستند بجانب همدان روانه گردیدند چون با امامزاده سهل علی رسیدند نواب خاقان سلیمان شان
در سلطانیه نزول اجلال داشتند و اما چون الوند ببغداد رسیده بود کس فرستاده بسلطان مراد که تو نیز سپاه خود را برداشته روانه
این صوب شو و وعده در همدان است پس سلطان مراد نیز فرمود که اسفندیار بیک ترکمان توپخانه را برداشته یک منزل پیشتر روانه شود و خود
نیز سپاه از فارس برداشته بجانب همدان روانه گردید و اما چون اسفندیار بیک توپخانه پیشتر برداشته می آمد تا باصفهان رسید و

جلوسان

جلوسان خبر آمدن توپخانه را باصفهان بخدمت نواب اشرف عرض نمودند آن حضرت فرمودند که بکمر دمیخواهم که رفته توپخانه را از دست
اسفندیار بیک گرفته بدرگاه جهان پناه حاضر کند الیاس بیک رفت که قدم پیش گذارد که سلطان ابراهیم میرزا برخاسته عرض نمود که هرگاه
بنده را نواب اشرف مرخص کند رفته توپخانه را بدرگاه فلک احترام حاضر میسازم نواب خاقان سلیمان شان دید که الیاس بیک حرکت کرد
سلطان ابراهیم میرزا فرمود که هزار و پانصد نفر برداشته باتفاق الیاس بیک روانه شوید چون روانه شدند تا رسیدن ایشان توپخانه
بجرفادقان رسیده بود اتفاقا در آن روز که توپخانه از جرفادقان روانه شد حاکم آنجا اسفندیار بیک را ضیافت طلبید پس اسفندیار بیک
فرمود که توپخانه روانه شود که ما از عقب خواهیم رسید و از قشون خود هزار کس را نگاه داشته باقی را روانه نمود و فرمود که توپخانه را
هموار بروند و ایشان از هیچ طرف واهمه نداشتند به سبب آنکه میان ولایت ایشان بود اما چون اسفندیار بیک آن شب در آنجا و روز دیگر سوار شده
بمنزل رفتند توپخانه آن روز بمنزل رسید اسفندیار بیک گفت خواهند رسید منزل دویم و سیم نیز پیدا نشدند و در منزل چهارم وقت
مناجات بود که سلطان ابراهیم میرزا و الیاس بیک و سپاه دور توپخانه را در میان گرفته جنگ در گرفت و بسیاری از سپاه ترکمان را
بقتل رسانیدند و توپخانه را با یراق متصرف شده بگشت بسپاه ترکمان انداختند و چند نفر این خبر را در چهار فرسخی باسفندیار بیک رسانیدند
آه از نهادش برآمده و آن هزار کس را برداشته برگشت که سر راه قزلباش را گرفته توپخانه را بگیرد چون سپاه قزلباش رسید
جنگ در گرفت و سلطان ابراهیم میرزا خود متوجه میدان شده بضرب نیزه اسفندیار بیک را از پشت مرکب انداخته فرمود که دست او را
بر بدی بر آنانه توپخانه انداختند و جمعی را مجروح و جمعی را مقتول نموده روانه راه شدند چون بدرجزین رسیدند عریضه بخدمت نواب گیتی
ستان نوشته مرغی فرستادند چون این خبر فتح بعرض رسید نواب جهانبانی تحسین نموده سرتاپای خلعت با اسب و زین زر
و تاج مرصع بجهة سلطان ابراهیم میرزا و خلعتی هم بجهت الیاس بیک شفقت فرموده فرستادند و مقرر فرمودند که ایشان متوجه شوند
که نواب همایون باین جا بجلال روانه آنجانب است اما چون شکست خوردن ترکمان در راه بسلطان مراد رسید مقدمه را عرض نمودند کای
نهضت کردن روانه همدان شدند چون بحوالی اردوی الوند شاه رسیده و الوند خبر آمدن او را شنید الوند باتفاق مصطفی پاشای
سردار روم و فانیا پادشاه مصر و بیگلر آقاسی و سایر بزرگان سوار شده او را استقبال نموده داخل اردوی خود کردند و
نواب گیتی ستان از سلطانیه کوچ فرموده با جاه و جلال آمده در شش فرسخی اردوی روم بارگاه گردون اساس برپا کرده و
مقرر فرمودند که الیاس بیک چرخچی لشکر ظفر اثر بوده سلطان ابراهیم میرزا برسر توپخانه تشریف داشته باشند و حسین بیک لله
سپاه نصرت دستگاه بوده باشند و اما سلطان ابراهیم میرزا توپخانه را برداشته به یک فرسخی اردوی روم برده تماشا می نمود

این خبر چون بالوند رسید با خود خیال نمود که باید ده هزار کس برداشته رفت و توپخانه را از ایشان گرفته آورد و ملکه را و در شیخ اغلی را هم بدست آورده

بقتل رسانید چون چنین شود شیخ اغلی دل شکسته شده علاج او سهل است پس با سلطان مراد مصلحت دید او گفت که معلوم نیست که شیخ اغلی را در

خود راه داده کدام یکی است پس الوند با مصطفی پاشا مصلحت دید او گفت شما اینهم صبر کنید فردا که تمام سپاه ما از جا درآیند شیخ اغلی با این دریای

لشکر چه خواهد کردن الوند گفت درست میفرمایید اما اگر او در شب بدست آمده بقتل رسد شیخ اغلی دیگر کاری نخواهد ساخت مصطفی پاشا

گفت که شما مقدمات این ولایت را بهتر میدانید اگر رفتن دهید که چه در دست رود بدید الوند گفت ده هزار کس من دارم و شما هم ده هزار نفر

ینگچری سرخ بستی که شاید به ضرب تفنگ کار ایشان را توانیم ساخت پس مصطفی پاشا فرمود که دلاور پاشا ده هزار نفر ینگچری برداشته باتفاق

الوند روانه جنگ شوند و اما الیاس بیگ با سلطان ابراهیم میرزا بمنزل آمده فرمودند که توپچیان توپخانه را کرده و دور توپخانه کرده

شب بر آن داده ایستادند و جاسوس باردوی روم فرستادند الیاس بیگ گفت که من میدانم امشب سپاه بر سر ما خواهند آمد اگر بیاید

میباید که از سر توپخانه جدا شده خود را بمیدان کرده و هر وقت که بفرماییم توپخانه را آتش بزنند در اینوقت جاسوس خبر آورد که بیست

هزار نفر از ترکمان و رومی سپاه جدا شده بر سر شما آمده پس الیاس بیگ فرمود که سپاه مستعد جنگ شوند پس جوانان الوند نیز و یکبار رومی

معلی رسیده کیقباد بیگ ترکمان پرناک با قاضی خان بیگ تکلو رومی با سپاه قزلباش نهادند و الوند و دلاور پاشا صف زده ایستادند

الیاس بیگ چون شیر ژیان خود را بر ایشان کله زده زده بهر طرف که حمله میکرد از کشته پشته ترتیب میداد و بضرب نیزه جمعی را از پای در

آورد و از طرف دیگر کیقباد بیگ پرناک نیز چند زین خالی کرده با تیغ خون چکان بسر آمد با الیاس بیگ گرفته بعد از چند حمله الیاس بیگ

همچه تیغی زد فرقش تو چنان که تا روی زین بر هم شکافت درین وقت دید که دلاور پاشا رسید و از یکجانب قاضی خان رومی با بیک

بیگ آوردند اما شاهزاده دید که الیاس بیگ متوجه دلاور پاشا است و قاضی خان نیز آرا ده جنگ او دارد فریاد برآورده او را

خبردار کرده رسید و در زودی خود را رسانید همچه تیغ بر دهن قاضی خان زد که نصف سرش را برداشته بمیدان انداخت اما چون هر دو طرف

گرم جنگ شدند شاهزاده با الیاس بیگ خود را از میان لشکر دور کشیدند و سپاه رومی سر در عقب ایشان گذاشتند و در آن اثنا شاهزاده

فرمود که تا توپخانه را آتش زنند چون یکبار رومیان آتش زدند دو هزار نفر ایشان را خاکستر ساخت اما چون الوند آن جنگ را از آن

سنجاقان زان دیده با مردم خود گفت که شما از دلیران گفت حقا که مردی بر قزلباش ختم است اما مصطفی پاشا با خود فکر کرد که گفت

که مبادا حکایتی روی دهد پس فرمود که جعفر پاشا ده هزار نفر برداشته از عقب ایشان روانه شود چون جعفر پاشا ده هزار کس را

برداشته آمد و صحبت را شب هم بود که او نیز بجنگ مشغول شد و اما نواب خاقان سلیمان شان سلطان ابراهیم میرزا با الیاس بیگ

دشمنان و توپخانه فرستاد فرمود که صباح کوچ کنند و باز بخود خیال نمود که مبادا الوند بشنود که برادر من با توپخانه درین حوالی آمده اند

سپاه او فرستد و توپخانه را بگیرد و در دل آن حضرت که آینه فتوحات غیبی بود فرمود تا سپاه کوچ کرده روانه شوند و آن شهریار بلند اقبال با

امرای عظام روانه شد چون بدو فرسخی اردو رسیدند دیدند که خاک معرکه بلند شده بود نواب گیتی ستان با امرا مصلحت کرده که حال را بایشان

کردن امرا عرض کردند که امرا از نواب اشرف خاقان سلیمان شان تخت حضرت صاحب الامر علیه السلام کشیده خود را بآن سپاه رسانید وقتی بود که

سلطان ابراهیم میرزا و الیاس بیگ تنگ شده بود که چشم آن شهریار بر علم الوند افتاد و خود را در میان سپاه رومیان انداخته و صفها را شکافته

خود را رسانید بعلم الوند همین که چشم او بر روی مبارک نواب خاقانی افتاده فریاد برآورد که مگذار که این جوان شیخ اغلی است که آن حضرت

رسید و تیغ ذوالفقار رنگ را چنان بر کتفش زد که بر زیر بغل الوند بدر رفت الوند از اسب در افتاد و علم بر سپاه سرنگون شده و شکست

بر سپاه روم افتاده و حضرت خاقانی خود را بجعفر پاشا رسانیده او را نیز بقتل آورد و سپاه ترکمان و روم بجنگل مقصود برگشته روی

بفرار نهادند چون خبر بسلطان مراد رسید که برادر کشته شد او بفت خود دانسته در بادشاهی منفرد و علم پیشگاه الوند نمیکرد اما چون الوند

از تن جدا کرده بودند نواب جهانبانی فرمود که باز سر او را بتن دوخته بجانب تبریز فرستاده و نواب خاقانی بکار سازی و آراستگی قشون مشغول

داشتند پس مصطفی پاشا و قاضی پاشا و ایمه برداشته گفته که عرض بادشاه ما قشون فرستاد و معلوم نیست که ما از دست شیخ اغلی جان

بیرون توانیم بردن اما بکار سازی جنگ مشغول بودند اما نواب گیتی ستان بلشکر و سلیس ملک ستان مشغول بوده مقرر فرمود که هر کدام

اسب نوبتی داشته اند اسب از طویله خاصه شفقت نموده و هر که اسلحه نداشته از قورخانه عطا فرمود و هر یکی را در خور احوال عنایتها میکرد

و آن شبی بود که سرکرده جوانان جالبین استراحت میفرمودند چون نیر اعظم آفتاب عالم سر از دریچه خرچنگ بیرون آورده سپاه روم زیاده از حد

بمیدان نهاده مصطفی پاشا سردار در قلب سپاه قرار گرفته و دست راست یعقوب پاشا و دست چپ را برادر و پاشا داد و پنج هزار یکه تازی در

اول قایم پاشا جای حاصل نهاد از دست نموده و در آخر سلطان مراد جا گرفت و نواب خاقان سلیمان شان فرمود که توپخانه نهاده کار بسته

چون صفوف از جانبین آراسته شد نواب خاقانی فرمودند که هیچ یک از جای نمیرود و حرکت کرد پس چون از حرجی بحرکت درآمد حضرت خاقانی فرمود که مجموع پای

خود را از زین بیرون سپاه پای ایمان روم و دست و تیغ ستان بیرون که مصطفی پاشا سپاه را با ینگچری آغاسی بمیدان فرستاد و دشمنان از

همچنان آتش بازی درآمدند و توپ خاقان سپر در سر کرده خود را در آن دریای آتش سوزان انداخته تا بجز خیان آتش از میان برداشته دیگری

شمشیر تقاضای آتش بازی ایشان را بر طرف کرده و در روی ترتیب روم نهاده جنگ نمایان صعوبتی روی داده نواب خاقانی با دلاوران

جوشن پوش بجولان درآمده با تیغ و شمشیر روی بر قلب کاو نهاده و در روی صف با صدمه آن شیر شکار رنگ بر دو پای عقب نهاده دو دلاوران

قزلباش بضرب تیغ خونبار پاشان را از میدان جنگ بیرون کرده و روی بر ... کرده که شهید شدن تیپ ینگچری آقاسی و قاضی پاشا بوده و توپخانه
نیز با ایشان بود و چون نواب جهانبانی توپخانه را دیده فرمود که توپخانه از جهات بدست چپ زده بطرف دیگر خود را بسپاه رومی زده جمعی مجروح و مقتول
نموده و چون ینگچری آقاسی چنان دید فرمود که توپخانه را آتش زدند و آنحضرت با سپاه از زمین ترجه توپخانه آمده بالای سر ایشان گذشت
و از گرد و غبار و دود باروت عالم را تیره و تار کرده رسیده و بعد از آن حضرت خاقانی با سپاه نصرت دستگاه بر سپاه رومیان زده جمع کثیر را
مقتول و مجروح گردانیده و سپاه رومیان نیز چند نفر از صوفیان را بضرب تفنگ از پای در آورده و بسیار بر نواب خاقانی اثر نموده در کسب
مبارزت در میدان کین جها نموده و جمعی کثیر را از مرکب در انداخته زمین را از خون کشتگان چون لعل بدخشان گلگون ساخته بیت کله خودها
جو گلگون شده ٭ می لعل گردنکشان خون شده ٭ جهان گشته مانند دریای خون ٭ ز سوجش فلک خون ... گون ٭ چون رومیان
دستبرد غازیان قزلباش را دیده بودند بیکدفعه بیرون رفته فرار نموده و قاضی پاشا نیز فرار نموده و از عقب و خاقان ... که سپاهی که عدد ...
ایشان از کس ... و کیفیت جوش رفتار قلم از رفتار باز ماند و کمان داران که از زخم تیر ایشه ... آورده و نیزه ورانی که بضرب نیزه در شب ...

ابزار و فلک

از فقر ... آورده و دلیرانی که روز مصاف ... زفاف می شمارند دلیرانی که از گردون ... بیاره ... بوده ... گویان ... بقدر
زمین ... سر در دنبال قاضی پاشا نهادند ... دلیر گریزان شد ... آن ... سپهدار ایران ...
... قلب زدند اما مصطفی پاشا از واهمه چون گوی سیماب با لرزه در آمده از سهم شیر صولت که در دیده ... ایشت
... در خشکی باضطراب می طپید و از بیم خدنگ ... بر رفتار چنانچه مار پوست افکنده زره می انداختند و از سهم سپاه ... صولت ...
موران راه می بستند اما نواب گیتی ستانی خود را بنزدیک قلب تقاجی پاشا رسانیده ... تیغ عالم سوز بر کمرش ... که ...
... کرده روی بر سپاه روم نهاد و چون مصطفی پاشا جان ضرب دست از آن شهریار ... اقبال شاهده نمود عنان بر گردانیده
راه فرار پیش گرفت و سلطان مراد چون ... شاه معدنه کرده هنوز ترتیب سپاه ... از ترتیب ... بودند که از راه غیر متعارف روانه
جرفادقان شد و شهریار گردون سریر در دنبال مصطفی پاشا نهاد و چون رومیان علم سردار را سرنگون ... دیدند قاچاق ... در میان
ایشان افتاده و غازیان شیر شکار داد و مردانگی میدادند و نواب خاقان نیز منتظر ... بود که شما در کار خود مشغول بوده باشید
که نواب همایون ما دست از سردار نا بکار بر نخواهیم کشید و روانه گردید چون مصطفی پاشا نیم فرسخ از اردو دور شد دید که علم
افزود ها بیکر نواب جهانبانی است که بتعجیل تمام می آید با سپاه خود و گفت شیخ علی است که می آید شما فقر تنشوید ایشان دستگیر شده
بسرعت تمام راه روم را پیش گرفته روانه شدند اما نواب خاقانی از دور علامات سپاه روم را در نظر کرده خود را بمصطفی پاشا

رسیده

رسانیده او را که مجال گریز نمانده بود عثمان ... ستیزه بر گردانیده گفت ای شیخ اغلی کجا اجل اینجا آورده این بگفت و از جیب خود ... کوچک
خزانه را بیرون آورده و بر سینه آنحضرت راست کرده آتش داده گلوله در گوشه تاج خورده اما ضرری نرسانیده و آنحضرت نیزه بکمر او رسانیده که او را از
اسب انداخت باز قپچی آتش داده باز بآنحضرت رسیده که نواب گیتی ستان با علی گویان مصطفی پاشا را بضرب نیزه از خانه زین برداشته بخاک
انداختند که در آن اثنا ... درویش خان رسیده نواب خاقانی فرمودند که سر این نابکار بدکردار را از قلعه بدن جدا سازند درویش خان ... نموده
عمل نموده سر مصطفی پاشا را بر نیزه کرده در پیش سپاه او نهاده اکثری گریزان شده ... رفته جمعی طعمه شمشیر قزلباش شده بعضی کلمه جلبانی الله
گفته نجات یافتند و تمامی مال و اموال و خیمه و خرگاه لشکر روم با خزانه سرکار سردار و توپخانه ... سپاه نصرت شعار ... نمودند خزانه و توپ
خانه را بسرکار نواب همایون ضبط نموده و باقی اموال و اسباب بسپاه ظفر قرین انعام نمود و بمرتبه ... باش ... بهم رسانیده بودند
که هر قوچی معلوکی ... چهار شتر بار شده بود و نواب گیتی ستان از عقب سلطان مراد از آنجا کوچ فرموده روانه شدند چون ببلده
جرفادقان رسیدند مردم آنجا باستقبال نواب جهانبانی نموده جانفشانیها کردند و نواب خاقانی احوال سلطان مراد پرسید بعرض
رسانیدند که ... مراد بجانب اصفهان رفته و در بلده مذکور از جانب سلطان حسین میرزا بابای ترای جمشید نام ... که صد سوار همراه
داشته آمده پا بوس نمود پیشکش گذرانیده نوشته از سلطان حسین میرزا داشته بعز عرض رسانید چون نواب جهانبانی ملاحظه
فرموده دیدند که رقعه سلطان حسین میرزا نوشته است نواب گیتی ستان فرمودند که بکرم ما قابل پادشاهانه نموده ایم که سلطان ... نوشته است
بروحی ... ایلچی ... گذاشته کوچ فرموده بجاه و جلال روانه همدان شدند و در راه برودخانه عظمی رسیده با امرای نامدار و سپاه نصرت
شعار ... زده گذشتند و جشید ... در کنار آب ... ایستاده از واهمه ... که از آب بگذرد و نواب ... فرمودند که ایلچی بگ
چرا ایستاده عرض نمود که آبهای ما ... و آبهای شما ... کشتی از آب عبور بکنیم نواب گیتی ستان فرمودند که شما را رخصت دادیم
ایلچی از آنجا سجده کرده از راه کاشان روانه خدمت سلطان حسین میرزا شد ذکر گواه شعار نمودن نواب گیتی ستان با علو همم و شرع عرفان
شاملو را و عروسی کردن ... رو ... دان ایام ... اما چون نواب گیتی ستان فتح سپاه کینه خواه روم نموده و در بلده همدان با
جاه و جلال با جلال ... رسید کاری ... مشغول گشتند که محرمان درگاه عرش اشتباه بعز عرض رسانیدند که عابدین بیگ شاملو دختری
دارد و از حسن و جمال و غنج و دلال و شجاعت و دلاوری مثل او دیگر ... و مکرر ... در خود دورش خان کشتی کرده او را
بر زمین زده است چون نواب جهانبانی این تقریر شنیده بخواستگاری کس بنزد عابدین بیگ فرستاده او در جواب عرض نمود
که من غلام کمترین و دختر من کنیز آنحضرت است بهر غلام ... باعث سرافرازی بنده خواهد بود اما این دختر با من قرار کرده است

که هر که در جنگ از نیزه و تیغ مرا بیندازد یا بکشتی مرا ببندد او شوهر من خواهد بود و من هم دختر را بگویم چون این مقدمه را به عرض رسانید گفت
که ای پدر در جواب چه عرض کردی آنچه عابد بیگ جواب گفته با دختر بیان کرد دختر گفت خوب گفتی اما چون باز کسی باید بگوی که با
دختر گفتم دختر میگوید که من کنیز آن حضرتم اما این شرطها کرده بودم و حالا مرا آن قدرت نیست که با خاقان گیتی ستان دست
گریبان شویم اما میخواهم که نواب خاقان با من شرط کند که مرا منع از جنگ کردن نکنند و هر وقت که آن شهریار بجنگ دشمن میرود
مرا هم رخصت دهد که سلاح پوشیده بجنگ دشمن بیرون آیم عابد بیگ بخدمت حسین بیگ لله آمده پیغام دختر را رسانید و حسین بیگ نیز
بخدمت عرض نموده آن شهریار قبول کرده دو شرط دیگر نمود که آن دختر را با بانوی حرم باشد و هر التماس که بکند رد نشود پس نواب
جهانبانی علما و فضلا مثل ملا احمد اردبیلی را طلب نموده در ساعت سعد عقد دختر عابد بیگ را بسته بحرم سرای اقبال داخل کردانیدند
اما شنیدن کی بود مانند دیدن آنچه بعرض رسیده بود صد مرتبه از آن بهتر بوده پس نواب جهانبانی فرمودند که ما او را تاجلو
بیگم نام کردیم بعد از آن نواب همایون مقرر فرموده که تدارک عروسی دیده امرای عظام و وزرای والا مقام را خلعت
پادشاهانه و انعام لایقه شفقت فرموده و قورچیان و غلامان و سایر ملازمان را دو برابر مواجب انعام عطا فرمودند
و سرور اوقات شریف او را آن زمستان در بلده طیبه همدان گذرانیده چون وقت نوروز سلطانی رسید از آن جا کوچ فرموده
بجانب جرفادقان و صفاهان روانه شدند **ذکر تولد شدن نواب ظل اللهی شاه طهماسب در قریه شهاباد اصفهان و وقایع سنه [illegible]**
اما چون نواب گیتی ستان از بلده همدان کوچ بر کوچ نزول اجلال نموده بقریه ... اصفهان رسیده مقرر نمود که در کنار
زاینده رود خیمه و سراپرده برپای کردند اما چون نواب گیتی ستان فرود آمد و قدری از سپاه و دولتخواه حرم بر داشته روانه
شوند که ... والله تعالی نواب همایون ما خواهد رسید و بر آنحضرت ظاهر بود که وضع حمل نواب عالیه نزدیک شده است که
اینکه زودتر بشهر رسند اما چون خواجه سرایان نواب بیگم را بر داشته کوچ نمودند و در کنار راه باد و باران و صاعقه بهم رسید و نواب
بیگم را نیز درد وضع حمل اثر نموده در میان کجاوه و شب نیز شده عجب حکایتی با ایشان روی داده چون دو فرسخی اصفهان رسیدند
نواب بیگم فرمود که چون شب بارانست و درد حمل زیاده شده اگر درین حوالی آبادانی باشد که یک شب فرود آئیم تا وضع حمل شود
بهتر خواهد بود پس خواجه سرایان بهر طرف کس فرستادند نشان آوردند که درین نزدیکی روشنائی می آید اگر ده خواهد بود
پس روانه شده داخل قریه زمان گردیدند اما کسی پیدا نبوده فریاد زدند که شاید کسی پیدا شود در قریه زمان رئیسی در شست سنی و خبیث
چون صدای شنید بیرون آمده آهسته نگاه کرده دید که جمعی کثیر با کجاوه بسیار در میان ده ایستاده و فریاد مینمایند با خود گمان

کرد

کرد و گفت که البته این حرم بزرگان قزلباش خواهد بود و یا حرم شاه است و ایشان رافضی و لعنت بر صحابه کبار خواهند کرد پس فرار نمود و بطرف
بستان خود رفت و ایشان در میان ده سرگردان در میان باران مانده بودند اما رئیس یوسف که شیعه و غلام بزرگ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بود
و ... داشته چون نصف شب از خانه بیرون آمد که بمسجد رود و شتران بسیار و کجاوه بیشمار دیده که در میان ده سرگردان مانده
و خواجه سرایان بهر طرف می‌دوند رئیس یوسف گفت که ای یاران شما کیستید و کرا میخواهید و چرا سرگردان ایستاده‌اید گفتند که ما خانه رئیس را میخواهیم
و این حرم نواب گیتی ستان است که بانجا رسیده که فرود آید رئیس یوسف گفت اگر خانه من قابلیت ندارد اما چون باران می‌آید تشریف بیاورند
چون داخل خانه رئیس یوسف شدند عجب عمارت عالی بنظر در آورده و نواب بیگم چون داخل حرم سرای گردیده والده رئیس و زنان همگی ...
پوش بخدمت نواب بیگم آمده خدمت کردند و پیش در ساعت دو سه کنیزک گرجی با دو خواجه سرا و دو خوان زربفت و ... بسیار تقرب ...
... بخدمت فرستاده اما نواب بیگم را درد وضع حمل بمرتبه‌ای بیتاب کرده که متوجه آنها نتوانست شد اما والده رئیس در آنجا که ... بسیار صاحب وقوف
بود عرض نمود که بگذارید قدری توقف لازم و علامات وضع حمل در بشره مبارک نواب بیگم ظاهر شده فرمود که بلی و در آن ساعت بجهت قدرت کامله
... جناب جهانبانی علی حضرت شهریار بین شاه طهماسب خلد الله ملکه قدم بعرصه عالم گذاشته بوجود آمد و نواب بیگم را از روی تخت آورده بود
ظل اللهی را نیز بر روی تخت گذاشته عالی نیز بسر در آمده و نواب بیگم قدغن نمود که کسی از اهل حرم این خبر را بیرون نبرند که تا روز شود و تا چون صبح شد
... از صاحب خانه دید عریضه که در باب آمدن بقریه زمان و فرار نمودن رئیس سنی و خدمت کردن رئیس یوسف و وضع حمل خود را نوشته
حضرت ظل اللهی را تمام نوشته سر از آن مهر نموده و دست مبارک ظل اللهی را زعفران مالیده و بپاره سفیدی زده ... بوالده رئیس فرموده که بسر خود
بگوی این نوشته را برداشته خود را باردوی معلی رسانیده ... درمش خان بدهد که او بخدمت نواب اشرف عرض خواهد نمود پس والده رئیس
یوسف نوشته را برداشته بیرون آمده و آنچه نواب بیگم فرموده بود به پسر خود گفته رئیس یوسف روانه اردوی گردون شکوه گردیده اما نواب گیتی ستان
از رفتن حرم و سردی هوا و بودن باران متألم شده بود و از الهام غیبی منتظر خبر بهجت اثر مولود عاقبت محمود و نیز منکشف بود اما آنشب چیزی از آن
علی الصباح از دور ... احوال پرسیده عرض نمود که تا حال خبری نرسیده اما رئیس یوسف اول در خانه درمش خان آمده احوال پرسید
گفتند که او در خدمت گیتی ستانست در بارگاه عرش اشتباه آمده یکی از غلامان را التماس نموده که او را خبر کنند غلام آمده درمش خان را گفت
شخصی در بیرون ایستاده و شما را طلب میکند نواب اشرف پرسیده که چه میگوید درمش خان آنچه گفته بود عرض نمود نواب کامیاب جهان
غلام فرمود که آن شخص را حاضر کن غلام آمده رئیس را برداشته داخل بارگاه کردانید چون از دور نظر کیمیا اثر آمده درمش خان عرض نمود
که از آمدن این مرد مارا سروری نمود و میدانیم مژده خبری آورده باشد پس رئیس پیش آمده دعا و ثنا و سجده بجای آورده رقعه را بدست درمش خان

داد چون مهر نواب بیگم را دیده بدست مبارک شرف داد چون ملاحظه فرمودند از قولدشن شاه طهماسب نواب کامیاب را بجهت رعیت فزودند خوشحالی و سرور انتشهیار ملبهٔ اقبال را روی نموده و رئیس مهربانی نموده شفقت عظیم برئیس مذکور داشته بکدست خلعت سراپائی و یکراس اسب با زین و یراق مقرر فرمودند که باو داده شود و هرچه املاک پادشاهی که در آن قریه بود داخل رئیس مقرر نموده رقم مبارک نوشته باو دادند و فرمودند که ای رئیس ما ترا مرخص نمودیم روبه خانه و تدارک بر چینید که انشاءالله تعالی علی الصباح مهمان شما خواهیم بود و انتشهیار بقورچی مقرر نمود که بقریه مذکور رفته آن رئیس سنی گرفته نگاهدارد تا آمدن ما و بقورچی داخل قریه بزمان شده احوال رئیس را پرسید یکی گفت در فلان باغ میباشد و مردم همراه قورچی رفته او را گرفته بدست قورچی دادند اما رئیس یوسف خلعت پادشاهانه پوشیده و بر اسب شاهی سوار شده داخل ده گردیده مردم دو گشته که و لعنت عجب شفقتی نسبت برئیس کرده است و رئیس شفقتهای نواب اشرف را بخدمت نواب بیگم تمامی را عرض نموده نواب بیگم بسیار خوش آمده بدعاگوئی نواب گیتی ستان مشغول شده و اما رئیس یوسف تهیه و تدارک مهمانی دیده که از قریه زمان تا آنجا که قریب میرود فرسخ است پا انداز بود و پای انداز ها از زربفت و مخمل و خطائی و دو ارابه اجیثه و دوازده خوان میکش هر خوانی دوازده طاق زربفت بوم طلا و دوازده طاق و الوان زربفت و در هر طاقی هزار و پانصد اشرفی و پانصد پارچه حله جینی فغفوری و صد قبضه کمان و صد قبضه شمشیر مصری و سی قبضه دورانداز و صد توپ جوش و دوازده غلام گرجی و دوازده کنیز باکره و ده نفر خواجه سرای هندی و پنجاه راس اسب مردی شاهی و پابوی حصاری و سیصد نفر شتر و ارک دیده و ده قطار استر تدارک دیده چون وقت عصر نواب گیتی ستان پای دولت بر رکاب سعادت گذاشته سوار شدند چون پای انداز ها مشاهده نمودند تعجب نمودند چون نزدیک رسیده دید که رئیس دست بیراق خود گرفته باستقبال بیرون آمده سجده کرده عرض نمود که این همه غلامزاده های ولعنت علیا میاند و آن همه پیشکش با دوازده سینی جواهر که قریب سه هزار تومان میشد بنظر کیمیا اثر گذرانیده نواب گیتی ستان تعجب میکرد و از جهت کمر در این با و امرای نامدار تحسین رئیس کرده و نواب اشرف بلفظ گهربار فرمودند که ای رئیس تو مارا بمنزله پدری خانه تو آبادان چون داخل خانه او شدند عجب عمارتی بنظر در آورده مثل بهشت برین و فرشهای عالی انداخته پس بالای تخت نزول اجلال فرمودند چون وقت طعام شد پانصد قاب طعام رنگ رنگ با سفرهای زربفت و قلمکار و قابهای نقره و چینی گسترده که تمام اهل مجلس را حیرت دست داد متعجب بودند که آیا بکمر در دست باید این همه اسباب اینها از کجا بهم رسانیده پس چون طعام صرف شد نواب جهانبانی به محمد شریف فرمود که میخواهم که منجمان طالع مولود این فرزند غائب مثل محمود را ملاحظه نمایند بسید عرض کرد که در بلده کاشان شخصی هست نام او مولانا ظهیر میگویند در فن نجوم مثل او در عالم نیست مقرر دارند که او را بخدمت حاضر سازند پس نواب اشرف کس تعیین که او را بیاورند تمام به بلده کاشان رفته مولانا ظهیر را آوردند و بعد از آن فرمودند که چند سالست که از رئیس یوسف بر که عمر رئیس یوسف خبری نداریم و سرگذشت او را نشنیده ایم علی الحساب یک عرض نمود و رئیس مقامات رئیس بر که را شنیده دارد و حمود عرض کند نواب خاقانی فرمودند که ای بدر نشین و

و نقل نمای که مقامات او را که تو خوب میدانی و رئیس مرد طالب علم خوبی بود و خوش عبارت و لهجه خوب داشت به دو زانوی ادب در آمده گفت که چون حسن پادشاه ترکمان بامداد و اتفاق حضرت شیخ صفی صاحب تخت جهانداری کرده و اراده گرفتن اصفهان کرده و چون بحوالی اصفهان رسید حاکم آنجا اطاعت نکرده سپاه بر داشته از شهر بیرون آمده و تلاقی فریقین دست داده جنگ در نهایت صعوبت واقع شد و چون سپاه حسن شاه بازو در عقب مانده رسیده بودند اول وهله شکست یافته بعد از زمانی سپاه رسید فتح نموده حاکم اصفهان فرار نموده خود را به دروازه رسانید مردم گفتند که ما تاب قلعه داری نداریم و دروازه را بروی او بستند و او چون دانست که لشکر ترکمان از عقب خواهند آمد از آنجا فرار نمود و بجای دیگر رفت حسن پادشاه اصفهان را بتصرف در آورده بر تخت نشست و بعد از آن مقرر کرد که حرم او با جمیع اتباعش بزیارت مکه معظمه رفته حج تمتع بجای آورند و اتفاقا مشهور است که مردم پنداشتند که حرم و جمیع او بزیارت میروند بنابرین اهل حرم و مردم همگی بلباس تجار در آمده کوچ نموده وارد قریه زمان شده در خانه رئیس بر که نزول آمده و اتفاقا هیچکس ندانست که این حرم پادشاه است و هرکس از ایشان می پرسید که شما مردم کی آمدید گفتند که تجاریم و بزیارت مکه معظمه میرویم القصه ایشان یکماه در خانه رئیس بر که ماندند اما رئیس بر که ارباب پای داشت و در فصل خربزه ارباب فرمود که هر روز یکخروار خربزه بشهر برده بفروشد او هر روز رفته خربزه را فروخته و روز سیم که خربزه را فروخته و رسید به بقعه شیخ مقصود رازی شنید که در حلقه خانه شیخ مرید آنی که در سر مقبره شیخه حلقه ذکری دارند و درین اثنا رئیس بر که بالاغ سوار شده بود رسید که دید در بقعه غلغله ذکر بلند گردیده است او الاغ را دست بسته داخل مقبره شیخ گردیده صدای ذکر شنیده رئیس بر که را شوقی و ذوقی دست داده صبر کرد تا ذکر را تمام کردند آن درویش که سرکرده ایشان بود گفت که یاران را تماشای در دنبان سینه گرم شده و گرسنه هم شده اند از شما کدام یک میل سودای دارید که حاجت شده آرده و دوشاب بخوریم تا درویشان صرف کنند و ما دعا و فاتحه خوانده خداوند عالم لطف اصفهان در عوض باو بدهد رئیس بر که پیش رفته بعرض رسانید که اگر حضرت باشد فقیر این خدمت را متقدیم رسانم سر کرده فرمود که بسیار خوب است بر که فی الفور رفته سه کاسه آرده و دوشاب و سه من نان گرفته از برای ایشان آورد و چون صرف نمودند دست بدعا بر داشته فاتحه خواندند و گفتند که رئیس بر که خداوند عالم بر کت مال دهد انشاءالله و بر که روانه شد چون بمنزل آمده و الده بر که گفت که ارباب فرموده که از قیمت خربزه مبلغ پانصد دینار بمن میدهد که از برای خود پیراهنی بخرم بر که گفت من نمیدانم فردا خربزه را فروخته آنچه ارباب گفته خدمت میکنم مادر رئیس دیگر حرف نگفت روز دیگر خربزه را بر داشته روانه شهر شد و از الهام غیبی که بر دل او بر تواند چنانچه بود با خود گفت که باید بر سر پل مازنان رفت که مردم آنجا بسیار تردد میکنند چون رسید در گوشه پل آب نشیند و در آنجا آسیابی بود مشهور است که بار الاغ را زیر آورد و دیگر سر پل درویش را دید رسید چون رحله خربزه هم بر که نظر که در طرفه کیفیتی و بدو مشهور است که فقرو ایشان کامل چون نظر کردند شخصی را

درویشی کامل با وبرسید آن کیفیت نظر را ملاحظه نمود چون آن درویش دید که این مرد خربزه فروش طرفه حلقه‌های خوشی دارد با خود گفت حال بیا
ببین که درست دیده یا نه گفت ای جوان خربزه فروش دهان درویشان بی مزه است و گلوی درویشان خشک اگر خربزهٔ شیرینی داری در راه خدا بده که بسیار
خربزهٔ شیرین بخورده‌ایم رئیس برکه فی الحال خربزه برداشت و انگار و سوراخ کرده به درویش داد مشار الیه خربزه را لب مار شیرین بود داد گفت نمیتوان خورد برکه گفت
که ای درویشان دیگری را پاره کنم چون چشید گفت آنچه من میخواستم نیست تا دو سه که خوب نیست او دیگری را پاره میکرد تا آن چهل خربزه را پاره کرد
که یک خربزه مانده بود چون آن را پاره کرد درویش گفت که بیابات اول همین را پاره کرد رئیس برکه گفت که اول نباشد آخر الحمد لله که خربزه شیرین بدست
درویشان افتاد چون درویش روشن ضمیر است که خوب دیده است خوشحال شده گفت مگر نخواهید رو به برکه گفت که بلی درویش گفت که این خربزه‌ها را چه خواهید کرد
او گفت که باشد رهگذری لب و دهان تر میکند درویش گفت که شیرین است میتوان فروخت برکه گفت که نذر درویشان است گفت که چون تو با درویشان
محبت داری امشب من بخانه تو آیم و فردا دعای تو گفته سفر خواهم شد پس درویش را برداشته بخانه آورد و مادرش گفت که ای فرزند بالفعل چه داری
آورده رئیس برکه گفت که آنچه خربزه را که نشسته است خورد و دست که فردا به اما مادرش سفارش نمود که میخواهیم این درویش را از دل و جان
خدمت بکنی که انجا عجب پادشاهان ملک [illegible] مرغی بچه از برای او آوردند و عزت بسیار نمود پس درویش گفت هیچ مس در خانه دارید
که از برای شما سفینه کنم برکه گفت داریم اما از حجت شما راضی نیستم درویش فرمود بیاورند پس گفت مس آوردند و همه آنها را گرم کرده اکسیر زد
و گفت این مسها را اکسیر زده طلا کردم باید همچنان خرج کرد که کسی واقف نشود و سه تومان از جائی قرض کن و کاری شروع کن که انشاء الله تعالی
بجائی خواهید رسید که مثل تو دولتمندی در اصفهان نباشد و پاره نصیحت کرد و روانه شد اما رئیس برکه دید که او حرفی میگوید چون صبح شد
مسها را نگاه کرد و دید که همه طلا است شکر باری تعالی بجای آورد و سه جریب ملک را خرید و چند باغ اجاره کرد و بامر خدا در بازار حاصل
آمد و شروع کرد به ملک خریدن و داد و ستد اما هنوز احوال او بصد تومان نرسیده بود که حرم حسن پادشاه بخانه او آمد و چون وقت رفتن شد
حرم پادشاه گفت که ای رئیس تو هم بزیارت همراه باش که ما را خاطر از تو جمع است و خرج هم بکنی رئیس گفت می آیم بشرط آنکه خراجات خود را هم
کشید و ایشان میخواستند که در راه خرج او بکشند او قبول نمود اما حرم پادشاه او را بدر و دختر او را [illegible] چون روانه شدند در راه رئیس
چندان خدمت میکند که همه شرمنده خدمت او میشوند و میگویند خداوندا تو [illegible] مکه با در رفته حرم پادشاه رسیده بعد از خدمت ایزد را
بجا آییم پس چون از مکه معظمه مراجعت میکنند رئیس در همدان از ایشان مرخص شده بجانب اصفهان آمد و حرم بجانب تبریز رفتند و رئیس چون
بخانه آمد شروع به داد و ستد و خرید و فروخت نمود و در نظرها هزار تومان اعتبار بهم رسانید و بعد از چندی حسن پادشاه از اصفهان به تبریز
رفت و اهل حرم بخدمت پادشاه رسیده و بعد از آنکه احوالها تعریف بسیاری از خدمتهای رئیس که خدمت او عرض نمودند پادشاه گفت او که است

که شما بگیند گفت که او نذر است [illegible] از تعریف زیاد ایشان پادشاه فرمود که امسال قشلاق را در اصفهان خواهیم کرد و سبب آنکه امیر زاده را میخواهیم
ببینیم که چگونه مردیست پس پادشاه کوچ فرمود و چون باصفهان رسیدند اکابر و اشراف استقبال نمودند پادشاه بشهر داخل شده در خواجو که عمارت
پادشاهی بود فرود آمدند و دروازهٔ حسن آباد باسم آن پادشاه شهرت دارد و بعد از چند روز پادشاه فرمود که مردم نه ملوک اصفهان را حاضر
کنند و چون تمام حاضر شدند فرمود که رئیس برکه زنانی که دام است ایشان گفتند که او داخل جمع نیست فرمود که از سر کار ما زین کرده ببرند و او را
بیارند چون رئیس را آوردند و داخل بارگاه گردید و سجده کرد پادشاه او را نوازش بسیار نمود و در مجلس او را جای داد و فرمود که کل رؤسای
نه ملوک در فرمان او باشند در آن وقت خواجه سرای آمد بعرض رسانید که بیگم رئیس برکه را که بدر خوانده‌اند طلب میکند پادشاه گفت که ای
رئیس دختر بیگم آرزوی دیدن تو داشت و وصال میخواهد که ترا ببیند رئیس عرض کرد که من دختری ندارم پادشاه گفت داری باید بروی
و او را ببینی پس خواجه رئیس را برداشته بیرون آمد او متفکر شد که آیا مرا کجا میبرند من که دختری ندیده‌ام مبادا که ظاهر شود که دیگریست چون بدر
حرم رسید هر چند میگوید که باید [illegible] گفت که مرا میخواهید که بکشتن بدهید من که دختری ندارم ایشان گفتند که داری تو اندرون بیا
او گفت نگاه کن اگر تو نباشد کسی را با تو کاری نیست القصه داخل حرم گردید جمعی کنیزان را دید که ایستاده رئیس بیچاره نظر از پشت پای خود بر نداشت
پس آن بیگم دختر چون دختر او دید شناخت اما بجهتم او کرم آمد و حرم شاه نیز آمد و سلام کرد و گفت که ای بدر من رئیس برکه سر بالا کن که در این
دنیا بدر حقیقی ما خواهد [illegible] ما رفیق راه کعبه تو ایم رئیس سر فرو آورد و خدمت کرد او را بزر شاه فرمود که ای بدر میخواهیم که املاک را
منصفی بود داد و ستد نمائی و در هر جائی که ملکی بفروشند از برای من بخری و وکیل من تو باشی بعد خلعت رئیس برکه دادند و در آن وقت
پادشاه داخل حرم گردید رئیس برخواست و سجده کرد پادشاه گفت که بارک الله ای رئیس خدمت بسیار در این راه با اهل حرم کرده‌ای و بسی سعید
ایشم نیز آمدن ما باصفهان مخصوص دیدن تو بود رئیس برکه دیگر سجده نموده و عاذر شد که متوجهات پادشاهی را نیز در رئیس جمع نموده
و کلانتر و وزیر و داروغه و غیر مستاجران را حساب مال دیوان مذکور است و املاک و حقی قاران پادشاه را رئیس مشرافی بود و بعد
و خلعتی برئیس برکه شفقت فرموده او را مرخص نموده و بعد از آن حسن شاه از دنیا رحلت کوچ فرمود و بجانب تبریز روانه شد و چون حسن شاه از دنیا
رحلت نمود و پادشاهی یعقوب پادشاه رسید رئیس نیز در زمان او عزت و اعتبار داشت و در زمان رستم شاه حاکم اصفهان حاجی
کوچ بابندری بود و از رشک تشیع تمام بزرگان با رئیس بد بودند اتفاقاً قاضی [illegible] اصفهان بود و رئیس برکه تمام املاک خود را وقف
چهارده معصوم نموده بود و رئیس مبارک نام سنی این معنی را دریافت بخدمت حاکم عرض کرد که رستم پادشاه میداند که رئیس برکه رافضی است
اگر بهانه دست او بیاورد او را بشکنید باز نه کسی ترا از حکومت اصفهان معزول نخواهد کرد و بعد از آن میتوانی که چندین هزار تومان مال او را

از میان برد چون ریش مبارک ناپاک اغوای آن شود و نیز در فکر بهانه بود و چون ام ز برای ریش مبارک پیغام داد که همیشه در فکر بهانه ریش برکه
بود و بهانه بهترین از این نیست که حال قریب ده هزار تومان املاک خود وقف چهارده معصوم کرده است چون این خبر ریش مبارک رسید گفت
حاکم رفته شرح احوال را بیان نمود حاجی کوبه حاکم گفت که با منجمها ریش برکه را بعنوان کشتن اگر رافضی گیری او ظاهر نشود و ریش مبارک
گفت که این تجسس شده است و اما شما او را طلب نمود و بپرسید که دو روز قبل از این در خانه قاضی چه کار داشتی و چه سند بود که مهر رسانیده
چون سند بیرون آورد و شما تحقیق شود او را بقتل رسانید که هم ثواب دارید و هم مال او را بجهت سرکار پادشاه ضبط کنید و قرار بنا
دادند و از قضا مردی این خبر را ریش برکه رسانید او واهمه بسیار برداشته فی الفور هزار تومان وقف طلبه و زیر نموده سند نوشته بخدمت
قاضی آورده و شرح حال را گفته سند را مهر نمود آورد و در میان اسنادهای خود گذاشت پس حاکم کس فرستاده ریش برکه را طلبید چون
حاضر شد او را عزت نمود و گفت که ای ریش تو رافضی بوده‌ای با گفته‌اند و ما قبول نکردیم حال معلوم شد که آنچه مردم درباره تو گفته‌اند
همه راست بوده در خانه قاضی چه سند بود مهر رسانیده ریش گفت سند حاضر است میفرمائید بیاورند حاکم گفت خوب بیاورند ریش مبارک
گفت بهانه ازین بهتر نیست حکم باید کرد که او را پای دار برند او کاغذ و سندی ندارد حاکم ملازمان فرمود که بیرید این رافضی را و بکلو
بکشید پس ریش مبارک هر یکی از ملازمان را زری داده گفت زود باشید که این مرد رافضی با ما دشمن است پس ملازمان چشم او را بسته
سیاه نموده و غلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را پای دار آورده از حلق کشیدند اما سندها که مهر قاضی بوده بخدمت حاکم آورده
چون ملاحظه نمود و شرمنده شد گفت که به واقع شد ریش را بیاورند که از او عذر بخواهیم که مرد مؤمن اهل سنت بوده است چون
ملازمان آمدند دیدند که ریش را بحلق کشیده‌اند بخدمت حاکم خبر آوردند آه از نهادش برآمده فرمود که تا مرکب حاضر نموده سوار شده
بپای دار آمده و دو نفر ملازم خود را بقتل آورد و فرمود که ریش مبارک را حاضر کنند که بجای ریش برکه بحلق کشند اما ریش مبارک
مبلغی خطیر آورده بخدمت حاکم و گفت که خاطر جمع دار که جواب پادشاه با منست پس چون مقدمات ریش برکه را شنیده چنین این
بنده فقیر وقف نامه‌ها را برداشته به تبریز رفتیم و مقدمات کوده احمد بیخ آمده خود را باور رسانیدم و سندها را باو نمودم و او حکم
کرد که کسی مزاحمت بمازرساند و فرمود که من خود با صفهان رسیده آمده این دیوان را خواهم کرد و بنده متوجه صفهان شدم
چون حضرت خاقان سلیمان نشان فرمودند نبا دیدن العرض رسانیدیم و نواب کیتی ستان تاسف بسیار خورده فرمودند که انشاء الله
خون آن شیعه پاک را از جماعت ترکمان و ریش مبارک خواهیم خواست و نواب خاقانی فرمودند که آنچه مال پادشاهی بوده باشد
حسن شاه از دفتر از آب و ملک بیرون نویسند که ثواب این مار ریش یوسف بخشیدیم و مرتبه که ریش برکه در زمان حسن شاه داشته

سفید

گفتی بوده

یمن تو

شخص بلوا را پس یوسف مقرر فرمایند و خلعت شفقت فرموده سه روز در خانه او تشریف داشتند اما منجمان بعرض رسانیدند که ساعت سعادت
بابت شاهزاده و طالع ایشان را منظر کیمیا اثر ما آمده‌اند و در این وقت مولانا فقیر کاشی العز بساط بوسی رسانیدند بعد از آن طالع مولود غایب محمود شاهزاده
طالع ایشان را بنظر نواب همایون رسانیده عرض نموده بودند که این شاهزاده در ملک ایران پادشاهی خواهد نمود و قریب بیست و پنج سال
شمشیر در راه دین خواهد زد و پادشاه عظیم الشان وخواندکار روم سر باطاعت خواهد آورد و در مدت سی سال شمشیر قزلباش از غلاف بیرون
نخواهد آمد از عدالت او در زمان دولت سازها نامشروع نباشد و اولاد آنحضرت بسیار خواهند شد پس نواب کیتی ستان خلعت و
انعام بمولانا فقیر منجم شفقت فرمودند و چون روز هفتم مولود سعادت شد شب شمع و چراغ افروخته که نواب خاقانی نام نامی آن فرزند ارجمند
مقرر فرمایند پس نواب خاقانی فرمودند که ما نام بر این طفل نخواهیم گذاشت آنچه در عالم رؤیا حضرات ائمه علیهم السلام بهر اسم امر فرمایند
او را بهمان اسم خواهیم خواند و در شب نواب خاقانی در عالم خواب جمال با کمال حضرت اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب علیه السلام دیده
مطالب خود را عرض نمود آنحضرت فرمودند که نام فرزند خود را طهماسب نام کن و چون نواب خاقانی از خواب بیدار شده نام
گرامی آن ارجمند حسب الامر حضرت امیرالمؤمنین ع شاه طهماسب کردند بعد از آن نواب کیتی ستان کوچ فرموده متوجه دار
السلطنت اصفهان شدند چون سلطان مراد از توفیق بهره نداشت در دولتسرای خود نشسته و ساخته در حصار بندی
دبی عیب لی توبی سوسی مخمس کردید و چون پیش از این لشکر قنبر آقا را بنصیحت او فرستاده بودند و او قبول نکرده چنین
بی ادبی نموده بود و باز امرای نامدار بعرض رسانیدند که اگر باز نواب اشرف ایلچی تعیین نمایند که او را نصیحت نموده بملازمت نواب
جهان بانی بیاید بهتر خواهد بود و چون دل آن شهریار مثل آینه جهان نما بود فرمودند که سلطان مراد را از توفیق بهره ندارد
و نصیحت در گوش او نمیگنجد ذکر لشکرکشیدن نواب کیتی ستان بر سر سلطان مراد و فرو گرفتن او با مراد او در مقامات
اما چون نواب کامیاب بدروازه حسن آباد رسید و سلطان مراد دروازه‌ها را بسته مال و اسباب و حرم خود را برداشته از
قلعه اصفهان بقلعه تبرک رفته و نه دروازه بمردم شهر سپرد و کلید دروازه‌ها که چالاچی کوسک هیچ که او را احمد بابا بیدرزی میگفتند
و مدار الیه سلطان مراد و داروغه صفهان بود و نگاه میداشت اما نواب خاقانی کس نزد ارباب و اهالی و سادات عظام
علی الخصوص سادات حسنیه میرزا محمد امین و له میرزا اشرف الدین و کدخدایان صفهان که اگر ترکمان با ما دشمن باشند شما هم
با اطاعت نخواهید کرد ایشان در جواب عرض کردند که ما از ترس حاجی کوچ بیرون نمیتوانیم آمدن و اگر نه سر و جان و مال ما همه تعلق
بملازمان نواب کامیاب دارد قاصد آمده جواب بعرض رسانید نواب خاقان میخواستند که یورش بفرمایند که باز با خود دیگر کرد

که صفهان را طلسم ساخته‌اند و این امر از پیش نخواهد رفت پس فرمود سیبه پیش برده در کار باشند اما چون سلطان مراد قدغن فرموده
بود که کسی از محلات آذوقه باردوی معلی نبرند در میان اردوی کردون شکوه آذوقه بسیار تنگ شده بود چون امر بسید مقرر
شد که کسی رفته رئیس ابوسعفرا حاضر کند چون بخدمت آوردند نواب خاقانی فرمودند که ای پدر سپاه ما از تنگی آذوقه بسیار تعب
میکشند رئیس عرض نمود که دهقان را گمان این بود که از اطراف آذوقه می آورند و اگر نه کی سکیدستم که قزلباش آزار بکشند
پس رئیس چند انبار جو و گندم و سایر ماکولات آورده ریخت بر بالای یکدیگر پس نواب خاقانی تحسین فرموده شفقتها کردند
بعد از آن فرمودند که ای پدر مردم بلوکات چرا آذوقه نمی آورند او عرض نمود که چون سلطان مراد امر فرموده است آن
جماعت بیعقل را گمان آنست که نواب گیتی ستان اصفهان را فتح نکرده خواهد رفت اگر مقرر شود بنده فقیر کس بفرستم
و ایشان را حاضر کرده بخدمت حاضر سازم و رئیس از مردم خود یکی فرستاد و گفت خدایان بلوکات را گفت که ای بیخردان چند
مگر شما را عقل و خرد نیست این شهر اسلام عالم گیر خواهد شد شما چه فکر دارید زنهار که همگی رجوع سر قدم ساخته بخدمت بیایید
که شاید تلافیها بشود که بعد از فتح آن امر نخواهید داشت چون فرستاده رئیس ابوسعفرا که خدایان بلوکات دیده سخنان را شنیده
در ساعت روی نیاز بدرگاه عالم مطیع آورده هر یک عذر تقصیر خود را بزبان بیچارگی خواستند اما مدت محاصره بچهار ماه کشید
و در اندرون شهر آذوقه بسیار کم یافت شده بود و رعیت و سپاهی بفریاد آمدند سلطان مراد امیر را در حاجی کوچ کرده فرمود که جار بزن
که وای بر کسی که آذوقه زیاد داشته باشد بیارد و در میدان بفروشد اما از جار مراد حاصل نشد فرمود که خانها را گردیده
در خانه هر کس آذوقه بیابد آورند اما مردم محله کران بخانه رئیس حسینعلی که کدخدای آن محله بود و شیعه حضرت علی بن ابوطالب بود
رفتند و گفتند که اکثر کدخداها محله ها را کلانتر شده و دانسته بمحله ما می آیند تا غله های ما را بیرون برند رئیس حسنعلی گفت که شما
خاطر جمع دارید که من فکری کرده ام که درین جماعت ترکمان آمدند که خانه ها را بگردند رئیس گفت که شما محله های دیگر را امروز
بگردید تا ما نیز ملاحظه کنیم شاید کسی آذوقه داشته باشد ایشان را جواب گفته در فکر بود که آیا چه قسم نواب خاقان را داخل
شهر توان کرد اما چون شب شد رئیس حسینعلی در خواب بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع رسید و آنحضرت فرمود که ای رئیس
فردا شب دروازه را بروی فرزندم بگشای و رئیس گفت قبول بدیده نهادم از خواب بیدار شد و همان نفر کدخدای شیعه را در
خانه خود طلبیده و آنخواب را نقل کرد کدخدایان خوشحال شدند پس رئیس گفت ای یاران آنچه حضرت امیرالمؤمنین ع فرموده است
فکر ما بجائی نمیرسد و اما آنحضرت طوبیه خواهد کرد و در کرمش این شهر و این مردم را مذهب اثنی عشر خواهد نهاد رئیس حسینعلی گفت

کمن

که من فردا امیر مردم دیدم حاجی کوچ خطائی می اندازم تا پر نیستم که چون شب شد اما سلطان مراد و شب در خواب دید که در پای دروازه چمن آباد
آمده پادشاهی اردوی معلی میکند که دو شیر غران چون آفتاب تابان روی بقلعه آمده چون بکنار خندق رسید چنین نمود که خود را بر بالای
قلعه رسانید و یکی بخانه رئیس حسنعلی رفت و شیر دیگر روی باو کرد داشت و او فرار نموده در آنوقت حاجی کوچ آمده شیر را از زمین کنده او را
خواب واهمناک بیدار گشته روز دیگر این خواب را از برای حاجی کوچ نقل کرده فرمود و وقت باشد که تیغ اغلی داخل قلعه نشود و دروازه
سید احمدیان خوب ضبط کن و بند و بست قلعه را مضبوط نماید بعد از آن حاجی کوچ از قلعه بیرون آمده و کلید قلعه را باو داده و کلید دروازها را
خود ضبط کرده و فرمود که مردم محله ها دروازها را تعلیم کنند اما چون صبح شد رئیس حسینعلی با شیعیان در فکر بودند که آیا شب چه نحو دروازه را
بروی قزلباش باز کنند هر چند فکر کرده بجائی نرسید و هیچ خبر لشکر ایشان نیافته اما چون چاشت رو شد حاجی کوچ از قلعه بیرون
به محله ها میگردید چون بمحله رئیس حسینعلی رسید رئیس را دیده گفت بامر سلطان مراد است که امشب از هر خانه یکنفر بیایند و با جماعت ترکمان
کشیک دروازها را نگاهدارند رئیس چون این سخن را شنید در دل گفت یا امیرالمؤمنین ع توفیق دهی پس گفت فقیر امشب صد کس یکشب
بیاورم حاجی کوچ گفت هر چند کمتر باشد مصرفه با شماست رئیس کدخدایان را طلب نمود مصلحت کردند چون شب شد رئیس سی صد نفر از
ستان و دیه سی چهل نفر آمده و تنها مانده تا خبری برسد بیایند در آن اثنا حاجی کوچ خواست که دلیل میدان شود رئیس گفت کهنه کجا میروی
گفت که نماز عشا کرده خواهم آمد رئیس گفت همین مسجد است نماز بکنید چون او نماز رفت در آنوقت رئیس عنایت همشیره رئیس حسینعلی با مردم
خود میده اشنه بند و چون حاجی کوچ را دیده سجده شکر بجای آورده و حاجی کوچ گفت که یا رکن بعقب انداختن است بیابید که
سعی کنید که رافضیان داخل شهر نشوند که چند روز دیگر لشکر فارس آیند و ایشان نیز از پیش خواهیم برداشت اما چون او را دیده بوم
گفت که آنچه بی عقلی بود که کردی خواست که برگردد رئیس عنایت گفت که بکمر بدان سک را پس حاجی کوچ را گرفته دست را بسته و
و در کاه از رئیس حسنعلی در بند کشیدند و آن ده نفر را قفل آوردند و کلید دروازه را از قفل او بیرون آورده رئیس عرضه نوشته بخدمت
گفت که به شب از روی تیر البیته دور تنحان بیندازند چون تیر انداختند یکی از ملازمان برداشته بخدمت خان آورد چون او مطالعه نمود
بخدمت خاقان عرض نمودند و نمودند که شما در کمین بوده باشید و ما رئیس حسینعلی با دولت نفر ترکمان در عقب دروازه بود و کشیک میکشید
و در آنوقت چند نفر اکری بخاطر رسید یکی از مردم خود گفت برو بیرون و تعجیل بیاید و بگوید که جماعت قزلباش بر سر حاجی کوچ ریخته اند
و جنگ میکنند چون این تدبیر کردند آن دولت نفر ترکمان که کشیک دروازه بودند یکبار ریختند پس رئیس دروازه را وا کرده بیرون آمده
و دورش خان چون رئیس را دید که از دروازه بیرون آمده با سپاه ظفر پناه داخل کرده فرمود که کرنای کشیدند چون صدای کرنا تا بفلک رسید

بگوش ترکمانان رسیده اکثری فرار نموده بعضی بجنگ ایستاده و جمعی از ایشان بقتل رسیده اما روز دیگر خاقان سلیمان شان بدولت و اقبال
و با جاه و جلال داخل شهر اصفهان شده سادات حسینیه و اکابر و قضات و مشایخ و ارباب و اهالی و کدخدایان تمامی آمده بپابوس و زمین بوس و سجده
نواب گیتی ستان مشرف بدعا و ثنا مشغول شدند اما سلطان مراد که با جمعی کارخانه در قلعه مانده بود چون این خبر رسید دانست که کار از دست او رفته
اما در فکر فرار بود که چه قسم باید کرد و بجانب فارس توان رفت که باز سپاه جمع نموده دیگر باره بجنگ نواب آید اما چون خبر داخل شدن همایون بشهر
اصفهان و بولایت حوالی اصفهان رسید تمامی مردم آنجا بخدمت آمده دعا و ثنا بجای آوردند اما رئیس حسنعلی با رئیس عنایت بخدمت پابوس نموده
و نواب اشرف نسبت بایشان شفقت بسیار نموده و ایشان را تحسین کرده و بعد از آن رئیس احمد خوزانی بخدمت آمده و دوازده هزار من غله پیشکش
نموده و نواب کامیاب فرمودند که سلطان از قلعه بیرون نخواهد آمد ایشان بعرض رسانیدند که علاج ندارد و بیرون خواهد آمد اما مریم بیگم همشیره
حسن شاه دید که سلطان مراد آن فلاکت نشسته و بیدماغ گشت خاطر جمع داشته باشید که من [illegible] التماس ترا خواهم کرد او گفت
که من گمان ندارم که تقصیر مرتکب شده است که من قبر آقای الله وردی را بقتل آورده ام که او باین سر عنایت پس مریم بیگم او را دلداری داده [illegible]
[illegible] برای دور شدن [illegible] که بعضی ها مارا غرق کرده که او را در پابوس [illegible] دارم پس دور شدن بخدمت نواب کامیاب عرض
نموده منظور نموده گذشته و تقصیرات او را بخشیده و چون مریم بیگم خاله نواب جهانبانی بخدمت رسیده دست و پای آن خسرو زمان را بوسیده سجده شکر
بجای آورد آنحضرت خاله را در بر گرفته پرسش بسیار نمود و بعد از گفتگوها که گذشت فرمودند که ای خاله جهت دیدن ما آمده یا بالتماس سلطان مراد
گفت فرمایش شوم بهر مطلب آمده ام که [illegible] باشم پسر عزیز نواب همایون [illegible] که او نامراد است که خود بدولت و اقبال [illegible]
و از دولت و دست او چه بر می‌آید تو پادشاه و بلند اقبالی که هیچ شکایت نمیخواهم از برای خاطر من و بروح پرفتوح جدت حسن شاه و بحق قطب الدین
و المحققین شیخ العارفین حضرت شیخ صفی الدین که گناه او را ببخشی و این منت بجان من گذاری این گفت و بپای آنحضرت افتاد آنحضرت فرمودند
که ای خاله محترم چرا آبرو و عبرتی سلطان مراد در دست ضعیف العقل و بی شعور و اگر عقل و شعور میداشت میبایست که همان پادشاه باستقلال بود
قدر این نعمت را بداند ندانست و طغیان نمود و قبر آقای مرا بقتل رسانید و جای صلح نگذاشت با چگونه این همه را از او بگذرانم دیگر باره
بیگم گفت که بقول شما که شعوری ندارد بتصدق سرت که از خون او بگذر که از اولاد حسن شاه همین مانده است و قطع صله رحم مکن که خوب نیست
آنحضرت فرمودند که عجب از خاله دارم که درین سخنها [illegible] سلطان مراد صاحب خرد میگوید او در اصل بغض حضرات ائمه معصومین علیهم السلام
در دل دارد و مطلب از این خروج رواج مذهب حق ما نیست اگر او لعنت بر اعدای دین میکند بخدمت آمده تبرا کرده تولا نماید
از کنار غزل اوزن تا بندر عباسی و بندر کنگ را باو شفقت کرده بشرط آنکه سکه و خطبه بنام ما بخواند بسم الله برود و بیاید گویند

اگر قبول

اگر قبول کند فبها و بهتر از این چه میباشد پس بیگم دعا کرده مرخص شده نزد سلطان مراد آمده چون عمه دید گفت چه خبر خواهد بود او گفت که شیخ اغلی
از سلسله حضرت امیر المؤمنین است و دل رحیمی دارد و گناه ترا بخشیده و همان فارس و الکای تا اوزن را دادن بشرط آنکه بخدمت آمده تبرا کند
چون سلطان نام تبرا را شنید گفت عمه رفته است و از برای من کاری ساخته است کاش نمیرفتی بیگم گفت که ای جان عم راه راست همین است سلطان مراد
او را جواب داد گفت که تو هم رافضی شده ای من بکشته شدن راضیم و لعنت بر صحابه کبار نمیکنم بیگم گفت تو طرفه بی دولت بوده آنحضرت فرمود که تو
قبول نخواهی کردن و حق بر طرف آنحضرت سلطان مراد دید که بیگم آزرده شده است گفت چون رفته و متعهد شده بخدمت او خواهم رفت پس بیگم گفت
که ای جان عم زنهار که خود را در غضب میندازد و مذهب حق [illegible] سلطان مراد گفت تا سه روز دیگر [illegible] را درست میکنم و در روز چهارم خواهم رفت
پس بیگم حکایت سلطان مراد را بخدمت نواب اشرف عرض نمود که بخدمت و بیعت خواهد آمد اما سلطان مراد در پس کارگاه مکر و حیله در آمده با خود
قرار داد که میباید که دیوار قلعه را سوراخ نموده بطرف شیراز رفت پس چند نفر از ملازمان خود را خبردار نموده بنصف شب دیوار قلعه را [illegible] سوراخ کرده
از طرف بیرون شهر راه فارس در حرکت آمده بدر رفت روز دیگر عصری خبر رفتن سلطان مراد را بخدمت نواب اشرف عرض نمودند و تأسف بسیار
خورده و بیگم را طلب نمود و گفت که ای خاله سلطان مراد را بمفت از دست ما بیرون بردی و حال خون بسیاری ریخته خواهد شد تا او بدست
آید بیگم عرض نمود که بنده شرمنده ام این نابکار قابل تاج و تخت نبود و او تخته و تابوت میخواهد اما نواب گیتی ستان کوچ نموده از عقب
سلطان مراد بطرف شیراز در حرکت آمدند ذکر فرار نمودن سلطان مراد بجانب شیراز و گرفتن او را محمد کرهی و آوردن
بخدمت نواب گیتی ستان اما چون سلطان مراد فرار نموده بجانب شیراز رفته بود چون به نشا رزن رسید یعقوب خان و شیخ حسن بیگ بایندری
با او جوگو محمد و ابوالفتح بیگ که در فارس تسلط یافته بودند در حوالی جویم جنگ نموده بر ایشان غالب آمده بودند و ملک فارس از جهت
سلطان مراد ضبط نموده بودند باستقبال آمده و در آن منزل بان ملحق شدند و بعد از چند روز خبر رسید که نواب گیتی ستان با سپاه نصرت
پناه بجانب ایشان متوجه است پس جماعت قراقیونلو و بایندری سلطان مراد را برداشته از راه دیگر بجانب شیراز و ابرقو روانه شدند
و سلطان مراد فرمود که محمد کریم کره که ریش ده هزار خانه وار است پیش از رفته و لشکر تدارک نموده آماده بوده باشد پس چون سلطان
مراد نزدیک ابرقو رسید محمد کریم او را استقبال نموده داخل ابرقو گردانید اما چون نواب خاقانی شنید که سلطان مراد در ابرقو
میباشد روانه آن صوب شده به دولت و اقبال در بیرون حصار ابرقو نزول اجلال فرمودند پس محمد کرهی بجهت تفرج اردوی کیوان
شکوه بر بالای برج حصار عروج نموده چون تماشای اردوی نصرت قرین نمود دید که سپاه از ماه و ماهی راه را گرفته اند تزلزل
احوال او راه یافته از باره حصار فرود آمده با بزرگان ایل خود مشورت نموده که از کثرت بسیاری لشکر قزلباش که من دیده ام [illegible]

قوت و قدرت سرپنجه این پادشاه دین پناه نیست بایدمار افگنی کردن لعد از گفتگو قرار چنین یافت که سلطان مراد را گرفته و مقید نموده

بدرگاه عرش اشتباه آورند پس جمعیت تمام نموده بر سر سلطان مراد ریخته جمعی را بقتل آورده او را گرفته محبوس کردند و اکثر سرداران که این

خبر شنیدند فرار نموده بجانب شیراز رفتند پس محمد کرهی سلطان مراد را برداشته و در قلعه را گشوده روانه خدمت نواب اشرف گردیده و

مقربان درگاه آمدن محمد کرهی و آوردن سلطان مراد را بعز عرض رسانیدند پس حکم فرمود که سلطان مراد را بسلیمان آقای صوفی ... سپارند

نگاه دارد که مصاحب و یاران او گروه شود محمد کرهی پابوس نموده نواب خاقانی او را تحسین کرده ... نمود پس سلیمان آقا گفت امر ولی النعمت

شده که ترا زنجیر در پای و گردن کنم اما از روی شوق زنجیر آورده در پای و گردن او کرد سلطان مرادگفت که اگر خواهی در حق

من خواهی کرد پس تو یاد گاری سیدهم که بعضا دولت ترا به دولت رساند آن مرد ترک خام طمع بود که از برای یک دینار مادر خود در شکنجه میکرد

القصه بازو بندهائی که از امیر تیمور گورکان بحسن شاه رسیده بود که قیمت آن پانزده هزار تومان بود سلطان مراد باو داده و چند آن ناصوفی

از دیدن آن جواهر روشن شد پس زنجیر از پای گرفته و مرکبی که با باد هم عنان بود باو داده او را بجانب شیراز روانه کرد و آن

ناصوفی در اول شب این عمل کرده و چون نصف شب شد زنجیرها را شکسته فریاد و فغان بر داشته بخدمت حسین بیک لله دیگر رفته عرض

نمود که سلطان مراد فرار نموده ایشان بسیار متأسف شده گفتند که تو نگاه دار بحال خود بکن که نواب اشرف از تو این حرکت را نخواهد گذرانید

چون صبح شد حسین بیک لله فرار نمودن سلطان مراد را بعرض رسانید و غضب بر آن حضرت مستولی شده فرمود که ناصوفی سلیمان را آورده

فرمود که ای خارجی سلطان مراد را از بند رهانیدی او همان حرف گفته بود و عرض نمود نواب خاقانی فرمود که ای ناصوفی بازوبندهائی او را

گرفته و از بند رهانیدی و حال آمده دروغ میگوئی او خواست که منکر شود آن حضرت فرمودند که بازوبندها را از بازوی او باز کردند

چون صوفیان آن گرده مشاهده کردند تمام بسجده افتاده گفتند که حقا فرزند مرتضی علی است و مرشد این چنین باید پس آن ناصوفی را بقتل آوردند

و در آن اثنا منصور بیک برناک از شیراز بخدمت نواب خاقانی رسیده بسجده و پابوس مشرف گردیده از او پرسیدند که منصور بیک از کجا

می آئی او بعز عرض رسانید که چون خبر رسید که محمد کرهی سلطان مراد را گرفته بخدام بارگاه نواب اشرف سپرده کمترین بنده کان باستقبال

سپاه ظفر پناه آمده خواهم که در خدمت بوده بجانب فارس روانه شویم و از این خبر گرفتاری سلطان مراد اکثر ترکمانان آق قیونلو پراکنده

شده اند و کسی از ایشان در شهر شیراز نیست پس نواب خاقانی فرمودند که سلطان مراد در برابر راه که آمدی ندیدی منصور بیک چون این سخن شنید

رنگ از روی او رفته حالی بحالی شد نواب خاقانی پرسید که شما را چه شد او عرض نمود که چون سلطان مراد به شیراز برود و بشنود که

بنده باستقبال آمده ام خانه و اموال و اسباب و اطفال بنده را تاخت و تاراج خواهد نمود پس نواب کامیاب منصور بیک را دلداری

داده مقرر فرمود که الیاس بیک حلواچی اغلی سه هزار کس برداشته باتفاق منصور بیک بالغار روانه شیراز شوند که نواب همایون با جاه و جلال

از عقب خواهد رسید **ذکر فرار نمودن سلطان مراد بجانب شیراز و رفتن الیاس بیک و منصور بیک از عقب او و نگاهداشتن او** اما چون

سلطان مراد به اهل شیراز گردید ابوالفتح بیک از ... توقاضی عیسی امرای آق قیونلو جزاً فته بخدمت او آمده سبب گرفتاری و نجات او را در پرسیدند

آنچه گذشته بود نقل کرد و ایشان نیز شرح رفتن منصور بیک را باستقبال عرض نمودند چون سلطان این سخن بشنید بسیار متألم و مبتلا گشته فرمود

که جماعت ترکمانان و آق قیونلو رفته بخانه منصور بیک و آنچه از خزانه و اموال و اسباب بوده باشد غارت کرده بسر کار ما بیاورند چون این خبر

بجماعت برناک رسید با خود گفتند که نواب کیسی است ... بعد از چند روز شیراز از زوال اقبال خواهد فرمود ما چرا فراهم ترکمانان شویم که فردا در

خدمت آن حضرت آبروی داشته باشیم پس قریب هفتاد هشتاد نفر ایشان از آقایان برناک اهل و عیال خود را برداشته بخانه منصور بیک آمده و

ریش سفیدان ایل آذوقه چند روزه آورده در خانه ایشان محکم شدند پس ترکمانان و آق قیونلو رسیده شروع در جنگ کرده چون پاره تیر

و تفنگ از بالا بزیر و از زیر به بالای انداختند و این خبر بسلطان مراد رسید فرمود که مردم شیراز شاهی سیون نموده و بر سر خانه منصور بیک

رفته از چهار طرف زده با نهاده که اینها کشته و مردم او را گرفته بخدمت ما بیاورند چون این حکم کرد که کدخدایان شیراز با وهجام کردند که چرا ما را بقتل

عام میدهید هرگاه تو با پادشاه ایران جنگ نکرده فرار نموده ما چگونه کار میتوانیم کرد تو اول فکر خلاص کردن این شهر را بکن و بعد از آن

این حکم را بما بفرما خانه منصور بیک و مردم او بجائی نخواهد رفت چون این پیغام که کدخدایان با و رسید سراسیمه شده خواست که خود سوار شده

بسر خانه منصور بیک آمده جماعت برناک را سیاست کند که در آن وقت کدخدایان کس نزد او فرستاده گفتند که جماعت ترکمانان از

سر خانه منصور بیک برخاسته و اگر نه بطریق محمد کرهی دست تو را بسته باستقبال پادشاه جم جاه خواهیم فرستاد چون او این خبر شنید و هم

ناک گشته در فکر فرار نمودن نهاد و فرمود که جماعت ترکمانان از سر خانه منصور بیک برخاسته باشند اما جاسوسان خبر آوردند

که الیاس بیک حلواچی اغلی باتفاق منصور بیک سه هزار کس برداشته روانه آن صوب شده اند چون خبر بسمع آن نامراد رسیده علاج

شده با اعیان و کوچ خانه خود بجانب قلعه سلاسل روانه شدند اما روز دیگر که الیاس بیک و منصور بیک به تنگ الله اکبر رسیدند

منصور بیک در فکر عیال و اطفال بود و کسی نمی آمد که احوال بپرسد اما با خود فکر میکرد که من یقین میدانم که هر کس جان در راه صاحب

شیخ صفی داد البته پشیمان نخواهد دید اما چشم بچهار طرف داشت که شاید کسی بیاید و احوال بپرسد اما الیاس بیک دانست که

او در چه خیالست باو گفت که زنهار که دغدغه بخاطر نرسانی که اگر برسر سیر قتی بیسر تو آمده باشد پس تو مارا در حساب بکن

او گفت که من میدانم که سلطان مراد چه قدر به ذلت از قهر خزانه خود و خانه مرا خراب خواهد کرد و زن و فرزند مرا اسیر کرده خواهد برد

اما آنجا منصور بیک شخصی را فرستاده بوده که حکایت چنین روی داده زود خود را برسانید که جماعت ترکمان سلطان مراد را برداشته فرار
نموده اند پس در آن وقت که منصور بیک با دو کس گفتگو بوده دیدند که پیاده می آید چون پیاده بخدمت منصور بیک رسید آنچه گذشته بود بخدمت
منصور بیک عرض نموده چون منصور بیک این سخنان را شنید سجده شکر بجای آورده زبان بمدح اوجاق شیخ صفی گشوده داخل شهر گردیدند و مردم
چون منصور بیک و الیاس بیک را دیده دعا کردند و منصور بیک نیز ایشان را دعا کرده تحسین بسیار نموده و گفت که ای یاران پیشکش مهیا نمایید
و باید که چنان استقبال نواب گیتی ستانی نمایید که در هیچ شهر چنان استقبال ننموده باشند پس کدخدایان شیراز اسباب پیشکش و پای انداز و
اقامت مهیا نموده چون نواب جهانبانی با جاه و جلال بنزدیکی شهر شیراز رسید مردم شیراز از بزرگ و کوچک و وضیع و شریف عازم
استقبال از شهر بیرون آمده پای اندازها انداخته و پیشکش گذرانیده و بزرگان و سادات بپابوس مشرف شده نواب خاقانی نسبت
بایشان شفقتها فرموده بساعت سعد داخل شهر گردیده و در منزل سلطان مراد نزول اجلال فرموده و از کدخدایان حال سلطان مراد را
پرسیده عرض نمودند که از جانب شوشتر بجانب بغداد رفته است پس آن حضرت بدولت و کامرانی فردوس مملکت شیراز را بی کلفت اغیار در آغوش
تصرف در آورده — گلستان شیراز بی خار بود — جهان گنج بی کلفت مار بود — گران مایه باغی رسیده برش — نه در سینه پایان روش
و اما همای دولت و سعادت سایه اقبال بر آن دیار انداخته و آفتاب طلعت همایون آن خطه میمون را مشرف و معزز ساخته و پیک گردون
سیر اخبار فتح و نصرت را بمسامع عالمیان رسانیده فراغت یافت و در آن حین بعرض رسانیدند که حسین کیای جلاوی والی زندران
باغوای مراد بیک ترکمان لشکر دامغان بر سر طهران و ورامین و آن ولایت کشیده تمامی اموال شیعیان را تاخت و تاراج نموده
مراجعت کردند چون این خبر بمسامع جاه و جلال رسید معروض فرمودند که الیاس بیک حلواچی اغلی و سپاه نصرت شعار را برداشته روانه
آن دیار گردیده آن بی ادبان را گوشمال داده و تنبیه سازد چون الیاس پابوس نموده روانه شدند نواب کامیاب بعیش و شکار مشغول
داشتند **ذکر رفتن الیاس بیک بجانب دامغان و جنگ حسین کیای جلاوی و کشته شدن الیاس بیک بمکر حسین کیا**
اما چون الیاس بیک با سیصد نفر متوجه دامغان شدند و آن ولایت بالیاس بیک داشته وقتی بآنجا رسید که حسین کیای جلاوی
آن ولایت را تاخت و تاراج نموده بجانب رستمدار رفته بود اما اموال و اسباب با مراد بیک ترکمان داده در آن نزدیکی
جمعی از الیاس بیک با لعاز تمام در عقب آن گروه مکروه رفته غافل بر سر ایشان ریخته جمعی را بقتل آورده آنچه اموال و اسباب و غیره که
برده بودند از ایشان گرفته و عنان معطوف نموده روانه قلعه ورامین گردیدند و آن خبر را مراد بیک بجهت حسین کیا فرستاده او
چون این خبر شنید سپاه و بوساران رستمدار را برداشته در هیچ جا عنان نداشت تا که رسید بقلعه ورامین و حصار قلعه را در میان

کرده

گرفته چون الیاس بیک این خبر را شنید با سیصد نفر که خود همراه آورده بود و چهارصد نفر دیگر که خود همراه آورده بود و چهارصد دیگر که در قلعه
بودند آن هفتصد کس را برداشته و در قلعه را گشوده بجنگ ایشان آمده و لشکر حسین کیا را در وهله اول چنان صدمه نمود که کشت در میان
ایشان افتاده بود که در این وقت مراد بیک ترکمان با پنج هزار کس رسیده جنگ در گرفت و الیاس بیک آن شجاعت خود را با پیاده
زده جمعی کثیر را بقتل آورده چون از آن هفتصد نفر دویست نفر در قلعه بودند و پانصد نفر جنگ پنج هزار کس بصرفه نبود الیاس بیک باز — کرده اند
جمع نموده جنگ و گریز کرده خود را بقلعه انداخته اما چون حسین کیا مازندرانی بود حیلتی برین داشت که تا الیاس بیک را بقتل نیاورم از اینجا حرکت نخواهم نمود
که تمام مردم بگویند که حسین کیا با هفت هزار کس بجنگ الیاس بیک رفته و شکست خورد با وجود آنکه الیاس بیک پانصد نفر داشت حاصل حسین کیا
آمد با سپاه بسیاری در پای حصار نشست چون دو سه روزی برین گذشت الیاس بیک در شب یکصد و پنجاه نفر برداشته باردوی حسین کیا
ریخته و جنگ در گرفت و پانصد بقتل رسانیده جمعی کثیر را مجروح ساخته مراجعت نمود و از استماع این خبر آتش در جان آن سگ راه
یافته دیگر باره در شب سیم الیاس بیک از قلعه بیرون آمده از طرف صحرا خود را میرزا نامیده در میان لشکر ایشان افتاده و شکستند
دمی که لشکر ایشان سوار شدند و مشعلها روشن میکردند که او از میان لشکر بیرون آمده و از راه صحرا داخل قلعه گردیده و چون روز شد
حسین کیا کس باطراف فرستاد که خبری بیاورند که این چه کس بوده هر چند که در آن بیابان گردیدند اثری از شب آمده ندیدند
پس مراد بیک ترکمان گفت که بخدا قسم که این کار الیاس بیک است القصه آن شجاع زمانه چهار مرتبه شبیخون بر آن سگساران
آورده بسیاری از ایشان را بقتل [illegible] رسانید اما نواب گیتی ستان از ممالک شیراز کوچ فرموده لوای دولت و اقبال آن
شهریار از افق قم طالع شد و آفتاب طلعت آنحضرت بر اطراف مملکت لامع گشت و حکام اطراف و سرداران اکناف روی امید
بدرگاه جهان پناه آورده بالطاف عنایات پادشاهانه مفتخر و سرافراز شدند و خبر نزول اجلال آن شهریار در دار المؤمنین قم
بسمع حسین کیا رسیده واهمه برداشته سراسیمه شد با امرای خود و مراد بیک ترکمان صلاح دید که میگویند که شیخ اغلی بقم
آمده است و من ناعلاج این مرد ترک را اکنون بذیل مقصود بجانب رستمدار نمیتوانم رفت و این ننگ در اوجاق جلاویان خواهد
ماند مراد بیک گفت که علاج اینکار آنست که بیاید از در صلح و صلاح در آمده الیاس بیک مرد ترک ساده لوحست احتمال دارد
که فریب خورده از قلعه بیرون آید چون در کشتن او اصرار دارید مگر این قسم علاج آن توان پس حسین کیا گفت اگر تو
این چنین کنی که او از قلعه بیرون آید من ممنون تو خواهم بود پس فرمود که نامه بالیاس بیک نوشتند باین مضمون که
در اینوقت شنیده ایم که نواب خاقان گیتی ستان از ما رنجیده ملال شده خاطر عالی او ملال دارد و قسم یاد نموده که

از بالای قلعه تیر و تفنگ و آتش و خاکستر بر سر سپاه قزلباش میریختند تا بصاحب الزمان دل بر کرم کریم لایزالی بسته روی بقلعه رفتند
و غازیان فتح آثار از هر طرف آتش کارزار برافروختند هر کس از آن زمره بشقاوت فرجام سر از آن حصار برآورده دیده وهمش بنوک خدنگ
جانسوز سفید میشد و مردم قلعه نیز از هول جان سنگ و تیر و تفنگ از بالا بزیر می انداختند و آنحضرت نیز چون آفتاب تابان با تیغ درخشان جنگ کنان
روی بآن قلعه گذاشته او را احیانا حتی غازیان قزلباش بر برج آن عروج نموده آنحضرت نیز خود را بدروازه قلعه رسانیده بضرب شمشیر و چوب
دروازه را شکسته قدم مبارک درانداران قلعه گذاشته تیغ الماس رنگ سرفشانی آغاز کرده رستداریان بامان آمده بودند آنحضرت فرمود
که هیچ احدی را ابقا ننمود جنگ و تر ایشان با تش قهرمان سوخت و مقرر فرمود که غازیان ظفرپناه آن قلعه را با خاک یکسان کنند و آن قلعه از
چرخ اخضر برابر و در رفعت با اوج فلک همسر بوده و بحصانت مشهور **بیت** حصاری چه دیوار همت بلند • که از کوتهی کرده دست کمند •
برآید سر باره اش با فلک • نشسته بر او چون کبوتر ملک • کروبی زغلغل و کبابت بری • زده اندر دکوس پائی کری • و بعد از فراغ از آن
مقدمه اردوی گردون شکوه بطرف قلعه فیروزکوه بحرکت آمده در عرض طی مسافت بسیاری از مردم بی عاقبت آنولایت عرصه شمشیر
غازیان نصرت شعار گردیدند و در یوم الخمیس یازدهم شهر شوال در حوالی حصار زوال بجلال واقع شد آن قلعه بود در نهایت بلند و چون سال سپهر
مدور و در محکمی چون سد اسکندر **بیت** چنان سود در شانش کنگرش بر سپهر • که آنجا بپهلو گذر کرد مهر • کوتوال آن قلعه علی کیا خمانداز
بوده خواطر مخالفان استیار نموده آثار جنگ و کارزار ظاهر کردانید **بیت** ز بدبختی خویش از راه رشت • بمضبوطی قلعه در جاه رشت
بلندی آن قلعه را وش و زیب • که انداز وش سرنگون در نشیب • بدانسته چون سربلندی کوه • بود پیش چرخ برین بی شکوه
چون خبر آماده شدن جنگ علی کیا بعز عرض رسید از تغیر ربشره آنحضرت ظاهر شده مقرر داشت که آلات محاصره و محاربه ترتیب داده
و فرمود که امرای نامدار با سپاه نصرت شعار دور آن قلعه سپهر مدار را در میان گرفته از شست عقاب تیر جگردوز بپرواز درآمده سپاه شیردار
نیز بجنگ قیام نمودند و از صبح تا شام بازار جنگ و جدال و آتش قتال التهاب اشتغال داشت و نواب گیتی ستان در آن روز بنفس نفیس خود
کوشش بسیار فرمودند چنانکه مشهور است که هزار چوبه تیر از شست مبارک آنحضرت بجانب مخالفان انداخته و حکم که دیگر اسباب یورش
مهیا نمایند و علی سه روز در کارسازی جنگ بوده امان خواسته بود که کس بخدمت یکی از مقربان درگاه فرستاده التماس آن
نماید که رستداریان او منع نموده نگذاشتند او نیز پشیمان شده بود اما حضرت بکم رشتی که یکی از مقربان درگاه عرش اشتباه بود بعرض
عاکفان جاه و جلال رسانید که باید کس نزد علی کیا فرستاد که او را نصیحت کند شاید که در دولت و سعادت بر روی خود مفتوح ساخته
و از قلعه بزیر آید آنحضرت فرمودند که من هیچ احدی را بجهت خون الیاس بیک امان نمیدهم مگر کسی که اطاعت کند تو خود کس نزد او بفرست

آورد

که با مازندران و رستمدار آمده و درختان آنها را از ریشه برکند تا بر دم چه رسد بهر حال ما را هوس سر پنجه آن علم پناه نیست اگر بهر
کشور گیر باشفیع شود و در میان ما و آنحضرت خواهد صلح و دوستی قرار دهد هر آینه ممنون آن شیر بیشه شجاعت خواهیم بود بلکه
میخواهیم پیشکش نواب کامیاب در نظر ایشان آنچه لایق باشد بفرستیم که سرانجام باید بعضی سخنان است که باید مواجه بخدمت گفته شود
چنانچه قدم بر دیده ما گذارند از الطاف ایشان بعید نیست چون نامه نوشته شد بدست یکی از سخندانان داده فرستادند چون آن داخل قلعه
شده بخدمت الیاس بیک رسید و زبان عجز دکشا این حکایت را عرض نمود الیاس بیک از ساده لوحی که داشت آن سخنان
دروغ ایشان را باور و قبول نموده روز دیگر با سی و چهل نفر از ملازمان خود از قلعه بیرون آمده داخل مجلس حسین کیا گردید چون
حسین کیا او را دید نرمی و تجنب بسیار کرده زبان چاپلوسی درآمده گفت که امیر بهوالب بیار کرمت مبادا آزاری بوجود
بوجود شریف سید الیاس بیک مضایقه میکرده که او را قسم بسر مبارک نواب اشرف داده که باید برهنه شوید پس الیاس بیک صوفی
با چند نفر ریش سفیدان برهنه شده کمرها نیز گشودند بعد از آن حسین کیا فرمودند که طعام بیاورند چون طعام آوردند در حین طعام
خوردن از چهار طرف مردم حسین با شمشیرهای کشیده در مجلس ریخته الیاس بیک را با رفقا بقتل رسانیدند و بعد از آن
حسین کیا بجانب مازندران و رستمدار مراجعت نموده مراد بیک را بقلعه فیروزکوه فرستاد و چون این خبر موحش در دار المؤمنین
قم بمسامع جاه و جلال رسید تأسف بسیار خورده و قسم یاد نمود که حسین کیا را در آتش خواهم سوخت چنانچه او دل ما را سوخت
اما در فصل اول ربیع که مصور تقدیر سطح زمین را رشک نگارخانه چین نمود و بود و مشاطه قدرت کرد کار چهره لاله را از قطرات
ژاله زیب و زینت داده بود **بیت** که چون باد نوروز شد مشک سای • گل و غنچه شد دلکش و جانفزای • مرغان شد از
برگ و بارش درخت • خدیو گل آمد ببالای تخت • دف برگ از آن بکف بار را • وز آن جلوه گر سرو آزاد را • ذکر عزیمت
نمودن نواب گیتی ستان مدار المؤمنین قم و بصوب فیروزکوه و مازندران و برانداختن حسین کیای چلاوی
و سوانحی که در آن اولا بمنصه ظهور پیوسته و اما نواب کامیاب از مدینه قم کوچ فرموده فرمان قضا جریان شرف
نفاذ یافت که غازیان نصرت شعار عنان توجه بسوی قلعه گلخندان و فیروزکوه بدفع آن گروه مکروه معطوف دارند و خود بدولت
و اقبال از راه ورامین دری درآمده آن عرصه را از وجود مخالفان بعد از آن فتح قلعه گلخندان را مطمح نظر کیمیا اثر نموده
در روز عید ماه مبارک رمضان در حوالی قلعه نزول اجلال فرمودند و مقرر شده که اسباب یورش درست نموده در روی توجه
به تسخیر آن قلعه سپهر اساس نهادند و هر چند کیا سهراب برادرزاده حسین کیا که کوتوال بوده جد و جهد نموده باب باهم

اربابی

نامه او را فصیحت کنند پس نجم زرگر دو کلمه بعلی کیا نوشت باین چرا تو خود را آتش بر او در میزنی در جانب قزلباش و خوانی هست و ما دعوی که داریم
بر جبین کیای چاپلوس بجهت خون الیاس بیگ زنهار و الف زنهار که سخن مرا بشنوید و رحم بر خود و کسان خود بکنید و باستحکامی این قلعه از راه
بیرون مروید که این قلعه را بیک یورش برخاک زمین برابر خواهند نمود و چون این نامه نزد علی رسید در جواب نوشت که آنچه نوشته بودید بمعرض
اما قسمت چه کار کند والله عاقبت آن مرد رستاده را مرخص نموده چون پیغام علی کیا بحضرت امیر نجم بعز عرض رسانید فرمودند که اسباب یورش
سرانجام اما غازیان قزلباش بمدافعه از آن یورش بوده جبرا آورده نمودند و اما نواب گیتی ستان چون متوجه آن حصار شده مشاهده نمودند
که این جنگ تمام سپاه کشته خواهند شد و صرفه در جنگ ندیده و فرمود که سپاه مراجعت نمایند پس آنحضرت دست بدعا برداشته و گریه و زاری میکرد
و مناجات بدرگاه قاضی الحاجات مینمود و در آن وقت آنحضرت را بسنده روی نموده و در میان و بیداری یکی از حضرت ائمه معصومین علیه السلام
فرمودند که ای فرزند بفرمای تا جمعی از سپاه از عقب کوه بر سر قلعه یورش نمایند خود نیز با سپاه روی بآن کوه و قلعه میگذاری چون محاصران
قلعه می بینند که یورش از جانب کوه شده است ایشان بهیات اجتماعی مزیع غازیان مشغول خواهند شد که هیچکس در آنجا نخواهد ماند و تو بفراغ
بال داخل قلعه خواهی شد نواب خاقانی چون از خواب بیدار گشته خواب را با امرای عظام نقل کرده تمامی ایشان سجده شکر بجای آوردند و بعد از
کنکاش مقرر شد که بیرام خان قرامانلو هزار کس برداشته در شب از طرف مغربی آن کوه روانه شود بشرط آنکه هیچکس خبردار نشود اما چون
حساب نمودند سه روز باید که از راه عقب کوه بپای حصار برسند و اما چون بالای کوه برمی آیند آتش برافروزند که قزلباش خبر شوند و اما
قبل از توجه عساکر نصرت قرین از عقب کوه برجی از بروج قلعه خود بخود خراب شده بزیر آمد و چون آن برج منهدم گردید غازیان شیر شکار سوی آن
حصار شتافتند کنان آن جماعت سنگ و تیر و تفنگ بر سر ایشان میریزند و جوانی یکی از سپاه قزلباش از ضرب سنگ و تیر و تفنگ قتیل می آمدند و گروهی
از قزلباش مقتول راه کشیده خود پیش میرفت تا آنکه محمود بیگ قاجار که از جمیع دلاوران گوی سبقت برده بود بر برج و باره
آن حصار برآمده دستمداران با استفراق ساخته و دلاوران طبقه اول آن حصار را بضبط تمام درآورده مخالفان از حال [illegible]
نیار بین قلعه متحصن شده و اهمه بی قیاس بر داشته هراس بر ایشان مستولی گشته که در آن اثنا بیرام خان با سپاه نصرت شعار بر افراز برج
ناری قلعه عروج نموده شعله آتش بلند نموده چون خبر آتش افروختن بیرام خان بعز عرض رسید مقرر شد که سپاه قزلباش بپای
قلعه کبری و جنگ مهیا نمایند و روز دیگر با اقبال دولت با سپاه سعادت روی بآن قلعه نهاده یورش آغاز نمودند و مقرر شد که سپاه
از همه آنجا که از کنار قلعه میگذرد شروع در جنگ کنند جوانان داد مردی و مردانگی میدادند و بیرام خان با جمعی را بقتل آورده [illegible]
حیات علی کیا از هر طرف علاوه بر این وجود محیط یافته بتضرع و زاری در آمده دست بدامن حضرت امیر نجم زرگر زده کس فرستاده عرض نمود

کس

که من از صدق دل با اعدای دین و دولت لعنت نموده و شیعه حضرت امیر المؤمنین و غلام کمترین نواب گیتی ستان است التماس این کمترین [illegible]
بخدمت نواب اشرف عرض نماید که از سر خون این بیچاره گذشته تا زنده ام در خدمت ملازمان آن حضرت بجان سپاری مشغول خواهم بود
فرستاده و عریضه علی کیا را بخدمت امیر نجم آورده بعد از ملاحظه عریضه بعز عرض نواب گیتی ستان رسانید بنابر آن نواب اشرف التماس امیر نجم را
قبول کرده از خون علی کیا و جماعت او گذشته و علی کیا بر ایشان [illegible] از قلعه بیرون آمده بشرف پابوس مشرف گشته کلید قلعه را تسلیم نمود
و نواب گیتی ستان بمراحم خسروانه جرایم او را بزلال عاطفت بخشیده و غازیان ظفر فرجام بعضی از سپاه حسین کیا که تمرد نموده ایمان نیاورده
بودند بقتل ایشان مبادرت نمودند **ذکر رفتن علی کیا بگرفتن کتل فیروزکوه و منعقد [illegible] که در دولت**
منعقد نمودن انار ایات جاه و جلال از فتح قلعه فیروزکوه متوجه احوال زیر دستان شده بعد از آن با دولت و اقبال با سپاه نصرت شعار
متوجه قلعه اسپانه بود و آن قلعه در قله کوهی رفیع واقع شده و در استحکام آن در اطراف عالم شایع بوده چنانچه [illegible]
درش بسته چون خانه مقبلان فرازش گذشته ز سقف آسمان هبت الثری خندق دور آن لب خندقش آستان عدم
از آن تا بملک عدم یک قدم ز بسیاری عمق او از سپهر نیفتد در او پرتو ماه و مهر که باشد [illegible] بدان قلعه [illegible]
چون نواب گیتی ستان فتح قلعه فیروزکوه کرده علی کیا بشرف پابوس مشرف گشته از لشکر هر کدام لعنت بر اعدای دین کرده امان یافته بشرف
تاج امامیه مشرف شده و چند نفر از سپاه که گریخته خود را بنزد حسین کیا رسانیده آنچه گذشته بود عرض کردند او از شنیدن برادر خود
علی کیا تعجب می نمود بعد از آن فرمود که سپاه او [illegible] نموده بر سر کتل فیروزکوه رفته آن راه را چنان مضبوط کنند که قزلباش
عبور نتوانند نمود چون سپاهیان آن خبر را بعز عرض رسانیدند مقرر شد که بیرام خان با سپاه ظفر فرجام بر سر کتل رفته آن دهنه را
نگاه دارند بعد از آن علی کیا بعرض رسانید که از اقبال بنده آن شهریار و مذهب حق اثنی عشریه علیهم السلام دست [illegible] از دل و جان
مرید و صوفی این اجاق شده ام اما این سپاه که بحضرت تعیین نموده که بر سر کتل فیروزکوه رفته که از یک نفر نمیتوانند آن کتل را گرفت بلکه تمام
قزلباش و تمام عالم از ده نفر که در سر آن کتل باشند نمیتوانند رفت مگر [illegible] که خود را فدای خاک قدم نواب گیتی ستان نمایم و اما
بشرط آنکه قرار نمود بر سر کتل خواهم رفت و برادرم بگویم که حضرت ظل الهی با سپاه نصرت اساس قزلباش که بر سر قلعه اسپانه رفته بنده خود
محافظت [illegible] کتل خواهم کرد و این از دو حال بیرون نیست یا آنکه [illegible] خواهد خورد و خواهد رفت و یا آنکه مرا خواهد گرفت اگر کشته شد [illegible]
خواهد گشت و اما این غلام باین خدمت خواهم رفت [illegible] شهریار [illegible] و اما نواب گیتی ستان چون باطن او در [illegible]
در آورده آینه ضمیر او را پاک یافت فرمود که ان شاء الله تعالی بروید که آنچه مدعای شماست چنان خواهد شد دیگر باره عرض کرد که [illegible]

بهانه بسببی داشته باشند بحضرت فرموده‌اند که هر چه علی عرض نمود که بنده حال بعنوان فرار سوار شده بجانب مازندران سوار میروم و نوب
کامیاب لشکر از عقب تعین نموده که آمده و مرا گرفته چون بخدمت حاضر نمایند باز عتاب و خطاب زیاده خواهند فرمود بنده و نیز عرض خواهم کرد
که از جان ما چه میخواهید ملک موروثی هزار ساله ما را تصرف کردی ما را واگذار چون این عرض بی ادبانه کرده باشم مقرر دارید که بنده در ایلچیان
برده سیاست کنند بعد از آن حضرت امیر بحکم التماس کشتن بنده کرده بفرمایند که بنده در زنجیر بقلعه الموت ببرند چون یکمنزل راه رفته باشم ملازمان چیلان
گفتند که بنده از بند خلاص شده خود را بجینن کیا خواهم رسانید و در خدمت و عزت و اختیاری خواهم داشت هر چه بگویم خواهد شنید چون
گیتی ستانی این سخنان از علی کیا شنیده او را تحسین نموده قبول کرد و آنچه عرض نموده بود واقع شد اما جاسوسان این خبر را بجینن کیا
رسانیدند چون او این خبر شنید گفت که ای یاران بگفتم که علی کیا از دین آبا و اجداد خود برگشته در حال مردی میخواهم که از راه کوه و جنگل خود را
خود را باو رسانیده و او را از بند رهانیده بنزد ما بیاورد هر کس علی کیا را بیاورد هر مطلبی که دارد حاصل خواهم کرد پس دو نفر از عیاران و شیران
برخواسته بجلادی علی کیا روانه شدند اما چون علی کیا را قدری راه برده بودند جاسوسان خود را باو رسانیده بگاه آمده نگاه کرده دید که بعکس در زنجیر است
پنج شش نفری که با او بودند هر کدام بکاری مشغول‌اند آن جاسوس خود را بعلی کیا رسانیده و بند از وی برداشته از راه غیر متعارف آمده از جنگل بالا
چون جینن کیا برادرزاده را دید دست بگردنش کرده روی او را بوسید و شکر بسیار نموده گفت که ای برادر چون دیدی ازین شیخ زاده و دور گذشت
که ایشان بسیار بی مروت و بابا چه قیو کرد صد سال در پای این گیل نشیند که خود را بمازندران رساند اما باید که کس فیروزکوه محکم نگاه دارد که دیگر دغدغه نیست
جینن کیا گفت کیاشرف را در گیل میگذاریم و خود خواهی علی کیا گفت چنین باشد اما چون خبر رسید که نواب همایون بجانب سمنان
و خوار و جیب حرکت نموده پس جینن کیا روانه شده علی گفت که ای برادر کیاشرف مرد جاهلی است و مرا خاطر از وی جمع نیست یا شما باید درین ولایت بمانید
یا مرا مرخص نمایید که با هزار نفر سپاهی جینن گفت که ای برادر شیخ زاده باطراف دیگر رفته است و کیاشرف از برای جنگ درین باشد
ما خواهیم رفت علی کیا گفت که ای برادر او مکر و حیله کرده است چون یکمنزل رفت باز مراجعت میکند چون میداند که گیل و دره فیروزکوه
مشغول‌اند این قسم حیله نموده است القصه بعد از گفتگوهای علی کیا با سه هزار کس بمحافظت گیل ماند جینن کیا روانه شد و چون یک فرسخ
راه رفته بود کیاشرف بجینن کیا گفت مرا مرخص کن که در پیش رفته باشم که مبادا این شیخ زاده پادشاهی مازندران باو وعده کرده است جینن کیا
از رفتن پشیمان خواهد گفت که بخاطر من نیز چنین خطور کرده پس هر دو مراجعت نمودند اما چون تخمینا چهار فرسخ راه رفته بودند اما علی کیا میدانست
که کیاشرف فکری دارد و جینن کیا را از رفتن پشیمان خواهد کرد پس دو کلمه بحکایت بیرام خان نوشته بشاطری فرستاد که چون بخدمت
زودی تشریف بیاورند که جینن کیا رفته است و وقت غنیمت دانند اما بیرام خان از ... در دره گیل بوده و میرزا محمد طالش

دادره

در دره دیگر بود و ... با شش هزار نفر در کمین بوده شاطر علی کیا آمده خبر آورده که بیرام خان ایشان خبر کرده و همگی سوار شده از روی
به گیل آوردند اما بعلی کیا خبر دادند که جمعی سر راه بر آب گذشته میدوانند و میآیند و جمعی هزار از عقب ایشان نیز می‌آیند که سپاهی باشند علی کیا گفت البته جماعت
ترکمانند که از قزلباش باغی شده‌اند بخدمت جینن کیا آمده‌اند اتفاقا که سیصد نفر بوده رسیدند و کسی مزاحم ایشان نشده آمده و دهنه گیل از گذشته
علی بخدمت میرزا محمد جان آمده او را دریافت که در آن خبر رسید که جینن کیا مراجعت کرده می‌آید علی کیا واهمه برداشته از بیرام خان پرسید که
سپاه شما کی بیند که دور ما آمده‌اند او گفت که حال خواهند رسید چون یک فرسخ دور شدند هو با شش هزار کس رسیده بیالای کوه رفته فرود
آمدند که درین وقت جینن کیا با سپاه بسیار رسیده چون از دور سپاه نصرت پناه و قزلباش را دیده آه از جانش برآمد و کیاشرف گفت
که علی دانسته آمده است پس جینن کیا احوال پرسید که چند هزار کس آمده باشند گفتند که شش هزار به بالای آمده است جینن کیا خواست که با ایشان
جنگ کند درین وقت خبر رسید که نواب گیتی ستان با سپاه نصرت پناه آمده که رسیدند جینن کیا سراسیمه شده دست از جنگ برداشته بعد از این
حیران بجانب قلعه اولاد روانه گردید اما نواب خاقانی با دولت و اقبال در گیل نزول اجلال فرموده چون مشاهده گیل و دره تنگنای نمود
علی کیا را تحسین نمود و دعا کرد و از برکت دعای آن حضرت اولاد او مدتی متمادی در مازندران پادشاهی کردند پس نواب گیتی پناه کوچ فرموده
روانه مازندران گردید اما جینن کیا چون داخل قلعه اولاد شد کیاشرف عرض نمود که در حوالی این قلعه این قدر آذوقه بهم نمیرسد که
این لشکر را کفاف کند اگر شما نصف سپاه را برداشته بجانب قلعه ماران کوه رفته نصف دیگر را با فقیر در اینجا مقرر دارید که سر راه این
شیخ زاده نگاه دارم هر آینه مصلحت دولت است جینن کیا قبول نموده نصف سپاه را برداشته بجانب قلعه ماران کوه روانه گردید و کیا
شرف در قلعه اولاد توقف نمود اما چون اردوی گردون شکوه با فیروزی و اقبال در پای قلعه اولاد آمده در میانه دره نزول
نمودند علی کیا بعز عرض رسانید که هر گاه مقرر شود که رقم قدر توام بکیاشرف نوشته شود و یکی از غلامان این درگاه نزد او رفته
او را نصیحت نماید که شاید براه راست آمده و نصیحت بخشنده بخدمت آمده از جمله غلامان گردد و بنده نیز کس فرستاده او را استمالت
بکنم صلاح دولت است پس مقرر شد که محمد بیک خویش میرزا محمد طالش نزد کیاشرف رفته رقم مبارک باو رسانیده او را
دلالت و نصیحت کند پس محمد بیک بقلعه اولاد نزد کیاشرف رفته بعد از ملاقات رقم مبارک باو رسانید اما کیاشرف چون
مطالعه کرد نوشته بودند که کیاشرف را اعلام آنکه چون علی کیا خالوی کوچک تو راه راست و صواب یافته تولا کرده تبرا
نمود هرگاه تو هم بخدمت همایون ما آمده این راه راست و دین حق اثنا عشر علیهم السلام که ره و مذهبی هر دو جهان است بدست آوری
علی کیا را پادشاه مازندران کنم و ترا نیز در خدمت همایون ما آبرویی بوده آنچه خواسته باشی بتو عنایت خواهم کرد و اما اگر

چون حسین کیا رانشاء الله تعالی بدست آورده بخون الیاس بیک او را زنده بر آتش اندازم که عبرت دیگران گردد شما نیز این ابیات گفتا

کون بخت والا بخدمت نواب عالی ما   دو جهان خواهید بود کیا شرف چون از قسم شرف رسالت نمود نگاهی بجوانان رستمدار کرده ایشان

همگی گفتند که سر او در قدم حسین کیا است و این کار نخواهیم کرد پس ایلچی ایشان را منع و نصیحت بسیار کرده و فرستاده علی کیا نیز کیا شرف

و یاران را از زبان علی نصیحت کرده راه نمایی نمود فایده نکرده هیچگونه نصیحت گوش نکردند پس فرستاده ها از قلعه مراجعت نموده

ماجرای معروض رسانیدند نواب خاقانی با سپاه نصرت شعار از جا در آمده از راه باریک عبور نموده یک یکی چون سلسله لیل و نهار سلسله گشتند

بلکه دو نشان جنگ آزمای بر آن کوه بالا نهادند پای و جمعی از سپاه دیو سار رستمدار قدم مقابله پیش نهاده آتش حرب

و فتنه اشتعال یافت   نخستین سوی دشنه بردند دست   فراوان سر و دست بر هم شکست   یلان هم کشیدند بازو بتیر   از ایشان

دیو سلاران بر آمد نفیر   لب ملک آشوب شد ریز ریز   تن کشته استخوان پیکان تیز   پس امرای نامدار شمل عبدالله بیک ذوالقدر باشی با جمعی

از جماعت شاملو و بهرام بیک امیر دیوان و دیگر دلاوران تیغ مقاتله از نیام انتقام کشیده داد مردی و مردانگی میدادند که در ان

اثنا عبدی بیک شاملو را زخم بتیری رسید و چون در آن تنگنای میدان جای راندن حسام خون آشام نبود بنابر ان دلاوران حکم از میدان

متوسل شدند و اما در ان کارزار از سپاه نصرت دستگاه از دولت ظفر شتر بنمودند و لشکر مخالفان الحمد در سر پل حصار استاده

مجادله مینمودند از صبح تا شام تا مجادله می افزودند چون ایشان سپاه ظفر پناه را قلیل شاهده نمودند خواستند که مجاربه پیش آید که نواب گیتی ستان

با لشکر ظفر شعار حمله بر ایشان کرد و چون ایشان حلاوت لشکر دریا شکوه را و چاشنی و تیغ ایشان را چشیده بودند دانستند که رنج ایشان

ضایع و مجادله بیحاصل است راه فرار پیش گرفته خود را الحصار انداختند و آن جماعتی که با امرای نامدار در محاربه و مجادله بودند چون

این معنی فرار را معلوم نمودند چون ثبات ایشان متزلزل گردیده و امرای نامدار خود را برایات عز و جلال رسانیدند بعد از ان اردوی

ظفر قرین در کنار آب جل رود فرود آمده بیابان بهار را فرشته چهار بر سر پای کردند چون کیا شرف ملا را در خود محیط دیده دست در دامن

بیچارگی زده علی کیا را شفیع خود ساخته با پیکش بسیار و تیغ و کفن از ان تیغ کوه زیر آمده بخاکبوسی درگاه جهان پناه مشرف گردیده

بخلعت امان مشرف شد اما فرمان قضا جریان شرف نفاذ یافت که آن قلعه را خراب نموده از حیز آبادانی انداختند و بعد از ان

کوچ فرموده با جاه و جلال بجانب ماران کوه بر سر حسین کیا جلاوی روانه شدند و بعد از طی مسافت بعید در پای قلعه ماران کوه نزول

اجلال فرموده و از هر طرف که ملاحظه آن قلعه مینمودند تیغ آفتاب بر سر کوهش بر فلک الافلاک رسیده و نهر آبی عظیم داخل قلعه میشد

ذکر نزول اجلال نواب گیتی ستان بقلعه ماران کوه و جنگ کردن با حسین کیای جلاوی و بقتل آمدن حسین کیا و سوانحات اثنا

اما چون

اما چون نواب خاقان سلیمان شان در پای قلعه ماران کوه نزول اجلال فرمودند و ملاحظه نمودند که دو رود خانه آب از هر دو طرف آن

کوه آمده در پای آن کوه بسر بهم می آورند پس غازیان شیر شکار در نزدیکی خندق رفته صف سپاه بر کشیدند و مردم حسین کیا نیز برج و

باره بر آمده به تیر و تفنگ و سنگ بر سر غازیان می انداختند و نیزه غازیان نیز ترک بر تارک مید و حشت مکان خار کشاف

جان سوز در فضای هوا می افروخت و غرش توپ و دم کرنا گوش و هوش بر دلان مبر سانید و نفیر جز زان لرزه بر اندام دلاوران

می انداخت و جوهره تفنگ جان را از آمیزش تن بیرون مانید در انوقت مقرر شد که حسین بیک لله با فرقه دلیران دست از جنگ کوتاه

کردند که بهر فرصت پس از فراز قلعه صدای و فریاد بر آوردند از صدای ایشان غضب بر آن حضرت مستولی شده خواست که

معاودت بجنگ کنند امرای نامدار بعز عرض رسانیدند که این قلعه را باید بفکر و تدبیر مفتوح ساخت و اگر نه بجنگ ممکن نیست تا آب

او و قهر ایشان تنگ نشود و با مان نیایند دیگر چاره نیست پس چون شب در آمد نواب جهانبانی دست بدرگاه قاضی الحاجات

بر داشته مناجات کرده فتح قلعه را مسئلت نموده بخوابید و حضرت امیرالمؤمنین در خواب نواب گیتی ستان فرمودند که علی

الصباح بر سر آی که رود خانه جل رود بخش میشود در رفته خطی بر روی زمین خواهد بود بفرمائید که سپاه انکار کنند که مکاکه

اول نهر رود خانه بوده است چون حضرت حکیم این قلعه را ساخت و آب آن از ان نهر بدر رفته انداخته است و آن نهر را از گل و سنگ

پر کرده است می باید که آن نهر را پاک کنند و آن آب را بر گردانند بمجرد اول انداختند محصوران از تنگی آب شتاب در آمده

قلعه را متصرف دهند چون نواب خاقانی از خواب بیدار شده حسین بیک لله و امیر نجم و بعضی از امرای نامدار را طلبیده خواب را

تقریر فرمود و صباح بدولت و اقبال سوار شده با امرای نامدار بر سر آب آمده خطی که امیرالمؤمنین علیه السلام نشان داده

ملاحظه نموده مقرر فرمودند که تمام امرای نامدار و سپاه نصرت شعار شاهی ستون نموده آن نهر را کنند بعضی بعز عرض

رسانیدند که در زمین سنگستان بیل و کلنگ کار نمیکند و بریدن سنگ بسیار دشوار و زود میسر نمیشود نواب خاقانی فرمودند

که رود خانه اول از اینجا می آمد جناب حکیم که حاکم کل مازندران بود بحکم گشتاسب این کوهی که می بینید این کوه را قلعه ساخته

و این آب را حصار این کوه کرده آب را باین طرف انداخت و راه آب فرمود که بر گردند باید این نهر را خالی کرد پس نواب خاقانی

بیل بدست مبارک گرفته چنان بر زمین زد که بیل فرو رفت پس امرای نامدار با سپاه تهمتن شکار بیل و کلنگ بر داشته بکندن

مشغول شدند و پارچه پارچه بر میداشتند تا شب کار کرده دولت زرع آن جوی را خالی کردند القصه مدت هفت روز

در انجا کار میکردند اما مردم حسین کیا در بالای قلعه آوازه زده فریاد میکردند اما آن حضرت تحمل کرده موافق عقل

شر لطف عمل می‌نمودند تا آنکه تمام ممر آب را خالی کرده آن آب رودخانه را در میان رودخانه قدیمی روان نمودند و مردم قلعه فریاد بر کردند
که شما باعث این آزار گشتید و از شما کاری نمی‌آید اما روز پنجم چون آفتاب غروب کرده که آب را از جوی انداختند
چون نصف شب شد مردم از قلعه بیرون آمده که آب بردارند از آن جوی عظیم هیچ آب نمانده بود اما آن خبر که به مردم قلعه
رسید همگی سراسیمه شده فریاد و واویلا برداشتند که این چه بلاست که بر سر ما آمده است و چون خبر به حسین کیا رسید در اضطراب
افتاده هر چند خیال کرد بجایی نرسید پس چون صبح شد صدای العطش در میان مردم قلعه افتاده تمامی سپاهی و رعیت یکجا
جمع شده مصلحتها دیده آخر الامر خیال ایشان به اینجا رسید که باید حسین کیا را گرفته و او را دست بسته به خدمت نواب کامیاب
برده شاید که ازین ورطه خلاصی یابیم پس سپاه غافل بر حسین کیا ریخته و او را گرفته دست او را محکم بسته و در قلعه را گشوده
حسین کیا را به خدمت نواب گیتی ستان آوردند و بعد از آن غازیان شیر شکار روی به قلعه گذاشته آتش قتال و اشتغال یافته
و آن قلعه به تصرف اولیای دولت قاهره در آمده اکثر مردم شربت مرگ چشیدند بیت نهادند شمشیر بر اهل ارک برون
آمد از باره برج مرگ سر به سر [illegible] سلطان چه کوی ز سیلاب خون کوه گشت جوی روان آن روح چندان بسوی سپهر
که شد غرق دریای ارواح دهر القصه قریب به ده هزار کس یک حمله غازیان قزلباش از رستمداران و اقربای حسین کیا مثل
سا تلمیش و دیگر کسان به قتل آمدند و مراد بیک ترکمان و جهان شاه ملو بجانب خراسان فرار نمودند و حسین کیا بوم آسا
در قفس آهنین محبوس گشت و در حینی که موکلان از آن غافل بودند زخمی بر خود زده اما کارگر نشد اما نواب کامیاب اسباب
و اموال حسین کیا را به انعام غازیان مظفر فرجام مقرر داشته آن قلعه را با خاک یکسان کرده و معمورات آن دیار را سپه و
تادیب نموده و حاکم و داروغگان و ضابط در کل مازندران و رستمداران تعیین نموده به دولت و اقبال کوچ مراجعت فرموده در
در فیروزکوه نزول اجلال نموده و از آنجا به قلعه استا تشریف شریف آورده و آن قلعه را نیز مفتوح کرده در ثلث ذی
الحجه الحرام اردوی کیوان شکوه از قلعه استا کوچ کرده متوجه ولایت ری و ساوج بلاغ گردیدند و در منزل دیوان الاس الوادی
که یکبود گنبد مشهور است حسین کیا زخمی که بر خود زده بود کالبدش بر دهشت زاغ پر تلبیس روحش قفس تن را خالی ساخت
قفس وار با سینه چاک چاک روان قفس شد بکاری کماک از غرایب اتفاقات حسنه اینکه حسین کیا الیاس بیک را در همین
منزل به قتل آورده بود که قهرمان سیاست الهی در مقام انتقام در آمده در همین جا مرغ روحش پرواز نموده به جهنم رفت و حاکم
ساوج بلاغ و قلعه رو سند امیر سهراب کیای چلاوی بود به درگاه جهان پناه آمده منظور نظر عاطفت گشته به منزل خود مراجعت کرد

دراز کاو

و در آنجا نواب کامیاب متوجه ییلاق خرقان گشته نزول اجلال فرمودند و مردم قلعه استا و کوتوال متوجه درگاه عالم پناه گردیده
در آن منزل با سوری سعی تحق کردیدند و نواب خاقانی رخصت حضرت آیات را بجانب ساوج بلاغ برافراخته در آن منزل خبر طغیان محمد کرهی
بمسامع جاه و جلال رسید خاقان سلیمان شان علی کیا را والی مازندران نموده و به خلعت پادشاهانه او را سرافراز نموده
مرخص کرد که بجانب الکا خود روانه شود و محمود خان دیلمی را در وزارت شریک امیر ذکریا نمود و منصب صدارت به قاضی میر محمد کاشی
رجوع کرده و حاجی بیر حسین یزدی با افعال ناشایسته خود به غضب خاقانی گرفتار گردیده و دفتر و اوراق به آب داده از نقصانش
[illegible] ذکر کشته شدن شیخ آقا به دست احمد سلطان و تمرد نمودن محمد کرهی و به قتل آوردن احمد سلطان و مسخر
نمودن یزد و سوختن محمد کرهی که در آن ایام به ظهور رسید اما چون مراد بیک بایندری از خوف خاقانی یزد را گذاشته بجانب هرات رفته خواجه
سلطان احمد ساروی که وزیر دیوان بود شهر را نیز ضبط نموده بود و چون نواب اشرف بعد از حکایت سلطان مراد و فرار او حکومت
یزد را و حکومت جهان سلطه به شرف نفاذ پادشاه گشته تقی الدین محمد اصفهانی بجانب یزد رفته سلطان محمد ساروی از مقام عناد و خلاف
برگردیده به اطاعت یزد را در کشاده تقی الدین محمد مساعی جمیله به ظهور آمده و در روز الی بن سلطان احمد و شیخ آقا قواعد مصالحه استحکام
یافته و سلطان احمد عهد و میثاق در میان آورده که در مدت عمر از جاده عبودیت و بندگی نواب خاقانی بیرون نرفته در مقام اطاعت
شیخ آقا بوده باشد الحاصل شیخ آقا در یزد به حکومت نشسته رتق و فتق مهمات می‌نمود و چون چند روزی چند وقت گذشته سلطان
احمد نقض عهد نموده و جمعی در حمام بر سر شیخ آقا ریخته او را به قتل رسانیده از روی استقلال تمام به حکومت نشست چون این خبر به محمد
کرهی رسید او نیز از ابرقو لشکر نموده و در تخشی داخل شهر شده و سلطان احمد را گرفته به قتل رسانید شهر یزد را مضبوط ساخته رایت
استقلال برافراخت آخر الامر جا داد و ابجای در آورده حقوق تربیت نواب سکندرشان را بر طاق نسیان نهاده بمرتبه تمرد
و عصیان مبادرت نمود اما چون خبر تمرد و مواجهات او در ساوج بلاغ بمسامع جاه و جلال رسید در ماه رجب سپاه نصرت شعار به تسخیر
تسخیر یزد کردید اما محمد کرهی در یزد استقلال یافته کس نزد شاه نعمت الله گفت دختر خود را به بنده شفقت فرمایی که نسل من با بیت اعزاز گرامی اعلام داشته باشد
شاه نعمت الله در جواب گفت جنت یار دختر او را داده اوشاه اگر صلاح دانند به خاتون تفویض چون این جواب به محمد کرهی رسید گفت برده و دعای ایشان و نور الحق [illegible]
دگو مید حق با تمامت جبالت که دختر او را که شما الحال را به نام بعد از آن شما التماس میکردید که عقد بکنید بعد از من تا اسپا عقد میکردیم چون
حرمت سیادت شما را الحال داشتیم اهتمام عذرها میگویی چون شاه نعمت الله این پیغام را شنید و ابا کرد که مبادا او به چنین امری مبادرت نماید
محمد کرهی [illegible] که ما شما را جواب نداده ایم گفتیم جنت یار ما بادرست فی الواقع حرف دختران زنان با دربار گفت چون محمد کرهی این [illegible]

خوشحال شده فرمود که تمام زرگرها بلده یزد جمع شده زرینه آلات از برای دختر بسازند اما زر دیگر از سفیدان بلده اهل کری رانجات شاه نعمت الله وشتاد که رخصت حاصل نماید که طبق معمولی آن ایام اسباب وزید ولفظ از دختر گرفته عقد بسته شود شاه نعمت الله فرستاد که رخصت

درمانده در فکر افتاد و بعد از آن گفت بتوفیق الهی هر چه خواسته باشید هست اگر هم زرینه در کار باشد خواهم ساخت نهایت یکماه مهلت میخواهم که کارسازی نموده بجهة به خدمت داده فرزند ماست چون این خبر را به محمد رسانیدند بفکر افتاده که باید صبر کرد که بعضی از غازیان بعرض رسانیدند

که معلوم نیست که او دختر بشما خواهد داد و این یکماه که از شما مهلت طلب میکند سبب است که سپاه قزلباش میآیند زنهار که مهلت بوی ندهید

و در این دو سه روز دختر را گرفته فیما والا لشکر قزلباش خواهد رسید پس محمد کری روز دیگر به خوشنه کانه شاه نعمت الله آمد گفت که سبب

چه اما ابتلای خود قبول نکنی و دختر خود را بعقد ما در نمی آوری اگر دختر با خواهی داد خوب والا کاری میکنید که ما رایانی خود کسی شاه نعمت

الله دیگر بار رسیده گفت که آنچه ما گفته ایم خلاف نیست نهایت هر کاری صبری میدارد شما باید صبر کنید که تدارک کرده شود

محمد گفت سه روز دیگر آماده دختر را بخواهیم شاه التماس بسیار نموده ده روز قرار داد اما چون محمد بخانه خود رفت شاه نعمت الله

بخانه اندرونی آمد و والده دختر او بسیار بیدماغ دید از او سبب بیدماغی پرسید حکایت را تمام نقل کرد آن ضعیفه گفت که در

روز اول که دختر از تو میخواست چرا کس بخدمت شاه ایران نفرستادی که آن شهریار کس فرستاده علاج او بکنند پس شاه نعمت الله

دانست که او راست میگوید در همان دم عریضه نوشته غلام را روانه خدمت نواب اشرف نموده اما چون روز وعده تمام شد محمد کری زمود

که سادات و مشایخ و فضلا و کدخدایان را تمام حاضر نمودند و علمای شهر در مجلس آوردند فرمود که خطبه عقد بخوانند پس شاه نعمت الله لاعلاج

بقاضی التماس نموده گفت بگوئید امروز ساعت ندارد و در روز دیگر ساعت بسیار خوب است محمد کری بقاضی که خطبه بخوانند که از برای خیر همه ساعت

خوب است و اینهمه عذرها که میگوئید لیسم قبول نیست که دختر را حاضر کنند چون این خبر با اهل حرم رسید مادر دختر خواهر را بخدمت محمد کری

فرستاد که امروز بکار بست و پای دختر می بندیم شما امروز صبر کنید که فردا دختر را بخدمت نیز خواهم فرستاد پس محمد لاعلاج شده برای بنظر

نفرد شده اما چون نواب کامیاب با جاه و جلال داخل صفاهان گردید غلام شاه نعمت الله یزدی در روز دهم وارد گردید چون در روز چهل

حسن آباد رسیده بود محبوس شده افتاده بود و آن خبر را بخدمت نواب خاقان عرض نمودند آنشهریار فرمود که او را حاضر کنند و بحال آمده عریضه را داد

و خود حکایت را من اوله الی آخره بعرض رسانید پس نواب خاقان فرمودند که جواب نوشته غلام روانه کرد و که انشاء الله تعالی نواب همایون ما

در روز دهم باجاه و جلال داخل بلده یزد خواهد شد و غلام از این مژده بسیار بهجت روز خود را به بلده یزد رسانیده بخدمت شاه نعمت الله

آمده رقم مبارک اشرف رسانیده و باو داده حکایت گذشته عرض نموده شاه نعمت الله تحسین غلام نموده بسیار خوشحال شد

کرد

که نواب اشرف نزول اجلال خواهد فرمود اما شخصی از اقوام شاه نعمت الله خود را بمحمد کری رسانیده گفت که چرا دختر نمیبری و مهلت شاه نعمت الله

سبب آنچه بود که غلام خود را بخدمت نواب اشرف فرستاده و غلام آمده خبر آورد که نواب اشرف عنقریب خواهد آمد صباح یا پس فردا داخل خواهد

شد چون محمد کری این خبر شنید فرمود که شاه نعمت الله را گرفته و دختر را از خانه او بجبر بیاورند پس ریش سفیدان ایل عرض کردند که

شما امشب نیز صبر کنید و صباح تفحص کنید اگر غلام او رفته و آمده باشد هر چه خواسته باشید بکنید و اگر دروغ باشد آخر شرمنده خواهید شد

پس محمد کری دانست که مردم یزد اکراهی نداشته اند و از کاهلی نمیتوانند کرد صبر نمود اما محمد کری پیش خدمتی داشت از جماعت قزلباش و

صوفی با اعتقاد چون این حکایات را شنید شب بخدمت شاه نعمت الله آمده آنچه گذشته بود عرض نمود شاه نعمت الله او را تحسین نموده مبلغی باو

انعام کرد و فرمود ملازم ما باش و در آنشب آنچه داشته بردم محله برده خانه کوچ خود را برداشته بجانب میبد بخانه خواجه محمد قاسم میبدی

روانه گردید اما چون صباح این خبر بمحمد رسید که شاه نعمت الله فرار نموده است گویا بجانب اصفهان رفته اما کسی شخص نمیدانست دود

از نهاد او برآمده بریش سفیدان اعتراض نموده گفت که مرا دلیل نکند شنید که حق خود را متصرف شوم اما کی کدام که او از میان بدر رود

پس بهر طرف تفحص نموده که خبر بیاورند که او بکدام سمت رفته است پس محمد در حال پنجاه کس برداشته بجانب میبد روانه شده دور خانه خواجه

محمد قاسم را در میان گرفته کس پیش شاه نعمت الله که عبث برخواسته و باینجا آمده و دختر خود را بما بدهید سبب آنکه مردم یزد بگویند که

که محمد کری راست میگوید سر کرده و ریش سفید ما را آزار نموده سر بجا نمیتواند بهر حال برخواسته بیش بیاید که شما را ملامت نموده بجانب یزد ببرم

شوم شاه نعمت الله در جواب گفت که بمحمد کری بگوئید که شما امان نمیدهید که کارسازی نموده دختر بشما بدهیم و باینجهت کارسازی باینجا آمده

ایم محمد هر چند که خواست که او را به تدبیر از خانه بیرون آورد او قبول آمدن نکرد پس محمد فرمود که دور خانه را گرفته شروع در جنگ کردن

کردند پس بزرگان میبد در جنگ ایستادن نیز و تفنگ بجهة باران میبارید و تا بیست نفر از جوانان کری را بضرب تیر و تفنگ بقتل

رسانیدند و محمد قسم یاد نمود که صباح سپر بر سر کشیده و از جنگ بر نگردم تا آنکه دختر را بگیرم اما چون صبح شد خبر بخدمت محمد از یزد آوردند که نواب

گیتی ستان در عصر همین روز به بلده یزد خواهد رسید پس محمد چون این خبر را شنید سراسیمه شده اسبهای اضافه و خیمه و سراپرده را

بجای گذاشته بجانب یزد روانه گردید و شاه نعمت الله آنها را صاحب شده جمعی را باستقبال حضرت ظل الهی فرستاده در تهیه پیشکش بود

اما چون محمد به بلده یزد رسید بروج و باره را آراسته نموده و در انتظار بود **ذکر نزول و اجلال نواب گیتی ستان به بلده یزد**

و کشته شدن محمد کری و نواحی کمو را تو ابطور آمد اما نواب گیتی ستان با سپاه گردون شکوه در موسمی بکنار حصار یزد نزول

و اجلال فرمود که از تاب گرما آتش دلیران می افروخت و حرارت هوا از بانیزه ها و به ظاهر حباخت و خنجر در نیام دلیران مثل موم از حد گذشته بود

میکند جهت عساکر نصرت مآثر آن شهر بار را در میان کرفته و از هر طرف فتنه و جنگ مشتعل و آتش نصب بتیر و تفنگ مغزولیران را نرم ساخته و سینه شیران

خانه زنبور مسکر اونیند   خدنگ دلیران رستم کمان
چه تیر و عارف بر آسمان   شد از زخم پیکان در آن عرصه گاه

ز مردم تهی چشم خورشید و ماه   ز سنگی که افتاده بر یکدکر
زمین را گذشته ز افلاک سر   حصاری چنان شد در آن دار و گیر

چه دیوار چهل کز مشبک بتیر   القصه شمشیر کینه در جدال آخته و رایت جنگ و قتال افراخته و در خلال آنحال سپاه کردون شکوه یکبار در شهر ریخته

بضرب تیغ آبدار جمعی از جماعت کری را بقتل رسانیده و محمد کری با اندک مردم بنا برین قلعه کریخته و هر روز جنگ و جدل در میان ایشان بود تا یکماه این قلعه

مفتوح کشته و محمد کری کار این برج علیحده بنقاره خانه مشهور بود در سایه مشخص شد اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة غافل بود تا

آنکه مدتی در آنجا مانده مقرر شد که در پای برجی که مقام محمد کری بود هیمه بسیار جمع نموده باتش زدند و از غارت کارت و دود آن سوراخ بر

منزل او کرده بجهت که بیرون رود که غازیان قزلباش زد با نهایت آن سواخ که نشسته محمد با دو نفر دیکر زیر آوردند و چون سلام مقرر شد که

او نیز مثل جبین در قفس آهنین جای دهند   تمند غضب بر سرش تاخته شد   چه مرغش اسیر قفس ساخته شد   تنش را قفس دام او بار شد

بزندان آهن کرفتار شد   پس مقرر شد که غسل لب باید بدن او مالیده تا از نیش زنبوران بان مردانان رسیده باشند القصه مدتها محبوس

قفس بود که نواب کامیاب از یورش طبس مراجعت نموده او را با جبدی در میدان نقش جهان اصفهان باتش سوختند ذکر اقامت

نمودن نواب گیتی ستان به بلده یزد بجانب طبس و کشته شدن تردی بابا و آمدن امیر کمال الدین حسین

از جانب سلطان حسین میرزای بایقرا بدرگاه جهان پناه و وا انچه که بعد از آن رسید اما در وقتی که نواب گیتی ستان

بجانب دار العباد یزد اشتغال داشتند امیر کمال الدین حسین صدر از جانب سلطان حسین میرزای بایقرا بایلچی کری در پایه عرش اشتباه

آمده لشرف پا بوس مشرف کشته نامه که از سلطان حسین میرزا داشته بنظر کیمیا اثر رسانیده چون مضمون نامه مناسب حال آن برگزیده

ذو الجلال نبوده با امیر کمال الدین حسین نظر شفقت فرمودند که ایلچی بیک سلطان حسین میرزا ما را بچشم حقارت دیده مکر ما را قابل ناغری

نمیداند که ما را میرزا نوشته است انشاء الله تعالی چنانکه که بعد از این بنویسند پس ایلچی عرض رسانید که این تقصیر با میر علیشیر وزیر است و چون میرزا

بزبان جغتای پادشاه را میکویند دیکر امرا از نواب اشرف پس نواب گیتی ستان با میر نجم رشتی فرمودند که ایلچی را بشما سپردیم

مهمان دار او باشید و اغراق اضافه بر داشته روانه اصفهان کردید که نواب همایون ما انشاء الله تعالی بسمت طبس چهل روز

بشکار خواهیم رفت اما یورش خراسان بخاطر در ایتقاطر نواب کامیاب خطور نموده در اول شهر شعبان المعظم از راه بیابان

با سپاه نصرت شعار بجانب طبس ایلغار با جاه و جلال فرمودند و چنان بسرعت رفته شد که مرکب سیر صبا بکرد هم مرکب او رسیده و چون

بحوالی طبس اول

نزول اجلال فرمودند در آن وقت بابا باتفاق امیر محمد ولی بیک حاکم طبس بودند اما چون رایت جاه و جلال آگاهی یافته بجانب قلعه

شتافته سپاه ظفر قرین از کرد راه بشهر طبس ریخته هر کرا یافتند از پای در آوردند نواب کامیاب فرمودند مراد بیک ترکمان با بدبخت

او و سپاه قزلباش هجوم آورده که شاید مراد بیک بدست آید اما تردی بابا غلام سپاهی داشته که از طفولیت او را پرورده

بزرک کرده بود و در وقت هجوم قزلباش آن غلام را بخاطر رسید که حال قزلباش میرسند و همه را قتل عام خواهند کرد پس خدمتی تقدیم

رسانم شاید از این ورطه خلاص شده حیله و ملی این نواب اشرف شفقت فرمایند پس نمک پروردگی چهل ساله آقای خود را فراموش نموده

و شمشیر کشیده تردی بابا را بقتل رسانیده سر او را برداشته بخدمت نواب اشرف آمده عرض نمود که آقای خود را که چهل پرورده نعمت او

بودم در راه نواب کامیاب او را بقتل آوردم تا مرا بلند مرتبه کردانیده نواب کامیاب بحسین غلام نموده بخواطر مبارک رسانید که این

سر مراد بیک خواهد بود و چون احوال پرسید که این سر مراد بیک است غلام عرض نمود که مراد بیک مدت سه ماه است که از حکومت معزول شده

سلطان حسین میرزا چون دانست که خاطر نواب کامیاب از وی آزرده است کفت شاید بسبب بودن مراد بیک در اینجا نواب اشرف لشکر

نموده و باعث خرابی این ملک کردد پس مراد بیک با هفت هزار خانه ترکمانان بجانب قلعه غوریان روانه نمود و حال در قلعه غوریان میباشد

و این سر تردی بابای آقای منست پس از شنیدن این ماجرا نواب اشرف سیدماغ شده فرمودند که این جماعت که جنگ میکردند لشکر مراد بیک

نبودند و او در اینجا نیست مردم جغتای عرض نمودند که آنچه این غلام کرده راست است و مراد بیک در اینجا نیست پس نواب کامیاب بر

غضب شده فرمودند که آن غلام را بقتل آوردند و مقرر کرد که هر کس از سپاه قزلباش که مردم آنجا را محبوس داشته دست بردارند و بعد

از آن کوچ فرموده به ولایت قبال بجانب قلعه غوریان ایلغار نموده چون برق و باد نزول اجلال فرموده در وقتی بپای قلعه رسیدند

که مراد بیک در کفر بیخی قلعه خیمها بر سر پای کرده بود که از چهار طرف سپاه نصرت شعار قزلباش دور او را کرفته دست بقبضه

شمشیر برده جمعی از مردم او را بقتل آورده بهیات اجتماعی بر سر مراد بیک ریخته او را نیز بقتل آوردند و اموال و اسباب او را

جماعت قزلباش بتاراج برده بر یکدیکر قسمت کردند و بعد از آن مقدمه نواب کامیاب او طراق فرموده مقرر نمودند

که در اینمنزل خواهیم بود تا ببینیم که از سلطان حسین چه خبر خواهد آمد اما چون ولی بیک دید که نواب کامیاب اشرف بجانب

غوریان نزول اجلال فرمودند او بجانب هرات ایلغار نموده بخدمت سلطان حسین میرزا آمده آمدن نواب همایون را بطبس

بعرض رسانیده رنگ از روی او رفته امیر علیشیر را طلبیده کفت که بعد از آنکه پادشاه را میرزا مینویسند این کارها روی

میدهد باید که حال رفته او را جواب بکویید سلطان با ایشان در سخن بودند که خبر از قلعه غوریان رسید که نواب گیتی ستان

مرادبیگ را با پنج شش نفر از ترکمان بقتل رسانیده و آنچه داشتند تمام تاراج داده و احتمال دارد که محاصره هرات خواهد آمد چون
سلطان این خبر شنید رنگ از روی او رفته و سراسیمه شده و نه دانست که او را چه باید کردن نفرین با میر علی شیر کرده و مردم هرات
هم بهم آمده و غوغا و آشوب در هرات بهم رسیده و مردم در فکر آذوقه و قلعه داری در آمده عجایب هنگامه روی داده سلطان با
امرای خود مصلحت دیده که فکری باید کردن که خواجه نظام الملک گفت که چنین ظاهر شود که این پادشاه صاحب خروج بهادرخان
از نوشتن میرزا از شما بی دماغ شده هرگاه آنچه بنده عرض بکنیم چیزی بخدمت او بنویسید شاید او ترحم نموده مراجعت نماید
سلطان فرمود که آنچه سنیه که از زبان ما باو بنویسید مثل عریضه شاید از فروتنی مراجعت نماید پس میرزا لطف الله منشی
را فرمود که در تعظیم بنویسید باین مضمون که مخلص دعاگو سلطان حسین بذروهٔ عرض بندگان نواب مستطاب معلی القاب فلک جناب
قمر رکاب ظفر انتساب خورشید اشتهار گل چمن خلیلی و سرو بوستان اسمعیلی ثمر باغ عبد المطلب افسر تاج و تاج هاشم بن عبد المطلب
پادشاه بی کبر و لاف شاه بادهٔ حب الله نوش ابد یوم در روز مصاف قرة العین شیخ المحققین و قطب العارفین شیخ صفی الدین
اسحاق موسوی الحسینی فرزند دلبند سلطان المشایخ العظام العارفین سلطان حیدر در درج شهریاری نظر کرده حضرات ائمه
معصومین رواج دهنده دین اثنی عشر نور دیده سلطان السلاطین شیخ ذوالاقتدار فرزند رشید سلطان حیدر زیبنده افسر تخت کیان
و وارث تاج اسکندر پادشاه والاجاه ظل الله فی الارضین ابو المظفر و ابو المنصور شاه اسمعیل بهادرخان میرساند که سالهای بسیار در قرنهای
بی شمار سایه معدلت آن شهریار بر اوج سلطنت پاینده و مستدام بماناد آما برای آن مهر سپهر مردی و مروت و شجاعت و
سخاوت پوشیده نماناد که چون از فر قدوم میمنت لزوم مبارک آن شهریار کامکار که ساحت خراسان رسیده زمین این ملک را
رشک بهشت برین ساخته اند از استماع این مژده جهان جهان بهجت و خرمی و فرح روی نموده هرگاه آن پادشاه والاجاه چون
شاهین اوج اقبال را بقصد تسخیر ملک خراسان به پرواز آورده اند تو ای پادشاه بلند پروازی که کمترین صید تو عقاب است
بنده آن صعوه ضعیفم که طاقت پرواز ندارم چه سنیه در حشمت بارگاه سلیمان مور ضعیف و در جنب شکوه شهباز بلند پرواز
پر بدن عقاب چون روزگار مرا فقیر حقیر و شکسته نموده اگر به پیری و دلشکستگی این بنده ترحم نمائی یقین که از این فلک بلوغ مردی
خواهید دید و معلوم هست که از گردش آسیای فلک یک اشبان آرد دیگر نصیب ما باشد و مرا فرزندی نیست که بعد از من پادشاهی
تواند کرد و چون من دیده بر هم گذارم از فر قدوم مبارک ساحت خراسان را مشرف کرده بنده ملازمان عالی را مظفر دارند که
ضبط نمایند و اگر مصدق فرق مبارک خود با رنج نانی باز ماند کالان داده در کنف حمایت خود جای دهید آما اگر دیگر ب

می بود از این سخنان ترک ولایت خراسان بکرد چون یقین میدانم که تو فرزند آن حضرتی که دنیا را طلاق گفته آن پادشاه والا
جاه می باید که ملک خراسان را باین غلام پیر خود ببخشد و عنان دولت بجانب مقر سلطنت معطوف دارد و فقیر اراده رواج مذهب
حق امامیه علیهم السلام داشتم این توفیق بسبب این خلاص شد و این دولت بجانب الله تعالی این شهریار رسیده الحمد لله که باین توفیق
رسیدی در رواج مذهب حق امامیه سعی نمودی و بعضی سخنان داشتم ان شاء الله تعالی در هنگام ملاقات شاهی معروض خواهد شد
زیاده مصدع نشد والسلام پس چون عریضه نوشته شد سلطان بخواجه نظام الملک فرمود که عریضه را برداشته با نقار خود را بخدمت
آن شهریار برساند که من از عقب پیشکش تدارک دیده روانه خواهم نمود اگر قبول بکند و اگر مروت نموده ملک خراسان را بمن
ببخشد باید مراجعت کند که آنچه قابل پیشکش باشد بفرستم بعد از آن بخواجه فرمود که عریضه باید خالی نباشد پس نه سر اسب عربی با زین
مرصع و حلوی مرصع که هر یک از یک قسم جواهر ساخته شده بود و دوازده نعل یکی طلا جواهر الوان و دوازده عدد لعل بدخشان
بخواجه داده با پنجاه نفر از سادات و فضلات را همراه او کرده روانه نمود و اما نواب گیتی ستان در النگ عوزبان نزول
اجلال داشت نظر داشته که از جانب هرات چه خبر خواهد رسید که روز ششم خواجه نظام الملک داخل اردوی کیوان شکوه
گردیده طرفه اردوی منظر در آورده دید که قریب دو فرسخ راه را سپاه فرو گرفته و خیمهای اطلس و مخمل در هم بافته قبه هر خیمه
مثل قبه آسمان با زیب و زینت تمام بود و بر در هر خیمه هر قورچی طویله کشیده و معتبران اسب ایلخی بسته و یک قطار
و دو قطار شتر مایه بر در هر خیمه باز داشته اند و نوکران قورچیان جوانان نوخواسته که اگر دو هر کاری روی دهد هر یک دو
زمین خالی میکنند خواجه نظام الملک حیران مانده با خود گفت تبارک الله آن خالقی که در اندک زمان این شهریار از گیلان
با هفت نفر صوفی خروج کرده و خزانه و سپاه در این اندک زمان چند پادشاه عظیم الشان را از میان برداشته و این حشمت
بهم رسانیده او شکر گویان مرکب میراند تا اینکه آمده بخدمت حسین بیگ لله و عبدی بیگ شاملو رسیده احوالات عرض نمود
و ایشان خواجه را در یافته بعد از آن او را برداشته بدرگاه عرش اشتباه آوردند چون خواجه بجلوخانه مبارک رسیده دید
که قریب دویست صد اسب یدک با زینهای طلای مرصع بسته و جلوداران و شاطرها منتظر ایستاده اند و سراپرده دید که قریب
به پنجاه جریب زمین گرفته و امرای صوفی تمام می با تاج و جقه مرصع و طومار طلا مثل برج جوزا نمایان گویا که ستاره سعد است
که در یکجا قرار داده اند و هر یک از امرا مثل سرو آزاد قد کشیده و عارضی چون آفتاب و نثار بها از ناگوش مروارید
تمام زربفت پوشیده و شمشیرها و کمر خنجرهای مرصع در کمر زده و هر کدام از زهره چشم مریخ ملبوس ساخته و در میان بارگاه

تخت چون پادشاه را که نشسته نواب گیتی ستان چون آفتاب تابان در بالای تخت قرار گرفته و دورش خان شاملو مرصع پوش باد
کنک مرصع در مد نظر آن حضرت ایستاده و سازنده ها و نوازنده ها در یک سمت مجلس نشسته بسازندگی مشغول و مجلس چون بهشت برین
آراسته پس حسین بیک لله خواجه را آورده بخدمت و بعز عرض رسانیده و بپابوس مشرف گشته در برابر آن حضرت بپا ایستاده مقرر
فرموده که آمده در پای تخت بنشیند اما چون خواجه نشست و قدری بحال خود آمده بعد از آن پیشکشها را که رسیده نواب
اشرف فرمودند که خانه جهان آباد آن بعد از آن شربت و طعامهای رنگارنگ کشیده صرف نموده سفره برچیده شد و فاتحه
خوانده باعدای دین لعنت کردند خواجه نیز خوش باد ملبه(?) گفت آن حضرت را بسیار خوش آمده فرمودند که ای خواجه حال اینی باد
کهنی با آنکه خبر بهم مکیفتی خواجه عرض کرد که بسر مبارک شهریار قسم که سلطان هم از دل و جان شیعه و غلام حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است و مردم هرات بیشتر شیعه اند پس آن حضرت فرمودند که سلطان حاذق و سلامت از آمدن ما باین ملک بی مانع
نشده پس خواجه را بیرون آورده که تسلیم نماید آن حضرت سه قدم استقبال نموده عرضه را از خواجه گرفته فرمودند که زر بسیار
نثار کردند چون عریضه را مطالعه فرمودند رنگ مبارک آن حضرت تغیر یافته و آب کلبهای چشم مبارکش بگردش در آمده
فرمودند که ای یاران روزگار نه بکام است اکر امروز با سلطان ترحم نکنیم یقین که بما نیز لغزشی خواهد رسید پس بخواجه
فرمودند که بخدای قسم و بروح پاک حضرت رسول صلی الله علیه و آله که مرا در دل هیچگونه اکراهی از سلطان نیست
و یقین که او را نیز در دل از ما غباری نخواهد بود و من شرط بخدا کردم که سلطان در حیات باشد یا اولاد او بخراسان
او بخراسان فرمان فرما باشند و امدادی که باید ما خود را معاف نداریم سلطان ما را بمنزله پدر است و اگر او ما را بفرزندی
قبول داشته باشد باعث فخر نواب همایون خواهد بود و آمدن ما باینملک بسبب تنبیه و تادیب مرادبیک خاین بود که بجزای
عمل خود گرفتار گردید و الآن در قرب جوار سلطان این قسم بی ادبی واقع نمیشد پس نواب گیتی ستان فرمودند که نامه
بسلطان بنویسند باین مضمون که عریضه داشت محبت دعاگوی اسمعیل بذروه عرض نواب مستطاب معلی القاب سپاه(?) ی
آداب اعظم خواقین نامدار و تاجدار سلطان ذو الاقتدار در درج شهریاری و افسر تاج جهانداری گل چمن چنگیزیان
و آب و رنگ گوهر گورکانیه سلاله دودمان میرانشاهی خلف سلطان ابوسعید خان خسرو سلاطین روزگار صاحب تخت و
تاج و پادشاه زمان و زیبنده فرکیان و فروزنده تاج خسروان آفتاب آسمان کامیابی و مشتری فلک سعادت
منور ساز تاج و سریر و زینت ده تخت و افسر صاحبقران عرصه جهان منبع فیوضات الهی الخاقان ابن الخاقان و

السلطان

السلطان ابن السلطان ابوالمظفر و ابوالمنصور سلطان حسین میرزای ابن سلطان منصور بهادر خان خلد الله ملکه و عدله و احسانه
امید که حضرت رب العزت آن ابوی مکانیم را در حفظ و حمایت خود نگاهدارد بحق محمد و آله الامجاد و بعد از عرض عبودیت معروض رای
خورشید انجلا میدارد که مخلص بجهت تنبیه و تادیب مرادبیک ترکمان وارد طبس شده و تردی بابا از احوال آن بیگمان ما را مخبر گردانیده
در میان تباحق(?) گشته گردید و چون از آمدن مرادبیک بخوربیان(?) وقف کردیدیم لازم دانستیم که او را بجزا رسانیم تا باین
حدود آمده مرادبیک را بجزا رسانیده بقتل آوردند و اراده خاطر همایون ما این بود که جهبر(?) علی شیر نیز گوشمال داده شود
بهرحال بار خاطر ملازمان عالی از تقصیر او گذشتیم و انشاء الله تعالی مراجعت بمقر سلطنت خواهیم نمود و خاطر شریف را جمع دارند
که خراسان با ایشان و اولاد ایشان خواهد بود و هر گونه خدمتی که داشته باشند اشاره فرمایند که بتقدیم رسانیده شود و مقرر
فرمودند که منصور بیک قبچاق با دوازده سر اسب تازی نژاد و زین مرصع و تاج و جلو مرصع و جیغه مرصع که بمبلغ دوازده
هزار تومان تمام شده بود به منصور بیک داده که باتفاق خواجه نظام الملک روانه شوند خواجه عرض نمود که باید اردوی کردون شکوه چند
روز دیگر بسیر و شکار مشغولی داشته باشند که پیشکش سلطان بخدمت نواب اشرف رسد و بنده نیز بخدمت ملازمان
نواب کامیاب خواهم بود و اما در هرات غلغله و غوغا در میان خلق فتاده در اضطراب بودند که آیا چه شود و چه بلا بر سر
ایشان خواهد آمد و سلطان خود نیز حیات ندانسته در فکر و خیال بود و با خود میگفت که پادشاه ایران دست از ملک
خراسان باین حرفها برنخواهد داشت و باز میگفت که او از سلسله و فرزندان حضرات ائمه معصومین است که دنیا و مافیها
در نظر ایشان پر کاهی وجود ندارد اگر او از ملک خراسان بگذرد بعید نیست و هر ساعت خیالی و فکری میکرد و کسان
خود را باردوی کیوان شکوه برسم جاسوسی فرستاده و شرط کرده بود که هر که خبر بیاورد که اردوی قزلباش بجانب
عراق رفته است سه ساله داروغه گری هرات و پانصد تومان انعام و سراپا خلعت باو خواهم داد اما چون خواجه نظام الملک
آنهمه شفقت و مروت نواب کامیاب را ملاحظه نموده عریضه بخدمت سلطان نقلی(?) میرزا نوشته و بشاطر خود داده روانه نموده
و گفت خود را برسان و سلطان خاطر جمعی ندارد و شاطر بسرعت هرچه تمامتر خود را بهرات رسانیده بدرگاه سلطان آمده
بعد از کرنش و سجده عریضه خواجه را بدست سلطان داده و عرض نمود که خبر خیر آورده ام سلطان فرمود که مگر اردوی
قزلباش بجانب عراق رفته شاطر عرض نمود که چون سند روانه شوند که خواجه بخدمت نواب کامیاب عرض نموده که دو
روز دیگر بشکار مشغول باشند تا پیشکش سلطان بخدمت رسد بعد از آن سلطان عریضه خواجه را ملاحظه نموده

بهجت بر بهجت افزوده رنگ و رخسار او برافروخته گشته بدعای نواب کامیاب زبان گشوده در ساعت فرمود پیشکش که ترتیب نموده بود
از هر گونه تحفه قریب هشتاد هزار تومان از جواهر و قماش و طلا و آلات و سمور و زربفت و متاع چینی و ختائی و مشک و از کنیزان
قلماقی و روسی و گرجی و چرکس و خواجه سرایان گرجی و هندی و اطعمه و اشربه و چیزی هم که بخت نواب گیتی ستان فرستاده چون
پیشکش سلطان بنظر کیمیا اثر رسانیدند تحسین بسیار نموده بعد از ده روز خواجه را باتفاق منصور بیگ روانه هرات نموده
خود بدولت و اقبال و فتح و فیروزی از راه طبس مراجعت فرمودند اما خواجه با منصور بیگ داخل هرات گردیدند و سلطان خبر
یافته که خلعت نواب کامیاب بجهة ایشان فرستاده باستقبال خلعت سوار شده از شهر بیرون آمده خواجه و منصور بیگ را
دریافته خلعت پوشیده تاج وهاج بر سر گذاشته بمنصور بیگ عزت و حرمت بسیار کرده احوالات نواب گیتی ستان و
چگونگی اردوی گردون شکوه از منصور بیگ پرسیده بعد از آن باتفاق داخل شهر هرات گردیدند اما سلطان
از خوشحالی سر بر آسمان می افراشت بسبب آنکه خراسان ملک تازه بدست آورده بود پس منصور بیگ را بارگاه
آورده مجلس پادشاهانه بر روی او گشاده و او نیز تشوفات نواب اشرف را بنظر سلطان آورده گذرانید و سلطان بجهت او
مهمان داری تعیین نموده اما نواب گیتی ستان از راه طبس ایلغار نموده در روز چهاردهم با جاه و جلال داخل صفهان گردید و میر کمال
الدین حسین بشرف پابوس نواب کامیاب مشرف شده از تشریف بردن آنشهر ناگاه عرض نموده آنحضرت فرمودند که نواب همایون
ما را آرزو چنان بود که امیر علیشیر را تادیب نماید نهایت تقصیر او را بنواب سلطان بخشیدم و فرمود که عریضه سلطان را ایلچی بیگ
بدهند چون عریضه ملاحظه نمود سر در قدم آنحضرت گذاشته عرض نمود که اینها از جانب اقدس است القصه بعد از چند یوم امیر کمال
الدین حسین را عرض نموده بجانب هرات روانه گردید اما نواب گیتی ستان روزی با جاه و جلال سوار شده در کنار رودخانه
زاینده رود بسیر و شکار مشغول بود که در میان مردم جوانی را بنظر کیمیا اثر در آورده که از بلندی قد از همه بلندتر بود او را طلب نموده
احوال پرسید که تو کیستی و مردم کجائی او عرض نمود که مردم اصفهانم و نجابت دیو سلام بسر رسانم آنحضرت احوالات دیو سلام را
شنیده بود پس فرمودند که درین شهر چه مشغولی عرض نمود که رعیت و جوکاری مشغولم پس فرمودند که نوکر ما میشوی او سر بر
زمین آورده عرض نمود که کمترین غلامانم آنحضرت او را ملازم درگاه نموده فرمودند که ما ترا پیاده باشی سر جلو خود کردیم خلعت
زربفتی باو شفقت فرموده اما آنحضرت آن جوان را بسیار جلد و چالاک بنظر کیمیا اثر در آورده که در دوندگی اسب بدو نخواهد
رسید پس از برای آزمایش مادیان را منصور بیگ سر داده آمده آن جوان نیز کلبانگ زده در قدم مادیان از دو شولت گذشت و آنحضرت

ارادو خبی

و از دوندگی او اسب محظوظ شد و از شجاعت نیز آنچنان بود که هر جوان قوی هیکلی را از زمین برداشته بزمین میزد و بعضی زنجیل
گرفته میدرید و در آنوقت چاپاری از دار السلطنه تبریز آمده عریضه از شاهزاده عالمیان سلطان ابراهیم میرزا بنظر کیمیا اثر رسانیده
مضمون آنکه سارمخان کرد یزیدی لشکر بسیاری برداشته روانه تبریز است پس نواب کامیاب احوال پرسیده که سارم خان کرد
حسین بیگ لله عرض نمود که سارم خان کرد بلائیست از بلاهای روزگار و میگویند صد و ده سال از عمر او گذشته و هفتاد پسر دارد و احوال
نیز در شجاعت مثل او بهم میرسد و چهل هزار خانه کرد یزیدی در فرمان او میباشند اما چون یاغی گری محمد کری شنیده سپاه برداشته
بجانب تبریز می آید پس مقرر شد که سارو علی بیگ مهردار سه هزار نفر از جوانان قزلباش برداشته روانه گردد سارو علی بیگ پابوس نموده
روانه گردیده در عرض دوازده روز از دار السلطنه صفهان داخل تبریز شده و در وقتی که شاهزاده کس از مردم آنجا و قزلباش
سامان داده آماده جنگ سارمخان داشته که خبر رسید که سارم بصوفیان کندی رسیده پس سلطان ابراهیم میرزا فرمودند که چون شهر تبریز
حصاری ندارد و اگر داخل شهر شوند خرابی بسیار بمردم خواهد شد پس ما را باید باستقبال ایشان بیرون رفت سارو علی بیگ عرض
نمود که امر امر شاهزاده است پس شاهزاده با سارو علی بیگ سپاه ظفر اثر روانه شد چون بسلماس نزول فرمودند که سارمخان کرد با لشکر
جرار رسیده و سپاه قزلباش دوازده هزار نفر بودند ملاحظه نمود و پای سپاه او که در مقابل سپاه بود مانند بنظر کم در آورده فرمود که
جنگ زدند چون صفوف قتال و جدال آراسته گردید سارمخان را پسری بود سارو خان بیگ نام مردی قوی هیکلی که در شجاعت
مثل نداشت مرکب جهانیده بمیدان آمده مبارز طلب مدبس مردی از جماعت ترکمان بمیدان در آمده سارو خان کرد یک چوب تبرزین
زده آنجوان را از پای در آورده و دیگری بمیدان آمده همین عمل نموده القصه آن کرد یزیدی ده نفر از جوانان قزلباش بقتل رسانیده
و دیگر کسی اراده میدان او نمیکردند چون شاهزاده دید که دیگر کسی اراده میدان نمیکنند خود مرکب جهانیده که بمیدان آید سارو علی بیگ
التماس بسیار نموده که بنده را مرخص فرمایید شاهزاده قبول کرده و او دید که شاهزاده مهمیز خاره شکاف بر مرکب آشنا نموده خود را
بمیدان رسانید و چون چشم سارو خان کرد بر جمال شاهزاده افتاد و عجائب رعنا جوانی را دید گفت ای جوان مگر در میان قزلباش دیگر
کسی نبود که تو بمیدان آمده بیا تا ترا بزنم بهر خود رده طلبه مرتبه سبکم شاهزاده گفت بگیر ای کرد از دست من شمشیر گشت مدد روی باو نهاد و سارو
خان با خود گفت که حیف باشد که این جوان بتیر هلاک کنم باید او را زنده دستگیر نمایم که شاهزاده عالمیان هو هو گویان شمشیر حواله
فرق آن کرد داده سپر در سر کشیده که شاهزاده در زیر بغل آن کرد نواخت که آلات بدان فرو رفته از مرکب در غلطیده اما چون سپاه
سارم خان کرد آن ضرب دست دیدند یکمرتبه بر شاهزاده حمله آورده و آواز فرار عار برداشته روی به سپاه کینه خواه گذاشته و در موافق

ساروعلی بیک با منتش بیک برادر قورچی باشی که در آن ولایت میبود خود را بخدمت شاهزاده رسانیده تا رسیدن کرد و دور عالمقدار را در میان گرفتند

اما شاهزاده شمشیر زن فشان بر فرق هر کس که میزد تا روی سینه در غم بیکا ثبت حاصل شاهزاده در آن روز حسب وشش نفر از پهلوانان می

کرد را بقتل رسانیده وساروعلی بیک با منتش بیک جمعی را بقتل آورده وجنگ مغلوبه روی داده جمعی مقتول و زخمدار گردیده چون شب نزدیک

شد دست از جنگ کشیده مراجعت کردند اما چون خبر کشته شدن ساروخان کرد بسارم خان رسید کریبان چاک کرد و گفت که امروز

خبر کی بمن دریدند و خواستم که برادر شیخ علی را به تیغ بین ببخوزد و او را بمیدان طلب نموده این تیغ زن بهبت من را زوقتی

نمود و خواهم آورد سپاه سارم خان از جای در آمده صفها آرسته کردند و شاهزاده نیز صفها آرسته نمود و خود در قلب جای گرفت

ملعبا از صفوف طرفین سارم خان کرد بشکل دیو در زم رخش جهنده را باد کشیده خفتان سیاهی و چهار آینه بسته و خودی بر سر گذاشته و

ابلق سعیدی ران زده چون پیل دیوانه متوجه میدان شد که قیلان بیک پسر شیخ گفت که ای بدربار داخ معاویست میدیدم

که بگذار به کار میدان رفته قاتل برادر خود را بقتل رسانم و او از وامهد بمیدان تو نخواهد آمد سارم خان کرد گفت ای پسر فخر

فحشی بمن وادی تا زام حق کردم پس قیلان بیک بمیدان آمده نعره بر کشید و گفت که کجایست برادر شیخ علی که سیاهیم

بمیدان پس شاهزاده قیلان مرکب از جای برانگیخته خود را بقیلان بیک رسانیده بعد از گفت گوها کار بجای رسید که

قیلان بیک شمشیر کشیده روی شاهزاده گذاشته و آن شیر بیشه شجاعت سپر بر سر کشیده که قیلان شمشیر بلند کرده که شاهزاده

چنوز بر بند دست او زده که چه و دست او با دسته شمشیر خورد و در هم شکسته خواست که قیلان عنان بر گرداند که هنوز دیگر بر

شانش فرو خواست که خورد کرده قیلان بیهوش شده از مرکب در غلطید شاهزاده مرکب بر روی او جهانیده که تمام استخوانهای

ورزبر سم مرکب خورد کرده بنید پس سارم خان مرکب جهانیده سر راه بر شاهزاده گرفته وساروعلی بیک نیز خود را رسانید

وساروعلی بیک نیز خود را رسانید سارم خان گفت که ای جوان دو پسر مرا بقتل آوردی که یکبار سوی ایشان صد برابر تو بود و

شاهزاده فرمود که در جهنم انتظار شما دارند که باتفاق داخل شوید پس سارم خان را دیگر تاب نمانده دست بقربان کرده

کمان چاچ قبضه طیار گوشه در آورده و تیر خدنگ در او پیوسته و سینه شاهزاده را نشانه ساخته که آن حضرت خود را از

روی مرکب بروی زمین گرفته و تیر او بر جای افتاده باز بر روی زین قرار گرفت پس سارم خان دست را کزیده

تیر دیگر بر چله کمان پیوست و چون دانست که شاهزاده رد خواهد کرد نگاه داشته بعد از آن شست کند که شاهزاده

بر روی زین خوابیده تیر را از خود رد کرده تا زقدم مردی رد کرده سوار شده دیگر تیری انداخته شاهزاده از خود

کذر زینه

کذر زینه خواست که شمشیری بر فرق سارم خان فرود آورد او سپر بر سر کشید و نزدیک آمده دست شاهزاده را گرفته قهرا شمشیر از کف او بیرون آورده

بلند کرد که شاهزاده سپر بر سر کشیده چنان شمشیر بر قبه سپر شاهزاده فرو خست که تا رستگاه موی سرش را در هم شکافت وساروعلی بیک سر راه

بر او گرفته و نیزه بر کمر زنجیر پوش بند کرده بود که سارم بهمان شمشیر شاهزاده نیزه او را قلم کرده ساروعلی بیک دلیرانه دست بشمشیر کرده بر سارم انداخت

که نزدیک بود که کدوی سرش بردارد اما نوک شمشیر بر دماغ سارم خورده که دماغش در هم شکافته خون فرو ریخته اما آن ناپاک در غضب شده

چنان شمشیر بر فرق ساروعلی بیک فرو خست که تا روی سینه اش بر هم شکافت پس منتش بیک شاهزاده را برداشته روانه تبریز گردیده و جماعت کردان

سپاه قزلباش تعاقب کرده بتاخت و تاراج اردوی قزلباش شروع نمودند و سارم هر چند فریاد میکرد که من زخمدار شده ام و از عقب نمی توانم

آمد و شما مروید و فایده نمیکرد اما منتش بیک با شاهزاده چون چهار فرسخی تبریز رسیده بودند که عبدی بیک شاملو با شش هزار کس رسیده آمده

نواب کیتی ستان ساروعلی بیک را روانه نموده بود در واقعه دید که سلطان ابراهیم میرزا در میان فتاده وساروعلی بیک خواست که او را از دریا

خون بیرون آورد که او نیز در دریا فتاده و هر دو دست و پای میزدند که در آن تنها قتش اسکلو رسیده و دست شاهزاده را گرفته بیرون آورد اما

ساروعلی در دریا غرق شده چون قدری راه آمدند رودخانه عظیمی پیش آمده عبدی بیک اسب را از آن رودخانه گذرانیده و چون از خواب بیدار

شدند خواب را با امرای نامدار نقل نموده روز دیگر کوچ نموده بدولت و اقبال بجانب تبریز حرکت آمده چون در قزوین نزول جلال فرموده بجز

کرکیا حسین برادر کیا میرزا علی که نایب و قایم مقام کیا مظفر پسر کیا میرزا علی بوده سر از جاده بندگی بازکشیده آراده تسخیر ولایت لاهیجان نموده

است نواب کیتی ستان خیال لشکر نموده تقرری فرمود که عبدی بیک شش هزار نفر برداشته روانه تبریز گردد و ما خود بجانب رشت و لاهیجان

خواهیم رفت بعضی از امرای نامدار بعرض رسانیدند که رفتن تبریز اولی تر خواهد بود بسبب آنکه سارم خان کرد با سپاه بسیار آمده شاهزاده

جابل و معلوم نیست که از عهده او بیرون تواند آمد نواب کیتی ستان دانست که امرا درست عرض کرده اند خواست که بجانب تبریز حرکت نماید

که در این وقت شاطری عریضه از جاسوسی که نواب کیتی ستان در شماده بود داخل آورد و مضمون آنکه از جماعت ترکمانان طارم الوندشاه و

کر بکیلان آمده بودند رغبتی جستیار کرده بودند کیا حسین با ایشان قرار داده که با ایشان شده این ولایت را تاخت و تاراج نموده بقزوین خواهیم رفت

و جماعت ترکمانان قریب ده هزار خانه میباشند که اکثر ایشان بر سر کیا حسین جمعیت دارند و آراده داشتند که برا الکا لاهیجان تاخت

آورند که جاسوسان ایشان خبر آورده که نواب کیتی ستان بجانب کیلان حرکت نموده می آید کیا حسین بجانب فومن بگانه میرزین العابدین

رفته که میر مذکور را شفیع نموده باتفاق میر مذکور بپابوس مشرف شوند و در آن وقت میر مذکور مصحفی که بخط مبارک حضرت امام حسن مجتبی بوده با خود

مذکور برداشته بخدمت آنحضرت آمده چون خاقان کیتی ستان آن مصحف را دیده از جای برخواسته تعظیم کلام حق نموده و میرزین العابدین

در نزد یک تخت مبارک جای داد و پرسش نمود بعد از آن میرزا کور بعرض رسانید که کلام حق را شفیع ساخته بخدمت آمده ام با تقصیر چنین بخشید
بعد از گفتگو باز فرمودند که خون چنین کسی را بخشیدم اما با آن جماعت که اغوای او نموده اند همگی ایشان را گرفته بدرگاه عرش اشتباه فرستد که چنین
عرض نمود که اکثر ایشان را بقتل آورده ام و اکثر را در زنجیر کشیده ام و بخدمت آورده ام پس آن جماعت سیاست فرموده و خلعت سرداری با ایجیا مظفر
شفقت فرمود و در همان روز با دولت و اقبال کوچ فرموده بجانب تبریز روانه شد **ذکر شهادت یافتن عبدی بیک بدست حیدر بیک پسر
سارم خان کرد و رسیدن نواب گیتی ستان و فرار نمودن سارم خان** اما چون نواب گیتی ستان متوجه گیلان بوده عبدی بیک شاملو با پسر خویش
دورمش خان بیاری سلطان ابراهیم میرزا فرستاد و خمس سلطان او را زخمدار برداشته بجانب تبریز روانه گردید چون بچهار فرسخی رسید دید
که گرد عظیم از پایان برخواسته ایشان را امیدوار کرده که درین خبر آوردند که عبدی بیک است که بکومک شما آمده است خمس سلطان قدری تحمل
شده چو بعبدی رسید از زخم شاهزاده خبر یافته بیتاب شده و ملاحظه زخم نموده دید که ورم کرده بمرتبه که شاهزاده مدهوش شده است و اما سارم خان
نیز زخمدار بوده و بروهی اکراد کوچ فرموده چون باین نزدیکی رسید خبر آمدن عبدی بیک را باو رسانیدند او حقه کرد گفت راه ما را نزدیک کرده
و از هر طرف طلایه لشکر بیرون فرستاده چون مثل دو دریای لشکر از جای درآمده چنانچه جنگی مردانه میکردند که ملک از دریچه فلک سر آورده
تماشای میکرد القصه جنگ مغلوبه شد و جمعی کثیر بقتل درآمده و در آن جنگ مغلوبه عبدی بیک چندین زین خالی کرده که در آن اثنا حیدر
بیک پسر سارم خان غافل تیری بر پهلوی عبدی بیک زده که از روی مرکب درغلطید و چون دورمش خان آن بدید مرکب جهانید و
آنچنان شمشیر بر فرقش نواخت که تا روی نافش شکافت اما چون سارم خان چون پسر را کشته دید مرکب جهانیده سر راه بر دورمش خان
گرفته و شمشیر چنان بر فرق پسر خان نواخت که سپرش را شکافته تقدیر درگذشت بر فرق خان نشست اما چون عبدی بیک کشته شد و دورمش خان
زخمدار گردید قزلباش را دل از دست رفته خان خیال نمود که اگر عنان بگردانند یکنفر زنده بیرون نخواهند رفت پس زخم سر را بسته سردار
جنود و جوانان شاملو داد مردی و مردانگی میدادند و دورمش خان در میان گرفته بودند و سارم خان کرد مثل شیر در میان
مردم افتاده و بر هر کس که شمشیر میزد کارش را تمام میکرد اما خمس سلطان دید که دیگر کسی نیست که سر راه تواند بر سارم خان بگیرد
و او روی بپای علم نهاده بود و اگر خود را بدورمش خان برساند جوان با غیرتست و قرار نخواهد کرد و زخمدار نیز هست در این خیال بود که
دید سارم بپای علم رسیده و چند کس را بقتل آورده که خمس سلطان لاعلاج شده مرکب از جای بجهانید و سر راه بر سارم گرفته
گفت که ای کبر بیجا چه میداده است که میکنی سارم نگاه کرده جوانی دید بالا بلند و قوی بازو پرسید که تو چه کسی و چه نام داری
گفت که مرا خمس سلطان میخوانند سارم خان نیزه ور زده بود و سلطان نیز نیزه بر نیزه او انداخته چند طعن نیزه که در میان ایشان رد و بدل

که سارم خان نیز سلطان را بجرات کنف او بیرون آورده و دست بقبضه شمشیر برده بزیر بغل سلطان نواخت که قدری شکافته چون خمس
سلطان زخمدار گردید قزلباش سراسیمه شده دست بدامن کاره قاضی الحاجات برداشته بمناجات مشغول شد از حق تعالی معاونت خواسته که در این اثنا
قادر قدرت نما قدرت نموده علم اژدها پیکر نواب خاقان گیتی ستان رسید خود را بدریای لشکر زده بهر کس که شمشیر میزد تا سینه
شکافت و مادیان منصور یکی را بجلو در آورده بسیاری از دلیران را بدار البوار فرستاده و در آن گیرودار جوانان شیر شکار و رستم صولتان
روزگار تمام سپاه کردان بر هم زده جمعی کثیر را بقتل آورده و در آن وقت نواب گیتی پناه بپای علم سارم کرد را نظر کیمیا اثر در آورده
بیزد و ملاحظه میکرد که خود را بکار رساند که سارم خان از دور ملاحظه جنگ آن گیتی ستان نموده که روی بپای علم دارد و در
آینه شمشیر آن حضرت نقش صورت خود را مشاهده نموده عنان گریز را بجانب بیابان معطوف نموده راه فرار پیش گرفته همچو باد صرصر روانه
گردید و سپاه کرد چون فرار او را ملاحظه نمودند دیگر تاب مقاومت نیاورده فرار نمودند چون آن حضرت را قاعده نبود که از عقب
سپاه شکسته روانه شوند تا کنار اردوی سارم خان کرد تشریف آوردند طرفه اردوی آراسته را بنظر در آورده غازیان قزلباش فرمود
که اردوی او را تاراج نمایند که بیکساعت اردوی چنین را تاراج غارت درآوردند و بعد از آن مقرر فرمودند که بیرام خان قراماملو
خلف سلطان حسین بیگ الله سپاه ظفر اثر قزلباش را برداشته از عقب آن کرده مکروه رفته الکاء او را تاخت و تالان نماید
و نواب گیتی ستان از زخمداشتن نواب سلطان ابراهیم میرزا دغدغه در خاطر مبارک ناجمع بوده با دولت و اقبال بجانب تبریز نزول اجلال
فرمودند اما چون خوانین نامدار بحوالی الکاء سارم خان کرد رسیده و سپاه قزلباش دست بتاراج و سوختن خانها و قتل و غارت دراز
کرده تمامی الکاء او را ویران نموده تا رسیدند بپای کوه قلعه جبال که سارم خان هم انجا رفته بود و امرای نامدار یورش بر آن قلعه انداخته
که در آن حین شخصی از بالای کوه قلعه فریاد برآورد که امرای قزلباش از عقب نشینند که سارم خان اراده مقاتله دارد و امرای ترتیب
نشسته سارم خان از بالای کوه زیر آمده جنگی در غایت صعوبت روی داده و از هر طرف جمعی کثیر بقتل آمده و یوزباشی در این
جنگ شربت شهادت چشیده و امرای نامدار بی نیل مقصود مراجعت نمودند **ذکر تشریف بردن نواب گیتی پناه با جاه و جلال بر سر قلعه
وارتعالم بغداد و تسخیر نمودن عراق عرب** اما چون نواب گیتی ستان تبریز را از زمان نزول اجلال نمودند زخم سلطان ابراهیم میرزا
روی بخوبی آورده بود و نواب کامیاب الطاف الهی رسیده بدادرسی رعایا و زیردستان مشغول بودند که شبی در خواب دید
که حضرت امیر المؤمنین فرمودند که ای فرزند تکاهل در گرفتن بغداد چیست چون آن حضرت از خواب بیدار شده و خواب را برای
عظام نقل نموده معروض دورمش خان در کنگاش دولتخانه بوده او را طلب نموده که فتحنامه را برداشته روانه جانب بغداد شود

که چون این خبر بجماعت قزلباش رسیده تمامی خوشحال گردیده روز دیگر آن گیتی پناه سوار دولت شده بجانب بغداد روانه
گردید   شتابان شد آن سیل دریا شکوه   که جنبش یکی بود هامون و کوه   روان گشت بغداد چندین سپاه
که روی زمین شد همه شاهراه   بعد از طی مسافت بعید بتاریخ بیست و پنجم شهر جمادی الثانی بحوالی بغداد منزلهای دشت
نزول اجلال اردوی کیوان پوی واقع شد اما چون بایرک سلطان ناپاک از متوجه رایات نصرت آیات بجانب بغداد
خبر یافته سراسیمه شده در فکر قلعه داری و آذوقه جمع نمودن فتاده خود را یکبار ربانی درگاه کرد اما نواب اشرف در عنایت
مقرر فرمود که حسین بیک لله با شش هزار کس روانه بغداد گردد که شاید بایرک سلطان را از محاصره قلعه بیرون آورده
و جنگی واقع نشود پس روانه بغداد شده در بیرون قراقاپو نزول فرموده کس بنصیحت بایرک سلطان فرستاده و دو کلمه باو
باین مضمون نوشته که بایرک سلطان را اعلام آنکه چون رایات جاه و جلال باین ولایت می آید شما را در قلعه نشستن
و در محاصره نشستن خوب نیست باید اطاعت نموده از قلعه بیرون آیید هر گاه اطاعت این پادشاه که مروج دین و مذهب حق اثنا
عشری است بکنید بهمان در عراق عرب فرمانفرما خواهید بود والا جنگ را آماده باشید هر کدام شما را خوش آید جواب
چون نوشته حسین بیک لله به بایرک سلطان رسیده ملاحظه نمود گفت که چه بی انصاف بوده اند جماعت قزلباش تمام ملک
ایران را از دست ما گرفته اند و یک بغداد در تصرف ما … پادشاه مانده است و آن را نیز … جواب نامه … ایلچی آمده
شرح احوال را عرض نمود اما سید محمد کمونه در مجلس بایرک سلطان بود که ایلچی آمده جواب گرفته رفت بعد از رفتن ایلچی سید …
با بایرک سلطان گفت که اگر با پادشاه ایران مدارا کنی بهتر خواهد بود بایرک در برگشت پس تو هم با قزلباش زبان یکی داری
و من میدانم که تو رافضی بوده پس فرمود که سید محمد را گرفته محبوس کردند و سید محمد متولی حضرت امیر المؤمنین بود پس جاهلان
شهر نزد بایرک آمده گفتند که تا آمدن شیخ اغلی حسین بیک لله را با سپاه از پیش برمیداریم چون آن … دل شکسته خواهد
و علاج او رو … میشود پس بایرک … قبول نموده سپاه خود را برداشته از قلعه بیرون آمده در برابر سپاه حسین بیک لله
صف کشیده و او نیز با سپاه نصرت شعار سوار شده و سر راه بر ایشان گرفته جنگ در پیوسته در حین گیر و دار سپاه …
بودند که از جانب بیابان علم اژدها پیکر نواب همایون پیدا شده و شیعیان بغداد از برج و باره علم نواب اشرف را
ملاحظه نمودند و غلامان و هواداران سید محمد کمونه بر سر زندان بایرک ریخته چند نفر را بقتل آورده سید را از زندان
خانه بیرون آوردند و اما سید محمد فرمود که … نموده دروازه قلعه را محکم بستند اما حسین بیک لله داد مردی

سبداد

که در آن وقت نواب کامیاب تشریف ارزانی داشته و امرای نامدار از عقب بسر … گذشته رسیدند و بایرک در
میان گرد و خاک علم نصر من الله را دیده و در وقتی خبردار گردید که از دروازه شهر صدای کرنای شاهی بلند گردید و چون …
لرزه بر اندام بایرک فتاد فرمود که سپاه دست از جنگ برداشته راه شهر و قلعه را پیش گرفته روانه گردید و چون به دروازه رسیده
سید محمد را دیده دلش فرو ریخته گفت که ای سید دروازه را بگشای که قزلباش رسیدند سید محمد فرمود که ای بد ذات تو را
از حکومت حضرت امیر المؤمنین معزول کرد هر جا که میخواهید بروید بایرک هر چند عجز کرد فایده نداده سید فرمود که … این
ناپاک را بزنید پس بایرک گفت که ای سید حرم مرا بیرون بفرستید سید گفت که حرم و مال تو از پادشاه ایران است بایرک دید
که سید او را راه نمیدهد راه موصل پیش گرفته با چند نفر بناک روان شدند اما چون نواب گیتی پناه از فرار بایرک آگاهی یافته فرمود
که جماعت بناک را هلاک کنند غازیان شیر شکار جمعی کثیر از آن … را بقتل آورده و سید محمد بخدمت نواب کامیاب آمده …
مشرف گردیده و او را تحسین نموده احوال بایرک از او پرسیده عرض نمود که بجانب موصل فرار کرده است پس سید فرمودند که از
اموال بایرک با خبر باشید تا ما مرحمت کنیم و نواب کامیاب با سپاه ظفر مآب از عقب بایرک و جماعت بناک روانه شده چون بکنار
شط رسیدند که دیدند جسر را خراب نموده بایرک گذشته اند پس فرمودند که هر کس که از ما است باید آب زده بیاید یکباره همه قزلباش در آب
بحرکت آمد و آن دوازده هزار کس همه بسلامت از آب بیرون آمدند نواب اشرف فرمودند که ملاحظه نمایید که کسی را آب برده
چون تفحص کردند یکنفر را آب برده بود چون عرض کردند آنحضرت فرمود که از سپاه ما نبوده است والبته سنی بوده سپاه رفتند …
آوردند ملاحظه فرمودند که سپاه بایرک بوده و … از گرد راه بوده که در جنگاه داخل قزلباش شده و …
لاعلاج با ایشان بآب زده غرق شد اما چون نواب کامیاب با سپاه قزلباش از آب سالم گذشته با یلغار از عقب بایرک روانه گردید
اما بایرک سلطان چون فلک الافلاک در هیچ جا آرام نداشته با پانصد نفر از آقایان بناک بجانب موصل بسرعت
تمام مرکب میراندند چون یک شبانه روز راه آمده بودند شب در کنار آب فرات فرود آمده و اما نواب اشرف نیز شب در کنار
آب نزول اجلال فرموده بودند چون صبح شد نواب کامیاب با … امیر نجم رشتی و … احمد … که ناظر …
… پنج شش دیدند که شصت نفر … فرود آمده اند و ایشان نیز نواب کامیاب را با چند نفر دیده و بایرک
فرمود که چند نفر رفته این جماعت را گرفته بیاورند که البته از عقب ما آمده اند … پانزده نفر از … جماعت بناک سوار
شده روی بایشان گذاشتند چون نواب کامیاب آن مقدمه را ملاحظه فرموده خود بدولت و اقبال روی بایشان گذاشت

ورو بعد از آن چند نوبت نقل ما آورده با برگ دیگر رد داشته گفت که گمان دارم که این مرد شیر علی بوده باشد پس با برک آن شخص نفر
سوار شده روی بآنحضرت گذاشتند و نواب کامیاب داد دلاوری کاری بآن جماعت کرده که هشت خوان مازندران و رستم دستان را
مردم فراموش کردند و در آن اثنا سپاه نصرت شعار از راه رسیده شروع در جنگ کردند چون بارک خان دید سپاه خود را بجنگ مشغول کرده
وخود با ده نفر جوان فرار نمودند که کسی ایشان را ندیده الحاصل شکست در میان جماعت برنانک نهاده نواب کامیاب هر چند تفحص مینمود اثری
از بارک ندیده وقت عصری مشخص شد که او فرار نموده بدر رفته است اما آن جماعت ناپاک بامان آمده و از دل و جان شیعه حضرت
امیر المؤمنین شدند امان یافتند و تتمه را بهلاک رسانیدند پس نواب گیتی ستان مراجعت فرموده سید محمد کمونه مردم بغداد را باستقبال
بیرون آورده نواب گیتی پناه با دولت و اقبال و فتح و فیروزی داخل دار السلام بغداد شده نزول اجلال فرمودند خطبه بنام نامی حضرات ائمه
اثنی عشر خوانده مردم شروع در تبرا و تولی نمودند بعد از آن سید محمد کمونه که از سادات کبار اهل عراق بود تولیت نجف اشرف را با حکومت
بعضی از عراق عرب باو شفقت فرمودند و ایالت بغداد را با توابع بخادم بیگ امیر دیوان از ترکمانیه داشته و او را خلیفة الخلفا خطاب
فرمودند و در آن وقت بمسامع جاه و جلال رسید که در آن حدود بیشه ایست و در آنجا شیری مسکن دارد و از انواع آزار بمردم میرسد و هیچکس را
مجال تردد و عبور در آن حوالی و حواشی نیست پس نواب گیتی ستان با دلاوران دوران کمر همت در دفع آن شیر بسته روانه شدند و نواب
گیتی پناه خود بنفس نفیس متوجه شده چون نزدیک بیشه شیران رسید بیکچوبه تیر آن شیر را بخاک هلاک انداخت بر آمد فغان از آسمان
بر زمین که بر دست و بازوش صد آفرین چون نواب گیتی ستان آن سباع را از پای در آورد تشریف بصحرای سیب آورد
دو شیر نر را در آنجای بقتل آورده و از آنجا متوجه بر سر روضه سلمان فارسی علیه الرحمه گردیده چون نزدیک رسیده عرض نمودند
که در اینجا بیشه ایست که شیری سر راه را گرفته مجال تردد نیست پس آن حضرت متوجه آنجا شده تمام امرای نامدار در جلو بوده چون شیر را دیده
امرا را گذاشته مرکب جهانیده نزدیک شیر رسید امرا تمام بخاک افتادند عرض کردند که ما در تمام عمر خود هم چنین شیری ندیده ایم مبادا
که چشم زخمی روی دهد آنحضرت فرمودند که شما محفوظ و ما را در حفظ و حمایت ید الله فوق ایدیهم سپارید که حضرت رب العالمین
هر ساعت بنظر شفقت هفتاد مرتبه به بنده خود نظر میکند شما بتماشا مشغول باشید اما چون آن شیر آن حضرت را دید پیش آمده
سری حرکت داد آن حضرت فرمودند که ای گربه شاه مردان راهم ای بخواهی بچشم خدمت میکنم پس بعقب نگاه کرده درمش خان را
طلب نموده فرمودند که چند راس گاو و گوسفند حاضر کنید چون حاضر شد فرمودند که اینها همه آن بیشه برده بگذار و مراجعت نمای
درمش خان امر نموده عمل کرده چون پیش رفته یازده شیر [illegible] و کوچک دیده اما چون شیر بزرگ دیده که گاو و گوسفند شخصی درو [illegible]

بیشه

بیشه گذاشته مراجعت کرد آن سباع صاحب هوش سری در خدمت آن حضرت فرود آورده برگردید و آن شیرهای دیگر صبر کردند تا آن شیر از
خدمت آن حضرت برگشته داخل بیشه گردید پس همه باتفاق هم گاو و گوسفند را پیش انداخته خوردند نواب کامیاب از آنجا روانه شده چون متوجه
شدند بجائی رسیدند که گنبد عرش اشتباه اسد الله الغالب و غالب کل غالب مظهر العجائب و مظهر الغرائب امام المشارق والمغارب ابن عم
و داماد پیغمبر ساقی کوثر حضرت امیر المؤمنین حیدر علی ابن ابیطالب از دور دیده آن حضرت پیاده شده و روی را بر خاک نهاده گریه های
شوق و ذوق کرده و کل امرا و قزلباش خود را بر زمین انداخته و بعد از سجده تمام قزلباش از خورد و بزرگ زبان بذکر جمیل حضرت رب جلیل
گویا کرده سر و پای برهنه روانه شدند چون بدو فرسخی رسیدند علمهای حضرت شاه اولیا را سادات و ذاکران آورده چون چشم آن حضرت
بر آن علمها افتاد سجده کرده سری فرود آورده و علم مبارک شاه اولیا را بر سر دوش گرفته پیاده و سر و پای برهنه یا علی یا علی گویان روانه شدند
چون نزدیک روضه نجف اشرف رسیدند آنحضرت اول سر خود را به دروازه گذاشتند و آن عرصه و دشتی که [illegible] کرده و کیفیات تمام [illegible]
افتاد و در دروازه بند شد خلق کثیر در آن آفتاب گرم ایستاده تا آنکه نواب کامیاب بهوش باز آمده بر خواسته قدم مبارک بشهر گذاشتند
رسیدند بروضه منوره حضرت امیر المؤمنین و آقای مؤمنان در بند به بند آمده و خاک تمام هر در بندی را بجای توتیای مراد بر دیده خود
کشیدند تا رسیدند بحرم مبارک پس درمش خان را فرمود که در اینجا باش و کسی را باندرون مگذار که تا من عرض حال خود را بخدمت مولای خود
عرض کنم آنگاه که من بیرون آیم مردم را اجازت دهم که داخل شوند پس درمش خان عصای مرصع را در دست گرفته ایستاده چون نواب کامیاب
داخل حرم اسد الله الغالب حضرت علی ابن ابیطالب علیه السلام شده در حرم را قایم نموده در پای ضریح مبارک بسجده مقدس افتاده امرا انتظار
بسیار کشیده و تا قریب سه ساعت آن حضرت بیرون نیامد در فکر افتادند که مبادا کسی در حرم پنهان شده باشد و چون آن حضرت مدهوش
افتاده ضربه بر او زند و به درمش خان گفتند که باندرون رفته خبری بیاور درمش خان خواست که باندرون رفته خبر بیاورد پس سید محمد کمونه
گفت که ای یاران شما چه اندیشه های باطلی است که میکنید هر گاه کسی در خانه کسی مهمان باشد او را محافظت میکند پس هرگاه صاحب ضریح
مذهب حق ائمه اثنی عشر در حرم محترم جد بزرگوار شیر خدا داماد مصطفی صلی الله علیه و آله مهمان بوده باشد از شر اعدا در حفظ حمایت خود نگاه
خواهد داشت حاصل جماعت وهم شده اثری ظاهر شد درمش خان بیتاب شده آهسته قدم بر داشته چون نزدیک در آمده و گوش انداخت
صدای نواب کامیاب را شنیده که مطلب عرض مینمود و سؤال میکرد و جواب میشنید بعد از آن صدائی بر آمد که ای درمش برگرد که بیرون
خواهم آمد او مراجعت کرده و بیاران مژده داد و بعد از یک ساعت دیگر آن حضرت از حرم محترم بیرون آمد اما چون چشم امرا بر جمال آن
شمع بزم انجمن افتاد دانستند که آن حضرت نظر یافته و شأن و رتبه او یکی در صد شده است و با یاغیان به هنر توانا قصد که در شأن آن

حضرت گفته بود با آواز بلند شروع در خواندن نمود و چون باتمام رسید خلعت پادشاهانه با ده آوه صد تومان هم نذر الله با انعام فرمودند

و چون امیر البشر فضایل بوس و آستانه بوسی حضرت شاه اولیا مشرف شدند بعد از آن نواب اشرف فرمودند که قالیهای ابریشمین زرینه کلابتان

آن آستانه را فرش کرده و مسند تکیه های دیبای زربفت در دور روضه منوره مشرکه انداختند و پرده های زربفت با قندیلهای طلا و نقره آویخته و جیغه

روز در آن مکان شریف بوده به عبادت و زیارت مشغول بودند و خدمتکاران آن آستانه را وظیفه و سیورغال عنایت فرمودند و وظیفه از آن

کوچ فرموده سر قدم ساخته بزیارت حضرت ابا عبد الله الحسین علیه السلام آمده و در آنجا نیز آنچه لازمه آستانه بوسی بود بجای آورده و دو شبانه روز

در آنجا بزیارت مشغول بوده و نظر یافته و از آنجا بجانب سامره متوجه شده آنچه رسم زیارت و بندگی بوده بعمل آورده و سادات سامره را

بانواع نوازشات سرافراز نمودند و از آنجا بجانب بغداد تشریف آوردند چون از آب شط گذشتند ناگاه دیدند که دو سوار قزلباش از عقب

می آیند چون بخدمت رسیدند بعرض رسانیدند که چون نواب اشرف فرموده بودند که چون کسی از شیر نشان بیاورد دیگر از باب

باو شفقت فرمایند و الحال در بیشه نزدیکی در میان گورستان پناه شیر مقام دارد آن حضرت امرای را که همه خود متوجه جنگ شیر شده

چون بگورستان رسید نعره زد و شیری پیش آمد که مثل آن شیر کسی ندیده بود پس آنحضرت مرکب جهانیده دید که اسب رم میکند با وجود آنکه

آن اسب شیر بسیار دیده و یازده شیر را که آن حضرت هلاک کرده بر آن مادیان سوار بوده اما چون اسب قرار نمیگرفت فرمودند کمان دارای

بنمود را اسبوقت شیر حمله نموده پیش پای مادیان بر زمین افتاده باز برجسته دست و پای مرکب آن حضرت و قربوس زین بند کرده

و دهان مثل مغاره باز کرده قصد سر آن حضرت نموده آنحضرت نیز یک دست گردن آن را گرفته و دست دیگر قبضه خنجر را گرفت اما آن مرکب

مبارک دهن باز کرده و در آن شیر را بدندان گرفته که منقولست شنیده شود اما آنحضرت آنچنان خنجری بر تهی گاه آن شیر زد که تا دسته فرو

نشسته شیر در غلطید و امرا دست مناجات برداشته چون آن را دیدند آفرین بر دست و بازوی ید الله فوق ایدیهم نموده هر کدام گنج

دانسته تصدق نمودند پس آنحضرت فرمودند آن شیر را پوست کنده و پر از کاه کرده بجانب بغداد روانه شده و دیگر باره بزیارت حضرت

امام موسی الکاظم علیه السلام نموده و عمارت عالی بر سر گنبد آن حضرت طرح انداختند و قبر حنیفه را شکافته و استخوانهای او را بیرون آورده

و سگی را بجای حنیفه در آن قبر گذاشتند و بعد از آن حکومت بغداد را بخادم بیگ خلیفه الخلفا داده و او را لقب سعید دوازده هزار تومان

صوفی کرده و مرتبه او را باوج اعلی رسانیده و او از شیعه صوفیه بوده که مدت هفت سال در بند ایلکیان ستواری بود تا هنگام خروج

نواب اشرف زیرا که آن هفت نفر صوفی که بوساطت حضرت سلطان حیدر و سلطان علی و نواب اشرف را از دار الارشاد اردبیل

بجانب گیلان برده بودند همه در خدمت همراه بودند و در سیاه چال گرفتار شده لباس ترک زن و فرزند و اموال و اسباب کرده و سر خود را در راه

داده

داده و در مرتبه شهادت را بمرتبه خود میدانستند که فردای محشر روی سفید باشند اگرچه اکثر صوفیان در اول خروج بمرتبه شهادت رسیده

اما نواب کامیاب بفرزندان ایشان شفقتهای بیش از بیش فرموده بمرتبه ارجمندی رسانیدند از جمله امیر حسن بیگ ولد الیاس بیگ و علوانی بیگ

منصب شفقت فرموده نایب ایشیک آقاسی باشی گری و میر شکار باشی گری و بابا ولی محبت مجلس بهشت آیین و رستم بیگ ولد قرابیری را

نیز بیگلربیگی قراباغ و ... عنایت فرموده بودند و اسامی صوفیان سبعه که در وقت خروج نواب گیتی ستان از گیلان لاهیجان در خدمت حاضر بودند

بدین موجب است اول ده ده بیگ ۲ حسین بیگ لله ۳ قرابیری ۴ خادم بیگ ۵ ابدال بیگ ۶ بیرام بیگ ۷ سارو بیره قورچی باشی ... دیگر

قرار داده و متولیان مزارات عرش درجات و حکام و داروغه گان در دار السلام بغداد تعیین نموده آن گیتی ستان آهنگ عراق در

در حرکت آمدند **ذکر رفتن نواب ظل اللهی بجانب عراق و در خرم آباد و بر سر ملک شاه رستم و حقیقت ماتیسکو در ... که**

بظهور آمد اما چون گیتی ستان از دار السلام بغداد کوچ فرموده بدولت و اقبال بحوالی دولت آباد نزول اجلال فرمودند منهیان خبر

رایات نصرت آیات نواب گیتی پناه را بملک شاه رستم عباسی رسانیدند اتفاقا ملک شاه رستم از اول و جان شیعه و دیگر نک حضرت امیر المومنین علیه السلام

بوده هرگز تقیه کرده بود و به شجره عباسی او وجه گفته اند اول آنکه میگویند ایشان از نسل عباس عم پیغمبر اند دیگر آنکه مال دیوان ایشان

در زمان خلفای بنی عباس مخصوص مطبخ آل عباس بوده و ظاهرا این وجه درست تر باشد القصه ملک شاه رستم با وجود تشیع بیدولتی

کرده و سعادت بر روی خود بسته و اولو نموده پس ملک شاه محسن فرمود که یازده هزار نفر پیاده و سوار برداشته دهنه فلان دره را گرفته نگذارید

که قزلباش از آنجا عبور کنند و آنچه از مال قزلباش دست رد نمایند از شما باشد پس ملک شاه محسن سپاه برداشته در همان

که ملک شاه رستم گفته بود آمده و دهنه را ضبط نموده و اما نواب گیتی ستان به حسن معرز فرموده که پیش خانه مبارک را برداشته بطرف

خرم آباد روانه شود چون حسن بیگ پیش خانه را بدهنه تنگه رسانید خبر دادند که جماعت الوار دهنه دره را گرفته اند و محال عبور نیست پس

حسن بیگ در بیرون دره و در پای کوه فرود که پیش خانه نواب کامیاب را فرود آورند و نیز خبر بجانب ملک شاه محسن آوردند که جمعی

مردم آمده در پای کوه فرود آمده اند ملک شاه محسن کس نزد ایشان فرستاد که شما چرا در پای کوه فرود آمده اید اگر میل جنگ دارید

ما را اعلام نمائید و الا چرا آمده اید حسن بیگ فرمودند که ما شنیده ایم که دهنه دره و راه را گرفته اید و کسی را راه نمیدهید ملک شاه محسن گفت که

ما آمده ایم که اگر شما اراده ولایت ما داشته باشید شما را راه نداده نگذاریم و الا اگر شما را با ما کاری نباشد از راهی که آمده اید باز باید گردید و

نگذرید پس حسن بیگ اگرچه جاهل بود اما کاردان بود دانست که چون ایشان دهنه دره را گرفته اند جنگ بی صرفه است گفت که ما را با شما کاری

نیست فرمود که اگر شما راست میگوئید ملک محسن کس فرستاد که هر گاه شما را اراده جنگ نیست آمده ... و بجا حسن بیگ فرمود که اگر شما راست میگوئید

به فرمایند تا سپاه شما بقدر چهار پنج فرسخ از دهنه دره دور شوند تا خاطر مردم جمع شده از دره نیز عبور نمایند پس ملک شاه محسن فرمود که سپاه
بقدر یکفرسخ دور روند پس حسن بیک با سپاه سوار شده داخل دره گردید چون ملک شاه محسن بقدر یک فرسخ راه رفته بودند رئیس سغیدان
روزگار دیده بالوار گفته که مبادا ایشان اراده جنگ داشته باشند و دهنه را از دست داده باشیم و هرگاه دهنه را داشته باشیم
از هیچ طرف آذوقه بایشان نمیرسد و چون دشت شده آذوقه از برای ایشان می آید پس ملک شاه محسن دانست که جماعت الوند راست میگویند
پشیمان شده مراجعت کرد چون قدری راه آمده دیدند که از دو طرف کوه جمعی سپاه بر دره بر سر راه گرفته آواز نهاد ملک شاه محسن بر آمده گفت دیگر
که ما را بچه قسم بازی داده اند رئیس سغیدان الوار او را سرزنش نموده گفت که حال ما را صرفه جنگ نیست چه اگر میدان وسیع را ایشان ندارند
و اسبهای ایشان همه بدو بضرب نیزه پیادههای ما را از روی زین نیز بر میدارند ملکشاه محسن قبول کرده فرمود که با ایشان جنگ خواهیم کرد پیش
آمده در برابر حسن بیک صف بست پس حسن بیک نیز با سپاه بضرب شعار سوار شده و دهنه دره را گرفتند روی بجماعت الوار که نشسته [illegible] اول
دو دوم بقریب پانصد و ششصد تفنگ انداز از بالای در آورده و دست از جنگ برداشته داخل دره گردیدند جماعت الوار گفتند که اگرچه
ما را فریب دادند اما جنگ کردن با ایشان صرفه ما در عقب نشستن است بایستید تا چند فرسخ کوچ کرده بعقب بنشینیم ایشان چون ببینند که ما
کوچ کرده از عقب ما خواهند آمد پس ما مراجعت کرده سر راه ایشان را خواهیم گرفت و از قله کوه بضرب سنگ کار سازی ایشان را خواهیم کرد پس ملک
شاه محسن دانست که رئیس سغیدان الوار راست میگویند پس کوچ کرده بعقب نشستند چون این خبر بحسن بیک رسید او جاسوس فرستاد که تفحص
نمایند که ایشان رفته اند یا نه پس جاسوس رفته و همه جا همراه ایشان بوده خبر آورد که ایشان ده فرسخی رفته اند پس حسن بیک کوچ نموده
سوار شد و پس رئیس سغیدان قزلباش را گفت که رفتن ما بهتر از رفتن است سبب آنکه مطلب آنجماعت آنست که ما را به [illegible] کشیده جنگ کنند
حسن بیک قبول نکرده چون چهار پنج فرسخ راه رفته بودند که از فراز کوه صدای [illegible] و نقاره و کوس بلند شده بود و قزلباش دانستند
که جماعت الوار مکر کرده اند و از یکطرف دره درآمدند سر راه ایشان را گرفته شروع در جنگ کردند و بسیاری از مردم قزلباش را سر و دست
شکسته و برخی نیز بقتل آمده اما از سپاه الوار کسی تلف نشده بود پس یعقوب برادرزاده حسن بیک که در سن چهارده سالگی بود اما جوان شجاع
و دلاوری بود او گفت بایستید تا مراجعت نمائیم که قزلباش تلف خواهند شد حسن بیک با او گفت که زنهار بی غیرتی مکن که خبری در دنیا و آخرت
بکار نمی آید غیرت یعقوب گفت که مگر من میگویم که فرار باید کرد من میگویم که اول قدری راه فرار نموده بقدر که تنگنای دره بدر رویم
و بعد از آن مراجعت کرده در میدان گشاده بهم داد دل ازین جماعت گرفته حسن بیک گفت خوب است پس جنگ برگزار کرده روی بعقب گذاشتند
الوار چون دیدند که قزلباش مراجعت کردند ایشان از فراز کوه بزیر آمده که اموال قزلباش را بغارت کنند چون بمیدان گشاده آمدند که سپاه

قزلباش

قزلباش برگردیده [illegible] انداختند در اندک فرصتی چهار هزار نفر الوار را بقتل آورده و حسن بیک ازین فتح محظوظ شده در [illegible]
عریضه بخدمت نواب گیتی ستان نوشته و این فتح را باسم یعقوب بیک فرستاد و چون عریضه حسن بنظر کیمیا اثر رسید و بحسن یعقوب بیک
فرموده او را یعقوب سلطان لقب داد و سراپای خلعت و اسب زین و لجام مرصع از برای حسن بیک و یعقوب بیک شفقت فرمودند و میرزا محمد
طالش با دو هزار نفر بکومک حسن بیک فرستاد اما چون ملک شاه محسن در مرتبه اول که چند نفر قزلباش سر و دست شکسته بقتل آورده
آورده بودند در همانروز مژده از برای رستم شاه فرستاد که این چنین بر سر قزلباش آورده ام که معلوم نیست که احدی ازین [illegible]
بیرون تواند رفتن اما ملک شاه رستم در فکر بود که سپاه بجمع نموده روانه شود چون این خبر شنیده خوشحال شده و باندک [illegible]
و خلعتی پیش از آمدن خود بجهت ملک شاه محسن فرستاد و ملک شاه محسن چنان قرار نمود که [illegible] پای بند کرده حسن بیک را آزاد داشته که از
عقب او روانه شود و باز فکر [illegible] سپاه [illegible] هر چه زور ما در آمده خود در [illegible] خواهیم گشت پس روز دیگر میرزا محمد طالش با دو
هزار نفر قورچی بکومک رسیده و حسن بیک از آمدن ایشان [illegible] خوشحال در همانروز کوچ نموده از عقب الوار روانه شدند **ذکر رسیدن نواب
گیتی ستان با سپاه دریا خروش بدان حدود و جنگ کردن با ملک رستم شاه و اطاعت نمودن او و باتفاق رفتن
بجانب حویزه و بر سر ملک [illegible] و [illegible] که در آن ولا [illegible] ظهور پیوست** اما چون ملک رستم شاه [illegible] منزل آمده بود
که الوار شکست خورده و بیان [illegible] احوال و اکثر [illegible] رسیده احوال جنگ رئیس سغیدان عرض کردند ملک شاه رستم [illegible]
[illegible] کرده گفت که مقدمات جنگ [illegible] چون در منزل فرود آمده بود که سپاه بضرب شعار قزلباش خود را رسانیده
در برابر صف سپاه آراسته کردند ملک شاه رستم در فکر بود که آیا چه کند که کوه [illegible] سپاه او [illegible] جنگ نمیتواند کرد
آخر لاعلاج شده کوچ خانه [illegible] و کله و سغیدان و سپاه خود برداشته بجانب کوه صدمره فرار نموده [illegible] اما خبر فرار ملک شاه رستم
حسن بیک بخدمت نواب کامیاب عرض نموده و ارباب جاه و جلال نیز تشریف آورده باردوی [illegible] ملحق گردیده و حسن بیک [illegible]
مشرف گشته [illegible] الوار بدست آورده بنظر کیمیا اثر [illegible] نواب کامیاب تحسین او نموده و هر کدام از
جوانان قزلباش که جوانی نموده بودند در خور احوال ایشان انعام شفقت فرموده و از آنجا کوچ فرموده از عقب ملک شاه رستم روانه
گردیدند و بدولت و اقبال [illegible] خرم آباد شدند تمامی رعایا [illegible] پیشکش و تحفه بخدمت آمده و سجده بجای آوردند پس نواب کامیاب
احوال ملک شاه رستم را پرسیده عرض نمودند که با خانه کوچ و ایل بجانب صدمره رفته است پس نواب گیتی ستان کوچ فرموده در پای
صدمره نزول اجلال فرموده و چون چشم حق بین آنحضرت بر قله کوه صدمره افتاده [illegible] در رفعت و بلندی [illegible] الوار

با مال و اسباب بقلعهٔ آن جبال رفته آنچه داشتند از خود و جمع آورده آبهای روان بسیار در آن کوه جاریست و در قلعهٔ آن کوه جنگهای ملک
شاه رستم را بسر بالای کرده اند اما چون وقت نقاره شد از فراز کوه نقاره خانهای او را انداختند و در آوردند پس نواب کیتی پناه
فرمودند که این مرد شیعه است چرا او را مکرر نیست مراتب بعرض رسانیدند که از زمان حضرت امیر المومنین تا حال ایشان اطاعت هیچ پادشاهی
نکرده اند تا این است که اطاعت نمیکنند پس نواب خاقانی نامه باو نوشتند باین مضمون که فرمان همایون شد آنکه چون بسمع نواب همایون
ما رسید که آن ایالت پناه از زمان جاهلیت تا حال شیعه و غلام حضرت امیر المومنین بوده اند و بآن غلامی حضرت بر همه پادشاهان
داشته اند و درین سخنی نیست که غلام آن حضرت بر همه پادشاهان دیگر شرف دارد اما بر تو ظاهر و روشن است که نسبت ما با آن سلسلهٔ علیه
منتهی میشود و با وجود این نسبت شما چرا از ما کناره کشیده و ما را خوش نمی آید که با غلام امیر المومنین علیه السلام مجادله کنیم و از ما
آزاری بایشان برسد و اگر تا حال از آن سلسله صاحب دولتی نبوده که شما اطاعت او کنید حق بشما بود زیرا که شما شیعه کسان
سنی و هر یک این در سلسلهٔ الیسلام میگرفت اما قاعدهٔ عقل و دانائی آن بود که چون آوازهٔ طنطنهٔ خروج ما را که استماع نمودید
بایست که بر خواسته بدرگاه خلایق پناه آمده که باهم در راه دین مبین حضرت امیر المومنین علیه السلام با اعدای این خاندان جهد
دارین مجاهدت شما عاید گردد و دیگر الحمد لله و المنة که ما را توفیق شده رخصت خروج از حضرات ائمه معصومین حاصل نموده که ریشهٔ
ظالم بی دین را از زمین بر کنده شاهراه صراط المستقیم که دوستی حضرت امیر المومنین و اولادست فرا آورده راهنمائی کنیم و دشمنان
آن حضرت را نیست و نابود کردانیم پس لعقب تشیع شما این بود که شما جماعت الوار از مهمان روی نهان کرده جنگ کشیدید پس آن نامه را
نواب کیتی ستان بفرخ آقای غلام سلطان حیدر داده روانه نمود اما چون فرخ آقا بپای آن کوه رسید خبر بملک شاه رستم دادند که از
سپاه قزلباش ایلچی آمده او فرمود که بیاید چون رخصت داد فرخ آقا آمده سلام کرده نامه بدست ملک شاه رستم داده چون مطالعه
نمود گفت که دعای ما به شاه ایران رسان و بگوی که گمان این بود که تا حال تشیع ما بسمع مبارک اشرف رسیده باشد که بر خواسته تعقیب آمده
اعمال خود شفقت فرموده تشیع ما را در ادراک مبارک در آورده اید و طلب اطاعت است ما از دل و جان اطاعت خواهیم نمود و اگر طلب
اسباب و مال است دست کسی بما نمیرسد چنانکه گفته
برو این دام بر مرغ دگر نه   که عنقا را بلندست آشیانه
[illegible] غیرت بکشتی
چون فرخ آقا آن جواب شنید او را بارها نصیحت نمود فایده نکرد و جز نبای جواب ناچیز که ات فرخ آقا مراجعت کرده جوابهای ملک شاه
رستم را بعز عرض رسانید پس نواب کیتی ستان مقرر فرمود که اسباب یورش مهیا کنند تا روز دیگر نواب خاقانی با اقبال و دولت سوار
شده و با سپاه پیاده رو بان کوه آورده و از فراز کوه جماعت الوار نیز در عقب سنگهای عظیم بکمانداری نشسته شروع در جنگ

وجدال نموده

و جدال نمودند اما طلایه جوقه قزلباش مثل پلنگ از زیر این سنگ آهنگ رفته رفع ضرب گلوله از خود کرده بالا بر تر بر شد بمرتبه که اگر بدر می افتاد
سر بیک بالای پا او نهاده و با بالا میرفت و اگر بسر می افتاد دلیر [illegible] از هر دو طرف جنگ مردانه کرده که یکدیگر را از پای در آورده اما نواب کیتی ستان
از مرکب پیاده شده و سپر فراخ و جوشن بر سر کشیده و مثل آفتاب با تیغ و سپر رو بان قلعه کوه نهاده جنگ کنان بالا میرفت تا آنکه بجائی رسیده
بود که ملک شاه رستم ترکش فرو ریخته بکمانداری مشغول است چون او نواب کامیاب را دیده چهار پنج چوبه تیر بجانب او انداخته و آنحضرت
از خود دفع نموده تا رسید بجای تخته سنگی که ملک شاه رستم نشسته بود و آنحضرت جستن نموده سر پنجه پلنگ آسا گشوده بند پای او گرفته فرود کشید
از زمین برداشته بلند کرد و چون ملک شاه رستم خود را اسیر دیده فریاد بر آورد که ای شهریار بلند همچنین برداشته خود را [illegible]
می آرد نمودم پس نواب کامیاب او را بر زمین گذاشته و پابوس مشرف شده و جمیع نواب مشرف کرده که تا زنده ام با تو و اعدای تو از آن سپاه
ظفر شعار قزلباش و الوار دست از جنگ برداشته ریش سفیدان الوار بخاکبوسی درگاه مشرف گشته ملک شاه رستم عرض نمود که التماس
دارم که یکروز عالیجاهان با سپاه قزلباش سرور مهمان غلام باشند نواب کامیاب قبول فرموده پس ملک شاه رستم از برای قورچی گری
آنکاسیه جهان لشکر کرده که آنچه لازمهٔ مهمانداری و بندگی بوده بجای آورد پس نواب گیتی ستان با فتح و فیروزی باتفاق ملک شاه رستم
سوار دولت شده در خانهٔ او نزول اجلال فرموده و ملک شاه رستم مجلس پادشاهانه آراسته نموده بکرامت مادیان اعلی پیشکش آورده نواب
کامیاب فرمودند که این مادیان از چه ولایت پس عرض نمود که این را سوی مشعشعی میگویند آنحضرت فرمودند که مگر مشعشع ولایت ملکشاه رستم
عرض کرد بلی در طرف جنوب ولایت بنده الکایست که آن را حویزه میگویند و جماعت عربان در آنجا میباشند که قبل ازین دین علی الهی
داشته اند و حال در میان ایشان مردی بهم رسیده که او را ملک فیاض مشعشعی میگویند که مثل فرعون دعوی الوهیت میکند و حال او را
می پرستند و همچنین اسبان در میان ایشان بهم میرسند و اگر کسی در میان ایشان رفته ازین اسبان خواسته باشد او را زر سرخ میدهند اما
جماعت الوار و دیگر ولایات میروند و در میان ایشان دزدیده می آورند اما حال بوفال نواب کامیاب [illegible] کرده این مادیان را آورده اند اما
نواب گیتی ستان چون آن تکلفها را استماع نمود در غضب شده متوجه آن مادیان کردیده خطاب عتاب ملک شاه رستم نموده که چرا درین مدت
بجنگ آن ملعون کافر مبادرت ننموده که او را اخراج نمائید او بعز عرض رسانید که بنده کجا و از کجا ملک فیاض جبارست که صد هزار نفر
سوار دارد و این غلام سه هزار نفر بیش ندارم آنحضرت فرمودند که چون با او همسایه و هم دستی باتفاق این دشمن خدا را اخراج نمائیم
و عرض نمود که دلبستگی عالمیان بنده را سه روز وعده داده سرافراز نموده باشد و در اینجا شکار بسیار دارد هر گاه مقرر شود که جماعت
الوار تمامی شکار در یکجا جمع نمایند که نواب کامیاب بشکار مشغول باشند هر آینه عین الطاف [illegible] بوده و در روز چهارم این غلام جرچی سپاه [illegible]

شغار خواهیم بود پس نواب گیتی ستان بعد از سعی تمام بسیار قبول فرموده با ملکشاه رستم پیشکش بسیار از جواهر و آلات و اسب و شتر و [illegible]
مجلس از طلا آلات و نقره آلات و مرصع آلات مزین و جام مرصع آنقدر بنظر کیمیا اثر آورد که در خزانه هیچ پادشاه هم نرسیده نواب اشرف
بتحسین ملکشاه رستم نمود شفقت بسیار فرمودند و بعد از آن قریب هزار قاب طعام الوان از قابهای نقره و چینی مجلس آوردند و [illegible]
ازین اطوار خوش آمده و در این سر [illegible] از هزار خدمت و خدمتگاری بجای آورده اما چون جماعت لوار آهوان و غیره شکار را در یکجا جمع نموده
خبر آوردند که شکار جمع شده نهایت [illegible] از دو [illegible] صد مره [illegible] شکار از نگل شده در روی بجماعت شکاریان که [illegible]
رسانیده پس ملکشاه رستم بخدمت نواب کامیاب عرض نموده مقرر فرمودند که هرکه این خبر آورده [illegible]
دولت سوار شده فرمودند که کسی از عقب نیاید الا شخصی که خبر آورده است ملکشاه رستم نیز عرض نمود که [illegible] مرخص فرمایند که در خدمت بوده باشم
آنحضرت قبول نفرموده بجانب شکارگاه از نگل روانه گردیدند اما [illegible] پلنگ از میان در بیرون آمده و بر بالای [illegible] برآمده نعره میکشید که
اگر آدم نزدیک او میرفت جستن نموده سر او را میکند در آنوقت آنحضرت بآنجا رسید چون پلنگ او را از دور دیده نعره زده اطراف [illegible]
جستن نمود که آنحضرت در میان همان زمین بجو تیری در میان پیشانی آن پلنگ زده که از عقب سر او جستن نموده بر خاک افتاده بود که ملک [illegible]
بعد از آن ملکشاه رستم و امرای نامدار بخدمت رسیده و چهل چرا که شکار کرده نواب کامیاب [illegible] متوجه گردیده شکاری بسیار [illegible]
انداخته و ملکشاه رستم و امرای را مرخص فرموده ایشان نیز شکار بسیار از پای در آوردند و چون از شکار فارغ شدند پیش خانه مبارک که از [illegible]
بجانب حویزه مقرر فرمودند و روز دیگر نواب گیتی ستان با امرای عظام و ملکشاه رستم دوازده هزار نفر سپاه نصرت شعار قزلباش و [illegible]
نفر از سپاه [illegible] دولت و اقبال از خرم آباد سوار شده باراده جنگ فیاض عرب روانه شد اما جاسوسان ملک فیاض خبر باو رسانیده که
نواب کامیاب باتفاق ملکشاه رستم باراده جنگ شما با منصوب می آیند چون این خبر شنید بسیار دلگیر گردید و گفت که این راه [illegible] ملکشاه رستم
بتیغ اعلی کرده است کس بجانب [illegible] فرستاد که سپاه را خبر کنند چون سپاه جمع شده هفتاد هزار کس سوار دیده و خاطر خود را جمع نموده [illegible]
از حویزه بیرون آمده و اما سلطان معنی برادر خود را سردار سپاه نموده و نعیم بن نعمان که سپهسالار او بوده نیز همراه سلطان معنی نمود و سی هزار
نفر از سپاه عرب بایشان داده ایشان را از پیش روانه نمود و خود با چهل هزار نفر از عقب [illegible] بود اما قاسم بن نعمان [illegible] سلطان معنی نیز
بوده چون بمنزل فرود آمدند از مردم [illegible] احوال سپاه قزلباش پرسیدند ایشان گفتند که ما شنیده ایم که فردا باینجا نیز خواهند رسید اما [illegible]
پیش فرستاده ملک فیاض از جاسوسان این خبر عرض رسانیدند پس ملکشاه رستم عرض نمود که چون ملک فیاض ملازم خود پیش فرستاده [illegible]
از ملازمان این درگاه هم هرگاه مقرر شود که این غلام سپاه بهمراه داشته باستقبال ایشان روانه شوم بهتر خواهد بود پس نواب کامیاب از این مصلحت

خوش آمده ملکشاه رستم با بیست هزار کس از الوار و حسین بیک لله با چهار هزار کس از سپاه قزلباش باستقبال سلطان معنی و نعیم بن نعمان روانه
شدند و چون ملکشاه رستم و حسین بیک بکنار [illegible] رفتند که سپاه عرب نیز بآنجا رسیده فرود آمدند و روز دیگر آن دو لشکر در برابر یکدیگر
صف سپاه آراسته سلطان معنی در قلب جای گرفته و نعیم جرجی شده بمیدان آمد ملکشاه رستم نیز بمیدان آمده جنگ در گرفته نزدیک بآن
رسید که نعیم عاجز شده از پای در آورد که سلطان معنی از قلب حرکت نموده و از طرف حسین بیک لله نیز از جای در آمده جنگ مغلوبه
روی داده ریختند بیکدیگر و زن بزن و بکش بکش در گرفته ملکشاه رستم چه شیر ژیان بهر طرف روی میکرد از کشته پشته میساخت
و نعیم در آن جنگ سر را بحسین بیک لله گرفته دست بشمشیر برده حواله آن نموده که ملکشاه رستم خود را در آنوقت رسانیده نیزه
حواله نعیم نموده نعیم دست از حسین برداشته و جماعت الوار در آن جنگ [illegible] بسیار [illegible] نمودند حسین بیک برادر نعیم را [illegible] نیزه
از اسب انداخته که در آن وقت معنی عرب خود را رسانیده و سر او را گرفته و برادر نعیم نیز سوار شده و هر دو روی بحسین بیک
گذاشته بودند که ملکشاه رستم خود را رسانیده او را نجات داده باز حسین بیک لله معنی عرب را از اسب انداخته نیزه بر سینه او زده
او را بقتل آورد و ملکشاه رستم نیز نعیم را بقتل رسانیده و جنگی در نهایت صعوبت روی داده و در آنوقت سپاه قزلباش
و الوار باعلی کوبان در میان سپاه عرب ریخته چهار هزار کس از سپاه عرب بقتل رسانیده شکست در میان ایشان نهاده از میدان
گریخته روی بفرار نهادند که در آنوقت ملک فیاض با سپاه بعد از گرد راه رسیده چون از مقتول شدن سرداران و شکست سپاه
خبر یافته آه از نهاد او برآمده سپاه شکسته را جمع نموده با سپاهی که همراه داشته بیکباره در میان سپاه نصرت شعار قزلباش
و الوار ریخته جمع کثیری را از پای در آورده اما سپاه قزلباش و الوار غیرت ورزیده و پای جلادت فشرده میدان را از
دست نداده بودند

سپاهی چو [illegible] از کار مانده ‌ ز بیم جان بس دلاور مانده
دلیری کن که میدان از دلیر است ‌ اگر روبه دلیر آید که شیر است
چه خوش گفتند مردان هنروار ‌ که پای پیش نه دستی برون آر
ازین دست از همه کس پیش گردی ‌ و زان پا باز همه کس پیش گردی

و از سپاه عرب که دو برابر ایشان بود هیچ اندیشه ناکرده زبان حال میگفتند

رو چنگ جنگ باید کرد ‌ کوشش نام و ننگ باید کرد
جنگ با این سگان روبه باز ‌ همچو شیر و پلنگ باید کرد

داد مردی و مردانگی داده بسیاری از جماعت بدین را بجهنم فرستادند و از ایشان نیز جمعی مجروح شدند که در آنوقت حسین بیک لله سر بسوی آسمان کرده بمناجات
مشغول شده فتح و ظفر مسئلت مینمود که دعای او مستجاب شده از طرف دست نسیم فتح و فیروزی مژده بگوش هوش غازیان ظفر
فرجام میرسانند که ناگاه رایات نصرت آیات نواب گیتی ستان [illegible] گردیده [illegible] آن سیه بختان [illegible] علم نصرت انتما

و شنیع تر نسبت بشما و علامات اذا زلزلت الارض زلزالها از ایشان صادر شده و سرآسیمه شدند اما چون نواب گیتی ستان استقلال را ملاحظه نمودند
که کار حسین بیگ الله و ملک شاه رستم تنگ شده بحضرت مرکب جهانپیما دست بقبضه تیغ آبدار نموده بر ترک و تارک آن تیره بختان نواخته
و بضرب تیغ آن دریای لشکر را از هم شکافته که کفچه شیر شرزه در میان گله روباه نهاده تمام آن اشرار را مار کرده [illegible] عرب که از اکراد
ملک خیاش بوده بهر کس که نیزه بند میکرد از روی زین بر داشته بر زمین میزد که نظر او بر جوانی افتاد که شمشیر بر فرق عربان میزد که تا
روی سینه می شکافت چون نزدیک رسید خواست که نیزه بر کمرگاه مبارک آنحضرت بند کند که آن حضرت تیغ را در میان نیزه قلم زده
که قلم کرده تا دست که دست بشمشیر کند که نواب کامیاب امانش نداده همچنان تیغ بر فرقش نواخت که تا روی سینه اش بر هم شکافته [illegible]
سپاه عرب نهاده مردانگی مینمود که پهلوان محسن عرب که یکی از شجعان آن ولایت بوده سر راه بر آن حضرت گرفته که آن کیستی [illegible]
ملک تهاور را زکرده او را از بالای زین مرکب در ربوده بیکی از جوانان شاملو سپرده شروع در گیر و دار نموده و ملک شاه رستم و امرای
نامدار قزلباش داد مردی و مردانگی داده بسیاری از آن سپاه را ابرار البوار روانه ساخته شکست بر ایشان انداخته بودند اما ملک خیاش چون
آن جنگ را برای العین مشاهده نموده سرآسیمه شده و واهمه ناک گردیده جمعی از نزدیکان خود را برداشته راه فرار پیش گرفته بجانب حویزه
روانه گردیدند و سپاه عرب چون دانستند که او فرار نموده ایشان نیز سر در عقب او نهاده در آن دشت متفرق گردیدند چون نواب
کامیاب از فرار ملک خیاش خبر یافته از عقب او قریب بدو فرسخ توجه فرموده چون اسبان ایشان بدوی [illegible] بودند از پیش
بدر رفتند نواب کامیاب مراجعت فرموده روز دیگر به دولت و اقبال در حرکت آمده از عقب آن مخذول العاقبة بجانب حویزه روانه
شدند اما چون ملک خیاش داخل حویزه گردید امرای عرب گفتند ما را فکری باید کردن که این پادشاه از عقب ما خواهد آمد مصلحت
آنست که میباید که سپاه را برداشته خود را به بادیه زنجبار اندازیم تا ایشان بحویزه آمده حاکم تعیین کرده خواهند رفت بعد از آنکه
ایشان از این ولایت بدر روند ما از بادیه بیرون آمده حاکم را جواب خواهیم داد پس ملک خیاش قبول نموده روانه بادیه گردیدند
اما نواب کامیاب از ملهم غیبی فرمودند که مبادا ملک خیاش به امان قدم بادیه گذاشته از میان بدر رود پس ملک شاه رستم عرض
نمود که هر گاه مقرر شود این غلام سر راه بادیه را نگاه میدارم تا تشریف آوردن آن حضرت پس مقرر شد که روانه شوید و ملک شاه
رستم در نصف شب سپاه الوار را برداشته با هزار کس قزلباش و راه چپ کرده بلدی همراه برداشته در راه بادیه حویزه
در پیش گرفته روانه گردیده و آمده در [illegible] حویزه نشست و فرمود که هزار نفر الوار از چپ و راست بادیه بدر رفته متفرق
شدند اما چون جاسوسان این خبر را به ملک خیاش رسانیدند او گفت که قزلباش را ملک شاه رستم بر سر ما آورده است پس نمود

که دیگر راه ما را گرفته است بی حال او بیشتر کرد شیخ اعلی رستم زال شده است هر که او را از برای من بیاورد هر چه خواهد با وی میدهم پس بزرگان
عرب گفتند که شما باز جاسوس بفرستید که اگر واقعی باشد آوردن او سهل است باز جاسوسان رفته خبر آوردند که بیابان فوجست پس ملک خیاش
بجانب ملکشاه رستم آمد اما چون نواب گیتی ستان ملکشاه رستم را روانه بادیه نمود حسن بیگ چرچی کرده فرمودند که هزار نفر از قورچیان نیز
روانه شوید که رایات جاه و جلال از عقب خواهد آمد اما چون ملک خیاش نزدیک ملکشاه رستم رسید و صف سپاه از طرفین آراسته شده
سپاه الوار و قزلباش در میان سپاه عرب ریخته و ایشان داغدار این سپاه بوده خود را معاف [illegible] تیغ بر ترک و تارک سر برد
چنان بهم آویخته بودند که بیک جلس هر [illegible] تیغ بر سر که فرود می آوردند جمعی کثیر مقتول گشته اما ملکشاه رستم کاری میکرد که رستم دستان
در مازندران بانزه دیوان نکرده بود اما سپاه عرب بر بادپاهای [illegible] سوار و نیزه های جوشن گذار بدست گرفته عجب جلادی میکردند و چند
زخم بر او زده بودند و بیم آن بود که جماعت الوار فرار اختیار نمایند که ملکشاه رستم با آن زخمداری الوار را نیز دلداری نموده که مردانه باشید
که همین دم نواب اشرف با [illegible] قزلباش خواهد رسید اما کار از دست رفته نزدیک بود که چشم زخمی برسد که در این وقت [illegible]
مدد گروه حسن بیگ با آن هزار نفر قزلباش رسید صلوات بر محمد و آل او فرستاده خود را در میان سپاه انداخته جمعی را مجروح و مقتول
نموده بودند که از عقب علم نصرت من الله نمایان شده نزول اجلال فرموده دست بقبضه تیغ حضرت صاحب الزمان کرده یا علی
گویان روی آن گروه نکرده نهاده تیغ گوهر نگار بر ایشان میخوابانید و میزد و میکشت و میتاخت و بطرف قلب سپاه میرفت که در آن وقت
بخاطر مبارک رسید که مبادا ملک خیاش باز فرار نموده خود را به بادیه اندازد پس از طرف دیگر جنگ کنان خود را بعلم سپاه رسانیده
چون چشم سلطان خیاش بر آنحضرت افتاده شناخته دید که جوان قزلباشی تیغ بر عرب نهاده بی محابا جنگ میکند پس بجانب آنحضرت
آمده نیزه بر سینه مبارک او راست کرده که آنحضرت او را از خود رد کرده همچنان نیزه بر شکم ملک خیاش نواخت که از [illegible] آن
کافر بازگشته و از خانه زین او را برداشته چنان بر زمین زد که تمام استخوانهای او بر هم شکسته شده و چون سپاه عرب آن حال را
مشاهده نمودند روی بفرار نهاده گریزان بدر رفتند و سلطان [illegible] ملک خیاش از مرکب بدر ضربها یافته جمعی از اقوام خود و بزرگان سپاه
عرب را برداشته بجانب حویزه فرار نموده روانه شد و برخی از سپاه عرب ایمان آورده شیعه شده پابوس مشرف گردید پس نواب
کامیاب از آنجا با فتح و فیروزی بحویزه تشریف آورده نزول اجلال فرمودند و اموال سپاه عرب را غازیان ظفر فرجام تاخت
نموده بانعام ایشان مقرر گردید و خزانه ملک خیاش و اسباب و اموال او را بجهت سرکار نواب همایون ضبط نمودند و بعرض رسانیدند
که سلطان وهاب نام از خویشان ملک خیاش در اینجا میباشد و او شیعه [illegible] حضرت امیر المؤمنین است پس نواب گیتی ستان

او را طلب نموده بپابوس مشرف گشته و حکومت و والی گری حویزه را باو شفقت فرموده بخلعت خاص او را سرافراز فرموده و نواب گیتی ستان چند روز در آنجا
توقف فرموده و از آنجا با جاه و جلال بجانب دار السلطنت تبریز و دیار بکر حرکت آمده روانه گردیدند ذکر فرستادن نواب کامیاب نور علی خلیفه را
بنیابت بجانب روم نزد صوفیان و بیعت گرفتن او و تشریف بردن آنحضرت بجانب تبریز و دیاربکر و سوانحی که بظهور
آمد اما در اینوقت بخاطر دریا مقاطر مبارک نواب کامیاب خطور نموده که باید یکی از صوفیان پاک اعتقاد را نیز در میان
صوفیان صافی که در ولایت روم سکنا دارند فرستاد پس این قرعه بنام نور علی خلیفه بر آمده مقرر شد که نامه بصوفیان روم نوشته شود
و باین مضمون که صوفیان پاک اعتقاد این سلسله علیه العالیه ساکن روم را اعلام رود مر آنکه چون در اینوقت حسب الفرمود حضرات
ائمه معصومین علیهم السلام کوس مهدی ع و طبل علی ولی الله را بنوازش درآورده خروج نموده و رواج مذهب ائمه اثنی عشر علیهم السلام
داده اکثر پادشاهان و گردنکشان سنی و کافر را بخاک هلاک انداخته و مذهب حق جاری نموده و هستیم و در اینوقت نور علی
خلیفه که آبا و اجداد از شیعیان خاص و مریدان بوده اند بنیابت نواب همایون ما با آن صوب روانه است میباید که صوفیان صافی
رای این سلسله علیه او را خلیفه با کمال استقلال خود دانسته سر از اطاعت او نپیچید و اگر احدی او را اطاعت نکند چنانکه سر از اطاعت
نواب همایون ما پیچیده است پس نامه را بنور علی خلیفه داده و او بشرف پای بوس مشرف گردیده روانه روم شد اما چون نور علی خلیفه
بروم رفته و خبر بصوفیان رسید و قریب به هزار صوفی بر سر او جمع شده و نامه را از دست او گرفته بر چشم خود مالیده
زیارت میکردند و کفش نواب کامیاب را نیز نور علی خلیفه نزد صوفیان برده بود ایشان آن کفش را بوسیده بر دیده خود
گذاشته و میگفتند خوشا حال شما که هر روزه دیدار مرشد کامل را می بینید پس سرکشوده نثارهای بسیار ریخته نزدیک
بود که جان خود را نثار نمایند و بعد از آن نامه را خواندند و هر یک بار از جای خود بر خواسته بعضی پای خلیفه را بوسیده و بعضی دست
او میبوسیدند و میگفتند که امر از مرشد کامل است و ما تو را خدمت نموده سر در قدم تو خواهیم گذاشت پس چهار هزار خانه صوفی و
صوفی زاده یکمرتبه با خلیفه بیعت نمودند و در اندک زمانی نور علی خلیفه را کوکبه زیادی در آن ولایت بهم رسانیده بمرتبه که
پنجاه هزار کس بر سر او جمع شده بودند پس خلیفه اراده حرکت نمود چون دید جمعیت بسیار شده و میشود جمعی را گفته که شما در جاهای
خود باشید تا هر وقت که شما را طلب کنم بیائید پس آن چهار هزار خانه صوفی با جمعی دیگر همراه برداشته روانه گردید چون
بحوالی حلب رسید این خبر را القایق پاشا که حاکم حلب بود رسانیدند پس قایق پاشا سپاه خود را برداشته باستقبال نور علی
خلیفه بعزم جنگ بیرون آمده چون بهم رسیدند آنگاه هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف سپاه آراسته شروع در جنگ نموده

الغرض

برکشیده درمیان هم و جنگ مغلوبه شده صوفیان صافی دل مثل اژدهای دمان درمیان آنها افتاده بکشت بسیار قایق پاشا و سپاه
روم گریزان شدند و تمام اموال ایشان را صوفیان غارت نموده تصرف کردند و مردم حصار حلب بالتمام پیشکش نزد خلیفه آمده خطبه
بنام مبارک شرف خوانده و فرمود که سکه زدند و خلفا متعرض احوال ایشان نشده و از آنجا باآوینه باری آمده در خانه جاری نزول
نموده اما نواب گیتی ستان از ولایت حویزه کوچ فرموده بعد از طی مسافت با جاه و جلال در دار السلطنت تبریز نزول اجلال فرموده و دارائی
تبریز را بمحمد خان استاجلو شفقت نمودند و از آنجا کوچ فرموده روانه دیاربکر و آن حوالی گردیده چون بکنار آب برجوک نزول فرموده قلعه
برجوک را نیز مسخر کرده با محمد سلطان قاجار سپرده و از آن جا مراجعت فرموده بحوالی موصل نزول اجلال رفیع شد و خبر رایات نصرت آیات را
بامیر خان ترکمان حاکم موصل رسانیدند و امیر خان سراسیمه شده و ندانست که چه باید کردن اما نواب کامیاب چون وارد آنجا گردیده
بدرسنخ خان فرمودند که شما از زبان خود دو کلمه بامیر خان نوشته و او را نصیحت نموده بشاه ... درگاه همایون آمده اطاعت کند و ما را
نیز مشغول است که چند نفر امرای ترکمان داشته باشیم پس درسنخان حسب الفرموده کتابتی باین مضمون نوشت که برای عالی امیر الامرائی
امیر خان والی موصل مخفی نماند که در اینوقت رایات جاه و جلال نواب گیتی ستان در این ولایات نزول فرموده و متوجه تسخیر موصل
گردیده است و آفتاب دولت و اقبال نواب ایران از افق گردون طالع و لامع است و چون در سایه درگاه خاقان و والده این کمترین
رابطه آشنائی بوده و با وجود شاه ... این مخلص اعتبرت ... که چرا رفیق و شفیق بهمان این درگاه با امرای ترکمان
نباشد و مکرر از نواب گیتی پناه میشنوم که میفرمایند امرای ترکمان از ما دوری میکنند بسبب ... بهر تقدیر هرگاه آن خان رفیع
مکان از روی اعتقاد بدرگاه عرش اشتباه آید یقین حاصل است که نواب کامیاب او را با اقوام و انصار در ظل حمایت خود جای داده
شفقتها نسبت بایشان خواهد نمود و بنده تعهد مینمایم خاطر از همه جهت جمع بوده باشد و الا بخود بکر روی دهد از ما نشد زیاده
باعث تصدیع ایشان نشود ایام بکام باد والسلام و اما امیر خان در اضطراب افتاده هیچ کشایش در کار خود ندید الا اطاعت
کردن و با خود خیال میکرد که تا حال هیچکس از امرای آق قیونلو و قراقیونلو اطاعت نکرده اند هرگاه من اطاعت کنم امید است که
آبروی در خدمت آنحضرت داشته باشم و در اینوقت قاصد نزد او آمده رقعه درسنخان را باو داده چون مطالعه نمود بسبب از برای
رفتن خود بهم رسانیده پس دو کلمه باین مضمون در جواب رقعه درسنخان نوشت که برای خان عالیشان و امیر الامرای ایران مخفی
نماند که بنده هرگز بخیال گذشته و نخواهد گذشت که سر از اطاعت و بندگی بپیچد و در آمدن درگاه عرش اشتباه خود را معاف دارم
نهایت استدعا دارم که آن رفیع مکان چند روزی در آن منزل نواب کامیاب را بهانه ... مشغول دارند که این کمترین پیشکش ...

سرکشی نموده بخدمت مشرف گردم پس شاطر دورمش خان را خلعت داده خود هم کس همراه نموده با عریضه روانه نموده و در پنج فرسخی پا نخ قزلق

موصل عریضه امیرخان بخدمت دورمش خان رسیده و او فوراً عرض رسانیده نواب کامیاب بسیر و شکار مشغول گردیدند و در آن وقت بعضی از امرای

جلب بار بعرض رسانیدند که درین حوالی قلعه ایست که قاسم بیک پرناک حاکم و کوتوال آن قلعه است و صلاح دولت در آنست که تا رسیدن

امیرخان او را نیز باطاعت آوریم پس رایات جاه و جلال روی توجه بآن قلعه نهاده چون خبر توجه سپاه ظفر شعار بقاسم بیک رسید تاب مقاومت

نیاورده روی بفرار نهاده و نواب گیتی ستان قلعه را علاوه الکای محمد خان استجلو نموده مشار الیه شفقت فرمودند و در آن وقت خبر رسید

که امیرخان با فرزندان و متعلقان بسیار روانه شده بنزدیک رسیده است پس نواب کامیاب مقرر فرمودند که بیرام خان

قرامانلو و حسین بیک یوزباشی و دده بیک طالش و خادم بیک و منصور بیک قپچاقچی و حسن بیک حلوچی اغلی و دورمش خان باستقبال امیرخان

او را باعزاز و احترام تمام داخل نمایند و امرای عظام چون بیکورستی رسیدند که نواب شرف بفرخ آقا مقرر فرمودند که مهر مهر آثار را

برداشته باستقبال امیرخان رفته مژده مهرداری و رکن السلطنه را باو برسان پس فرخ آقا بسرعت روانه گردید اما امیرخان

با دل پرخون می آمد و با خود خیال میکرد که آیا ما را در خدمت نواب شرف آبرو خواهد بود و سبب آنکه از کمانان آزار بسیار بحضرت

رسیده که در آن وقت امرای نامدار رسیده و همراهان پیاده شده امیرخان نیز پیاده گردید اول دورمش خان را در آغوش محبت کشیده

بعد از آن یک یک از امرای را دریافت نموده سوار شدند اما امیرخان از آن شفقت شاهانه در حیرت بود و میبالید که در آن هنگام فرخ آقا رسیده

مهر مبارک را در کیسه طلا گذاشته پیش امیرخان آورده مژده منصب مهرداری باو رسانیده و دورمش خان مهر مبارک را برداشته

بگردن او انداخته امرا مبارکباد گفتند پس امیرخان شفقتهای پادشاهانه مشاهده کرده با دل پرشوق و زبان پر دعا روانه شده

و چون بخدمت نواب کامیاب مشرف گردیده زمین خدمت بوسیده و زبان بدعا و ثنا گشوده میگفت که ~~بیت~~ ای شاه بلند اختر خورشید

منیر — در عهد تو شاهان همه از جان دلگیر — شاهی تو را رسد که جهان میراث است — زان ذکر گران بازی میراث وزیر

دولت بستدام و باقی باد — حیدر رت روز حشر ساقی باد — پس آمده بشرف پابوس مشرف گشته نواب کامیاب او را نوازش

پادشاهانه نموده پرسش کرده در نزدیک تخت بلند شاه نشستن فرموده و بعد از طعام گفتگوها از هر جانب سخنی در میان آورده

پس امیرخان برخاسته بعرض رسانیده که بنده توقع دارم که ولیعهد عالمیان حکومت موصل را به بکری شفقت فرمایند که بنده

میخواهم که خاک قدم مرکب ولیعهد را بر دیده کشیده در خدمت بوده باشم نواب کامیاب از گفته امیرخان خوش آمده فرمودند که

یکی از پسر و برادر خود را نایب کرده تو در خدمت خورشید همایون ما بوده باشی امیرخان عرض نمود که بنده از برای آنها میخواهم و از برادران

که از برادران خود بیزارم و باحباب حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام که این ولایت را به بکری شفقت فرمایند پس بار دیگر نواب کامیاب موصل را

به بکری عطا فرمودند اما امرای نامدار بعرض رسانیدند که قاسم بیک را در امیرخان درین نزدیکی قلعه دار آورده بپابوس بنامه نواب مشرف فرمودند

که چون برادر خالت حکومت آن قلعه را باز بار شفقت کرده ایم اما باید که بدرگاه عرش اشتباه آمده خلعت یاو شفقت کرده عرض شده

بکجانب طلعه روانه گردد پس امیرخان باز عرض رسانید که او بسیار شقی و بد ذات و بنده میترسم که از و خیانتی بظهور آید که باعث خجلت این

کمترین شود هرگاه مقرر شود که کسی منع او را روانه شود بهتر خواهد بود پس نواب کامیاب فرمودند که اول شخصی نزد او رفته او را نصیحت کند اگر

بخدمت آمد و آن بهتر و الا کسی بجهت تنبیه او مقرر خواهیم نمود پس نامه به تنبیه و تهدید و وعده و وعید باو نوشته بقورچی داده روانه نمودند

چون خبر بقاسم بیک رسید او را از آمدن قورچی خوش نیامده با برخی مرخرفات در غایبانه گفته اما قورچی چون داخل قلعه شد و نیز نوشته داد نامه

آن نوشته مبارک را باو داده پیغام رسانید قاسم بیک بقورچی گفت شما بروید که ما خواهیم آمد قورچی گفت که نواب شرف اراده دیار بکر

دارند بیایید که باتفاق بخدمت مشرف شویم قاسم بیک برآشفته گفت که ای مردک مگر من نوکر کسی هستم که تو با من تندی میکنی هر وقت خواهم

با سر خواهم آمد و الا فلا قورچی خواست که او را نصیحت کند که او در مقام عتاب و خطاب در آمده دانست که امیرخان درست عرض نموده

بود پس مراجعت کرده آنچه گذشته بود بخدمت دورمش خان عرض نموده و او بخدمت نواب کامیاب عرض کرده آنحضرت فرمودند که چون

امیرخان را در میان ایل ترکمان سرافراز نموده ایم مبادا او دلگیر شود اگر تو تنبیه شما او را بنوعی باطاعت در آورید که محتاج بجنگ و جدال

نبوده باشد پس دورمش خان کس فرستاده او را نصیحت کرده او قبول ننمود امیرخان گفت که من میدانم او بد نهاد است و نخواهد آمد مگر او را

بحیله بدست آورده علاج او باید کرد پس دورمش خان نیز عرض رسانیده مقرر فرمودند که امیرخان سردار بوده و بیاره هم از ترکمان

قزلباش برداشته او را تنبیه نماید پس امیرخان سپاه برداشته چون بپای قلعه رسید خبر بقاسم بیک دادند سراسیمه شده چون تحفه قلعه

داری نداشته از کرده پشیمان شده کس بخدمت امیرخان فرستاد که تشریف بیارید که شما را دیده بیرون خواهم آمد چون کس قاسم بیک

بخدمت رسیده پیغام داد امیرخان دو کلمه باو نوشت که ای برادر به بخت خود راه ام بلاهیه از ما راه نام مکن که نواب کامیاب در این

وقت با جماعت ترکمان نهایت شفقت دارد و توجه اکار ما را تمام میکنی برخواسته ازین قلعه بیرون بیایید که باتفاق بپابوس مشرف

گردیم که امروز ملازمت نواب اشرف برابر با پادشاهی عالم خواهد بود و چون نوشته بقاسم بیک رسید لاعلاج شد از قلعه بیرون آمده

بخدمت امیرخان رسیده و او را باره نصیحت کرده پس قاسم گفت که ای برادر شما بروید که پیشکش سرانجام نموده بخدمت خواهم رسید

امیرخان قبول نموده روانه درگاه گردیده بعد از چند روز دیگر قاسم بیک روانه اردوی کیوان پوی گردید چون خبر رسید نواب

کامیاب فرمودند تمام امرای نامدار قایتمز بیک را فرمودند که بکیوان استقبال نمایند و امیرخان نیز مقرر نمود که شما هم باستقبال بروید که مبادا ایرا درت را غبار خواطری باشد و نیز فرمودند که ما منصب امیرداری را بقایتمز بیک شفقت فرموده ایم و شما را لله کی حضرت میرزا و وکیل درگون السلطنه نموده ایم پس امیرخان بپابوس مشرف گشته مهر مبارک را بجهت قایتمز بیک فرستاد و آن بجهت از روی کراهت مهر را کوبید دیگر دل اندیشه امیرخان خواست که باستقبال نرود که نواب کامیاب فرمودند که شما باید رفت و دورمش خان را نیز فرمود که شما با هم بروید تا خواطر امیرخان جمع بوده باشد پس باتفاق سوار شده روانه گردیدند اما چون امرای قایتمز بیک رسیدند همگی با او تواضع و محبت نمودند بدبخت هیچ وجه متوجه ایشان نشده همگی را از خود مکدر گردانید امیرخان رسید و آن توقع داشت که از برای او پیاده شود و از راه تعظیم و از روی ادب تواضعی کرد پس امیرخان دلگیر شده گفت که ای ناپاک ابجه قسم تکبر و آمدنت امر در پادشاهان روی زمین منت میدارند که غاشیه بندگی نواب گیتی ستان را بدوش کشیده و بندگی نمایند ای بی سعادت ترا که گذاشت و آمدن عار می آید قایتمز بیک گفت بلی از بس که خوبی این سلسله با اولاد حسن پادشاه رسیده است شما تعریف او میکنید ایشان اولاد حسن پادشاه و همه ترکمان را در میان انداخته اند دیگر چه خوبی از ایشان بما رسیده است از این سخنها بر طبع امیرخان گران آمده گفت که میترسم که نواب اشرف از من بدماغ شود و اگر نه ترا دو نیم میکردم در این وقت دورمش خان رسیده و از کمال مهربانی مرکب را پیش تاخته که در میانه تواضع واقع شود که آن نامرد متوجه او گردیده دورمش خان را آمده سر مرکب را برگردانیده دیگر متوجه او نشدند و بیرام خان نیز رسیده مرکب را بجانب قایتمز بیک راند گفت که اینها خوبی ندارد و نواب کامیاب با شما نهایت شفقت دارد که او بجانب بیرام خان شده گفت پادشاهی را از ما گرفته و اولاد حسن پادشاه را از روی زمین برانداخته و جا که نگذاره دود از ایشان برآورده پس بیرام خان هم دلگیر شده خود را بدورمش خان رسانیده گفت که حق با امیرخان است اینمرد دیوانه شده است چون امیرخان این حرف را از قایتمز شنیده دیگر او را تاب نمانده دست بقبضه شمشیر کرده و مرکب از جای برانگیخت تا دورمش خان خواست که او را مانع شود که امیرخان همچنان شمشیر بر فرق قایتمز بیک فرود آورد که تا حلقه ناف او را دو نیم ساخت از اسب در غلطید امیرخان گفت که دست مریزاد پس حکایت استقبال بر هم خورده بیرام خان پیشتر بخدمت نواب اشرف آمده آنچه گذشته بود بعرض رسانیده و نواب کامیاب یکدست خلعت پادشاهانه با یکراس اسب با زین و جلوی مرصع بجهت امیرخان فرستادند امیرخان خلعت پوشیده و بخدمت آمده پابوس شرف کرده نواب اشرف فرمودند که هر دم را چه قسم کشتن دارد امیرخان عرض نمود که آن بدبخت خاین این اوجاق بوده بجزای خود رسید پس مقرر فرمودند که حکومت قلعه قایتمز بیکی از پسرهای او شفقت کرده ایم امیرخان عرض نمود که هرگاه دولت عالیات از جماعت ترکمان را در این سرحد نگذارد بهتر خواهد بود که اینها خود سر برآورده اند و مبادا که از این جاهلان حرکتی سر زند که باعث

بلکن

نجات شما نیز... کرد و پس مقرر شد که ترتیبی با ولایت امیرخان شفقت که کسی با ایشان بد نشسته باشد پس امیرخان پابوس نموده یکی از ولدان خود را بقلعه فرستاده و مقدمات آنسرحد انجام یافته نواب گیتی ستان از آن مکان متوجه تبریز شده کوچ فرمودند **ذکر توجه نمودن رایات جاه و جلال بجانب ولایت دیار بکر و جنگ آن حضرت با علاء الدوله ذو القدر و شکست یافتن علاء الدوله** اما چون سلطان مراد از نیت نواب کامیاب فرار نموده خود را نزد علاء الدوله ذو القدر رسانیده چون خبر او بعلاء الدوله رسید فرمود که ولدان او و سردار ذو القدر او را استقبال نمایند پس سلطان مراد را استقبال نموده داخل بارگاه گردانیدند و چشم سلطان مراد و آن بارگاه بر مرو بیری افتاده که قدی همچون منار و تاج کنگره داری بر سر و بر فراز تخت زرین قرار گرفته سلطان مراد سجده کرد و سری فرود آورد و علاء الدوله را از آن سجده و کرنش او که پادشاه ایران بود خوش آمده فرمود که صندلی از برای او گذاشته سلطان مراد قرار گرفت پس علاء الدوله او را نوازش نموده از حکایات و احوال پرسید سلطان مراد سینه چاک زده فریاد برآورد که داد از دست شیخ اغلی که دودمان حسن پادشاه برآورد و پس علاء الدوله گفت هیچ غم مخور که از برای روح پادشاه که بر آباء و اجداد تو حق عظیم دارد ما ترا سرافراز داریم و چون پیش از این خواستیم که دختر خود را با فرزند پادشاه به ... دهیم داد که نشد حال بتو دادیم سلطان مراد او را کرنش کرده سری فرود آورد و پس علاء الدوله فرمود که ساعت تعیین نموده دختر را عقد بسته با او دادند بعد از آن علاء الدوله فرمود که ایل ذو القدر و ترکمان را حاضر نمودند که سان دیده شود چون جمعیت نمودند سان دادند صد و بیست هزار کس بشماره در آمده بودند پس سلطان مراد اسباب را به دارید شدند روانه آذربایجان کردیدند اما چون نواب گیتی ستان از توصل رایات جاه و جلال بر آفتاب علی ساحت فرموده دار السلطنت تبریز را نزول اجلال فرمودند و جاسوسان با اطراف فرستاده که هر کار خبری از آمدن لشکر اعدا بوده باشد بعرض رسانیده پس جاسوس از ولایت دیار بکر آمده خبر آورد که علاء الدوله ذو القدر صد و بیست هزار کس بسلطان مراد داده که او عازم آذربایجان است پس نواب گیتی ستان فرمود که سپاه ظفر شعار قزلباش تدارک خود را ببینند که کوچ خواهد بود بعد از آن کوچ فرموده بدولت و اقبال با دوازده هزار نفر قزلباش شیر شکار روانه دیار بکر گردیدند اما چون ابلغه بر جوک که ایدال سلطان ترکمان حاکم بود رسیده نزول اجلال فرمودند پس مقرر شد که نامه با ایدال سلطان باین مضمون نوشته که چون رایات جاه و جلال بپای این قلعه ورود نمود لایق آنکه از قلعه بیرون آمده قبول دین و مذهب اثنا عشری نموده و لعنت بر اعداء دین نمایند و امیدوار بلندی قلعه نداشته داخل اطاعت کردن از برای تو نفع دنیا و آخرت دارد و هر گاه آمده پابوس همایون ما مشرف کردید شما را بلند مرتبه خواهیم کرد دیگر خود میدانید چون نامه با ایدال سلطان رسید او ریش سفیدان و بزرگان خود را طلب کرد گفت که شما چه مصلحت میدانید ایشان گفتند

که ملازم شمائیم هر چه که مقرر میفرمائید اطاعت میکنیم پس گفت که من اطاعت کردن بهتر از جنگ میدانم پس ایلچی را محبت و عزت کرده گفت
که من یکی از بندگان درگاهم علی الصباح پیشکش برداشته بدرگاه عرش اشتباه می‌آیم پس ایلچی مرخص کرده حکایت او را بعرض
رسانید اما ابدال سلطان روز دیگر تحفه‌های بسیار از جواهر آلات و پیشکش بیشمار برداشته شمشیر در گردن انداخته از قلعه بیرون آمده بدرگاه
عالم پناه رو آورده دیده و پابوس مشرف شد و نواب کامیاب مقرر نمود که شمشیر از گردن او گشوده و بر کمرش بستند چنین او فرمود و سراپای
خلعت با شفقت فرموده اکثر امرای او را مخلع گردانیدند و مقرر فرمودند که حکومت این قلعه را بشما شفقت کرده ایم باید در همین جا بحکومت
مشغول بوده باشید سلطان عرض کرد که بنده آرزوی دارم که سر خود را بسم مرکب نواب کامیاب گذاشته در رکاب ظفر انتساب
بوده باشم نواب اشرف را از سخن او خوش آمده او را برداشته بجانب بکر روانه گردیده در دو منزلی دیار بکر نزول اجلال فرموده بودند
که سلطان مراد خبر یافته با سپاه بجد با آنجا رسیده فرود آمده خبر آمدن رایات نصرت آیات را بجهت علاء الدوله فرستاده و چون این خبر بعلاء الدوله
رسید فرمود که نامه بنواب اشرف باین مضمون نویسند که چون بسمع ما رسید که مردی از مردان عالم نشانه دارید و حال خروج نموده
ایران را از اولاد حسن پادشاه گرفته اید چون شما نیز از همان سلسله و یگانه میباشید پس هر وقتی خوب میشد هرگاه شما و سلطان مراد برادر بوده باشید
و دولت ایشان را که دارید دو قسمت کنید و هر دو شما پشت به پشت هم بوده و دشمن دیگر بر شما دستی نخواهی داشت و من نیز شما را هزار
خانه ذوالقدر را میدانم و هوادار شما خواهم بود و اگر شما را لشکر احتیاج شود ما را اعلام دارید که کومک خواهیم کرد و صلح بهتر از جنگ
و هرگاه گفته ما را نشنیده الکاشته قبول نکنی کاری بروز کار تو آرم که عبرت دیگران گردد و چون نامه نوشته شد
خواست که یکی که ایلچی گری روانه نماید پس سارو قپلان پسر علاء الدوله گفت که ای پدر من با ایلچی گری بدرگاه شیخ اغلی میروم هرگاه
توانستم در تنهای کار او را ساخته چنگ [illegible] بخدمت می‌آیم و الا جواب نامه را گرفته مراجعت میکنم علاء الدوله با خود گفت که شاید این
نوع کار را از پیش تواند برد و ما را خلاص خواهد کرد پس سارو قپلان با دوازده هزار کس با ایلچی گری فرستاد و چون قپلان زیده بجوالی
سارو قپلان بحوالی اردوی کیوان پوی رسیده خبر بعرض رسانیدند که سارو قپلان پسر علاء الدوله ذوالقدر با دوازده هزار سوار
با ایلچی گری می‌آید آنحضرت فرمود که این پسر جاهل البته فکری دارد پس مقرر فرمودند که سپاه قزلباش سلاح پوشیده و مرکبها زین
کرده آماده و حاضر باشند اما سارو قپلان بدرگاه عرش اشتباه آورده چنان بنظر آورده که جوانی بر [illegible] در کار [illegible] که اگر دست
باز کند او را بالشکر [illegible] نرسیم در خواهد کشید پس سپاه خود را فرمود که سواره در بیرون باشند و خود با چهل نفر داخل بارگاه گردید
چون چشمش بر نواب کامیاب افتاده صولت [illegible] را ملاحظه نمود هماندم بسجده افتاد پس در برابر صندلی که گذاشته بودند بر تقرار

[illegible]

گرفته بعد از ساعتی که بحال آمد نامه را داده چون خوانده شد نواب کامیاب فرمودند که دعای ما را به پدرت رسانیده بگوی که دولت از اولاد
حسن پادشاه قطع شده است بدو شهزاده او منتقل یافت و گذشت با ایشان رسیده هر کس با ایشان نزدیکی میکند با او نیز سر این خواهد کرد و ما از جانب
ایزد تعالی و ائمه هدی خروج کرده ایم که جهان را از اهل ظلم پاک سازیم اگر سلطان مراد زبان را بکلمه علیا ولی الله گویا میسازد من او را درین
دولت شریک ساخته هر ولایتی که با و گرفته ام دو حصه مینمایم و اگر تو که علاء الدوله درین دولت نصیب داشته باشی و از آن حق تعالی [illegible]
و همان الکا موروثی و آنچه خود گرفته خواهی داشت و ما را با تو هیچ کاری نیست و الا که بخشید اولاد حسن پادشاه بتو نیز خواهد رسید چون سارو قپلان
آن سخنها شنید بند از بند او مرز لرزیدن در آمده و نفس او در نفس بجید هیچ جواب نتوانست گفتن پس از خدمت نواب اشرف مرخص گردیده در واقعه نشست
و چون بخدمت علاء الدوله آمده از او پرسید که چه کردی و از شیخ اغلی چه جواب شنیدی او گفت ای پدر طرفه حالی بر من گذشت و عجب دلاوری
مشاهده کردم که اگر با انجوان مدارا کنید بهتر خواهد بود که من طرفه اقبالی از او دیده ام و آنچه گذشته بود نقل کرد علاء الدوله گفت ای
پسر مگر از شیخ اغلی ترسیده پس سارو قپلان گفت که آنچه من دیده ام اگر شما می‌دیدید می‌ترسیدید پس علاء الدوله در غضب شده کوچ
فرموده باردوی سلطان مراد ملحق گردیده در همان دم فرمود که طبل جنگ بنوازش در آوردند چون خبر آمدن علاء الدوله باردوی
معلی رسید نواب کامیاب مقرر نمود که طبل جنگ بنوازند اما هر دو طرف سپاه بکار سازی جنگ مشغول گشته چون نصفی از شب گذشته
بود که نواب کامیاب بحسین بیک لله فرمود که ای لله [illegible] میخواهیم که در میان اردوی قزلباش بسر کنیم پس نواب خاقانی با حسین بیک
لله متوجه اردو و بازار گردیده بر در هر خیمه که میرسیدند میدیدند که جوانان بعیش و عشرت مشغول بوده و هر دم تهیه اسباب جنگ مینمایند
و هر چند نواب کامیاب در انتظار بود که شاید بشنود که کسی چیزی احتیاج بوده باشد و با هم دیگر سخنی گویند نشنید شکر بسیار کرد و
فرمود که الحمد لله هیچیک احتیاج بچیزی ندارند و در وقت مراجعت دید که در یک خیمه بانگ های و هوی بلند میشود و نواب کامیاب
با حسین بیک لله متوجه آن صدا شده دیدند که چند نفر که نواب اشرف ایشان را بمنصبی سرافراز نموده بودند با هم نشسته شراب میخورند
نواب کامیاب در غضب شده گفت ای لله یعنی در اردوی شراب میباشند لله گفت که جاهلان قزلباشند چون فردا روز جنگ است
بکشتن اغنیمت دانسته دلی خوش میکنند پس نواب اشرف تماشای آن مجلس ایستاده بود که ناگاه یکی سلطانی روی با اهل مجلس کرده
گفت که فردا میخواهم که خود را بپای علم علاء الدوله رسانیده او را از زنده گرفته برداشته بخدمت نواب اشرف بیاورم دیگری
گفت که نواب اشرف را احتیاج بتو نیست خود بدولت شمشیر صاحب الامر را چنان خصم را امان نخواهد داد اگر خواهد بر فرق دشمن بزنم
که تا روی قبش می‌شکافد و الا خواهد زنده گرفته خواهد آورد و دیگری گفت که شمشیر را ما میزنیم و نام پادشاه بلند است پس

دیگران بانگ بر وی زدند که ای ناصوفی چرا کفر میگوئی شمشیر ما چه قوت میدهد تیغ تیغ آن کامیابست که مثل ذوالفقار حیدر در زره
در میغ آفتاب چه مینماید پس چون نواب کامیاب آن سخن شنید غضب بر او مستولی شده خواست که از اهل مجلس شود و آن ناصوفی را
بجزا رساند که حسین بیگ لله عرض نمود که عالم شراب است و بحال خود نیست حرفی میگوید پس آنحضرت فرمود که ظاهر شود که شمشیر امین
منبرهم با ایشان و آنحضرت از قزلباش بیدماغ شده مرخص فرمودند چنانچه بزرگان گفته   بیگانه ارست بوده در مجلسی
بگنجد دل چو هشیار نباشی   پس روز دیگر آن دو دریای لشکر از جای در آمده و علاء الدوله در قلب منزل کرده و سلطان مراد را
جای
نیز در پهلوی خود جای داده و نبیره خود را در دست راست و دست چپ فرستاده و صد و بیست هزار کس و پنج جیب بسته در نهایت
آراستگی صف سپاه برکشیده و اما نواب گیتی ستان با فتح و فیروزی در قلب سپاه ظفر شعار نزول اجلال فرموده و علم نصر من الله و فتح قریب
مثل آفتاب بر افراشته و امیرال بیگ را بدست راست مقرر فرموده و دست چپ را بدوده بیگ مقرر داشته و حسن بیگ و لله ابدال بیگ
حلواچی اغلی را جرچی سپاه نموده اما چون صف سپاه آراسته شد و برابر ایستاده گردید و جوانان قزلباش در انتظار که آنحضرت کی رخصت
میدان خواهد فرمود که دیدند رنگ مبارک آنحضرت برافروخته شد و فرمودند که ای جوانان قزلباش شماها که مجلس می نشینید و میگوئید
که در جنگ شمشیر را ما خواهیم زد و نام پادشاه ما شهرت دارد بهر تقدیر این میدان و این شمشیر هر که میدان مرد و خوش باشد چون
جماعت قزلباش این سخن شنیدند همگی خجلت زده شده گفتند این بخزا کدام زبان بریده گفته باشد امرای سر در پیش انداخته عرض
نمودند که کرا حد و یارای این سخن باشد فرمودند که سخن همین است که گفته اند پس از لشکر علاء الدوله جرچی بمیدان آمده و از
اردوی گردون شکوه نیز حسن بیگ حلواچی اغلی بمیدان رفته جنگ درگرفته جمعی از جانبین مجروح و مقتول گشته طرفین
دست از جنگ برداشتند القصه سه روز سپاه از هر دو جانب بمیدان رفته جنگ میکردند که هیچ طرف شکست واقع نشده
اما در روز سیم نواب گیتی ستان فرمودند که ای جوانان قزلباش حال ظاهر شد که جنگ را ما میکنیم با شما کرده اید امروز
سه روز است که بمیدان رفته جنگ میکنید و نمی شنید که کاری از پیش برون پس دو هزار کس از جوانان خوب قزلباش
انتخاب نموده و سلطان ابراهیم میرزا را نیز همراه برداشته و فرمودند هرکس سوای این دو هزار کس از جای خود حرکت کنند دشمن
اوجاق شیخ صفی و ناصوفی خواهد بود پس قزلباش در جای خود ایستاده حرکت نکردند پس نواب گیتی ستان خود با این
بجده هزار علم سبز ده شمشیر عالم گیر را از غلاف کشیده روی بمیدان نهاده چند نفر از سپاه جرچی را بقتل آورده و سلطان
ابراهیم میرزا نیز خود را در میان سپاه جرچی انداخته جمعی را مقتول و مجروح کرده نزدیک شد که لشکر او افتاده خود را به پسلاند

که دو بار کردند

که نواب گیتی ستان با سپاه نصرت شعار عقب ایشان تا به قلب اول رسیده بر عقب دوم رسیدند رفته و آشوب گرم شده و آنحضرت تیغ بر فرق
هرکس که میزد نامرادان بیشکافته دیگری در پیش میشود نگفته آن چند قلب را شکافته و شکسته خود را تا بجائی رسانید که جای علاء الدوله ذوالقدر و سلطان
مراد بود رسانیده و جنگ شد و میگویند که علاء الدوله با سلطان مراد گفت که این جوان قزلباش را می بینی که چه بیداد میکند چون سلطان مراد نگاه
و نواب کامیاب شناخته گفت که من این را در اردبیل دیده ام و این جوان که حال تو می بینی این شیخ اغلی است که رسید و حال جای تو ما در اینجا
نیست باید عقب سپاه رفتن پس علم را نشانه کرده ایشان عقب سپاه رفتند اما نواب گیتی ستان شکست بر سپاه انداخته خود را بپای علم
علاء الدوله و سلطان مراد رسانیده احوال ایشان پرسیده گفتند که چون آثار و علامت شکست ظاهر شد ایشان عقب سپاه رفتند پس نواب
کامیاب علم را از پای در آورد و چون قزلباش علم خصم را سرنگون دیدند از جای در آمده حمله کردند و در میان سپاه ذوالقدر و بتوفیق پروردگار
عالم شکست بر سپاه ذوالقدر و ترکمان افتاده راه فرار پیش گرفته متفرق گردیدند چون سپاه علاء الدوله و سلطان مراد چون دیدند را قلعه درنا
کوهر پیش گرفتند و از میان یکباری فرار نمودند اما چون ایشان فرار نمودند نواب گیتی ستان با فتح و فیروزی با دولت و اقبال تشریف
بیاورگاه علاء الدوله آورده نزول اجلال فرمودند و سپاه نصرت پناه بکسب مشغول شده تمامی اموال و اسباب و خیمه و خرگاه سپاه
ذوالقدر و ترکمان را تصرف نموده تاراج کردند اما نواب کامیاب چون مشخص نمود که علاء الدوله فرار نموده بقلعه درنا کوهر رفته است
حکومت دیار بکر را بمحمد خان استاجلو شفقت فرموده با سپاه نصرت شعار قزلباش کوچ فرموده بعقب علاء الدوله و سلطان مراد روان
گردیده و مقرر فرمودند که حسین بیگ لله و بر داشته روانه بکنار درنا کوهر گردیده که نگذارد که سپاه خصم بدین طرف تردد نماید
و حسین بیگ لله با سپاه قزلباش آمده در کنار آب درنا نزول نمودند اما چون علاء الدوله بقلعه درنا کوهر رسید به سارو صلان
پسرش فرمود که دو هزار نفر برداشته بکنار آب درنا رفته نگذار که سپاه شیخ اغلی بگذرند و سارو صلان با سپاه بکنار آب آمده دید
از آب
که سپاه قزلباش با آنطرف آب خیمه و سراپرده بر پای کرده نزول نموده پس سارو صلان نیز فرمود که خیمه ها بر پا کرده نشستند
اما حسین بیگ لله از راه احتیاط چهار نفر از قزلباش را بسر آب بقراولی تعین نموده که اگر ایشان با خصم حرکتی کنند ایشان او را خبر نمایند
اما چون هفت روز بر این گذشت سارو صلان شبی بخیال رسید که باید شبخون بر لشکر قزلباش زدن پس در نصف شب
فرمود که در کشتی مهیا کرده و از آب گذشته شمشیر کین برافروخته در میان سپاه افتاده هایهوی بلند کردند و قزلباش بیخبر از خواب
جسته و میدانند که چه بلا بر سر آمده و آن ناپاک شمشیر بر قزلباش میخوابانید و چهار نفر هم غافل شده وقتی خبر دار شدند که سپاه سارو صلان
از آب گذشته و در میان سپاه قزلباش افتاده بودند و اما چون حسین بیگ این معامله را دید گفت که اگر ایشان با خصم حرکتی میکنند الحال

کشکیک چی از برای ما خبر خواهند آورد و خبری بجواب حسین بیک نمی‌رسید که در این وقت خبر رسید که سارو صلان شبیخون آورده و از نهادن حسین بیک به
بر آمده و بیش لا علاج سوار شده در میان اردوی آمده بقدر دست و پای کرد که سپاه قزلباش سوار شده پس گفت که علاج این کار در فرار است
سبب آنکه سپاه قزلباش اکثری از ما مجروح و کشتری قرار شده و بعضی نیز سر رسیده شده و سپاه اعدا مکمل و مسلح آماده جنگ شده در میان اردوی
افتاده شمشیر میزدند اما چون اراده فرار نمود دید که سپاه ذوالقدر دور تا دور گرفته اند دانست که در این وقت فرار میسر نه و سپاه تمامی بقتل
خواهند رسید پس جنگ کرده میکرد تا که صبح دمید سپاه قزلباش با حسین بیک لله کرد اطراف سپاه ذوالقدر شکافته کناب اردوی کردون شکوه
سوار شدند اتفاقا حسین بیک تنها واقع شده روی بفرار نهاد چون سارو صلان دید که سپاه قزلباش فرار نموده در عقب رفت اسپ چو گفت
که مگذارید که قزلباش بدر روند و خود از برای حسین بیک در تفحص بود که دید مردی سر [illegible] جوشن و [illegible] سوار یکه و تنها روی بفرار نهاده
میرود با خود گفت که البته سردار سپاه قزلباش این مرد خواهد بود پس مرکب را برانگیخته خود را باو رسانید نیزه بر کمر حسین بیک بند کرده آن مرد به
صوفی از بالای اسپ در غلطانید خواست که از اسپ بزیر آمده سر او را از بدن جدا سازد قضا را حسین بیک نوکری بوده فولاد بیک نام از
دور دید که او را از اسپ انداخته اند خود را بزودی بر سر حسین بیک رسانیده او را باز سوار نمود و گفت که شما بروید که من سر راه را بر او می
بندم اگر کشته هم شوم شما و ولی نعمت عالمیان سلامت باشید سارو صلان دید که آن مرد پیر را یکی از جوانان قزلباش آمده او را سوار
کرده روانه نمود سارو صلان گفت که ای جوان آن پیر در بر کمر زیر تو بود فولاد بیک گفت که این لله ولی نعمت عالمیان است سارو صلان
چون نام حسین بیک لله را شنید مرکب جهانیده با خود گفت که امیر قزلباش چه کار خواهد آمد باید علاج حسین بیک را کرد در عقب لله
روانه شد که فولاد بیک تیری بر اسپ او زد که اسپ را از پای در آورد و سارو صلان پیاده ماند فولاد بیک پیش آمده که او را از اسپ به
در آورد که جماعت ذوالقدر دور او را گرفته اسپ دیگری را آورده او را سوار کردند او گفت که صید مرا از دست من گریزانیدی حال ترا بجزا
خواهم رسانید پس فولاد بیک دید که دو سه نفر از جماعت ذوالقدر بنابر خوف سارو صلان پیاده شده اسپ داده اند پس او خود را از [illegible] شده
بر بادپای عربی سوار شده دو سه نفر را از پای در آورده از پیش بدر رفت پس سارو صلان انگشت بدندان گزیده گفت که قزلباش طرفه جماعتی
بوده اند پس مراجعت کرده بمیان اردوی قزلباش آمده در سراپرده حسین بیک لله نزول نموده و جماعت ذوالقدر اموال و اسباب
قزلباش را در میان خود قسمت نموده تصرف کردند و آنچه از حسین بیک لله اسباب مانده بود داخل سرکار سارو صلان ضبط شده اما اردوی
کردون شکوه در کنار [illegible] از کنار آب در زمان نزول اجلال داشته اند در آن نصف شب یکی از جوانان صوفی خود را باردوی معلی
رسانیده خبر شبیخون [سارو صلان] قزلباش و فرار قزلباش خبر داده و این خبر را بعرض نواب گیتی ستان در آن شب رسانیدند اما نواب کامیاب

بسیار دلیر

بسیار دلیر شده که مبادا که حسین بیک لله کشته شده باشد پس در همان ساعت بدولت و اقبال با سپاه ظفر شعار بالفعل سوار شده متوجه کنار آب
و رها گردیده چون قدری راه طی فرمودند که حسین بیک با سپاه قزلباش بخدمت رسیده بپابوس مشرف گردید حسین بیک حکایت را بعرض رسانید
که سارو صلان شبیخون کرده نواب کامیاب فرمودند که ای لله هیچ باک مباش مقدمه جنگ گاهی فتح و گاهی شکست است پس نواب کامیاب
روانه گردیده وقتی [illegible] به اردوی ذوالقدر رسید که سارو صلان در خیمه حسین بیک به استقلال نشسته بود که مقرر فرمود که کرنای کشیدند و اردوی سپاه
ذوالقدر را در میان و نواب بشرف شمشیر سپاه ذوالقدر گذشته و سپاه قزلباش داد مردانگی داده جمعی کثیر را مقتول و مجروح نمود چون سارو
صلان خبردار گردیده سوار شد خود را بکنار آب رسانید و هنوز جمعی از سپاه نرسیده بودند که از کشتی گذشته و کشتی را شکسته روانه خدمت علاء الدوله
گردید بعضی از سپاه ذوالقدر که در عقب مانده بودند از ترس شمشیر نواب گیتی ستان خود را در آب دریا انداخته غرق فنا گردیدند اما اول کس سارو صلان
بخدمت علاء الدوله آمده خبر شبیخون آورده که نقاره و بشارت زنند در وقت عصر خبر رسید که نواب گیتی ستان بر سر سارو صلان آمده
و او شکسته یافته اکثری از سپاه ذوالقدر مقتول و مجروح کرده و سارو صلان خود نیز فرار نموده اینک میرسد پس علاء الدوله به سپاه [شکست یافته]
ذوالقدر گفت که از شما حمیت و غیرت برطرف شده که در هر جنگ شکست و فرار می نمایید و بار دیگر سرزنش و ملامت ایشان کرد
نواب گیتی ستان بعد از فرار نمودن سارو صلان کشتی ترتیب داده با سپاه ظفر پناه از آب و رها گذشته با اقبال و دولت در پای
کوه در زمان نزول اجلال فرمودند چون ملاحظه کردند کوهی دیدند مثل همت کریمان سر بفلک کشیده و قلعه نیز در نهایت استحکام
در بالای آن کوه ساخته شده و [illegible] پس نواب کامیاب از آمدن بپای کوه پشیمان گردیدند زیرا که آن قلعه در ولایت
روم بود و گرفتن آن قلعه نیز مشکل می نمود

ذکر نامه فرستادن نواب گیتی ستان نزد علاء الدوله و جواب نوشتن او بنواب کامیاب و صلح نمودن و مراجعت کردن نواب کامیاب بجانب آذربایجان

اما چون نواب گیتی پناه با سپاه نصرت دستگاه در پای کوه در زمان نزول اجلال فرمودند ملاحظه آن قلعه و کوه نموده مقرر فرمودند که ذکر نامه
بعلاء الدوله ذوالقدر باین مضمون بنویسند که ای علاء الدوله سلطان مراد نامراد که یکی از [illegible] درگاه عرش اشتباه همایون ما بود
و در قید و زنجیر ما زمان فرار نموده پناه بجانب تو آورده است و شما نیز باتش آن نامراد بسوخته شده و خواهید سوخت بهر تقدیر آن نامراد را در غل و زنجیر
مقید نموده با [illegible] درگاه جهان پناه ما فرستید که ما نیز از او دست آویز خود نموده و شما را نیز بحال خود گذاشته مراجعت
نمائیم والا [illegible] خاطر شما رسد بتحقیق دانسته باشید که تا مادام که شما را بدست در نیاورم و سر سلطان مراد نامراد را از سر قلعه [illegible]
اندازم از پای قلعه مراجعت نخواهم کرد و باقی تمام امید [illegible] والسلام چون نامه نواب کامیاب بعلاء الدوله رسید بعد از مطالعه از مضمون مطلع شده

دیده که نواب اشرف در باب آوردن سلطان مراد مبالغه دارند فرمود که جواب نامه باین مضمون بنویس که برای نواب گیتی ستان و کشنده
کردن گردنکشان و آن برگزیده حضرت یزدان و ای فرزند حضرت امیرالمومنین علی نمانا که امر شده در میان پادشاهان و اطراف عالم همی داشته باشیم
و باغوای چند مفسد با ملازمان جنگ کرده هشتاد هزار نفر ذوالقدر و ترکمان را کشتن داده دانستم که شما حضرت پروردگار از میان خلق برگزیده و کیکه
با برگزیده خدای عالم نتوانند آمد خود را مستوری ساخته در قلعه این کوه با خجالت گرفته نشسته ام هر گاه ملازمان عالیشان بنده را بحال خود
گذاشته باشند بنده شرط میکنم که من بعد از کنار آب در نیاید تر نیایم و ولایت دیار بکر را پیشکش غلامان شما نموده دست بر داشته ام
دیگر در باب فرستادن سلطان مراد فرموده بودند امروز بر ملازمان ظاهرست که از اولاد حسن پادشاه همین سلطان مراد مانده و باقی
[illegible] شمشیر آن شهریار گردیده اند و او نیز پناه بمن آورده و حال داماد منست التماس دارم که از برای خاطر فرخ حسن پادشاه که شما نیز
از اولاد ایشانید که این مرتبه از سر تقصیر او در گذشته به بنده خود بخشید و بنده ضامن میشوم که هر گاه من بعد از او حرکتی ظاهر شود
بنده کشته کار بود و در کاه شما بوده باشم باقی صاحب اختیارید والسلام و چون نامه علاء الدوله بنظر کیمیا اثر رسیده در جواب فرمود
که علاء الدوله قسم بذات پاک الله تعالی یاد نماید که چون رایات جاه و جلال را روانه ولایت ایران کرد و او بسپاه بر سر ملازمان ما
نیاید و از کنار آب در نیاید تر نیاید نواب همایون ما او را امان خواهد داد و الا فلا چون این خبر بعلاء الدوله رسید قسم باین شرط
بذات الله یاد نمود قسم نامچه نوشته بنظر کیمیا اثر رسانید بدین نواب کامیاب حکومت قراحصار را بمحمدی سلطان ترکمان شفقت
فرموده بود که برادر او بعرض رسانیده که بنده و اولیا پاک [illegible] نیم پس قلعه بر جوکه مادر داده حکومت قراحصار را بدیگری مرحمت فرمود
و اما محمدی سلطان منور در قراحصار بود که نواب گیتی ستان با فتح و فیروزی کوچ فرموده بجانب تبریز و آذربایجان روانه گردیده باجاه
جلال داخل شد اما چون دو ماه برین گذشت محمدی سلطان ترکمان بهمان که برادر او بعرض رسانیده بود دل دیگر گون ساخته نام
علاء الدوله زده و خطبه بنام اصحاب ثلثه خوانده کس بخدمت علاء الدوله فرستاده عرض نمود که سکه و خطبه چنان کردند و قراحصار را
از برای شما ضبط نموده دارم و محمد خان با شش هزار کس از استاجلو در دیار بکر بود چون این خبر را بشنود بجنگ ما خواهد آمد شما کومکی از برای ما
بفرستید که ضرورست چون کس محمدی سلطان بنزد علاء الدوله آمده او در عاقبت [illegible] خود [illegible] نموده سارو هیلان و سارو قیلان
پسران خود را سردار کرده با شانزده هزار کس روانه قراحصار نمود اما چون خبر یاغی گی محمدی سلطان بمحمد خان استاجلو رسیده در دم با شش هزار
کس از سپاه استاجلو از دیار بکر سوار شده روانه قراحصار گردیده و چون بپای قلعه رسید و نزول نمود پس فرمود که نامه باین مضمون به محمدی
سلطان نوشت که اگر تو از غضب نواب کامیاب نترسیده که این عمل پیش گرفته برادرت بعرض رسانیده بود که تو از [illegible]

اوجاق

اوجاقی بهره ندارید نواب کامیاب قبول نکرده ایالت ترا شفقت کرد زنهار که ازین خیال باطل بر گردید که هنوز این سخن بسمع مبارک نواب
اشرف نرسیده و اگر هم برسد بطریقی هموار میتوانم کرد که ولینعمت عالمیان با شما باز توجه داشته باشند چون بمحمدی سلطان رسید مطالعه
نموده در جواب نوشت که عجب از شعور شما ایخان و الانصار هر گاه مدت مدید و عهدی بعید باشد که پدران ما آبا و اجداد اطاعت و بندگی
و نوکری اوجاق حسن پادشاه و میرزا جهانشاه کرده باشند امروز ما همه را فراموش کرده با دشمنان ایشان دوستی کرده اطاعت کنیم با وجودیکه
اینکار هم بکنیم مذهب خود را هم تغییر داده از اصحاب کبار رسول خدا بر گردیم و ایشان را رفض این شیوه ما را خوش نمی آید دیگر آنکه این
ملک را علاء الدوله بشما نخواهد گذاشت که شما حاکم بوده باشید تا تیغ اعلی خود را انتظار رسانده و شما را بعدم رسانیده است اگر شما مرد
اید نامیست روز دیگر در پای قلعه ایشاد و کی خواهید کرد چون این خبر بمحمد خان رسید بسیار [illegible] شده پس فرمود که تا دور قلعه را در میان
گرفته شبانه در قلعه گیری تهیه تمام مینمود و چون سلطان سلیم این قسم احوال قزلباش را ملاحظه نموده توهم کرد که هر گاه علاء الدوله از میان
برداشته شود ایشان روم را نیز متصرف خواهند شد نامه بعثمان پاشا نوشت که تو هم با دوازده هزار کس بسر احمد سلطان قاجار رفته
شاید او را از میان بر داشته شکستی بلشکر قزلباش رسد و آن خبر را از برای احمد سلطان آوردند که عثمان پاشا با دوازده هزار کس
بر سر تو می آید احمد سپاه را جمع کرده فرمود هر یک دو مرکب بردارید که میخواهم شبیخون زنم که من بعد اراده چنین جرأتی نکنند
سپاه تمام یکدل و یکجهت بودند گفتند هر جا آنسرور رود ما در قدمیم هر کس که بود دو مرکب برداشته از قلعه بیرون
آمدند و جاسوسی پیش فرستادند و ایشان سه منزل راه رفتند تا قلعه که آن پنجه فرسنگ راه را دوازده فرسنگ آمدند در عقب
فرود آمدند عثمان پاشا فرمود که جاسوسان روند خبری بیاورند خود فرود آمدند و بخاطرشان میرسید که احمد سلطان
از بیم و ترس از قلعه بیرون نخواهد آمد چه جای آنکه بخبر دیا استقبال آید و چون فرود آمدند بخاطر جمع برهنه شدند که در آن
اثنا احمد سلطان فرمود که قزلباش از جای خود در آمده یکبار بر خود را زدند بر آن دوازده هزار کس تا میخواستند بخود
بجنبند که دور خیمه عثمان پاشا در میان گرفته و او را گردن زدند و سر او را بر نیزه کردند و شمشیر کش شده در میان سپاه رومی
افتادند ایشان آنقدر سعی کردند هر کس را نظر بر مرکبی افتاد برهنه سوار شده و بجانب ارزنجان [illegible] شدند درین ساعت چنین
فتحی روی داده از برکت ائمه معصومین خیمه و خرگاه و اسباب و هر چه داشتند احمد سلطان برداشته با شش هزار اسیر بجانب
قلعه روانه شد که وقت عصری از دیار بکر خان محمد خان استاجلو بمدد او می آمد احمد سلطان فرمود که سرهای رومی را برداشته بنوازند
تا محمد خان بیگلربیگی روند و خود نیز باستقبال رفت خان چون آن مرد انگیزا [illegible] دید چنین فرمود احمد سلطان [illegible]

بیان نمود خان گفت روزی دو نفعه جفا که ایشان واری حضرت شاه میفرمود دیگر با فقیر که اگر احمد سلطان بشتاب بود در جنگ اوس سپهسالار

لشکر میکردم چنانکه واردی حکایت باری سه روز خان را ضیافت کرد و پیشکش بسیار از نظر گذرانیدند روز چهارم خان میخواست که

بصحرای نرکس زاران سرحد برود از جانب دیار بکر خبر آمد که دیگر پسران علاء الدوله ذوالقدر با سه هزار کس بر سر قراحمید آمده اند خان

گفت اگرچه محمود بیک عم ما در قلعه است اما معلوم نیست که با ایشان تواند سر کله زند همان ساعت سوار شده راه قراحمید پیش گرفت و روانه شد

که از نظر قراخان برادر خان تنها بیرون می آمد و بر سر ایشان میتاخت و دست برد با مینمود که روز پنجم بود که خان آمد در برابر سپاه

قزلباش و ذوالقدر فرود آمد چون محمدی سلطان دید که تا آمدن سپاه علاء الدوله کار بر او تنگ خواهد کرد پس فرمود که نامه نوشتند

با سکندر خان کرد محمودی که سپاه قزلباش دور قلعه قراحمید را گرفته اند و کار بر من تنگ شده است و هرگاه قراحمید را بگیرند ترا نیز بحال خود نخواهند

گذاشت پس لشکر برداشته روانه شوید که شبخونی بسپاه قزلباش بیاریم و از قلعه بیرون خواهیم آمد شاید بتوانیم که ایشان را علاج کرده و بعد از آن

که ایشان را از پیش برداریم غنیمت بسیار از خیمه و خرگاه رنگین و اسبهای بدوی شامی و استر و شتر و غلامان گرجی همه مرصع پوش بدست شما خواهد

بلند آوازه خواهید شد و چون اسکندر خان این خبر شنید و مال غنیمت چنین و سپاه قزلباش در پای قلعه قراحمید دید طمع او بحرکت آمده

هشت هزار کس از سپاه کرد محمودی برداشته روانه قلعه قراحمید گردید اما مردی کرد از حضرت امیرالمؤمنین بر دلش انداخته و با خود خیال نمود

گفت که باید بخدمت بگلربیگی دیار بکر که در پای قلعه قراحمید نشسته رفته او را از آمدن اسکندر خان کرد محمودی خبردار نمود که او ترا اعلام

خود نموده مرتبه کردانند و شاید که من هم در عالم فراغتی بکنم پس از سپاه در عقب مانده و ... عنبر نغار فعنان مرکب بر کردانیده و بجانب

قلعه قراحمید روانه شد پس چون و آوازه اردوی قزلباش گردید پس بیکی و قزلباش گفت که مرا با خان حرفی است که باید در خلوت بخدمت او

عرض نمایم پس آن مرد قزلباس بخدمت محمد خان آمده عرض نمود که کمرو کردی از کرد راه رسیده و این سخن میکوید پس او را طلبیده مجلس را

خلوت نموده آن کرد بخدمت آمده عرض نمود که طرفه مذهبی دارید و از نیکی مذهب شماست که آقای شما بر دل من انداخته است که از اسکندر خان

برگشته و آمده از برای شما خبر آورده ام خان فرمود که چه خبر داری گفت ای خان بدان و آگاه باش که من یکی از نوکران اسکندر خانم

و حکایت من چنانست که بشما عرض نموده ام بهر حال اسکندر خان با هشت هزار سوار امشب شبخون بر سپاه شما خواهد آورد و من آمدم

که مثل شما جوانان در دست دشمن نامردی هلاک نشوید پس محمد خان فرمودند که آن مرد کرد را نگاهدارند و چون شب شد محمد خان فرمود که از جمیع

خود بیرون رفته روی بصحرا نهادند پس اسکندر خان کرد با سپاه کران آمده در میان اردوی قزلباش ریخته هر چند تفحص کردند کسی را ندیدند

اسکندر خان گفت که البته سپاه قزلباش از آمدن ما خبر یافته فرار نموده اند پس اسکندر خان بخیمه خان آمده نزول نمود و سپاه کرد بخواطر جمع

بیکجا

بجمعها که قزلباش ریخته آنچه بنظر ایشان درآمد غارت نموده بابسه های خود بار نموده آماده رفتن شده بودند که چهار طرف اردوی صدای کرنای

قزلباش برآمده ریختند در میان سپاه کرد چون صدای کرنا بگوش اسکندر خان رسید سراسیمه از خیمه بیرون آمده که صدای شمشیر از چهار طرف

بگوش او رسیده دیگر ماندن خود در مصلحت ندیده راه فرار پیش گرفته که مدبر چون میان اردوی بازار رسید که سپاه ظفر اثر خانات ضرب

زخم شمشیر را بر او زده با آن زخمداری خود را بیرون انداخته بعقب نگاه میکرد و میرفت اما سپاه ظفر پناه دست بقبضه شمشیر زده بر فرق کردان

نوجهنه تا خبردار شدند چهار هزار نفر ایشان را بقتل آورده بودند اکثری زخمدار از پیش در رفتند اما محمدی سلطان ترکمان در قلعه صدای

های و هوی شنیده کس فرستاد که ببیند چه واقع شده است او خبر داد که سپاه کرد شبخون بر قزلباش آورده اند و سپاه قزلباش فرار

نموده در رفته اند محمدی سلطان گفت که محمد خان همچنان مردی نیست که از سپاه کرد محمودی بگریزد البته حیله کرده است از قلعه بیرون

نیامده که ساعتی صدای کرنای قزلباشی برآمد گفت که حال ببینید که این صدای کرنا چه واقع شده است کس آمده خبر فرار کرد و نجیب

که گذشته بود شروع داده او گفت که من میدانم که محمد خان مرد مردانه است دار سپاه کرد فرار میکند پس غازیان قزلباش سرهای

کردان را بخدمت محمد خان آورده بخشیدند و چون بشماره در آوردند چهار هزار کس بقتل آورده بودند پس محمد خان از آن مرد کرد که خبر

آورده بود پرسید که سپاه کرد که شما همراه بودید چند هزار کس بودند او گفت که هشت هزار کس بودند پس خان فرمودند پس خان فرمود

که کی خواهم گذاشت که ایشان در بروند و قراخان یک هزار کس در پای قلعه گذاشته خود و سه هزار کس برداشته و ایلغار از عقب سپاه

کردان روانه گردیده و روز دیگر که کردان در میان مرغزاری فرود آمده اسبان خود را علف سر داده بودند و اکثری زخمدار از اسب ها کشیده بودند

بودند که محمد خان با سپاه ظفر شعار رسیده های و هوی ایشان خود را در میان سپاه کرد و یزیدی محو اند چند هزار نفر ایشان را طعمه تیغ آبدار

کردانیده و باقی گریزان شده فرار نمودند پس محمد خان مراجعت فرموده آن مرد کرد را طلبیده بخشش بسیار باو نمود بقدر هزار تومان

نقد باو داده ملازم خود نمود و شرط با او کرده که بخدمت نواب اشرف عرض نموده او را ملازم کند و او نیز شیعه و یکرنگ شده لعنت

بر اعدای و دولت نمود و خان از او پرسید که چه نام داری گفت احمد پس خان فرمود که ما ترا احمد سلطان لقب داده ایم و احمد

سلطان گفت که راه نزدیکی که ما ندارید که ما را بلدی نموده نزودی بر سر ایل اسکندر خان توانیم رفتن پیش از آنکه اسکندر خان

بر سر ایل و حشم رسد احمد سلطان گفت که از راه بیابان بسیار نزدیک است اما آذوقه باید برداری پس محمد خان فرمود که آذوقه برداشته

از راه بیابان بر سر ایل و حشم کرد یزیدی روانه گردیدند اما چون اسکندر خان فرار نمود جاسوسی تعین نمود که ببیند که محمد خان از عقب او

خواهد رفت یا آنکه مراجعت خواهد نمود چون شخص نامه به خبر جاور دید جاسوس آمده خبر آورد که محمد خان مراجعت باردوی خود کرده است

که از راه بیابان خواهد آمد پس اسکندر خان بخاطر جمع از ایل و حشم خود را گرفته بیرون رفت اما محمد خان از راه بیابان ایلغار نموده در پنج روز راه را

در عرض سه روزه آمده وقتی رسید که ایل و حشم کوچ کرده با تمامه سپاه در چمن سیر های کرده نشسته بودند که محمد خان با سپاه ظفر قرین رسیده

دست بقبضه شمشیر کرده بکشید در میان جمعهای کردان و بسیاری از آن جماعت را بقتل آورده و جمعی نیز فرار نموده متفرق گردیدند و داخل

قلعه شده دروازه قلعه را محکم بستند چون دانست که گرفتن قلعه اشکال دارد پس زن و فرزند ایشان اسیر نموده آنچه اموال و اسباب و اسب و شتر

و گاو و گوسفند که در آن حشم بوده بتاخت و تاراج کرده و مراجعت نمودند و چون دوازده فرسخ راه آمده بودند که دیدند که اسکندر خان زخم دار

با هفتاد و هشتاد نفری آمد و اسکندر خان چون آن سپاه را دیده و احوال پرسیده گفتند که محمد خان است که بر سر ایل و حشم کردان تاخته تاخت

و تاراج نموده می آید پس دانست که تاب مقاومت محمد خان ندارد و فرمود که بجماعت پراکنده شوند پس محمد خان فرمود که ایشان را گذارید که بدر

روند که سپاه سر در عقب ایشان گذاشته بودند که اسکندر خان گریزان از پیش بدر رفت و از آن جماعت اکثری مقتول و مجروح گردیده و اکثری فرار

نموده رفتند پس محمد خان با سپاه ظفر پناه آن همه اموال و اسباب و بار ها را بر داشته آورده از پای قلعه گذرانیدند و محمدی سلطان ترکمان

بر برج قلعه بر آمده بنظاره میکرد و احوال پرسید که چه واقع شده گفتند که محمد خان است که از عقب اسکندر خان کرد رفته بود و ایل و حشم او را تاخت

نموده آمده است چون این سخن را شنید عریضه بخدمت علاء الدوله نوشته فرستاد که این چه حکم شفقتی است که لشکر بمن یکجا (؟) و من بهوا داری

تو و لشکر کرم (؟) جماعت ذو القدر روم از عصیان و طغیان تیغ اعلی زده ام [illegible] که لشکر بفرستی که محمد خان را از پیش بر داریم

[illegible] چون قاصد بکنار آب در نار رسید دید که پسران علاء الدوله ساروصلان و ساروقیلان با شانزده هزار نفر فرود آمده اند

پس عریضه را بایشان داده چون ملاحظه نمودند در جواب نوشتند که در فلان روز داخل خواهیم شد شما در قلعه داری هوشیار باشید که اینک

رسیدیم چون این خبر بمحمدی سلطان ترکمان رسید خوشحال گردید

ذکر آمدن ساروصلان و ساروقیلان پسران علاء الدوله بکومک محمدی سلطان و کشته شدن بدست قراخان برادر محمد خان استجلو و فتح نمودن محمد خان استجلو

اما محمد خان پیش از این جاسوسی بجانب قلعه در نار فرستاده بود و درین وقت خبر آمدن پسران علاء الدوله

ساروصلان و ساروقیلان را رسانید که با شانزده هزار کس می آیند پس محمد خان در فکر بود که بعد از ده روز ایشان با سپاه

ذو القدر رسیده در پای قلعه فرود آمده اند و محمد خان از پای قلعه بر خواسته قدری عقب نشست اما چون ساروصلان و ساروقیلان

فرود آمده فرمودند که طبل جنگ بنوازند در آوردند و محمد خان نیز طبل جنگ نواخته روز دیگر آن دو لشکر از جای در آمده در برابر

هم صف سپاه آراسته نمودند اول کسی که عزم میدان کرد ساروقیلان بود که مرکب بمیدان رانده نعره بر کشید گفت که ای محمد خان شنیده ام

که چون مست میشوی میگوئی که من از ضرب شمشیر این منصب و دولت رسیده ام بیای بمیدان تا ببینم که چه هنر داری محمد خان خواست که بمیدان آید که قراخان

گفت ای برادر تو سردار سپاهی اگر رخصت باشد بنده بمیدان رفته دستاورد بخدمت حاضر سازم محمد خان گفت بگو آنچه بدان که مرد طلب میکند قراخان

دیگر او را ملتمس نگذاشته عنان مرکب را بجانب میدان گردانیده و سر راه بر آن نهنگ هنگام جنگ ساروقیلان گرفته چون چشم ساروقیلان بر او افتاد

گفت که محمد خان تو نئی او گفت که من تمام المطلب تو (؟) و مطلوب تو را میگوید که به جای او آمده ام بگو هر چه تو را هست شروع در جنگ نموده و ساعت تمام در هم

آویخته بودند و از تیر و تیر و کمان کاری ساخته دست بقبضه شمشیر الماس رنگ کرده بر یکدیگر حمله آوردند قراخان از اسب در میان آهن و پولاد فرو

خورده بود و شمشیر از وی بشکسته پس قراخان فکری کرد که مبادا این دو جبار شمشیر کارگر نکند باید که بعقب گردانم شمشیر خوست که شاید کاری

فراهم کرد و ساروقیلان را نیز همین بخواطر رسیده که قراخان در چنین گیر و دار همچنان شمشیری بجنبد که ساروقیلان را شکل خیار از

تن جدا نموده بر زمین نهاد پس صدای الله اکبر از سپاه ظفر اثر بر آمد ساروصلان که برادر او بود که گردید روی بمیدان نهاده و سپاه ذو

القدر یکمرتبه بمیدان ریختند و محمد خان نیز از جای در آمده و جنگ مغلوبه گردید [illegible] روی داده و ساروصلان را بر داشته و قراخان

میخواست که قراخان نیز روی باو آورده چون بهم نزدیک رسیدند [illegible] گفت [illegible] و قراخان ... تیغی بر کمر ساروصلان زد که

دو نیم کرده و محمد خان با سپاه ظفر شعار [illegible] بکشتند که در این وقت که ساروصلان بقتل رسید شکست در میان سپاه ذو القدر

راه یافته و رو بفرار کردند متفرق گردیدند و خرگاه و اسباب و اموال الیکای که گذاشته اند نعش ساروصلان و ساروقیلان را همراه برد

لعب فلک خود را با آب در نار رسانیده از جسر گذشته از برای علاء الدوله خبر بردند و سپاه قزلباش از عقب ایشان رفته بسیاری از ایشان را

بقتل آورده مراجعت کردند و اما محمد خان و سپاه ظفر از تمامی اموال سپاه ذو القدر را تاخت و تاراج نموده با فتح و فیروزی بپای

قلعه مراجعت آمده نزول کردند اما چون محمدی سلطان ناپاک معامله جنگ را چنین مشاهده نمود از آن فرار را با خود قرار داد و مردم قلعه خبر دار

گردیده با هم گفتند که اگر امیر ترکمان فرار نماید محمد خان تمام ما را بقتل خواهد آورد پس باید قزلباش را ممنون خود ساخته دروازه قلعه را

گشوده ایشان را داخل قلعه نمود و اهل ارباب و اهالی دیگر عریضه نوشته بیکی داده و او را از برج قلعه زیر انداخته بخدمت محمد خان

فرستادند پس قاصد آمده عریضه را داده چون ملاحظه نمود فرمود که اگر این کار میکنید همه را بقتل می آوردم پس قاصد فرمود که از برای

ایشان خبر برده بگو که امشب سپاه در کمین خواهند بود و ایشان در قلعه را گشایند پس قاصد عرض نمود که بنده نمیتوانم رفت و اما ایشان امشب

دروازه قلعه را خواهند گشود پس محمد خان حکم نمود که جمعی قزلباش امشب در کمین بوده باشند چون پاسی از شب گذشته بود که مردم قلعه

سپاه ترکمانان که در خانه ایشان میبودند تمامی را در خواب کرده و دست بتیغ کشیده محمدی سلطان ریخته او را نیز گرفته بستند و ایشان را

بود هشته در قلعه را گشوده روانه خدمت محمد خان گردیدند و سپاه قزلباش که در کمین بودند داخل قلعه گردیدند اما مردم قلعه محمدی سلطان را بجان
بخدمت محمد خان آورده باز داشتند خود دانست که خطا کرده و امیدواری نداشت پس محمد خان فرمود که ای نامرد این چه کار بود که کردی و از جانب
شیخ صفی برگردیده حال چه خواهید کردن او در جواب گفت که هر چه خواهید بکنید که من مثل علاء الدوله ذوالقدر جلادار دارم و تدارک خون مرا
البته خواهند کردن خان فرمودند که مرا بخاطر رسید که ترا بخدمت نواب اشرف اقدس بفرستم که شاید از جهت خاطر برادرت ترا بخشیده آزاد کنند
و حال خود قابل زندگی نیستی پس محمد خان فرمود که محمدی سلطان را گردن زدند سر او را با سر دولتان علاء الدوله بخدمت نواب اشرف فرستاد
و بعد از آن قراخان را با یکهزار کس در قلعه قراحمید گذاشته و سعادتمند و بعسکر خود روانه دیار بکر گردید اما سپاه … ذوالقدر …
علاء الدوله را برداشته بجانب قلعه درنا روانه شدند و خبر آن قلعه رسید که سپاه ذوالقدر مراجعت نمود و می آیند اما کسی از ترس علاء الدوله
نتوانستند گفتن که پسرهای تو قتل آمده اند پس علاء الدوله پرسید که محمد خان کشته یا زنده می آورند گفتند که معلوم نیست چه شد و او باشد چون روز
دیگر شد باز خبر آمد که فرزند او داخل خواهند شد پس علاء الدوله به پسرهای خود فرمود که باستقبال بیرون روید پس ایشان با ریش سفیدان ایل نیز
باستقبال سوار شده چون کمی راه آمده سپاه ذوالقدر رسیده که علامات تابوت ظاهر شد خبره معلوم شد ایشان گریبان چاک کرده خاک بر سر کرده
و بعد از آن مراجعت کرده بقلعه درنا آمده چون علاء الدوله این خبر شنید فریاد و فغان بر داشته قسم یاد نمود که تا قاتل پسرهای خود را بدست در
نیاورم آرام نگیرم و من از دو پادشاه عظیم الشان باج و خراج بگیرم و امروز از اولاد شیخ صفی الدین چه خواهم کشید پس سی هزار نفر از سپاه
ذوالقدر را سان دیده که خود روانه جنگ محمد خان گردد که پسرها گفتند که تو سر رشته دولت را از دست داده و بسته ایی که چه بسکوبی محمد خان
کیست که تو بجنگ او بروی ما میرویم و او را گرفته دست بسته بخدمت تو می آوریم پس علاء الدوله گفت که میترسم زمانه بی وفایی نموده داغی بر بالای
داغ من نهید پس فرمود که شما دو برادر را مرخص کردم بروید بجنگ محمد خان پس اردوان و کورشاهرخ ولدان او سی هزار نفر سپاه برداشته
روانه جنگ محمد خان و قراخان گردیدند اما چون بپای قلعه قراحمید رسیده فرود آمدند و خبر بقراخان رسید خواهش که از قلعه بیرون آمده با ایشان
جنگ کند فکر کرده با خود گفت که شرط سرداری و قلعه داری نیست که از قلعه بیرون رفته باشد که مردم با سپاه بسیار در برابر ایستاده جنگ کند پس
قرار بقلعه داری داده تدارک خود را دیده بر فراز برج قلعه برآمده دید که سپاه بیشمار با خیمه و خرگاه ترتیب … داده در قلعه را فروگرفته اند و نشسته
اما اردوان بیک و کورشاهرخ نامه باین مضمون بقراخان نوشته فرستادند که سبب از قلعه داری و آزار تو چیست اگر بیائید کومک برادرت
نشسته که او باینجا آمده جنگ خواهد کرد و او چون نظر سپاه و دیار بکر را … بزیر … گرفته خواهد رفت و بعد از آن
تو با این سپاه کوه … چه خواهید کرد پس بر خواسته … کردن اند … جاها که ترا برداشته … خود رفته التماس ترک کرده

برادران خود

بگوییم که چون از قضای آسمانی در جنگ چنین خطایی صادر شده خون از ما خواهد کشید و الا بعد از آنکه قلعه را جبر و قهرا بدست آوریم ترا با آن هزار
نفر قزلباش بقتل خواهیم آورد و دیگر خود میدانید چون نامه و ایلچی ایشان بقراخان رسید بایلچی گفت که برو بپسرهای علاء الدوله بگویید که شما فکری
از برای خود بکنید که ان شاء الله تعالی محمد خان برادرم باینجا خواهد آمد و شما را نیز در جنگ خواهد گرفته و غل و زنجیر در گردن کرده بخدمت
نواب کیتی ستان خواهد فرستاد و بعد از آن بقلعه درنا رفته علاء الدوله پدر شما را از تاج و تخت بی بهره و او را مقید و محبوس نموده به درگاه عرش
اشتباه روانه خواهد نمود پس ایلچی از خدمت قراخان آمده آنچه گذشته بود بخدمت ایشان عرض نمود چون این سخنها شنیدند گفتند زن طلاق
باشد کسی که علی الصباح دست شمشیر روی القلعه نزند پس روز دیگر آن دو برادر با سپاه ذوالقدر پیاده شمشیر در کشیده روی القلعه نهادند اما
قراخان پیش از این گفته که اگر سی هزار کس روی بقلعه آورند در یکدم قلعه افلاک را با خاک برابر خواهند کرد پس فرمود که کیسه های باروت
و سنگهای گران و کوزه های نفت و انبارچه های پر از تیغ و زنجیر باروت حاضر کرده بودند اما چون سپاه ذوالقدر باین جمعیت روی بقلعه نهاده بکنار
خندق رسیدند که آن هزار نفر سپاه قزلباش از بالا یکمرتبه در آمده بضرب تیر و تفنگ جمعی را مقتول و مجروح نموده که سپاه ذوالقدر
بخندق پای حصار قلعه که قراخان فرمود که سنگهای گران را از بالا بزیر انداختند جمعی را مغز سر پریشان نموده بعد از آن کیسه های باروت
باتش زده انداختند که بسیاری از مردم این را سوخته و دود باروت تمام عالم تیره و تار نموده بود که اردوان بیک نیز باتش باروت
هلاک شده سوخته گردیده بود چون سپاه ذوالقدر نصف بیشتر سوخته و زخمدار گردیده بودند از پای حصار مراجعت کرده باردوی خود آمدند اما
کورشاهرخ احوال اردوان بیک پرسیده و چون خبر از سوختن برادر دریافت گریبان چاک زده فریاد برآورد اما چاره نبود پس کس بخدمت
علاء الدوله فرستاده کومک طلبید پس علاء الدوله محمد خان پسر خود را با بیست هزار کس بکومک ایشان فرستاد چون محمد خان از
قلعه درنا سپاه برداشته بپای قلعه قراحمید آمده داخل اردوی برادر گردیده فرود آمده و بعد از دو روز محمد خان استاجلو با شش هزار کس
از دیار بکر بحوالی قلعه قراحمید آمده و چون خبر آمدن محمد خان بقراخان رسید کس نزد کورشاهرخ فرستاد که اینک برادرم محمد خان آمد و
شما از پای حصار قلعه برخواسته بعقب نشینید که ما نیز از قلعه بیرون آمده با شما جنگ خواهیم کرد پس کورشاهرخ که خبر آمدن محمد خان را
شنیده لاعلاج شده از پای قلعه بعقب نشسته پس روز دیگر محمد خان آمده پشت بقلعه داده در برابر سپاه ذوالقدر فرود آمده اردو
زده بود اما محمد خان ذوالقدر فرمود که باید ایلچی نزد محمد خان استاجلو فرستاد و نامه باین مضمون باو نوشت که برادر عالی
اتخان قراخان پوشیده و مخفی نماند که دو برادر ما را بمکر و حیله از پای در آورده و یک برادر دیگر را قراخان برادر شما باتش
سوخت و حال ما برادر ترا بدر فرستاده که بخون برادر خود بکنیم را از قزلباش زنده نگذاریم که بیرون روند اما هر چند تامل کار آخر کرد

امر دوم محمد خان

ایام نسازیم کار نکنیکی بهتر از نیکی چیزی در عالم نباشد بهر تقدیر ما شما را امان داده‌ایم بشرط آنکه دست از ولایت دیار بکر برداشته
رو از خدمت آقای خود مشوید الا نوع دیگر بخاطر اگر شما کوهی از فولاد بوده باشید از عهده این سپاه بیرون نخواهید آمد و بعد از آن که ما
بر شما مسلط شویم مدعای خواهد داد والسلام پس نامه را با ایلچی داده روانه خدمت محمد خان استجلو نموده و ایلچی بار دوی قزلباش رسیده
نامه را بمحمد خان داده عرض نموده اما نواب خان چون نامه را ملاحظه نموده فرمودند که در جواب نامه محمد خان ذوالقدر بنویسید که چون تو زاده کاری
و نیکخواهی که نام نیک تو در عالم بماند پس باید که خرد و خود و دین را که راهنمای ممالکست شناخت که آشنایی است دستور خویش گردانی و بار دولت
و صلاح کار خویش و لشکر بزوال فانی و دو نیک دریابی که حقیقت کار دنیا و عقبی را که چه میگویند تنها که امروز مدار کار عالم از خواب و خیال
بیش نیست و هر کس که دل در خواب و خیال بندد او در چه باد در دست چیزی نماند و همیشه در آتش حرص و از دیده امید و ازبت و کاری
می باید کرد که چون او را بجانب شهرستان عالم بقا برند چون حاصل متاع او را هر کس بیند و منظر ساکنان عالم بقا در آید بهر جنب که خواهد
ابتیاع نماید پس زینهار که کاری بکن که بجز پشیمانی دیگر چیزی نداشته باشی و چون دم از مروت و فتوت میزنی باید که نیک و بد کار
خود را نظر کرده و به که اگر رضای خداوند عالم در آن است بعد مرادت توجه نمود و الا رضای خدا در آن نیست قدم بدان نگذاشت
بنابرین جهت معلوم باید که چه رها افزوده است که بجای برادر ما تمام قزلباش را بالقتل آوریم این فکر خطاست و این شیوه ظلم است
بدان که در این امر توفیق رفیق نخواهد شد هرگاه برادرانت قصد کشتن مسلمانان کرده سپاه برداشته آمده و جمعی را بی‌گناه بقتل آورده
باشند البته حق تعالی جزای او را چنانکه بنا او بوده داده و دیگر برادرانت با سی هزار کس بکمک آمده بودند و چهار هزار کس کشته
یافته کشته شده اند و خللی بایشان نرسیده و کسی ایشان را غافل از پای در نیاورده که بنابر وی کشته باشند که شما انتقام کشیده این
خود شخص است که هر کس که قدم در دایره سپاه گری نهاد عاقبت کشته خواهند شد و آنکه فرمودی که شما را امان دادیم امان شیوه برداشت
نامردان و غنی امان داده اند که با دشمن جنگ کرده شکست داده باشند و ایشان را اسیر و دستگیر نموده و دست بسته در برابر خود باز داشته
و قادر بر قتل ایشان باشند پس مروت نموده میگذرند و می‌بخشند و شما اینها هیچیک را تا حال با ما نکرده اید چگونه ما را امان داده اید پس
این نیز لغو و خطای عظیم کرده شده اید چه فردوسی علیه الرحمه را که گفت   فرستاده گفتای خداوند رخش   مبرت
آهوی ناگرفته مبخش   دیگر فتح و ظفر از بسیاری لشکر نیست بلکه بحول و قوه و نصرت حضرت پروردگار عالم است و هر سپاه
کفر بی‌شمار بوده و سپاه اسلام باندک مردم جنگ کرده و فتح و ظفر یافته اند و اگر نه الواقع است میگویید و میخواهید که با ما جنگ کنید
من خود توفیق رفیق شما خواهم دانست به آنکه توفیق نیست که دستار آورده به امان حضرت شاه ولایت امیر المؤمنین علیه السلام

زده

زده از روی صدق و یکرنگی با اعدای آنحضرت دشمن بوده و در خدمت فرزندان آن حضرت با دشمنان دین و دولت جنگ کرده اگر کشته شوید
درجه بلند شهادت را دریافته باشید و چون بکشید جهاد کرده باشید اگر آنچه من گفته ام راه توفیق خواهید من ضامنم که شما را
کیستی ستان ربوده آنحضرت شاه را المتد مرتبه گردانند که هم دنیا داشته باشید هم عقبی اگر از توفیق بهره دارید آنچه من میگویم بسمع رضا خواهید شنید
و الا جنگ را آماده باشید که تا حق تعالی که را فتح و فیروزی دهد والسلام نامه را با ایلچی داده او را روانه نمود اما چون ایلچی نزد محمد خان ذوالقدر
آمده نامه محمد خان استجلو را داده چون مطالعه کرده با یکدیگر گفت که ما میگفتیم که این جماعت ترک و ساده اند ایشانرا میخواهیم فریب داد آمده
که در جواب نامه نوشته است که با مردم مستدل سپاه گری کرده اند پس فرمودند که طبل جنگ بنوازش در آورده اما روز دیگر آن دو دریای لشکر از جای
در آمده صفها در هر دو جانب آراسته و برآراسته کردید پس محمد خان استجلو سر بسوی آسمان کرده گفت که ای خداوند جهان بر تو ظاهر است که دل ما کجا
توفیق آمده و آرزو حق با ماست و این طایفه بر ما ظلم کرده اند از تو مدد میخواهیم پس در آنوقت سرکرده سگهای سپاه ذوالقدر قریب به سه هزار سگ
فریاد کنان بمیدان آمدند پس چون چشم سرکردگان قزلباش بر ایشان افتاد ایشان نیز فریاد کنان روی بمیدان نهادند اما دو سه سگ
القصه در میان هر دو لشکر جنگ شد پس محمد خان روی به قراخان برادرش کرده گفت که اگر امروز فتح و ظفر از ماست سگان ما شکست
بر سگان ذوالقدر خواهند داد و الا برعکس شود فتح با ایشانست و اما محمد خان ذوالقدر و کور شاهرخ همین نیت کرده بودند و آن دو دریای
لشکر در برابر ایستاده تماشای جنگ سگان میکردند که سگان قزلباش تمام دسته شده خود را انداخته در میان سگان ذوالقدر
و چهار صد یا پانصد سگ را پاره پاره کرده بودند که سگان ذوالقدر تاب مقاومت نیاورده فریاد کنان گریزان شده از میدان
بدر رفتند اما آن دو برادر از کشته شدن سگان در میدان تفال بد گرفته رنگ از روی ایشان رفته بود که محمد خان فرمود
که سگان را نیز یاران کردند پس محمد خان استجلو سر سوی آسمان کرده گفت که خداوندا شکر درگاه تو که فتح و فیروزی
لطف و کرم تو بوده است اگر سگست و اگر آدم که توفیق تو میدهی پس قراخان گفت که ای برادر خاطر جمع دار که انشاء الله تعالی
فتح از جانب ما خواهد بود او گفت که خاطر من بولایت حضرت امیرالمؤمنین جمع است پس از سپاه ذوالقدر چرچی بمیدان آمده
و قراخان نیز هزار نفر برداشته بمیدان آمد و خود را بسپاه چرچی زده در وهله اول ایشان را از یکدیگر پراکنده و متفرق
گردانیده و شکست بسپاه چرچی انداختند که محمد خان ذوالقدر با سپاه بمیدان آمده جنگ مغلوبه در گرفته و در آن گیر و دار محمد خان
و قراخان سر راه بر یکدیگر گرفته بعد از مجادله قراخان یا علی گفته چنان تیغ بر فرق او نواخت که تا سینه او دو نیم
در غلطیده سپاه ذوالقدر اغلب را مقتول و مجروح نموده از پای در آوردند و در آن روز طبل باز گشتن زده از میدان برگردید

واما کورشاهرخ از مرگ برادر سراسیمه شده واهمناک گردیده وبخت که بخت پشتیبان برگردیده چون روز دیگر شد آن دو دریای لشکر باز از
جای درآمده صف سپاه نیز آراسته کرده بودند که از میان سپاه قزلباش جوانی از طایفهٔ استجلو که تازه نوکر شده بود و مرد صعلوک
و پریشان که از صعلوک تری از میان قزلباش نبود اما در آن وقت قزلباش را رسم آن بود که هر که در روز جنگ هنر بیشتر داشته
او را بخدمت پادشاه عزت بیشتر بود و هیچ اجنبی در میان نبود و اگر هم بود علاوه شده بمنصب عالی میرسید و اگر طویله در جنگ جا
میکرد داخل سپاهی بود و اگر دیگر چیز دل گرمی و دلیری مینمود بایالت میرسید بهر تقدیر آن تازه نوکر با آن لباس پاره و کلاه
کهنه که در آخر صف ایستاده بود نزد با خود گفت که اگر میخواهی که از پریشانی نجات یابی برو بمیدان جنگ و در برابر این صف سپاه جان
بازی بکن شاید که حق تعالی نجات داده باز پریشانی توانی نمود پس مرکب از آنطرف جهانیده بخدمت محمد خان آمده گفت که نظری
بمن بکنید که در نظر با هیچ جهت یاری ندارم اما خدای بازرگت میخواهم که بنده را مرخص کنید که بمیدان کورشاهرخ رفته با او
با او جنگ کنم که بنده نیز کورشاهرخ نامدارم و هر دو کورشاهرخ با یکدیگر جنگ کنیم امیدوارم که خدا مرا فیروز گرداند محمد خان گفته او را
اقبال خوب دانسته گفت که ان شاء الله تعالی اجاق شاه ترا مدد خواهد کرد پس کورشاهرخ استجلو بمیدان آمده سر راه بر کورشاهرخ ذوالقدر
گرفته کورشاهرخ مرد کور چشم شکل خود را او دیده با وضع بسیار کثیف که میخواهد با او نبرد کند پس گفت که ای مردکه ترا با میدان جنگ چه کار است
او در جواب گفت که مگر تو کیستی که من کورشاهرخ پسر علاء الدوله ام او در جواب گفت که من کورشاهرخ استجلوام بعد از گفتگوی بسیار کار
بمجادله انجامید پس کورشاهرخ استجلو دست انداخت کمربند او را گرفته و یا علی گفت او را از خانه زین در ربوده چنان بر زمین زد که تمام
استخوانهای او خورد شد بر روی سینه او نشسته خواست که سر او را از تنه جدا کند بعجز و زاری بسیار کرده پس دست او را بسته در جلو خود
انداخته پس سپاه ذوالقدر را با هم دیگر گفتند که مگذارید که ریش سفیدان با ایشان گفتند صبر کنید که اگر از جای در آمده هجوم آورند قزلباش
او را پاره پاره خواهند کرد پس کورشاهرخ را بخدمت محمد خان آورده و محمد خان ملاحظه جنگ ایشان نموده که او را چه قسم گرفته بود پس
تحسین او نموده فرمود که من بعد او را شاهرخ سلطان بگویند و بکیفیت خلعت و خیمه و سراپرده و یراق مجلس نیز شفقت فرموده کورشاهرخ
گفت که چیزهای کورشاهرخ را بابت باب نیز بمن شفقت فرماید خان با او بخشید اما چون کورشاهرخ را بپای علم محمد خان آوردند سپاه ذوالقدر
جمعیت نموده قسم بزن طلاق یاد کردند که تا پای علم محمد خان رفته کورشاهرخ را نجات دهند پس از جای حرکت کرده روی بمیدان نهادند
که جاسوس آمده این خبر را بمحمد خان رسانیده پس محمد خان فرمودند که کورشاهرخ را گردن زده سرش را بر نیزه کردند چون جنگ مغلوبه
کرده بود سپاه ذوالقدر سر کورشاهرخ را دیدند راه فرار پیش گرفتند بجانب قلعه در نیار رفتند و از سپاه ذوالقدر هشت هزار و پانصد

نفر خیمه و سراپرده و اموال و اسباب را بجای گذاشته بقتل آمده بودند پس بعد از جنگ و قتال محمد خان عریضه در باب جنگ و فتح بخدمت نواب
نوشته و سرهای پسرهای علاء الدوله با دیگر مقتولان بخدمت آنحضرت فرستادند پس نواب گیتی ستان تحسین محمد خان نموده خلعت از برای او و قزلخان
سه اسب با لجام مرصع و تاج و طوماق و کمر خنجر مرصع فرستاده و از برای اکثر ریش سفیدان خلعت شفقت فرموده و کورشاهرخ را بنا بر عریضه
محمد خان شاهرخ سلطان خطاب فرمودند و در رقم قضا توام بمحمد خان نوشته شد که هرگاه علاء الدوله ذوالقدر با سپاه شقاوت شعار با آن جناب
بر نوردی بعرض نواب همایون ما رسانید که رایات نصرت آیات را با آن صوب در حرکت آورده او را بجزای اعمالش رسانیم پس چون رقم مبارک با خلعت
شفقت بمحمد خان رسیده خلعت را پوشیده جاسوس بجانب قلعه در نیار فرستاد که آنچه در خدمت علاء الدوله گذشته تا باشد خبر عرض نماید اما چون
سپاه شکسته ذوالقدر بقلعه در نیار رسیده آنچه گذشته بود بخدمت علاء الدوله عرض نمودند علاء الدوله خبر از قتل آمدن پسرها یافت گریبان
چاک زده در خاکستر نشست و بعد از آن سیاه پوشیده تمام سپاه او سیاه پوش شده بودند

ذکر احوال سلطان سلیم ولد سلطان بایزید خواندگار روم و کیفیت او

و چون سلطان بایزید را فرزند نبود از حضرت باری تعالی فرزندی میخواست که تاج و تخت عثمانی بعد از او بدیگری منتقل
نگردد و نذر بسیار درین باب میکرد و کمتر حاجی بکتاش ولی نذر بسیار میکرد و مریدان او را همه نوازش مینمود اتفاقا کنیزی داشت از چرکس نازنین
بسیار جمیل و صاحب جمال بود حامله شد بعد از وضع حمل سلطان سلیم را زائید و سلطان بایزید او را بمدارا شادمان و مهد دار کرد دید خیرات بسیار
بمریدان داد چون هشت سال از سن او گذشت سلطان را در آن سن بسیار دبدبه مهابت بود چون کار قسم مدام در حرم آزار او وزیر
دهر با اهل حرم رسید از او بسیار آزرده بود و هیچ آثار رحم در رو نمیدید روی از دیگر دیده تا روزی دو نفر کنیز مقبول بیچاره را بقتل آورد سلطان
خواطر بسیار بسیار پریشان دار استماع این معنی بسیار برخود پیچید فرمود که او را بچاه تازیانه زدند آخر همشیره سلطان التماس کرده او را بیرون برد
سلطان بیار کاه آمده بسیار دلگیر بود وزیر اعظم آزردگی احوال پرسید سلطان شکوه سلطان سلیم نمود گفت من میدانم که آن حرامزاده چه
دلی دارد که هیچ رحمی خدای عالم در او خلق نکرده و هر شب که او را میبینم بدنم می لرزد گویا که قاتل من است وزیر اعظم هر چند که خواست که کینه او
از دل سلطان بیرون کند پس که آزرده او بود بر سر شفقت نیامد و چون دو سال شد روزی منجمان در خدمت سلطان بودند سلطان میخواست که احوال
خود را بپرسد و میان خویش با فرزند امتحان کند که از پسر آزاری باو برسد آیا عاقبت چون شود با منجم گفت بین شخصی را در نظر دارم دل او را بین
چون اگر او را بزرگ کنم دوست است یا با من عدو خواهد کرد منجم بیند انست که میان خود و پسر خود گفته است چون نظر کرد و بعد از تامل بسیار عرض
نمود که زنهار حضرت اعتبار با آن شخص که نیت کرده اند نرسد که اگر دست یابد بوجود صاحب سعادت آزار بلیغ برساند قیصر فرمود که ظاهر است
و من همچنین میدانم خیس است چون بجرم آمد قضا را لکه خونی کرده بتقصیر عرض کردند سلطان سلیم را طلبیده و توب پوزی در دست داشت از روی

قدرت زر دارد سلیم اگر به پشت خواهش فتاد اهل حرم را گمان افتاد که سلطان سلیم تسلیم کرد قیصر را بر منود فرمود بزنند و دفن کنند چون
از نظر قیصر بردند او را قصه کردند چشمش گشود خوشحال شد دید و گفت دیده بپوش که فکری از برای تو بکنم او را پنهان کردند و آن اثنا غلام ده ساله
بیمار بود او را آوردند جای در عقید بر سر کشید در باغچه خود قتل داده بعد بردند بگور خانه دفن کردند قیصر و لشکر شد سحر دیگر داشت و پسر دیگر داشت برادر
زادگان داشت گفت اگر مرا لیبرد دیگر خدا و بعد دختران را یکی برادرزادگان و هم او را ولیعهد خویش کردم و بانوی قیصر و خواهرش با دو کنیزان بحرا شدند
دیگر هیچکس خبر نداشت تا مدت هفت سال سلطان سلیم را بلباس دختر داشتند در حرم خود روزی سلطان بایزید آمد خواهر خود بانو و بانوان
دیگر همراه بودند سلطان بایزید با غرور و شوکت در اندرون حرم دو نفر کنیز از کجا با یکدیگر کشتی بگیرند و کنیزان بهم چسبیدند و به تلاش درآمدند
و سلطان را خوش آمد فرمود که دو تا دو تا با هم کشتی بگیرند و هر کدام عقب او جلد و میدهم تمام یکدگر دو بیند دو کنیز ماندند که بهم کشتی بگرفتند قیصر فرمود
که شما چرا بهم نمی چسبید آن دو تا نیز بهم چسبیدند اتفاقا از آن دو نفر یکی سلطان سلیم بود دوید بطرف کنیزی دیگر رفت او را نیز فروگذشت
که این دختر بروش مردان کشتی گرفت سلطان فرمود که او را پیش آوردند چون پیش آمد گفت این دختر نیست مرد است شد که ملاحظه نمایید که خواهر
گفت که قربانت جنابی تو شوم این سلطان سلیم است سلطان چون شنید رنگ از روی او پرید لاعلاج شد که جوان بیست ساله چون از پا درآورد یال
و کوپال از یکدیگر بدر رفته رخساره بطریق خورشید انور چون سلطان سلیم را آوردند پای پدر را بوسید این خبر در اسلامبول شهرت یافت که سلطان
سلیم زنده بود این قسم تو کرده بودند وزیر اعظم خبردار شده آمد بخدمت سلطان و معلوم کرد آنچه بود بوزیر گفت وزیر اعظم گفت صاحب سلطنت
باشد چون خدای خواسته که او زنده باشد و اوجاق پادشاه روشن باشد نقاره خانه بزنند و نیز نقاره زدند و قیصر سوار شده بمسجد جامع آمده مردم
اسلامبول که سلطان سلیم را دیدند بآن یال و کوپال خوشحال شدند چون بیست و پنج ساله شد عرض شد که چند نوبت کاغذ نوشته به پسران علاء الدوله
و ایشان را نیاحت قزلباش بدنام بکرد تا دکتا کشته شدند چون خبر قتل پسران علاء الدوله رسید سلطان سلیم سپهسالار کس برداشته تا آذربایجان
آمده بار ناحث نمود چون خبر بخان محمد خان رسید که سلطان سلیم برگشته بود و ام خرابی اب باری کرد و خان محمد خان آزرده خاطر بود مراد بیگ
استاجلو طلبید و مراد بیگ درآن وقت در قلعه بود که آن قلعه پره جوک احمد سلطان قاجار میبود با سیصد کس از قلعه بیرون آمد که بخدمت خان
بیاید و سه منزل بود چون گذر بیرون آمد رسید بکنار محل آب و سبزه و نرگس زار گفت امروز در اینجا شکار میکنیم و فردا اخر روز براه می نشینیم
جوانان استاجلو گفتند امر از شماست ایشان را در جنگ و شکار رگذارد چند کلمه از سلطان قانصا پادشاه مصر شنو چون در مجلس او سخن از شجاعت در
میان آمد از هر جا سخن گفتند تا آنکه نقل پسران علاء الدوله در میان آمد که در دست خان محمد خان استاجلو کشته شدند و از سخن شیخ اعلی سخن در میان
آمد غلامی از غلامان حبشی سلطان قانصا در بارگاه حاضر بود و هستم بود اگر شاه اسمعیل را میدیدم او را از روی مرکب بزیر بودم و گذاشت.

سلطان

سلطان می آورم دوار قضا یکی از صوفیان سلسله شیخ صفی در آن مجلس حاضر بود و خواست که آن لاف از نهاد و که برانداز گفت زنهار که در شمشیر و روز
دلیرانی و شجاعت نام آن شهریار را نمیتوانند برد کسی که در عالم هیچکس در میدان او را برنمی آید البته که مغلوب او خواهد شد حبشی را چون این سخن بگوش
رسید گفت که اگر در این میبود او را اسیر کرده بیش از هم سیر ردم دیگر باره آن صوفی گفت چرا لاف میزنی ای حبشی شاه اسمعیل بهادرخان را تو ندیده
او ظل الله است چندین هزار غلام حلقه بگوش دارد و هر یکی کرنگ او شیر از جمله یکی خان محمد خان استاجلو ست عالم دیار بکر اگر با او کسی دست بقتل شود مسیلاند
که دلاوری و شجاعت حضرت شیخ اعلی تا کجاست و در حضور سلطان قانصا آن حبشی را دریای غضب بتلاطم درآمد گفت رفتم که سر خان محمد خان را
بریده بفتراک بسته از برای سلطان قانصا باورم تا بدانند که غلامان او در شجاعت تا کجاست و سلطان قانصا از و دلگیر بود و بهانه میخواست
که او را از پای درآورد چون این سخن از او شنید گفت ای بد ذات چرا چنین لاف میزنی گفت ای سلطان قسم است که لاف نمیزنم و میروم کشت
اگر روی آنچه میگویم از عهده بر نیایم برآورد که مرتبه و ریش سفید سی هزار غلام حبشی خواهم کرد چون سپاه اینرا شنیدند از جای حبشی سیصد
حبشی از نامیان خود همراه برداشته روانه شد هر یک چون دیو درخم قدر برفلک دوار کشیده و خنجر کردی کج بر میان زده اما آن غلام سعدان
نام که سرکرده ایشان است مقابل دو سه ایشان است بر اسپان کوه پیکر سوار شده سلطان قانصا گفت هر چوش آن زمان که برآید پیکر شمه دکار
یادگاری باز دیا گذشته میشود چون از مصر بیرون آمده بهر جائی می آمدند تا بحوالی حلب رسیدند پادشاه حلب سه روز ایشان را نگاه داشته بعد از سه روز
بلد همراه ایشان کرده تا بکنار آب بره جوک ملعون بآنجا رسیدند وقتی عصری بود که مراد بیگ در شکار بود و دید که از یکطرف گروهی بر جواب یکی
گفت برو ببین که البته جماعت ذو القدر خواهند بود دشمن دیگر سوای ایشان در اینجا گمان ندارم فرستاده چون نزدیک رسید غلامان
سیاهان را دید عنان مرکب برگردانیده به نزد مراد بیگ آمده گفت تخمینا سیصد کس خواهند بود آن چند کس گفتند تا هیچ جنگ در بر بدار بهم حال
صرفه ما در جنگ نیست خود را با حمد سلطان قاجار برسانیم مراد بیگ گفت که اگر این کار بکنیم دیگر در هیچ بارگاه از ننگ سر بیرون نتوانیم آورد
لاعلاج جنگ باید کردن و از آنجانب سعدان غلام قانصا سید حبشی را فرستاده که احوال معلوم کند آن غلام حبشی چون کوه سیاه بر کوه دیگر
سوار با آن مهابت اسب پیش جهانیده احوال معلوم نمود مراد بیگ گفت شما بگوید احوال خود را بگو ما نیز احوال خود در العرض کنیم چون آن حبشی
شرح خود را گفت مراد بیگ فرمود که جنگ میکنیم چون آن خبر بسعدان حبشی رسید مرکب کوه پیکر بمیدان جهانیده مرد میدان طلبید
مراد بیگ گفت که یکی برود بجنگ این سیاه تا من روش جنگ او را ببینم جوانی بمیدان آمده هنوز نیزه کام مانده بود که رسید که حبشی
حلقه را از کمر به درآورده و بر انگشت کرد دستش درآورده آمده بر پنج گوشش خورد و چون برق نصف سرش را بدر برد آن جوان از مرکب در
غلطید مراد بیگ چون چنان دید نیزه راز بود و مرکب را جهانیده که بمیدان داخل شود نوبت دیگر حبشی حلقه را از آنجانب انداخته مراد بیگ

بعقب خوابیده از روی سینه او گذشت و برخواسته بر روی زین نشست که دوبت دیگر انداخت نیزه به دوش دیگر رو نمود و خود را نیز دیک سانیده که جنگ نیزه

دار خود را اشاره نمود و نیزه را از او گرفته و مراد بیک چون نزدیک رسید طرفه دلیری را دید سلام کرد او نیز از روی مهابت و صلابت جواب داد

مراد بیک گفت شما را با ما چه عداوت است این ناخوش و دور و دراز از نسبی دارد که باین جا بار روی آورد او بگفت در باب کار سلطان چون

سخن از شجاعت قزلباش گذشت و گفته شد که خان محمد خان پسر علاء الدوله را بقتل آورده و چنین و چنان کرده است من و او طلب کرده

به دیار بکر آمده که خان محمد خان بمیدان طلب کنم و او را گرفته برم بهر حال تو برخوردم مراد بیک من غلام خان محمد خانم با من جنگ کن

اگر فرصت یافتی العیاذ بالله او را با فای من کن مراد بیک نیزه حواله سینه او نمود که دست زد و سنان نیزه مراد بیک را گرفته نعره از جگر برآورد

و نیزه را از زور بدست مراد بیک کشیده بدور انداخت و دیگر دست بگرز برد دیگر کرده دست بقبل شاخ خنجار زد و کریبان مراد بیک را گرفته که

از روی مرکب رباید مراد بیک گفت که ای نامرد خود را بدست این دیوانه می انداختی باید شمشیر بکار بش تا او میرفت که بزور درآید مراد بیک را از

روی زین برباید که زد تیغ را در زیر بغل برهنه اش چون خیار تر قلم کرد و صعدان از مرکب در گردیده بر زمین افتاد چون آن سپاه با

آن ضرب دست را دیده گفتند که واویلا که شجاعت عبث شهرت میکند عثمان بر گردید و مراد بیک سر او در دنبال ایشان گذاشته صد و پنجاه

کس از زنگیان را انداخته و هشت کس را نیز زنده گرفته چند کس دیگر زنده باز گشت و بدر رفتند مراد بیک سر صعدان غلام قانصیا را بریده

و بر سر نیزه کرده و سرهای دیگر را بر مرکبان نموده الغا سر سیاه حبشی و تاب و طوق طلا و حلقه که در بازو داشتند بوده و یراق و کمر خنجر نشان

با اسلحه و اسباب بر پشت مرکبان بسته و نشان مرکبان مصری را گرفته و هشت نفر زنده را دوشاخه کرده و در قلعه پرچوک برده احمد سلطان

قاجار یکی رنگ استقبال ایشان نموده هماندم قاصدی بدیار بکر نزد خان محمد خان بیگلربیگی فرستاده که مراد بیک را چون خان طلب نموده بود

با صد کس می‌آمد که در فلان شکارگاه در شکار بوده که سیصد حبشی بر سم دست برد آمده بودند که تاخت دیار بکر نمایند و خان را گرفته نزد قانصیا

ببرند مراد بیک برخورده اند صعدان سر کرده ایشان را کشته اند و یکصد و هشتاد و زنگی را بقتل می آورد و هشت نفر ایشان را گرفته زنده مقید بخدمت

می آورد هنگام استماع این سخن زنگ از دل خان محمد خان بیرون رفته فرمود که هر کس سر مرشد کامل را دوست دارد بر و پیش واز مراد بیک برود هر کس

در دیار بود بیرون آمده خان فرمود که نقاره خانه را بار کرده و کرنای خانی را باستقبال بردند یکدست خلعت با تاج و طومار و جبه‌های

مرصع با جغان مرصع حضرت شاه اسمعیل که بخان شفقت نموده بود با شمشیر و کمر و خنجر مرصع و اسب با زین زر با منصب سلطانی و علم تمام را

باستقبال مراد سلطان فرستاد و چند دست لباس با مندیل تمام زر و قبای زربفت با آن طمطراق پیش واز کردند چون داخل شهر شدند

از کثرت خلایق زلزله در آن شهر افتاده و چنین مردم دیار بکر که آن مردم شاد با وجود یکه در بند بودند و اهمه کردند و بجشن مراد سلطان

کردند تا

کردند تا آمدند و داخل بارگاه شدند چشم خان که بر صعدان فتاد چون نعره او گشتی سوی سر او نزد ولیده آن حلقهای چشم و روی زرنگ مراد

بیک سر را آورده در پای خان انداخته و خان بجشن لب پار نمود و یکدست خلعت دیگر در حضور بار بخشیده و از آن جماعت زنده احوال پرسیده

از دل تا آخر از برای قتل کردند و هر کدام که شیعه شدند ملازم خود نمود و ده نفر که قبول نکرده بازنجیر و دوشاخه کرده با سر صعدان و یار ایشان

تحفت یکجا به تبریز بخدمت شاه فرستاد چون به تبریز رسید شاه با صفهان رفته بود و از آنجا به اصفهان روانه شده و بنظر آن شهریار کامکار

رسانیده آن ده نفر را از بند باز نموده خلعت شفقت فرمودند و گفت اگر میروید خدا همراه و اگر میمانید شما را ملازم تا ایم هفت نفر از آنها

چون آمروت و فتوت را دیدند غلامی آنحضرت را قبول کردند و هر کدام را سیصد تومان زر نقد دادند که یراق خود را بگیرند و در رکاب آن

شهریار باشند و آن سه نفر را هر یک سیصد تومان داده روانه نمود چون بمصر رسیدند آنچه دیده سلطان قانصیا پادشاه مصر نقل

کردند فرمود که هر گاه این قسم شجاعت دارند و دو هشته باشند دوازده هزار کس چون با صد هزار و دویست هزار جنگ میکنند و از پیش بر نمیدارند

بازمی که آن سه نفر فرانغ بار لب پار نمودند ملک مصر غایبانه محبت و دوست ارشاد شده گفت حمید و مرد سخندان بانید باید زد به شیخ اعلی فرستاد

که اظهار دوستی نموده عذر این حرکت بخواهد و غلام سیاه را خواسته فرمود که این سلسله بسیار زرکشت و نجیب است تمام مصر و مغرب و روم

و فرنگ و زنگبار از هر قسم جدا نموده بر سم تذکره و تدارک درستی دیده با ایلچی روانه کردند و ایلچی را در راه نگذارد و از فرستاده خان شنو که

چون آنحضرت فرستاده خان محمد خان را روانه نمود و یکدست خلعت سراپای بجهت خان فرستاده اما چون خان محمد خان تمام دیار بکر را بضرب

شمشیر از تصرف علاء الدوله ذوالقدر بدر آورده سلطان سلیم نوشته بجمیع سرحدداران و بیگلربیگیان که میخواهد تا هستی بجانب دیار بکر

که قزلباش متصرف شده اند بیرید ایشان گفتند اگر رخصت میگویی حکم پادشاهی از برای ما بفرست تا تاخت و تالان بکنیم و اگر بتوانیم

تصرف نماییم سلطان سلیم که پیشتر التیمصر عرض کرده سلطان با یزید گفت ای پسر زنهار زنهار با شیخ اعلی کاری مکن که دشمنی با جاق

ایشان مشوم است تا این پادشاه قدم در جاده خروج گذاشته بهر جانب که روی آورده فتح و اقبال او است منجمان طالع او را بمرتبه

اعلی دیده اند سلطان سلیم از پدر رسید ملاحظه نموده خود حرکت کرده دیگر بار آمده و تاخت از اطراف بر چوک نموده برگشت و خان محمد خان

میخواست که سوار شود و در آن شب تب کرده بیمار شد فرمود که بروند در قراحمید برادرش قراخان را حاضر کرده او سپاه برداشته رفته

ارزنجان را از ناحیه سلطان سلیم تاخت نموده انچنان خراب نماید که هرگز آباد نشود و چون قراخان وارد شد و بخدمت برادر رسید

سر فرود آورد و گفت ای برادر این نامرد دو مرتبه است آمده و هر مرتبه خرابی بسیار و اسیر و مال و اسباب بغارت برده است میخواهم

بروم بجان مرحمت انم میخواهم بروی کاری برسر قیصر زاده جنده سرهاو بری که دیگر آرزوی تاخت و تالان نکند قراخان گفت بیشتر

میدارم اگر سلطان سلیم رفته باشد از عقب او روم خان محمد گفت تاخت حوالی ارزنجان را بیکی و بیگلربیگی و ده هزار کس همراه کرده
در روانه نمود و احمد سلطان را امر نمود که پیش رو جرچی باشد و دوازده هزار کس فرستند تا تاخت ارزنجان **ذکر احوال قرا خان**
که بتاخت و تاراج ارزنجان رفته و مقدمات دیگر که در آن نواحی بظهور رسیده اما چون قراخان با آن سپاه از آب برچوک گذشت بهر جا که
میرسید از ترس شمشیر قزلباش مردم آن سرحد دست زن و فرزند خود را گرفته بقلعه های جبال میرفتند و مال و اسباب و گله در تصرف
آن قزلباش غارت مینمود و چون به پنج منزلی ارزنجان رسیدند خبر بپاشاهی ارزنجان دادند که قراخان با دریای لشکر بتاخت
ارزنجان می آید ده روز بود که سلطان سلیم رفته بود پاشاهی ارزنجان گفت بروند هر کس درین حوالی هست خبر کنند که خود را
بقلعه ارزنجان بکشند و زود خود را برسانند که مبادا قزلباش غارت نمایند و رفتند هر کس که مرکب بود کوچ نموده و باطراف جبال
خبر فرستادند که لشکر از سرحدها بیاید و بیایند که اگر احیانا مدتی در پای قلعه باشند سپاه مدد برسند که مردم قلعه ملکی نکشند و چون قراخان
رسید در برابر قلعه فرود آمد دید که در قلعه را محکم فرو بسته اند و آب بخندق انداخته اند شش هزار کس خود نگاه داشته و شش هزار دیگر را
با احمد سلطان قاجار روانه کرد که بروند تا دهنه توقات غارت نماید رفته از اسب و گاو و گوسفند و پسر و دختر بسیار آورده در بیست
یازده روز و بعد از آن کوچ کرده با غنیمت بسیار و اسیر بیشمار روانه دیار بکر شد خان درین مدت عرق صحت کرده بود که قراخان با آن
غنایم داخل شد بخیک آن را خان برداشته بعضی را جدا فرستاده کل جدا نموده و پسران یوسف جلال و دختران آنها جمع را به دیار کرتی
دار السلطنه هرات فرستاده و بقیه را قزلباش قسمت نموده و از آن سرحد خبر از برای قیصر بردند که قراخان آمده این قسم جرأتی کرده در
عوض تاخت سلطان سلیم سرحد ارزنجان را تمام زیر و زبر کرده آه از نهاد قیصر برآمده روی کرد که ای سلطان سلیم دیگر گفت بغضب
خدا گرفتار کردی من از دست تو چکنم از سوی تو چندین هزار سلطان زاده باسیری افتاده معلوم نیست که ده یک آنرا از دیار بکر آورده
باشی از سوی تو سرحد ارزنجان زیر و زبر شد سلطان سلیم گفت معامله جهانداری چنین است که ایشان از ما و ما از ایشان بکشیم تا بهر کجا برسد
چون خان محمد خان کل دیار بکر را در زیر نگین خود دید حوصله اش بر نداشت چرا که اعتبار دامادی شاه و آن شجاعت و آن سپاه بهر جا
که رو میکرد فتح و نصرت دو اسبه پیش باز او میکرد بخاطرش رسید که قیصر را باید ادب کرد تا من بعد لب خود را منع کرده این قسم جرأت
و حرکتی ننماید فرمود که مراد بیگ را طلب نمودند خان او را لقب سلطانی داده بود چون مراد بیگ آمد فرمود و مراد بیگ گفت قربانت شوم
امر عالی چیست گفت میروی بمجلس قیصر روم اندیشه مکنی از سلیم بدبر و آنچه بهم میبری تقصیری مکنی اگر زنده مانی بیایی و اگر کشته شوی در
راه دین کشته شوی بمراد و مطلب و آرزوی خود رسی که تمام صوفیان رسیدند گفت بسم الله امر از خانست خان گفت روی تو سفید

چون مراد

چون مراد بیگ را مقرر شد او کارسازی کرده سی هزار کس از شجاعان سپاه همراه او نمود کاروان بعد از ده روز آمده بخدمت خان با آن
جوانان مرصع پوش با تاج و طومار در میان رزم و کوهر غوطه خورده خان گفت که رحمت بر شما باد و روانه شدند بوقچه زربفت اعلا
آورده بود در میان بوقچه کسی نمیدانست چه چیز است فرمود که بوقچه را آن روزی که داخل بارگاه قیصر میشوی بعد از آنکه طعام خورده شد نامه را
از تو میخواهند طلب نمایند بوقچه را بر روی دست گرفته پیش میروی و در پیش قیصر میگذاری و عرض میکنی که نامه در اینجاست با تحفه دیگری بجای
خود می نشینی گفت امر از خانست و مراد بیگ آن بوقچه را برداشته روانه شد بعد از چند روزی خبر رسید بقیصر که ایلچی می آید گفتند
البته از جانب شیخ اغلی خواهد بود استقبال کرد چه گمان کرد خان محمد خان فرستاده است لیکن که سوای شاه اسمعیل بهادر خان را
کسی را حد آن نیست که ایلچی بفرستد و هیچ پادشاهی بقیاس را ایلچی نفرستاده اند جاودش معزز است از برای پادشاهان اما قیصر ایلچی که
فرستاده اند سلطان سلیمان بود که از برای پادشاهی شاه طهماسب بهادر خان سنان پاشای ... را ایلچی نموده با دو دست
هزار اشرفی و تحفهای بیشمار الی حال که دیگر از سلسله عثمانیه ایلچی معتبری که از برای پادشاهان ایران و توران فرستند و فرنگ ایلچی فرستادن
بدین که چه خبر فرستادن القصه پیشواز کردند و او را داخل کردند بعد از سه روز بارگاه قیصر آراستند و مراد بیگ را داخل بارگاه
نمودند و حال اهل مجلس نمیدانند که ایلچی خان محمد است چون طعام کشیدند سلاطین روم و پادشاهان آن مرز و بوم جابجا نشسته
و انتظار دارند که آیا شاه اسمعیل بهادر خان چه نوشته است و سلطان سلیم دلش در طپش بود که آیا چه نوشته است مرد هشیار با خرد یا
بود گفت هر چند قیصر سلطان البرین و خاقان البحرین و خادم الحرمین الشریفین و ثانی اسکندر ذوالقرنین و ثانی اسکندر ذوالقرنین است
اورا باید مثلی داد که بر ملاحظه منصب و رجوعیت آن بوقچه را آورده در پای تخت قیصر نهاده بعرض رسانید که شفقت فرموده
این تحفه است که خان محمد خان بیگلربیگی دیار بکر با عریضه بخدمت فرستاده اند و کشف بوقچه را در خلوت کنند و دیگر امر از صاحب سعادت است
چون سلطان این استماع نمود یافت که در آن خبر خوبی نیست فرمود به پیش خدمت خود بسر کج اعلاقی آنرا برداشته و مراد بیگ را
مرخص کرده بیرون آمده سوار شده و رفت بمنزل خود و چون قیصر بخلوت رفت و سر آن بوقچه را گشود دید که سرافوش و چلیک و دره
و خلخال و چمچمه و پیراهن زنانه و نامه نوشته بود که معلوم قیصر بسلطان سلیم بوده باشند که اگر در برابر نیاید و جنگ نکند باید خود
با فرزندت پس بیاید در حرم بنشینی و این لباس زنانه را بپوشی و دیگر نام مردی نبردی هوش از سر قیصر روم رفته گفت
رحمت باد بجوان قزلباش که این را که این را در بارگاه و هنر دو مرا در نظر سلطانان و پادشاهان رسوا ساخت و میدانم که آن
دیوانه آقا باش کهنه بود که مارا کاسه بکنیابد بارک الله من فردا بنیزه تا از خاک بر میدارم چو سلطان سلیم این خبر را شنید بسیار

خوشحال شد پیر تا آن کنج گفت که اگر اشنوم که با سلطان سلیم یا دیگری کفر باشی سزا از سر تو جدا خواهم کرد او گفت چگونه ناسزا توانم گفت با چون
قیصر به بارگاه آمد سلطان سلیم گفت ای پدر چه خبر بود گفت ایجان پدر با تو خواهم گفت اما وقتی دارد گفت ما را شاه را در راه عریضه خان محمد خان
گفت که نامه شاه نیامده است و پیغام شاه را در عریضه خان محمد خان نوشته است سلطان سلیم گفت که مبادا شاه اسمعیل از این ایلچی خبر داشته
باشد و خان محمد خان از پیش خود فرستاده باشد که آن قلیچی ببینیم چرا نی کرده باشد که حضرت برایلچی او نموده باشیم اگر چنین است بگو
تا بروم ایلچی را بیندازند چه لازم گفت گفت نه الفرزند خان محمد خان را این قدر زهره نیست که از جانب خود ایلچی بفرستد سلطان سلیم باور کرده
باور کرده روز دیگر قیصر فرمود که ایلچی شیخ اغلی را طلب کنند جماعتی از روی اشتلم گفتند ایلچی را که قیصر طلب میکند تا علاج بر خواسته نیز
به بارگاه قیصر آمد با پنج نفر از نوکرهای خود در وقت آمدن بایشان گفت که اگر مرا کشتند شما نیز آنقدر جنگ کنید که خون خود را بگیرید
و مراد ملک چون داخل بارگاه شد سجده کرد و آمد در برابر ایستاد که اگر قیصر حکم بقتل او کند او نیز دست بشمشیر کرده جنگ نماید که قیصر گفت
ایلچی چنین سجده کردن نشنیده بر روی قیصر نظر کرد و قیصر بگوشه ابرو اشاره نمود که دغدغه مکن روی نوشته که رسالت را جواب داد که بـ
و ما را رسوا کردی قیصر گفت ایلچی را بجهت خان و بگو که گله کرده بود شیخ اغلی از زبان خان محمد خان نیز عریضه نوشته که از برای
خاطر قیصر که از این دوستانست که امرای سرحد بفرمان سلطان سلیم کرده اند در صدد انتقام در نمی آییم اما قیصر منع فرزند را کند که هنگام باشد نوشته
اینچنین باشد دیگر حاضر نمانیم ما او را مانع شده نخواهیم گذاشت که هنگام حرکتی نماید و فرمود که خلعت جهت از برای ایلچی آوردند و او را رخصت
نمودند و باو رسانید که برو مبادا سلیم خبردار کرده و نگذارد تا که روی ایلچی خلعت پوشیده و مرخص کرده بجانب دیار بکر روانه شد تا که
آنچه بخت خان آنچه کرده بود گفت و شنید عرض نمود خان محمد خان پشیمان شد و بسیار دلگیر بود که اگر شاه بشنود البته دلگیر خواهد شد و همیشه
در فکر بود تا مراد ملک نیز عرض نمود که بقچه را چه قسم بیرون برده و از پسر پنهان کرده خان بسیار تحسین کرده اما از آنجانب چون مدت
شش ماه گذشت سلطان سلیم دید که پدر از آن پنهان کرده با خود گفت که البته این قلیچی از پیش خود آن نامه و بقچه را فرستاده بود خود را
رسانیده به پیر کج اعلان گفت که ای پیر تو میدانی که پدر بغیر از من فرزند دیگری ندارد و او پیر شده فردا که من پادشاه میشوم اگر آنچه بگویم
راست بگوئی فردا ترا پادشاهی عظیم الشان کرده ام او گفت بمن نمود خط فارسی بود قیصر خواند و بمن نگفت و من ندانستم که در خواندن آزرده
یا خوشحال شد سلطان سلیم گفت راست بگو که در بقچه چه بود گفت بقچه گشوده و نیز خود در داشت در صندوق گذاشت و من ندانستم گفت
دروغ میگوئی هرچند خواست که او بزبان خوش بجز آید قبول نکرد آخر خنجر کشیده او را انداخت و قسم یاد نمود که اگر نگوئی سرترا ببرم چون
دید کشته میشود گفت که اگر بگویم مدت مرا بکشد سلطان سلیم گفت که من ترا بجائی سبب یارم که پدرم نتواند ترا یافت او ترا دست نوشته خود آنچه

بود واز

بود و از آن پیر یکی از ملازمان خود پسر را و بر خواسته بجهت در آمده به بارگاه دلگیر و آزرده قیصر گفت که ای فرزند کی بودی و چرا دل
گیر گفت چگونه دلگیر نباشم که از بی جوهری تو خان محمد استاجلو چاکر شاه اسمعیل را چه حد بود که از برای تو چنین کاری کند و حرف زنانه از برای تو
بفرستد این ننگ را چگونه علاج میتوان کرد قیصر گفت ای جان پدر این حرف را بلند مکن و او را از قهر و غضب تاب نیاورده آنچنان بلند
گفت که تمام امرا شنیدند و غلغله از آن درگاه بر خواست خوای شنید که سلطان چه کرد و با پدر خود **ذکر آمدن سلطان بایزید قیصر روم**
و سلطان قایتبای پادشاه مصر جنگ با علاء الدوله ذو القدر و شکست یافتن ایشان از رومیان اما چون خبر بر هم خوردن اوضاع علاء الدوله و قتل آمدن پسرهای او آنچه گذشته بود بجهت سلطان
بایزید قیصر روم عرض نمودند چون خبر بشنید گفت که اولاد شیخ صفی چه بلائی بر سر علاء الدوله بیچاره آورده اند ما را باید که در انوقت
امدادی و همراهی با او نموده چون وزیر اعظم از قیصر این سخن بشنید عرض نمود که او از این بدتر شود این گرگ پر فسون ای شهریار طرفه سخنی
از او شنیده ام میگوید که این باج و خراج که هر ساله از شما و از سلطان قانصو میگرفته همه مکر و حیله بوده باین نحو که چون ایلچی از طرف سلطان قانصو
نزد او میرفت او خود نامه از زبان شما مینوشت و شخصی از مردم خود در الصورت عثمان او صاحب نامه با و میداد و چون داخل بارگاه
نامه که خود نوشته بود با آواز بلند میخواندند که اگر شما چهل هزار کس از برای ما نفرستید که بجنگ او رفته او را علاج کنیم ما از برای شما هر ساله
هشتاد هزار تومان خواهیم فرستاد علاء الدوله خود در جواب میگفت که من زر تر نخواهم سلطان قانصو هر ساله در مقابل آن
از برای من میفرستند و ایلچی که از ما نزد او میرفت بشرح الصفا و باین مکر و حیله هر ساله این باج و خراج از این دو پادشاه میگرفت بی
قیصر در غضب شده فرمودند که باید در این وقت تلافی مافات را باو کرده فرمود که نامه باین مضمون بسلطان قانصو نوشته که امروز
در عالم مثل ما و شما پادشاهی نیست و علاء الدوله ذو القدر در قلعه در نشسته و باین مکر و حیله در انمدت باج و خراج از ما و شما گرفته و
حال سپاه قزلباش او را چنین مستأصل کرده اند و وقت تدارک است که آنچه در این عرض مدت از ما گرفته از و باز خواست شود چون نامه
بسلطان قانصو رسید طمع او بحرکت آمد چهل هزار کس بر داشته بجانب قلعه درنا روانه گردید و سلطان بایزید نیز شصت هزار کس گرد آمده
روانه آن صوب شدند چون این دو پادشاه عظیم الشان که از برای هر یک اقلیمی تنگ بود در یک خیمه قرار گرفتند و چون
این خبر را بعلاء الدوله رسانیدند او اول خنده کرده بعد از آن بگریه در آمده بگریست این سبب گریه و خنده را از و پرسیدند گفت
خنده من از این جهت است که این دو پادشاه همیشه این باج و خراج میفرستادند چون بشنیدند که قزلباش ما را چنین سواری
کرده اند فرصت یافته آمده اند که آنچه در این مدت بمن داده اند پس گیرند گریه من از برای بیوفائی دنیای ناپایدار است که چون کسی
برداشت روز بروز او را بمرتبه بلند میرساند و چون برگشت نمود میکند بخاک تیره یکسان میکند و اما آنچه قزلباش بر سرم آورده اند

من بر سر این دو پادشاه خواهم آورد من اگر از دست قزلباش عاجز شده باشم از دست سپاه رومی و مصری عاجز نیستم و نخواهم بود
نمود که بهمین لباس تا هر دو را زنده گرفته در جلو خود انداخته قیصر را در اسلامبول و سلطان قانصو را در مصر سیاست نکنم مرد نخواهم
بود پس این گفت و معصوم بیک پسر خود را طلبیده گفت که ایلچیان بدر آمده و فلک مر ایلچیان تو خورسند دار و تو در قلعه بوده در کار خود
بیدار باش به که من بجنگ این دو نامرد که در این وقت فرصت یافته آمده اند رفته علاج ایشان را کرده مراجعت نمایم و اگر بخت برگشتگی
نموده ایشان مرا در جنگ بقتل آورند و پادشاهی بگیرند تو خود را بخدمت محمد خان استاجلو که در دیار بکر حاکم است رسان که او ترا
بخدمت پادشاه با انصاف و مروت پادشاه ایران شاه اسمعیل رساند که یکبار دیگر دودمان ما بر طرف نشود و آن پادشاه فکری
باحوال تو خواهد کرد چون این وصیت بمعصوم بیک کرده شصت هزار کس برداشته بجنگ قیصر و قانصو روانه گردیده در چهار فرسنگی
قلعه درنا بایشان برخورده در برابر لشکر روم و مصر فرود آمدند پس سلطان بایزید قیصر بقانصو گفت که ما شنیده بودیم که شیخ
افلی سپاه علاء الدوله را بر طرف نموده او هنوز لشکر بحساب برداشته بجنگ ما آمده حیا که ما از عهده او نخواهیم بیرون آمد و
در میان پادشاهان عالم خجالت زده شویم قانصو گفت که بخت از او برگشته است و در این جنگ کشته خواهد شد و فتح نکن که بر ما
جنگ آورده اند پس قیصر گفت که در هر باب باو اعلام نمائیم که اگر کشته شود در روز قیامت مواخذ نباشیم قانصو گفت که اختیار
با شماست پس فرمود که نامه باین مضمون از زبان خود و زبان قانصو بعلاء الدوله نوشتند که بر رای عالی آن پیر بعزیز باید
باج گیر علاء الدوله ذوالقدر مخفی نماند که شما مرد جهاندیده و نیک و بد روزگار را بسیار چشیده اید که این کارها
که بر شما روی داده جز رضای حق تعالی نبوده و مرگ را چاره نیست و ستیزه با چرخ فلک نمیتوان نمود و دیگر چنین تقدیر است
که هر که درین کره خاک پا نهد اگر سر بافلاک رساند جز بخاک تیره یکسان خواهد شد و هر که درین سبزه زار فلک تخم عمل پاشید جهان
ربیدار و دشتی است مشهور که نکو را نیکی و بد را بد رسد بهر حال هیچ میدانی که در این مدت [illegible] دولت خود
[illegible] از ما گرفته پس امروز نیز روزگار ما را انگیخته که تلافی مافات کرده آنچه از ما بحیله گرفته از تو از روی انصاف گرفته شود
نهایت چون امروز روزگار گشته و فلک ترا پایمال نموده اگر ما نیز بآزار تو در آئیم از مروت دور است بهر حال آنچه از ما گرفته تو میدانی
از روی صلح تسلیم ملازمان ما کنید و اگر باز خواسته باشید که با قزلباش جنگ بکنی و شما مردی در کار باشد باعلام نمائید که سپاه
بکمک شما فرستاده شود والسلام چون ایلچیان قیصر و قانصو نامه برداشته نزد علاء الدوله آمده چون داخل بارگاه شدند
او را بصورت عجیبی دیدند که بر روی تخت نشسته پیش رفته سلام کرده دعا بجای آورده و نامه پیش تخت او بر زمین که نشستند چون

نامه را مطالعه نمود غضب بر وی مستولی شده فرمود که نامها را پاره پاره کرده انداختند با ایلچیان گفت که بروید و بآقای خود بگوئید
که انشاء الله تعالی شما را از دو جنگ زنده گرفته در بر گشته بروم و مصر برده در میان آن شهرها هر دو پادشاه را سیاست خواهم نمود
جواب همین است برخاسته خبر ببرید پس ایلچیان مراجعت نموده خبر آوردند قیصر و قانصو چون این خبر شنیدند آماده پیکار شدند اما
روز دیگر هر دو سپاه از جای در آمده صفها آراسته جنگ در پیوسته جمعی از طرفین مجروح و مقتول شده در آخر دست از جنگ باز
داشته هر یک بآرامگاه خود رفتند اما قیصر و قانصو چون از جنگ مراجعت نموده صلاح خود را در فرار دیده بلطف شب آنچه داشته
بجای گذاشته و هر یک روانه ولایت خود گردیدند و چون صبح خبر فرار ایشان بعلاء الدوله رسیده فرمود که اسباب ایشان را سپاه
ذوالقدر متصرف شده مراجعت بقلعه درنا نمود تا از روزگار چه پیش آید **ذکر خروج شاهی بیک خان ابن ابوالخیر خان و گرفتن او ترکستان**
را از اولاد امیر تیمور گورکانی و متعدد مانیکه در آنولا بظهور پیوسته اما چون شاهی بیک خان نیز از اولاد چنگیز خان بود
در ملک ترکستان بسر میبرد اما ولایتی و حکومتی نداشته و کل ولایت ترکستان اولاد امیر تیمور گورکانی حاکم بوده اند پس شاهی
بیکخان شنید سمرقند که پای تخت بوده سلطان احمد خان بن ابو سعید خان گورکانی حاکم آنجا بوده فوت شده و علی میرزای ولد
او بحکومت نشسته و حاکم اندیجان که عمر شیخ میرزای گورکانی بوده او نیز وفات یافته و بابر میرزای ولد عمر شیخ بجای پدر نشسته
شاهی بیکخان چون ولایت ترکستان را نوع دیگر ملاحظه نمود اراده خروج را بخاطر خود مستحکم کرده عریضه بخدمت قاسم خان پادشاه
دشت قبچاق باین مضمون نوشته که خان کلان و نایب چنگیز خان را اعلام آنکه تا حال آفتاب اقبال اولاد چنگیز خانی در پس پرده
حجاب سحاب روزگار ناپدید بوده اند و حال که الحمد لله شب ظلمانی این دودمان بصبح نورانی رسیده انشاء الله تعالی پرتو آفتاب
چنگیز خانی از افق مشرق طالع شده بار دیگر جهان از پرتو دولت این دودمان رنگ [illegible] خواهد شد و حکایت پادشاهان ترکستان
این صورت [illegible] و [illegible] را اراده خروج در خاطر خطور نموده ملتمس آنکه خان کلان و نایب چنگیز خان دوازده هزار نفر مدد
این داعی شفقت نموده بفرستند که با سپاهی که در این وقت بر سر داعی جمع شده اند برداشته روانه سمرقند گردیده پای تخت را از اولاد امیر تیمور
گرفته و از آنجا باندیجان رفته بابر میرزای ولد عمر شیخ را از میان برداشته از توجه خان کلان باز اولاد چنگیز خان بتاج و تخت موروثی
خود رسیده باشند چون عریضه شاهی بیکخان بقاسم خان پادشاه دشت قبچاق رسید ملتمس او بدرجه قبول نهاده آنچه کمک خواسته بود
بجهت او فرستاد پس شاهی بیکخان از ملک حیران با بیست هزار کس روانه ملک سمرقند گردید چون بحوالی سمرقند رسید که خبر آمدن
او بسلطان علیخان میرزای پادشاه سمرقند رسیده و سپاه جغتای خبردار گردیده بجهت خواجه که اتالیق سلطان بوده اعلام نموده

وچون اتالیق آن خبر شنید از غروری که داشت اصلا بجمع کردن سپاه نپرداخته چون شاهی بیکجان با بیست هزار کس آمده در دور
شهر وقلعه سمرقند فرود آمدند سلطان یحیی خواجه گفت که سپاه دور شهر وقلعه را احاطه کرده اند سبب از تغافل شما بیست
وحیران لشکر جمع میکنی اتالیق گفت که ترا با جنگ شاهی بیکجان کاری نباشد ببینید که چگونه شکست بسپاه او خواهم داد و تا مدت نکاه
تغافل ورزید چون شاهی بیکجان دید که در این مدت کسی از شهر سمرقند بیرون نمی آید با آن چه هزار کس فرمود که از جای درآمده
روی بشهر نهند یحیی خواجه نیز در شهر جار زده که سپاهی وغیره همگی مکمل ومسلح با چوب ودستهای کلان حاضر شوند قریب بصد هزار
کس حاضر شده واز شهر بیرون آمده ریختند در میان سپاه شاهی بیکجان تا او را خبر کرده که سوار شود قریب دو هزار کس از سپاه او را
مقربان نموده بقتل آورده ونصف مبتزار روی او را تاخت وتالان کرده بودند وشاهی بیکجان سراسیمه شده خواست که
فرار نماید که یحیی خواجه فرمود که مردم دست از جنگ باز داشته بشهر مراجعت کردند وسلطان علی میرزا در بالای برج نظاره نموده
جنگ را تماشا میکرد خوشحال شده بخاطر خود رجوع نموده چون اتالیق مراجعت کرده آمد بسلطان او را در بر گرفته چنین او را
گفت که من بغیر از تو کسی ندارم اما شاهی بیکجان رئیس سفیدان را طلب نموده گفت که دیدید این جماعت چه بر سر ما آوردند سلطان محمود
برادر خود را گفت که شش هزار کس از سپاه انتخابی برداشته در هنگام جنگ در میان فلان باغ در کمین بوده ایستاده که مردم شهر
با سپاه اراده بیرون آمدن نمایند من خود سر راه بر ایشان گرفته ودر جنگ از ایشان فرار نموده روی بصحرا خواهم نهاد وآن
جماعت در سر جنگهای آمده تاخت خواهند نمود چون اموال را برداشته مراجعت کنند بعد از آن شما از کمینگاه بیرون آمده آنچه از
شما برآمده تقصیر نکرده یکی را زنده نگذارید محمود سلطان سپاه برداشته بهمین کار رفتند چون دو روز از این گذشته بود که باز اتالیق
سپاه واجامره شهر را برداشته بیرون آمده ریختند در میان سپاه شاهی بیکجان و او نیز جنگ قدری گریز کرده روی بفرار نهاد
از میان بدر رفتند وچون شاهی بیکجان فرار نموده مردم شهر قبه زده و غنیمت بدست خود داشته ریختند در میان اردوی شاهی بیکجان و اسباب و تجمل
تولنسد برداشته بارها بدوش گرفته روانه شهر گردیدند که بمود در آن اثنا محمود سلطان از آن باغ بیرون آمده وسر راه بر آنها
گرفته تیرباران کردند اتالیق با مردم شهر سراسیمه وحیران مانده از هیچ طرف راه گشادی نمی یافتند اما سلطان در بالای برج
نظاره میکرده که اتالیق ومردم شهر بطرفه ورطه گرفتار گردیده پس ده هزار نفر سپاهی برداشته از شهر بیرون آمده و آنچه
از برای اتالیق ومردم شهر گشوده ایشان را برداشته داخل شهر گردیده دروازه را محکم بستند اما مردم آنچه زنده بودند تمامی
زخمدار شده بودند ومقتولان ایشان قریب پنجاه هزار کس رسیده بود وشاهی بیکجان باز مراجعت باردوی خود نموده چنکه

خواست

خواست که خود را بدان اهل شهر کند میسر نشد کس فرستادند نزد اتالیق که دروازه شهر را بکشائید که شما را امان است والا چون بشما دست
یابم یکی را زنده نخواهم گذاشت یحیی خواجه گفت که بجنت خان عرض نکنید که این مقدمات جنگ بتقدیر آسمانی بود والا ما را چه شاده
که با شما جنگ کنیم بهر تقدیر تشریف داشته باشید که سه ماه دیگر زمستان است ودر اول وقت در این صحرا سنگ از برودت هوا آنچه خواهد
شد والحمد لله آذوقه ده ساله در پیش ما هست که ما زحمت نخواهیم کشید وبجنگ شما هم بیرون نخواهیم آمد وانشاءالله تعالی سرما شما را نجات
ادب خواهد کرد که محتاج تصدیع ما نخواهد بود وپس پیغام یحیی خواجه بشاهی بیکجان رسید دانست که او راست میگوید اما با خود گفت که شاید تا
سه ماه دیگر این قلعه را مسخر توانم کرد پس شاهی بیک لشکر بپای قلعه ولعقبه کبری مشغول گردید اما یحیی خواجه اتالیق نامه بمحمد باقر دیوان
بیگی حاکم بخارا نوشته که شاهی بیکجان با سپاه بسیار آمده دور شهر وقلعه سمرقند را احاطه نموده چون نامه بتو میرسد در دم سپاه
خود را برداشته بقدغن تمام روانه این صوب شوند چون نامه بمحمد باقر دیوان بیگی رسید هشت هزار کس برداشته بجانب سمرقند روانه
گردید چون خبر آمدن محمد باقر دیوان بیگی بشاهی بیکجان رسید عبدی بیک برادرزاده خود را هشت هزار کس داده گفت که خود را بسر
سپاه جنتای وایشان را پراکنده نموده نگذارید که باینجا آیند چون عبدی بیک روانه شده بقلعه اوزن سقل رسید که سپاه بخارا نیز
از جانب علقه دیو در رسید خیمه وخرگاه بر سر پای کرده نشسته چون علامت سپاه عبدی بیک از دور نمایان شده بود که حاکم قلعه
اوزن سقل باستقبال بیرون آمده کلید قلعه را بخدمت او آورده قلعه را بتصرف نموده ایمنی را بفال نیک داشته پس گفت که چون مرکبان
سپاه بخارا از راه آمده مانده شده اند ومرکبان ما تازه زور است ووقت فرصت باید که امروز با ایشان محاربه نمود پس سپاه خود
فرمود که سوار شوند چون این خبر بمحمد باقر رسید سپاه او نیز سوار شده صفها آراسته نموده شروع در جنگ وجدال نمودند وچون جنگ مغلوبه
شده ریختند بر یکدیگر اگر چه در مرتبه اول سپاه بخارا ظفر داری نموده جمعی از سپاه عبدی بیک را بقتل آوردند اما چون تازه از راه رسیده بودند
ومرکبان مانده شده دانستند که خبر رو شکست بر سپاه بخارا افتاده چهار هزار نفر ایشان بقتل آمده بود که دست از جنگ باز داشته چون
شب در آمده خیمه وسراپرده ها را بجا گذاشته فرار نموده بدر رفتند چون خبر فرار ایشان بعبدی بیک رسید سپاه خود را برداشته از عقب
ایشان روانه شد چون نزدیک رسید محمد باقر سراسیمه شده خود را بقلعه انداخته دروازه ها را محکم بستند پس عبدی بیک در دور قلعه فرود
آمده فرمود که یورش بقلعه آوردند محمد باقر لاعلاج شده دانست که تاب مقاومت ندارد دیوار قلعه را شکافته وسپاه خود را برداشته
بجانب بخارا روانه گردید بعد از آن که داخل آنجا شد از آنجا نیز مطبخ خانه وکوچ خود را برداشته بجانب بلخ سلطان حسین میرزای
بایقرای روانه گردید اما عبدی بیک کس بخدمت شاهی بیکجان فرستاد که من بجانب بخارا روانه شدم آقا خان کلان تشریف

مردم بخارا این را نخواهد داد چون شاهی بیگجان این خبر را شنید او را تحسین نموده و در دم سپاه برداشته بجانب بخارا روانه گردید اما
چون عبدی بیک بخارا رسید مردم خواستند که قلعه داری کنند چون شاهی بیگجان هم رسیده بود لاعلاج شده استقبال نموده پیشکش گذرانیدند
شاهی بیگجان فرمود که مردم که در مسجد جامع جمع شده خطبه بنام او خواندند و سلطان محمود برادر خود را حاکم بخارا نموده رخت از آنجا
گذرانیده در اول بهار بعزم تسخیر سمرقند روانه شد و چون مردم خبر آمدن او را شنیده دروازه شهر را بستند و شاهی بیگجان آمده در دور
قلعه و شهر سمرقند فرود آمده کس نزد یحیی خواجه فرستاد او را منع نموده یحیی خواجه بمنع او ممنوع نشده جواب داد اما اتالیق دید که سلطان علی میرزا
واهمه برداشته آن ملک بجرام را بخاطر رسید که در اینوقت میباید که والده سلطان که قتلق نگار خانم بلوگ دارد از برای خود خودکاری
نماید اگر آن گلعذار العقد من در آورد آنچه از من برآید در باب او تقصیر نخواهم کرد و الا کاری نخواهد شد پس کس بخدمت سلطان
فرستاده اظهار وصلت کرد چون سلطان این خبر شنید در غضب شده گریبان بجرم رفته انجکاب را بخدمت والده خود عرض
نمود آن خاتون سلسله چنگیز خانی گفت که خواجه بجا گفته است چرا باید مبالغ بود او از برای تو جنگ نخواهد کرد و در ابوابها در خزانه را
کشوده و سپاه را انعام زیاد داده بوعدهای که جمعیت نموده شاهی بیگجان را در دم دست بسته بخدمت تو حاضر گردند چون سلطان
این چنین اراده کرد و خبر باتالیق رسیده آمده گفت که ای پسر در چه کاری که آخر من میدانم چه باید کردن سلطان دیگر بروی در سخن نگفته
اما اتالیق فرمود که مردم جمع شوند که بر سر شاهی بیگ خواهم رفتن اما خواستن اتالیق بگیرا شاهی بیگجان شنیده عبیدی بیگ رسیده
گفت که عجب قصه در میان اتالیق و سلطان علی میرزا و والده او روی داده حال میباید که علاج این حادثه کردند فرمود که نامه باین
مضمون نوشتند که سلطان نواده صاحبقرانی را اعلام آنکه در اینوقت مسموع شد که یحیی خواجه اتالیق ملک بجرام اراده وصلت شما
دارد و میخواهد که قدم بر فراش احمد خان گذارد اما این راندانست که هرگز مار با طاوس جفت نشده و کرکس مردار خوار در آشیانه عنقا مکان
نساخته مبادا این ننگ را در دودمان خود راه دهید من بروح پاک چنگیز خان قسم میخورم که شما بکمال العقد من در آورید در حق تو بیک
کرده ما را بجای فرزندت بوده باشید مادامیکه سکه و خطبه اینولایت بنام شما خواهد بود و این ملک بجرام که ترا وجود میکند از دار بجزا رسانم
اگر قسم مرا باور نداشته باشید نیز من میباشید که در حضور قسم یاد نموده خاطر شما جمع شود و نامه دیگر به بیگم نوشته که اگر شما ما را بشوهری
قبول کنید من ترا بانوی کل ترکستان خواهم کرد پس نامه بآن جاهل نادان رسیده و باور کرده او نیز راضی شده تا اتالیق
خبر شد که در نصف شب سلطان با مادر و چند کنیز و خواجه سرا برداشته خود را بشاهی بیگجان رسید ما خوب گفت که هرگاه او را خواست
ما نوی ترکستان خواهد بود پس بجنب سلطان پسر خود را طلب نموده و سخنان چند با او گفته فرمود که همین دم باید که بجنبه سلطان علی میرزا

سلطان

رفته بود

رحمه او را اقبل آورید که من خود رفته والده او را بقتل خواهم آورد و القصه حرم شاهی بیگجان بحکم او بقتل آورد و حرم سلطان علی میرزا را هلاک نمود شاهی
بیگجان در جهان شب سوار شده داخل شهر گردیده تا اتالیق خبردار شد که صدای نقاره شنید که میگفتند که دولت دولت شاهی بیگجان است و شخصی آمده خبر
آورد که سلطان علی میرزا و والده او را نیز بقتل آورده اند و سر سلطان بر نیزه است آنکار جهان او بر آمد خواست که خود را از بام حصار بزیر اندازد
که مردم شهر او را مانع شده و بخدمت شاهی بیگجان آمده التماس نموده نگذاشتند که او را بقتل رسانند اما چون شاهی بیگجان سمرقند که پایتخت
بوده بتصرف در آورده فولاد خان که همشیره زاده او بود حکومت بخارا را داد و خواجه ابوالخیر را کلانتری داده اما سفارش نموده بود که
خواجه ابوالخیر را عزت دارد که اگر او راضی نباشد ترا اگر در سمرقند نخواهند گذاشت که حکومت کنی و شاهی بیگجان خود اراده جنگ بابر پادشاه
کرده روانه اندکجان شد اما بعد از رفتن او فولاد خان شروع نمود در بی عدالی و بحساب هر چند خواجه ابوالخیر او را منع نموده ممنوع نشده
در بی عدالی اصرار داشت پس خواجه رئیس سعیدان را طلبیده گفت که این نوجوان ما را از حد گذرانیده و بحکمه ما ساکت نشوند شما در باب عدل
و داد او ولاد امیر تیمور که بابر پادشاه باشد چه میگوئید ایشان گفتند که ما از عدل ایشان همیشه راضی و شاکر بوده ایم پس خواجه ابوالخیر
و رئیس سعیدان چنانچه و عرائضه بخدمت بابر پادشاه نوشته بخواجه عبد اللطیف داده او را روانه خدمت بابر پادشاه نمودند چون خواجه عبد
اللطیف بحکمی اندکجان رسیده بود که خبر آمدن او بیابر پادشاه رسیده برادر خود ناصر میرزا را باستقبال خواجه فرستاده و خود نیز از
عقب باستقبال بیرون آمده خواجه را در یافت نموده محبت بسیار کرده داخل خانه بابر پادشاه گردیده بعد از پرسش خواجه نوشتهای خواجه
ابوالخیر و رئیس سعیدان را بابر آورده بابر پادشاه بعد از ملاحظه و مطالعه یادگار میرزای برادر کوچک خود را در اندکجان گذاشته و ناصر میرزا را
با هزار و دولت افزود برداشته بالغار روانه سمرقند گردیده بعد از طی مسافت شب داخل سمرقند شده و خواجه ابوالخیر بخدمت آمده بابر پادشاه
او را در برگرفته و رئیس سعیدان و مردم شهر بخدمت آمده دعا و ثنای بسیار بجای آورده در حالت بر سر خانه فولاد خان رفته و جنگ
صبحی روی داده شش هزار نفر از سپاه فولاد خان بقتل آمده فولاد خان تتمه سپاه را برداشته بطرف بخارا فرار نمود اما بابر پادشاه
در سمرقند بر تخت سلطنت قرار گرفته و سکه بنام خود و خزانه را متصرف گردیده باز و عدل مشغول بود اما چون فولاد خان فرار
نموده خود را بخارا رساند در خدمت شاهی بیگ رسانید آنچه گذشته بود عرض نمود که شاهی بیگجان در غضب شده سپاه خود را برداشته روانه
سمرقند گردیده چون بحوالی شهر رسید بابر پادشاه خبردار شده با سپاه از شهر بیرون آمده و صف آرائی گشته و جنگ مغلوبه روی داده
سپاه بابر پادشاه شهر از کس از سپاه شاهی بیگجان را بقتل رسانیده و شکست بالفعل روی بگریز نهاد و اموال و اسباب و مردم شهر
سپاه بسمرقند متصرف شده و بابر پادشاه نیز از عقب او رفته چون شهر را آماده از عقب رفته بود و شاهی بیگجان فرود آمده

فرستاد که تشخص نماید که بابر پادشاه چند هزار کس همراه دارد پس هزار و دویست کس پیش همراه شدند لیکن گفت مصرع صید را چون اجل آید سوی صیاد
رود و فرمود که سپاه صف کشیده و بابر پادشاه نیز سپاه خود را دلداری نموده روی بمیدان نهاد در حمله اول و دوم چهار هزار کس از سپاه
شاهی بیگ را بقتل آورده دیگر باره فرار نموده بجانب دشت روانه گردید و بابر پادشاه از پی تدبیری کرده از عقب او روان شده رسید هر
دو سپاه بر رودخانه آبی از آب گذشته بابر پادشاه گفت که هرگز سنگار را از جنگ شیر نر هزیمت رفته است که شاهی بیگ خان فریاد بر آورد که اما
شرط با زمروت کرده همچنان میرفته [illegible] شاهی بیگ خان فرار نمود و بابر پادشاه نیز دست از او برنمیداشت که شاهی بیگ خان
شانه بینی داشته گفت پیش ستاره ما از گوشت بیرون آمده یا اگر زوال دارد شاید گفت که بابر پادشاه از شمشیر خواهد گرفت
دشمنان از عقب برود که سمرقند را خواهید گرفتن پس ایلیق خان گفت که با بیست هزار کس سمرقند را گرفته ایم و با سه هزار کس خواهیم گرفتن
شاهی بیگ خان اعتقاد [illegible] عنان مرکب برگردانید و با بابر پادشاه جنگ مردانه کرد و شکست بر سپاه بابر پادشاه افتاده
عنان برگردانیده بجانب سمرقند روانه گردید تا روز هشتم بدروازه شهر سمرقند رسیده فریاد بر آورد که دروازه بگشایید
مردم شهر گفتند که اقبال از تو برگشته و اگر نه فتح چنین کرده بودید با بیست که از عقب او برده و حال آنکه شهر و پادشاهی از
شاهی بیگ خانست پس بابر پادشاه با صد ناکامی راه اندجان را پیش گرفته روانه گردید بعد از آن شاهی بیگ خان رسیده مردم شهر او را
استقبال نموده داخل شهر گردانیدند و او آمده ببارگاه قرار گرفته فرمود که خواجه درویش عبیدان را حاضر کنند پس قریب صد نفر
را بخدمت او آورده ده نفر را بقتل آورده باقی را از رجال حواله نمود و خواجه ابوالخیر خواست که فرار نماید که در بیرون شهر او را گرفته
آوردند و چون خان او را دید گفت که آن ریش رفته ریشی دیگر آمد بگوی که بر سر از ریش [illegible] او گفت که گفته اند چه چراغی
که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد خان گفت که ای رافضی باز میخواهی که مطایبه کنی جان از دست من بدر بری
پس فرمود که خواجه را بقتل آوردند و باستقلال تمام در سمرقند بحکومت نشست ذکر احوال سلطان حسین میرزای با
یقرا و حکومت او [illegible] اما چون سلطان حسین میرزا بای قرا کورکانی در ملک هرات بعیش و
کامرانی نشسته بود و حکایت او و نواب کامیاب کیتی ستان که بجاه و جلال بسر طبس تشریف برده و اراده تسخیر هرات داشته بجهت
تقصیر بدیع الزمان میرزا که همراهی حسین جلاوی نموده بود و خواجه نظام الملک بخدمت نواب کیتی ستان آمده و بخوبی سلطان
از تقصیر بدیع الزمان میرزا گذشته فسخ اراده نموده مراجعت فرمودند و این حکایت را مفصلا بخدمت عرض نموده بود اما سلطان
از آن حرکت از بدیع الزمان میرزا بدماغ شده کس فرستاده او را منع کرد که اگر من بعد این قسم حرکت از تو سر زند تربیت

خواهم نمود

خواهم نمود اما او در جواب گفته که سلطان از شیخ علی می‌رنجد اما ما نخواهیم رسید پس سلطان خاطر از وجمیع برگشته میخواست که او را ببهانه طلب نماید
پس با احمد جیک بیگ مرحوم خود مصلحت دیده او گفت که باید دو کلمه باید نوشت که در این وقت عمر بآخر رسیده و میخواهم ترا ولیعهد گردانم البته برخاسته روانه
این صوب شوید شاید بدین بهانه بیاید اما بشرط آنکه امیر علیشیر خبر نداشته باشند سلطان او را همچنین نموده چنین خبری نوشته فرستاد پس بدیع الزمان
میرزا روانه هرات گردید و سلطان حسین میرزا محمد میرزا ابن او که در سبزوار حاکم بود باو نوشت که سپاه خود را برداشته روانه استرآباد گردد اما چون
بدیع الزمان میرزا نزدیک هرات رسید سلطان فرمود که او را استقبال نمایند پس امیر علیشیر با نظام الملک و صدر الدین خواجه و شرف الدین خواجه و
اکثر بزرگان باستقبال بیرون آمده چون بخدمت میرزا رسیدند امیر علیشیر باشاره بمیرزا رسانید که ای بی عقل چرا آمدی پس میرزا دانست که سلطان او را
بحیله طلبیده خواست که برگردد امیر علیشیر گفت که حال صبر باید کرد که بعقل و تدبیر شما را روانه نمایم پس بخدمت سلطان آمده پای بوس نمود
اما سلطان روی از او گردانیده گفت که در خانه امیر علیشیر بوده باشد اما محمد حسین میرزا چون نزدیک استرآباد رسید محمد مومن میرزای ولد بدیع الزمان
میرزا کس نزد او فرستاد که مراجعت کنید که بیعت کشته خواهید شد محمد حسین میرزا لاعلاج شده مراجعت نموده روانه دامغان گردید و اما علیشیر
و بدیع الزمان میرزا ممهد نموده میرزا شب برخاسته بوسیله آنکه امیر علیشیر خبر ندارد روانه استرآباد گردید محمد حسین میرزا از دامغان بخدمت
نواب کیتی ستان آمده بپابوس آنحضرت مشرف گردیده نواب کامیاب بعد از مجتهای بسیار الکاء ساوه و قم را باو شفقت فرموده اما بدیع
الزمان میرزا و امیر روانه شده که مبادا بعد از فوت سلطان حسین میرزا بامداد نواب کیتی ستان محمد حسین میرزا بر سر سلطنت نشیند پس بعزم جنگ
عراق روانه گردیده باتفاق حسین کیای جلاوی تا ولایت طهران آمده بودند و محمد حسین میرزا از ساوه بقم آمده چون نواب کیتی ستان در دار
السلطنه اصفهان نزول اجلال داشته اراده تسخیر ولایت خراسان داشت ایشان از طهران مراجعت نمودند و این حکایت در آن وقت روی
نمود که بعد از آن نواب کامیاب از یزد بطبس رفته در ولایت خاف خواجه نظام الملک بخدمت آن حضرت مشرف گردیده و نواب کامیاب از
تقصیرات بدیع الزمان میرزا و امیر علیشیر گذشته مراجعت فرموده پس خواجه نظام الملک بخدمت سلطان حسین میرزا عرض نمود که سابقا
از بدیع الزمان میرزا من بعد حرکتی روی دهد که باز باعث خجالت شود پس کس بخدمت نواب کیتی ستان فرستاده که محمد حسین میرزا را رخصت
نماید و استرآباد در اباد و آمده بدیع الزمان میرزا روانه بلخ گردد پس قرار داد چنین نموده نامه به بدیع الزمان میرزا نوشتند که شما را ولی
عهد خود نموده ایم بشرط آنکه دست از استرآباد برداشته روانه بلخ شوید چون این مژده باو رسید مشعوف گردید اما روز دیگر نوشته از
امیر علیشیر رسید که بعد از آنکه روانه بلخ خواهید شد استرآباد را خالی بگذارید بلکه محمد مومن میرزا را در استرآباد گذاشته باو سفارش نمایید
که محمد حسین میرزا را باسترآباد در راه نداده اگر [illegible] او را بقتل آورد بدیع الزمان میرزا از نوشته امیر علیشیر ممنون گردیده و سفارشها [illegible]

مؤمن میرزا نموده روانه بلخ گردید اما چون سلطان حسین میرزا کس بخدمت نواب گیتی ستان فرستاده بود که محمد حسین میرزا را رخصت نماید نواب
کامیاب او را رخصت نموده روانه استراباد گردید اما از بدیع الزمان میرزا نوشته بمحمد مؤمن میرزا رسید که من داخل بلخ گردیدم و از مردم
آن سرحد بیعت گرفته ام وکس نفرستاده از امیر ذوالنون ارغون نیز بیعت گرفته و امیر خسرو شاه را طلب نموده ام شما نیز باید شعار
را بعمل آورده محمد حسین میرزا را استقبال نموده در همانجای او را بقتل آورید پس محمد حسین میرزا بحوالی استراباد رسیده بود که محمد مؤمن میرزا
باستقبال او بیرون آمده در وقت ملاقات محمد مؤمن میرزا کاردی بر پهلوی محمد حسین میرزا زده او را بقتل آورده اسباب او را متصرف گردیده
در استراباد باستقلال نشست اما چون این خبر بسلطان رسید سوگوار گردیده بود که از جانب بلخ خبر آمده که بدیع الزمان نیز عصیان ورزیده
یاغی شده اراده تسخیر هرات دارد پس سلطان امیر علی شیر را طلب نموده فرمود که او را بقتل آورند بعجز و التماس در آمده تعهد نمود که بدیع
الزمان میرزا را بخدمت سلطان حاضر نماید پس امیر علی شیر روانه بلخ گردید چون خبر آمدن او به بدیع الزمان رسید باستقبال او بیرون
آمده چون بیکدیگر رسیدند امیر علی شیر پیاده شده کرنش نموده و میرزا نیز خجالت کشیده سبب آنکه مدتی لله او بوده پیش رفته دست او را
بوسیده باتفاق داخل شهر گردیدند و امیر علی شیر میرزا را نصیحت بسیار کرده دلالت خدمت سلطان نموده میرزا را راضی گردید اما سلطان
از خدیجه بیگم که حرم او بود یک پسر که مظفر حسین نام و یک دختر که گوهرشاد بیگم نام داشته که در هرات مدرسه و بقعه بسیار ساخته بود
وقف نموده که نسبت میخوانند که قریب بسی هزار تومان خرج آن کتابخانه شده بود و اراده داشت که عظام حضرت امام رضا را از مشهد مقدس
حرکت داده بآنجا نقل نماید که حضرت امام علیه السلام در خواب با او فرمودند که نذر شما قبول است و فسخ آن اراده نموده هر روز خیرات بسیار به
مستحقان میداد اما خدیجه بیگم چون خبر فوت محمد حسین میرزا را شنیده بود بخدمت سلطان عرض نمود که هرگاه بدیع الزمان میرزا از طرف
بلخ و محمد مؤمن میرزا از طرف استراباد بجنگ تو بیایند چه خواهید کردن فرمود که مصلحت چیست او گفت که باید حکومت استراباد را بمظفر
حسین میرزا شفقت کنید که او باستراباد رفته محمد مؤمن میرزا را گرفته که بدیع الزمان میرزا دیگر کمکی و معاونی نداشته باشد پس
این قدر وسوسه بسلطان نمود که راضی شده رقم حکومت استراباد را بنام مظفر حسین میرزا نوشته و بجماعت ترکمانان نیز نوشتند که
اراده چنین بود که شما را قتل عام مقرر فرمایم بهانه از تقصیر شما گذشته بخشیدم چون فرزندم مظفر حسین میرزا با آن صوب می آید
باید کمر خدمت و اطاعت او را در میان جان بسته اگر محمد مؤمن میرزا اراده سرکشی داشته باشند سر او را بریده روانه خدمت نمایند
پس مظفر حسین میرزا روانه استراباد گردید چون بگکتری (?) رسیده بود محمد مؤمن میرزا با سپاه تهنیت گفتن او نموده باستقبال بیرون آمده
اما مظفر حسین میرزا نیز با بزرگان خود تمهید نموده که چون محمد مؤمن میرزا پیاده شود ما نیز پیاده خواهیم شد در حین ملاقات شما او را

بقتل

بقتل آورید پس بعد که رسیدند محمد مؤمن میرزا پیاده شد که او را بقتل آوردند که در دم مظفر حسین میرزا تیغ در روی نهاده او را پاره پاره کردند پس
مظفر حسین میرزا باستراباد آمده بر سریر سلطنت نشست اما بدیع الزمان میرزا باتفاق میر علی شیر سر منزل از بلخ بیرون آمده بودند که خبر کشتن محمد میرزا رسید

مؤمن

و امیر علی شیر گفت تو متعهد نموده و آمده که مرا فریب داده بکشتن دهید همچنان که مؤمن میرزا را بکشتن دادید او قسم یاد نمود که من خبر از حکایت
محمد مؤمن میرزا ندارم او گفت که چه فایده که اگر تو لله من نشده بید شما را نیز بقتل می آوردم و حال بخشیدم و آنچه بر سر تو و سلطان آورم
خواهید دانست پس امیر علی شیر با آن حجت روانه نموده و خود مراجعت کرده روانه بلخ گردید پس خبر کشته شدن مؤمن محمد میرزا السلطان رسیده
دلگیر گردیده بود که در این وقت امیر علی شیر بخدمت آمده آنچه گذشته بود عرض نمود پس سلطان لاعلاج شده سپاه بسیار جمع نموده بعزم
محاربه بدیع الزمان میرزا از هرات بیرون آمده روانه گردید و بعد از طی مسافت چون بمرو رسیده بود که امیر ذوالنون ده هزار کس برداشته
بکومک بدیع الزمان میرزا رفته است و او نیز هشت هزار کس برداشته روانه آن صوب است پس خواجه نظام الملک عرض نمود که اینهم جنگ و جدال
در میانه پدر و پسر باعث بدنامی و رسوائی این دودمان خواهد بود اگر مقرر فرمایند که بنده بخدمت بدیع الزمان میرزا رفته او را منع و نصیحت نموده
بخدمت بیاورم پس سلطان خواجه را رخصت نموده خواجه روانه خدمت میرزا گردید چون خبر آمدن خواجه به میرزا رسید جمعی از کارا
باستقبال او فرستاده ایشان خواجه را دریافت نموده بخدمت میرزا آوردند چون خواجه میرزا را دید بزانو در آمده میرزا را سجده کرده میرزا
نیز از جای برخاسته او را آورده در پهلوی خود جای داده سخن از هر جا در گذشته تا مطلب رسید خواجه منع و نصیحت و پند بسیار بمیرزا
داده از سخن خواجه میرزا را قبول الطبع شده فرمودند که چون حق التعلیم داری از سخن شما تجاوز نخواهیم نمود پس امیر ذوالنون را بجانب
بلخ روانه نموده خود با خواجه نظام الملک روانه خدمت سلطان گردیدند اما امیر علی شیر چیزی نوشته و شخصی فرستاده بود که هرگاه میرزا
اراده آمدن هرات داشته باشد چون از منزل بیرون آمده روانه گردد این نوشته را باو برسان چون میرزا با خواجه یک منزل آمده بودند
که فرستاده امیر علی شیر آن نوشته را بمیرزا رسانید میرزا چون مطالعه نمود نوشته بود که خواجه آمده شما را نیز فریب داده بخدمت
سلطان بیاورد که سلطان شما را بقتل آورده و این حکایت کوتاه شود زنهار که فریب او را نخورید که کشته خواهید شد چون
شما در حق من مروت کرده و آزاد کردید بنابر آن این نمک حرامی کرده شما را اعلام نمودیم والسلام و مطلب امیر علی شیر آن
بود که اگر میرزا را خواجه بخدمت سلطان بیاورد اعتبار او در خدمت سلطان بدرجه اعلی خواهد رسید و او بی اعتبار خواهد شد
القصه چون میرزا نوشته را مطالعه کرد دود ناخوشی از دماغ او متصاعد گردیده نوشته را پاره کرد بخواجه گفت که ای بی
انصاف تقصیر ما چیست که آمده ما را فریفته نموده میخواهید که بکشتن دهید خواجه قسم یاد نمود که ابجر (?) فها خافت (?) که بخدمت شما

نوشته اند و این بار را چه علت که امیر علی شیر به بنده و آرد و سلطان شمار کشتن طلب نموده و این مقابل مهالت میرزا از نموده که مرا خواطر از به بر
جمع نیست و شاید ابجر فقها اصل و داشته باشند و حال برای حق تعلیم از کشتن شمار الحشیدم رو به جانب مرو پس خواجه لاعلاج شده روانه
گردید و چون بخدمت سلطان رسید آنچه گذشته بود بعرض رسانید پس سلطان امیر علی شیر را طلب نموده گفت این چه نوشته بود
که از برای میرزا فرستاده بود او انکار نموده گفت که خواجه میرزا را از آمدن بخدمت پشیمان نموده و حال این تقصیر او رحق بنده عرض کرده
اگر میرزا بخدمت می آمد از کشتن کجا نجات می یافت چون آن این بی جهة دلگی نموده باید سپاه برداشته او را بجزا رسانید پس سلطان فرمود
که سپاه دیده سی هزار کس شماره و درآمده از قلعه مرو بجانب بلخ روانه کردند تا منبش منزلی بلخ فرود آمده بودند که بدیع الزمان میرزا با امیر
ذوالنون و امیر خسروشاه با سی هزار کس بآن منزل رسیده فرود آمدند و بار سلطان بدیع الزمان میرزا نوشتند که ای فرزند به دولت
بجا آنها که شما را فریفته نموده اند که در برابر ما عزم جنگ نموده آمده اید دست ایشان را بسته و در برداشته بخدمت ما بیاورید و الا عزم و اتراد آنها
همه را از خواهم کشید چون نوشته بمیرزا رسید جواب نوشته را و عده جنگ داده فرستاده مراجعت نموده عرض نمودا تا روز دیگر آن دو
دریای لشکر در برابر هم یکدیگر صف آرای گشته از طرف سپاه سلطان حیدری بیک نبیرای جرجی شده بمیدان آمده و از سپاه میرزا شجاع بیک
ولد امیر ذوالنون حرجی گردیده بمیدان آمده بر هم افتاده جنگ مردانه بکردند اما سپاه سلطان قدری سست شده بودند که سلطان از
محافه بیرون آمده بمرکب سوار شده روی بمیدان نهاده که در آن وقت بادی عظیم برخواسته و خاک میدان بچشم مخالفان ریخته و شکست
در میان سپاه میرزا افتاد میرزا تنها راه قندهار را پیش گرفته روانه گردید اما سلطان از آن منزل کوچ نموده روانه شده چون بحوالی
حصار بلخ رسید خانزی میرزا دروازه قلعه را بسته بقلعه داری نشسته و هر چند کس رفته و او را نصیحت نموده او قبول نکرده و قلعه داری
مهرار نمود اما چون دو ماه برین گذشت در قلعه آذوقه روی بکمی گذاشته و آن [illegible] گرسنه شده اما سفیهی که التماس نامه
اما حرم بدیع الزمان حامله بود در آن اثنا حق تعالی پسری کرامت کرد و پس او با جوه گفته که هیچ شفیعی بهتر ازین طفل نیست پس آن طفل معصوم
هفت روزه را با کفن بر داشته و شمشیر در گردن انداخته از قلعه بیرون آمده چون بخدمت سلطان رسید سلطان فرمود که شمشیر از گردن
او گرفته و طفل را بخدمت سلطان آوردند اما چون سلطان بآن طفل نگاه کرد فرمود که ما بدیع الزمان میرزا را از ولیعهدی عزل
نمودیم و این طفل را محمد زمان میرزا نام نهادیم پس خواجه محمد بلخی را للهٔ او نموده از بلخ مراجعت نموده روانه هرات گردیدند و چون
داخل هرات شدند فرمودند که ولیعهد نامه بنام مظفر میرزا نوشته باسترآباد فرستادند اما چون این خبر در قندهار به بدیع الزمان
میرزا رسید با امیر ذوالنون گفت که می بینید که پدرم چه قدر بیمروتست که نسل محمد مؤمن میرزا جوانی را امر بقتل او فرموده و فرزند

هفت روزه را از من جدا کرده و الحال خط بیزاری من نوشته برادر من کوچکتر را ولیعهد خود نموده است چون امیر ذوالنون دید که
میرزا گریان شده دلش بروی سوخته او را دلداری نمود گفت هیچ دغدغه مدار که ترا بر تخت پادشاهی خواهم نشانید پس میرزا گفت
که شما بر من خواهید بود و من دست از شما بر نخواهم داشت اما امیر ذوالنون جاسوسی تعین نمود که چون سلطان در وقت بهار بجانب [illegible]
و سنغر الیبر الکات سبزوار حرکت کند آن جاسوس جهت ایشان خبر بیاورد اما چون فصل بهار شد سلطان با بندها و شغرا که سیصد نفر بودند
با سیصد نفر سپاهی برداشته از هرات بعزم شکار بیرون آمده در صحرای سبزوار خیمه و سراپرده بر سر پای کرده بودند پس جاسوس خبر آمدن سلطان را
به بدیع الزمان میرزا و امیر ذوالنون رسانیده پس میرزا و امیر ذوالنون شجاع بیک را در قندهار گذاشته و چهارده هزار کس از سپاهی که
در خدمت حاضر بودند برداشته روانه گردیدند چون بسبزوار رسیدند فریدون حسین میرزای برادرش با پانصد کس در آن قلعه بودند
چون دانست که میرزا بدیع الزمان میرزا است که بجنگ سلطان پیر و در سر آمده شده همان ساعت دو سه نفر قاصد بجانب الکات سبزوار
بخدمت پدر فرستاده و خود دروازه قلعه را محکم بسته که در این وقت میرزا رسیده گفت که ای برادر در قلعه را بگشای و با من بیعت
کن تا ترا بجانب بلخ فرستاده خود علاج پدر را کرده مراجعت نمایم پس فریدون حسین میرزا بر فراز برج بر آمده او را سلام کرده منع نمود که
عاقبت این شیوه خوب نیست و حق تعالی از تو انتقام خواهد کشید میرزا در جواب فرمودند که نصیحت را بگذار و در قلعه را بگشای و الا قلعه را
بیرا خواهم کرد و ترا زنده نخواهم گذاشت او قبول نموده جنگ در پیوسته در آن روز قلعه مفتوح نشده روز دیگر جنگ درگرفته
القصه میرزا سه روز در پای قلعه جنگ نموده کاری نساخته اما قاصد فریدون حسین میرزا بخدمت سلطان رسیده خبر آمدن میرزا را بعرض
رسانید که سلطان کس بهرات نزد امیر علی شیر فرستاده و دیگری هم بجانب قلعه [illegible] نزد حیدر حسین میرزا فرستاد که امیر علی شیر خود
در هرات باشد و سپاه را بعجله بیک سپهسالار داده و با لغار تمام روانه شود و سلطان در ان الکا حمامی مثل قلعه مانند ساخته بود و پس فرمود
که دور آن حمام را مثل خندق حفر نموده و دیده بانی قرار داده و با بندها و شغرا در اندرون آن حمام بصحبت نشسته هر چند ارباب نظم و
اهل مجلس عجز کردند که این حمام هیچ اعتباری ندارد و گرفتن او در کمال آسانیست برخواسته بجانب هرات تشریف ببرید اگر همه لشکر شیخ
شکر [illegible] جنبوی بهتر خواهد بود سلطان در جواب میفرمودند که ای یاران کشته شدن ما را خوشتر می آید تا آنکه از پیش ایجماعت
فرار نمایم هر چند التماس کردند بجایی نرسید و بصحبت مشغول شد اما چون سه روز میرزا در پای قلعه سبزوار نشست امیر ذوالنون گفت
که ای میرزا جهت خود در سر گردان گردیدیم ما گرفتن سلطان انکار نموده آمده ایم اگر تو پدر را گرفتی همه عالم از تو خواهد بود و اگر او ترا
اطاعت خواهند نمود و در اینجا ماندن ما رنج عبث خواهد بود و میرزا دانست که ماندن بی صورت خواهد بود پس کوچ کرده روانه گردید

واما قاسم سلطان چون با میر علی شیر رسیده ده هزار کس روانه نموده و فریدون حسین میرزا را با پنجصد کس در قلعه گذاشته چهارصد
نفر برداشته از عقب میرزا روانه شد اما بدیع الزمان چون بحوالی الکک و حمام رسیده بود که سلطان بمناجات در آمده که از
طرف اندروجاق حیدر حسین میرزا با چهار هزار کس رسیده شروع بجنگ نموده سپاه میرزا جنگ مردانه میکردند و نزدیک بآن رسیده
که چشم زخمی بسپاه اندروجاق برسد که در اینوقت ده هزار کس سپاه از هرات رسیده خود را زدند بسپاه میرزا و فریدون حسین میرزا با
سپاه نیز رسیده جنگ در پیوست که میرزا ذوالنون تاب مقاومت نیاورده شکست یافته جمعی کثیر بقتل آمده بودند و بدیع الزمان میرزا
راه فرار پیش گرفته با دولت نفر روانه قندهار گردیدند و بعد از آن سلطان تمامی سپاه را انعام داده روانه هرات گردید و اما بدیع
الزمان میرزا چون داخل قندهار گردید کس در مرو نزد ابن حسین میرزا فرستاده که اگر یاری نموده ما را پادشاه گردانید چه نیکها که از
ما بشما خواهد رسید پس ابن حسین میرزا گفت که پدر نسبت باو ستم میکند پس چیزی بمیرزا که کبک حسین میرزا درین باب ما نوشته ایم
شما و وکلا نوشته او را اعلام دارید که ضرورست چون نوشته برادران بکبک حسین میرزا رسیده نوشته بود که پدر ستم در حق
بدیع الزمان میرزا نموده مظفر حسین میرزا ولیعهد خود کرده هیده اگر امروز برادر را یاری بکنیم نامردی خواهد بود پس او نیز از راه رشک
و حسد قبول نموده و رسالت فرموده که سکه بنام خود زده خطبه خوانند و فرستاده را گفت که برو و بابن حسین میرزا بگویند که
آنچه من کردم او نیز بکند چون خبر رسید او نیز قبول نموده سکه زد و خطبه خواند اما چون این خبر بدیع الزمان میرزا رسید خوشحال
و اما چون این خبرها در هرات بسمع سلطان رسید بر فرزندان نفرین کرده گویا تیر دعای سلطان بهدف اجابت رسیده بود
که بعد از فوت سلطان شورشی در میان ایشان افتاده و نجاری همگی کشته شدند پس سلطان امیر علی شیر را در هرات گذاشته
و سپاه برداشته روانه مرو گردیدند و در قلعه فرود آمدند که ابن حسین میرزا برج و باره قلعه را بر آراسته بقلعه داری نشست اما
قلعه داری را آذوقه لب میخواهد و او تدارک آذوقه را ندیده بود سراسیمه شده یاران بغیان نیز مصلحت دیده ایشان گفتند که چون
کبک حسین میرزا این مصلحت دیده خیال باید که او را خبردار نموده شاید کاری تواند کرد پس شخصی را در شب نزد کبک حسین میرزا
فرستاده و پیغام کردند که ما بگفته شما دلیر شده باید رجا بکنیم حال تغافل شما در حق ما از مروت دور است سپاه برداشته با آذوقه
خود را بما برسانید که کار بر ما تنگ شده است چون پیغام بکبک حسین میرزا رسید او جوان عاقل دانائی بود در جواب گفت که ده هزار
کس مستعد نموده با آذوقه از برای شما خواهم فرستاد اما در اینوقت صلاح کار در اینست که والده خود را طلب نموده شفیع سازی
که بسلطان عرض نماید که حال من از ترس بقلعه برون نمیتوانم آمد هر گاه سلطان شفقت کرده روانه هرات گردد که کبک حسین میرزا

برداشته

برداشته در نوروز سلطان بخدمت سلطان آمده او را از خود راضی خواهیم نمود و سلطان راضی خواهد شد و مراجعت خواهد نمود بعد از آن که او روانه شود
من خود را بتو خواهم رسانید اگر خواهید بعقب او رفته باسانی بدست خواهد آمد چون این پیغام بابن حسین میرزا رسید خوشحال گردیده پس کس
بخدمت سلطان فرستاده والده خود را طلب نمود سلطان والده او را بقلعه فرستاده چون میرزاده والده را دید شروع بگریه کرد پس والده
او را منع نموده که این چه حالیست که پیش گرفته جز آنچه کاشته اید خواهید درود بهر حال برخواسته بیا تو هم بشرف شوید که شاید تقصیر
شما را ببخشد میرزا گفت که ای مادر من از خجالت و شرمندگی نزد پدر نمیتوانم آمد و حال ترا طلب کرده ام که بخدمت پدر رفته التماس نمائید
که تشریف بهرات ارزانی دارند که انشاء الله تعالی بعد از نوروز کبک حسین میرزا برداشته بخدمت سلطان مشرف خواهم شد اگر گفت که تا
خود نیاید سلطان راضی نخواهد شد القصه والده میرزا راضی شده میرزا پیشکش بسیار سرانجام نموده والده میرزا را برداشته بخدمت
سلطان آمده آنچه گذشته بود عرض نموده اما سلطان راضی نشد که در آن وقت عریضه امیر علی شیر رسید که این جاهل چه وجود دارد
که شما بجنگ ایشان رفته اید و در اینوقت خبر رسید که بدیع الزمان و امیر ذوالنون با پانزده هزار کس برداشته دور هرات را در میان گرفته اند
و بنده را قوت آن نیست که در برابر ایشان ایستاده جنگ توانم کرد سلطان خود با اقبال و دولت تشریف بیاورند چون عریضه
بخدمت سلطان رسید بگریه در آمده امرا بعرض رسانیدند که اینهمه عیش و فراغتها که شما را نصیب شده اید حال برای اندک حادثه گریه
نیست بلکه صبر باید نمود سلطان فرمودند که ای یاران من گریه از برای خود نمیکنم بلکه از برای این فرزندان بیدولت میکنم که آیا بعد از
چه بر سر ایشان خواهد آمد که ایشان عقلی ندارند و پادشاهی نمیتوانند کردن پس سلطان لاعلاج شده بجانب هرات روانه گردیده
پس او همین که سلطان روانه شد کبک حسین میرزا از مکان خود بقلعه مرو آمده که ابن حسین میرزا کس فرستاده بود که باردوی
سلطان که ببینند که سلطان با سپاه و قیب سیر و دیا اگر سپاه پراکنده و خود با ندما روانه است و در اینوقت خبر آورد که سپاه نیز
میروند و سلطان باتفاق ندما و عشرا و اهل کارخانه در عقب میروند چون این خبر بابن حسین میرزا رسید گفت که حال فرصت است باید رفتن
که کبک حسین چون خود عاقل بید است گفت که ای برادر پیش ازین آزار پدر کردن خوب نیست و حق تعالی نعمام او را از ما خواهد کشید
و منع این اراده باید کرد که ابن حسین میرزا گفت که باید فرصت از دست نداده پدر را بقتل آورده برادر را پادشاه باید کرد کبک
حسین میرزا گفت که پادشاهی با حق تعالی است و کسی بجبر پادشاه نمیتواند شد هر چند ابرام نموده فایده نکرد آخر گفت که بعد از آن
که شما بحرف ما راضی نمیشوید پس من بقلعه خود خواهم رفت شما اختیار دارید او گفت که من ترا نخواهم گذاشت چون کبک حسین میرزا
اراده رفتن نمود که ابن حسین میرزا فرمود که او را گرفته محبوس نمود و خود سپاه برداشته از عقب سلطان روانه شد آمد چون

سه منزل رفته بود که خبر رسید که ابن حسین میرزا با سپاه بجنگ شما آمده پس سلطان در غضب شده فرمود که مظفر حسین میرزا بجهر زکس

رو داشته این ناپاک سر را برداشته بخدمت ما حاضر سازید پس مظفر حسین میرزا در برابر ابن حسین میرزا صف سپاه آراسته نموده خود از

میدان نمود هرچند ریش سفیدان التماس فایده نکرد و بمیدان آمد و ابن حسین میرزا نیز بمیدان آمده دست در انداخته کمربند او را گرفته

از روی زین در ربود و است بشتر کرده که مظفر حسین میرزا گردن زند که ریش سفیدان التماس نمودند که آخر از فرزین غضب سلطان

اندیشه بدارید و او را محبوس نموده بخدمت بدیع الزمان بنویسید که او هرچه خواهد دهنت کشتن و محبوس نمودن او را پس او را مقید

و محبوس نموده با دویست نفر روانه قلعه مرو نمود اما سپاه مظفر حسین میرزا مراجعت کرده بخدمت سلطان آمده عرض نمودند پس سلطان

از محافه بیرون آمده سوار شده علم برافراشته که ابن حسین میرزا رسیده دید که سلطان سوار شده مثل سد سکندر ایستاده اما چون ابن

حسین میرزا کمک حسین میرزا را محبوس نموده بود از سپاه او پنهان داشته گفته بود که او را در مرو جانشین خود نموده ام و سپاه او را

هم همراه خود آورده بود چون قدری راه می آمدند این خیال بخاطر شان رسید که مبادا امیرزاده آقای ما را گرفته محبوس نموده باشد پس ما را

مراجعت باید نمود اگر آقای ما در شهر جانشین است از او مرخص شده روانه جنگ خواهیم شد و الا محبوس نموده باشد او را نجات

خواهیم داد القصه پانصد نفر شهر آمده چون تفحص کردند در زندان رفته او را نجات داده بیرون آوردند و از صوفیان سلطان

نیز هزار نفر بخدمت آمده اظهار بندگی نمودند پس کمک حسین میرزا سپاه خود را با آن هزار نفر برداشته از عقب ابن حسین میرزا

بالغار تمام روانه گردید چون یکدو منزل آمده بود که در راه دید که دویست نفر با ابراهیم سلطان ترخان مظفر حسین میرزا را زنجیر

در گردن گذاشته بجانب قلعه مرو میبرند پس گفت که ای نمک بحرام دست از زنجیر بردار او در جواب گفت که محبوس نموده

ابن حسین میرزا است که میتواند او را نجات دهد که کمک حسین میرزا شمشیر کشیده او نوحه که دست بردار که کشته خواهید شد

پس دست برداشته زنجیر از گردن برادر برداشته بر گردن ابراهیم سلطان گذاشته روانه گردیده در وقتی رسید که سلطان

آراسته میدان داشته و ابن حسین میرزا در جنگ بوده و چند نفر را نیز بقتل آورده بود که علم کمک حسین میرزا را سپاه دیده

با هم گفتند که دیگر ایستادن مصلحت نیست و باید فرار نمود که مظفر حسین میرزا بخدمت سلطان آمده آنچه گذشته عرض نمود و گفت

که کمک حسین میرزا عرض بندگی میرساند که محتاج تصدیع سلطان نیست چون نظر کرد دید که کمک حسین میرزا از دور سجده کرد

مرکب جهانیده روانه میدان گردید و چون با ابن حسین میرزا رسید گفت که ای نامرد این چه عمل بود که کردی و در دم نیزه زیر کمربند

او زده گرفته و او را از خانه زین برداشته بر زمین زده و دست او را بسته بخدمت آورده عرض نمود که ای شهریار ما هر دو که کار

این درگاهیم هر گاه مقرر شده بود پابوس مشرف شویم و آلا باید سیف ما آمر از شمامت پس او را عفو کرده در بر گرفته جبین او را بوسه داده

فرمودند که ابن حسین میرزا ابخشیدیم پس فرزندان را مرخص نموده که هر یک بمکان خود روند و خود مراجعت کرده روانه هرات گردیدند

و چون این خبر با میر علی شیر رسید فرمود که نقاره بشارت زنند و جاسوس بدیع الزمان آمده پیغام ابن حسین میرزا رسانید گفت که میرزا

میگوید که گویا خواست حق تعالی نیز نباشد که شما را در انبولات پادشاه نموده باشید و آنچه گذشته بود عرض نمود پس بدیع الزمان میرزا

باتفاق امیر ذوالنون کوچ کرده بجانب قندهار روانه گردیدند پس امیر علی شیر دروازه را گشوده باستقبال سلطان بیرون آمده

چون نزدیک رسید سری فرود آورد و خواست که پیاده شود سلطان فرمود که سوار باشید که شما را در پایم چون پیش آمده و خم شده که دست

سلطان را ببوسد که در روی زین مرکب او فتاده حرکت کرده چون او را برداشته داخل شهر نمودند که در اول شب بود که امیر علی شیر جان

بجان آفرین تسلیم نموده چون خبر بسلطان رسید بگریه افتاد سفلب بار حوزده سود نداشت فرمود که نعش او را بروضه رضیه مرضیه حضرت

امام رضای آورده مدفون نمایند و حسب الامر نموده سلطان داخل هرات شده بعیش مشغول گردید **ذکر رفتن بابر پادشاه بجانب**

کابل و جنگ کردن آن و آمدن شاهی بیگ خان بر بلخ و رفتن بدیع الزمان بجنگ و اما چون بابر پادشاه از اندیجان روانه هرات

گردید شاهی بیگخان سی هزار کس برداشته از عقب او در دوانید چون خبر شاهی بیگخان باو رسید روانه سمرقند گردید کس نزد ازبکان

سمرقند فرستاد که آیا ما را راه خواهید داد یا اگر جلای وطن نمایم ایشان گفتند که ما از شاهی بیگخان اندیشه داریم هر گاه شما بطرف

ولایت دیگر بروید بهتر خواهد بود اما در وقت دیگر سمرقند را بتصرف شما خواهیم داد چون این خبر باو رسید کوچ خانه خود را بهشت

هزار نفر که اکثری کوچ همراه داشتند برداشته روانه شده تا بکابل رسید شجاع بیگ ولد امیر ذوالنون که در آنجا حاکم بود دروازه

کابل را البته او را راه نداده کس نزد بابر پادشاه نفرستاد پس بابر پادشاه دو کلمه بخدمت سلطان حسین میرزای بایقرا نوشته و کس

بهرات فرستاده که ما اراده هندوستان نموده بکابل رسیدیم شجاع بیگ دروازه را بروی ما بسته نگذاشت که داخل کابل شویم بهر حال

ما را از دعا فراموش نکنید چون نوشته بخدمت سلطان رسیده بسیار ازو متاثر گرده فرمود که نزد شجاع بیگ بنویسید که شما کابل را

بابر پادشاه پیشکش نموده خود روانه زمین داور شوید که ولایتی دیگر از برای شما تعیین خواهیم کردن و فرستاده بابر پادشاه را

خلعت داده و سی راس اسب مع زین و لجام و پانزده هزار تومان نقد و قمقمه بسیار بجهت بابر پادشاه فرستاد و عذر

خواسته بود اما چون فرستاده بخدمت بابر پادشاه رسیده سوغات سلطان را گذرانیده نوشته را داد و بعد از مطالعه سواد آن را

نزد شجاع بیگ فرستاده چون شجاع بیگ سواد نوشته سلطان دید باز قبول نموده اطاعت نکرد باز کس فرستاده او را منع نمود

که اگر از برای خاطر سلطان نباشد قلعه را بجبر گرفته ترا سیاست خواهم نمود با اطاعت نکرده پس بابر پادشاه فرمود که یورش انداختند شجاع بیک
بسیار هر چند از بالای برج تیرباران کرده و سنگ انداختند فایده نکرده سپاه جغتای خود را بدروازه رسانیده بودند که شجاع بیک کس بخدمت
فرستاده امان طلب نمود که بابر پادشاه نیز از برای خاطر سلطان از تقصیر او گذشته فرمودند که سپاه دست از جنگ بردارند پس شجاع بیک
با پیشکش بسیار برداشته از قلعه بیرون آمده بخدمت بابر پادشاه رسیده پابوس نموده عذر تقصیرات خود را خواسته بعد از آن مرخص شده
روانه قندهار و زمین داور گردید و بابر پادشاه داخل کابل شده نزول فرموده اطراق کردند اما چون شاهی بیگ شنید که سلطان حسین
میرزا کابل را پیشکش بابر پادشاه نموده سوغات از برای او فرستاده پس کینه سلطان را در دل خود جای داده سی هزار کس برداشته بعزم تسخیر
بلخ روانه گردید چون این خبر بسلطان رسانیدند دو کلمه نوشته کس انداخته نزد بدیع الزمان میرزا فرستاد که درین وقت مسموع شد
که شاهی بیگخان اراده گرفتن بلخ دارد چون نوشته میرسد در دم سپاه را برداشته روانه بلخ شوید که بعد از ملاقات بکمک یکدیگر بلخ زور شاهی
بیگخان را دفع نمایید چون نوشته و فرستاده به بدیع الزمان رسید در جواب عرض نمود که بنده بشرطی بخدمت می آیم که در خطبه مرا شریک
کرده و در سکه نام مرا با نام خود قرین سازید چون جواب او بخدمت سلطان عرض نمودند سلطان قبول فرموده پس بدیع الزمان
میرزا باتفاق امیر ذوالنون سپاه را برداشته روانه هرات گردید چون نزدیک هرات رسیده بود سلطان فرمود که او را استقبال
نموده داخل بارگاه کرده پابوس مشرف گشته آنچه ادعا که داشته سلطان باو شفقت فرموده او را با امیر ذوالنون و سپاه بجد
بجانب بلخ فرستادند و ایشان آمده داخل بلخ گردیدند و اما شاهی بیگخان از همه طرف کومک طلبیده قریب چهل هزار نفر جمع نموده
روانه بلخ گردید چون بنزدیکی قلعه رسید بدیع الزمان میرزا دروازه را محکم بسته بقلعه داری درآمده کس بخدمت سلطان فرستاده
که شاهی بیگخان با چهل هزار کس دور قلعه مرا احاطه نموده شما تشریف بیاورید که بنده تاب مقاومت ندارم چون این خبر بسلطان
رسید سپاه را برداشته روانه گردید پس خبر آمدن سلطان بشاهی بیگخان رسیده شاه بن را طلب نموده که جنگ ما با سلطان
چگونه دیده شاه بن گفت که اگر صلح کنید بهتر خواهد بود کوچ نموده از بلخ روانه بخارا گردید و سلطان نیز در راه این خبر شنیده مراجعت
کرده داخل هرات شد اما چون یکسال برین گذشته باز شاهی بیگخان سپاه برداشته به بلخ آمده دور قلعه را احاطه نموده بود که
بدیع الزمان میرزا آمدن او را بخدمت سلطان آمده عرض نموده که سلطان جواب نوشته که شما در قلعه داری سعی نمایید که در اینوقت
سپاه در بارگاه نبوده ان شاء الله تعالی سپاه را نیز جمع نموده خواهم آمد و بدیع الزمان میرزا برج و باره قلعه را آراسته و در قلعه
داری مردانگی نموده شاهی بیگخان یورش بقلعه انداخته و جنگ در گرفته و از دود تفنگ و باروت عالم سیاه شده بود و دو هزار نفر

الحال

از سپاه اوزبک کشته شده و اوزبک بهراس برداشته از دور قلعه مراجعت بمکان خود نمودند و شاهی بیگخان نیز مراجعت کرده ببلخ گردید که اوزبکان
بعرض رسانیدند که گرفتن این قلعه مشکل است پس شاهی بیگخان فرمود که تدبیر آنست که چون محمد باقر دیوان بیگی از ما فرار نموده در این قلعه میباشد
اگر توانند که نوشته او را باو رسانند یقین که او کاری خواهد کرد پس جان وفا میرزا [illegible] شاهی بیگخان گفت که من شاطری دارم که او خود را بقلعه
میتواند رسانید پس شاهی بیگخان نوشته باین مضمون بمحمد باقر دیوان بیگی نوشت که اگر تو در قلعه بروی ما بگشایی که ما داخل قلعه شویم یقین بدانکه
حکومت بلخ بتو ارزانی خواهیم داشت و مرتبه تو در نزد ما بیشتر از دیگران خواهد بود و الا این کار اگر نشد بعد از آنکه ما جبراً قلعه بگیریم هر سیاستی
که از آن بالاتر باشد بر سر تو خواهیم آورد والسلام پس نوشته بشاطر داده او را خود و لباس جغتای آراسته نموده در دور قلعه میگردید اندک
رخنه در دیوار حصار بوده شب داخل قلعه گردیده در گوشه مخفی ماند صبح خود را بمحمد باقر دیوان بیگی رسانیده و در خلوت نوشته را باو داد و
چون مطالعه نمود گفت که اگر من بدیع الزمان را بقتل رسانم یا آنکه او را گرفته محبوس نمایم آیا نواب خان بگفته خود عمل خواهد نمود پس همین گفته را
بخدمت شاهی بیگخان نوشت و بشاطر گفت که من بعد نواب خان که خواهد با ما چیزی بنویسد محتاج کس آمدن نیست نوشته را به تیر بسته در فلان
برج اندازند پس شاطر از قلعه بیرون آمده آنچه شنیده بود عرض نمود باز نوشته بمحمد باقر نوشتند که زن طلاق کسی که آنچه گفته و شما
نوشته اند بجای نیاورد و نوشته را چنین که محمد باقر تعلیم داده بود ببرج انداختند او باز در جواب نوشته که هر شب بدیع الزمان
میرزا بدور حصار میگردد [illegible] شب چون ببرج من برسد اگر میسر شود خواهم گرفت و الا او را بقتل خواهم رسانید شما در کمین بوده خود را برسانید
اما محمد باقر دیوان بیگی بخدمت بدیع الزمان میرزا آمده عرض نمود که خاطر بنده از طرف شاهی بیگخان جمعیت [illegible] اگر با او کسی سخن یکی کرده باشد
بلی کار [illegible] خود دست برد هرگاه میرزا شبها ببرج تشریف بیاورند بد نخواهد بود میرزا او را تحسین نموده فرمودند که من بعد خواهم آمد
پس شب شد میرزا از دروازه [illegible] برج رفته چون مشغول [illegible] محمد باقر شرح گفت و شنید و شاهی بیگخان را به برج خود
گفته چون میرزا باینجا می آید اگر توانیم او را زنده والا بقتل خواهیم آورد شما [illegible] خود در او [illegible] باشید اما میرزا هر برج که میرسید
مردم را دلداری نموده پیاله میداد و مقرر سیر مینمود چون سه برج دیگر مانده بود که ببرج دیوان بیگی برسند در آن برج [illegible]
پس علیجان ولد محمد باقر گفت که ای پدر میرزا پیاده [illegible] را که مرحمت کنند و من نیز او را رفته شاید [illegible]
بیاورند محمد باقر گفت که ای فرزند برو والبته او را بیاور دید که شاهی بیگخان در انتظار است پس علیجان بخدمت میرزا آمده میرزا گفت که
از دیوان بیگی چه خبر داری او تسلی نموده عرض کرد که بدعای دولت شما مشغول است میرزا اما خود خیال نمودند که این قسم خالی از چیزی نخواهد
بود پس فرمودند که پیاله چند باو داده در محبت افزودند [illegible] هم باو شفقت کرده او را پیش خود [illegible] فرمودند که ای علیجان بگو [illegible]

هنوز هم ربت بگویی که آن چه شبه بود که کرد و بدین علیجان گفت آنچه بود دیدنت میرزا تعجب کرده فرمودند که حال چه باید کرد علیجان گفت
که هرگاه میرزا باینجا تشریف بیاورد از بنده بگمان خواهد شد تا تشریف بیاورید و چون شما را چند نزدیک خواهد آمد که دست به بندد در آن
وقت بنده از عقب درآمده او را بقتل خواهم آورد پس میرزا جبین او را ببوسید و خنجر خود را بعلیجان بخشید و فرمود که آن سیصد کس که در آن
برج بوده‌اند از عقب بیایند پس علیجان مرخص شده خنجر نیز دید برآمده گفت که گویا میرزا اجل رسیده باشد سبب که درین شب خنجر خود را این
بخشید محمد باقر گفت که سبحان الله من در همین خیال که چون او خنجر داشته باشد چگونه دست او را میتوان بستن حال معلوم که دولت از ایشان برگشته
است در آن وقت میرزا بانجا رسیده محمد باقر دید که میرزا با سه چهار نفری آمده و آن سیصد نفر از دور نمودار شده‌اند پس فوراً پیش آمده دست در
میان میرزا انداخته گفت که دست بر بالای هم بگذارید که شاهی بیگخان شما را طلب میکند میرزا الحال درآمده محمد باقر برو هم فرمود که
بشنید که علیجان از عقب بیچه شمشیری بر گردن پدر خود زده که صاف سر محمد باقر از بدن جدا نمود که آن سیصد کس نزدیک آمده
جمعی از مردم محمد باقر اطلاع این حکایت داشته‌اند ایشان را بقتل آورده سرهای ایشان را در برج قلعه آویختند اما شاهی بیگخان چون
آغنوغای در کمینگاه دیده شنید خاطرجمع نموده بزودی خود را بنزدیک حصار رسانید میرزا فرمود که تیرباران نموده جمعی را
مقتول کردند چون از کشته شدن محمد باقر خبر یافته مراجعت کرده بمکان خود رفتند و مدت دو ماه دیگر در پای قلعه نشست اما کاری
نتوانست کرد و خبر آمدن سلطان بایقرا بود و شاهی بیگخان در خیال بود که آیا با سلطان جنگ کند یا صلح نماید که درین از طرف
سمرقند رسید که قاسم خان پادشاه مغلان دشت ابوالخیر خان پسر خود را با شصت هزار کس بجانب تاشکند فرستاده و ابوالخیر خان
آمده تاشکند را بتصرف آورده و از آنجا اراده سمرقند دارد شاهی بیگخان چون دوستی با قاسم خان داشته تعجب نموده سبب
آن دانست که شخصی گفت که چون شما با قاسم خان شرط کرده بودید که سکه شما بنام او باشد و در خطبه نام او را بر نام خود مقدم
سازید و شما شرط بجای نیاورده‌اید شاید بنابرین باشد پس شاهی بیگخان از پای قلعه هرات راه بخارا را پیش گرفته روانه گردید اما میرزا
کس بخدمت سلطان فرستاده که شاهی بیگخان رفته و در اینوقت محتاج تشریف آوردن شما نیست چون این خبر بسلطان
فرمود که مردم بجای خود حرکت نکنند که امسال سفر ترکستان خواهیم داشت اما شاهی بیگخان الغار نموده چون بسمرقند رسید هنوز ابوالخیر
خان نیامده بود و ابوالخیر خان احوال پرسیده گفتند که در شکارگاه است افراسیاب بشکارگاه مشغولست پس [illegible] سعیدان
اوزبک گفت که باید غافل بر سر او رفته او را بجای خود رسانید اما از سمرقند تا تاشکند چهل منزل راه بوده او شصت هزار
کس را از سمرقند برداشته روانه گردید چون بحوالی شکارگاه رسید قضا را ابوالخیر خان آن هشت هزار کس همراه بود اگری

هشتاد

بازهای شکاری بر سر دست و بشکار مشغول بودند که صدای کرنای شاهی بیگخان برآمده بعد از آنکه سپاه دشت معلوم کردند ابوالخیر
خان فرمود که تیرباران کنند که آن هشت هزار نفر بیکمرتبه تیر بر سپاه اوزبک ریختند چهل هزار نفر را بقتل آورده بودند که
شاهی بیگخان راه فرار پیش گرفته روانه گردید و ابوالخیر خان نیز در عقب روانه شد مرتبه دیگر جنگ در پیوسته و شصت هزار
کس نیز از سپاه اوزبک بقتل آمده و در آن جنگ تیری بر بازوی ابوالخیر آمده زخمی گردیده و بار شاهی بیگ فرار نموده
بسمرقند آمده و سمرقند را خالی نموده بخارا آمده اراده داشته که بجانب حیران روانه گردد که خبر رسید که ابوالخیر خان زخمدار
گردیده بجانب دشت مراجعت کرده رفته است پس شاهی بیگ مراجعت کرده بسمرقند آمد اما چون این خبر جنگ شاهی بیگخان در
هرات بسلطان حسین میرزای بایقرا رسید فرمود که بجانب بخارا الجنگ شاهی بیگ بایک میخواهیم رفتن پس بدیع الزمان میرزا را در
هرات گذاشت و پنج پسر دیگر را با سپاه برداشته روانه گردید چون یکدو منزل آمده بود که بدیع الزمان میرزا را از هرات
طلب نمود و جرچی کری با دو هزار نفر از سپاه با او داده پیش روانه نمود و خود با پنج هزار کس از عقب روانه گردید چون
سه منزل رفته بود که حال بر سلطان دگرگون شده و کس فرستاده بدیع الزمان میرزا را از راه گردانیده چون بدیع
الزمان میرزا آمده دید که حال سلطان مشرف بر موت شده است گریه و زاری در گرفته سلطان چشم باز کرده گفت که
ای بدیع الزمان وقت وداع جان تو و جان بازماندگان من اگر برادران با تو سرکشی و نافرمانی کنند تو شیوه شفقت
و مهربانی از ایشان دریغ مدار اگرچه من میدانم که از دودمان من کسی نخواهد بود که پادشاهی تواند کرد اما ترا عمر دراز
خواهد بود و بغربت خواهی افتاد و برادران تو اکثر را شاهی بیگ بقتل خواهد آورد و شاهی بیگ را پادشاه ایران
نواب شاه اسمعیل بقتل خواهد رسانید القصه وصیت و سفارش بسیار بهمه فرزندان خود کرده بعد از جان شیرین بحق تسلیم نمود
اگر صد بمانی اگر صد هزار بباید شدن زین جهان خوار و زار پس سلطان را برداشته مراجعت کرده در مقبره دفن
نموده‌اند و بعد از تعزیه سلطان رئیس سعیدان بخدمت میرزا آمده و او را جلوس فرموده مبارکباد گفتند پس مظفر حسین میرزا نزد
والده خود آمده و مقدمه میرزا را گفته والده گفت که پدر اول ترا ولیعهد کرده بود تو نیز آن نوشته را برداشته با میرزا
دعوی ولیعهدی بکن اگر ترا در پادشاهی شریک کرد بهتر والا هر کدام انعام و مواجب بیشتر بسپاه بدهد پادشاه خواهد بود
اگر تو خزانه کم داشته باشی من نیز خزانه خود را بتو خواهم داد آنوقت پس مظفر حسین میرزا با بدیع الزمان میرزا شروع در دعوا
کرده و سپاه جدا جدا بعضی هواخواه میرزا بدیع الزمان میرزا شده و بعضی طرف مظفر حسین میرزا را نگاه داشته آخر کار بجنگ

وجدال رسیده بود که زین سعیدان گفتند که مرحوم سلطان در حین حیات خود نام بدیع الزمان میرزا را در خطبه خوانده بود
و در سکه نیز داخل کرده یعنی او پادشاه بوده باشد و مظفرحسین میرزا جای نشین او باشد چون در اینوقت شاهی بیگخان در
کمین نشسته مبادا که شما تیغ بروی هم کشیده دشمن فرصت یافته مرا از دست شما بیرون رود پس بعد از قیل و قال چنین قرار
یافت که چون بدیع الزمان میرزا برادر بزرگ است پادشاه بوده مظفرحسین میرزا بجای او ولیعهد باشد و باهم دیگر پادشاهی کنند و ایشان در
پادشاهی و عیش مشغول شده بودند که این خبر برادران دیگر رسید گفتند که اگر جای پدر را به این دو برادر قرار دادند نام ما را نیز در خطبه و سکه بخوانند و الا
نام مظفرحسین میرزا را نیز از سکه و خطبه اخراج نمایند و اگر قبول نکنند ما نیز سکه بنام خود زده خطبه خواهیم خواند پس هر دو از ایشان هر یک
شمع دولت خود در زده هر که ام سکه بنام خود زدند و اطاعت هم دیگر نکردند اما خبر شاهی بیگخان رسید که سلطان حسین میرزا با برادر جنگ
تو از هرات بیرون آمده در سر تربلی فوت شده و دو پسر او که بزرگتر بادشاه شدند و پسر دیگر اطاعت هم دیگر نکنند اراده نموده بود که بجانب
خراسان حرکت نماید خبر رسید که جانی بیک سلطان برادر قسم شما از اندکان خروج نموده و بابر کند را گرفته و سپاه دشتی نیز بر سر سمرقند
آمده اند پس شاهی بیک پنجهزار کس برداشته روانه سمرقند گردیده وقتی رسید که سپاه دشتی دور قلعه سمرقند را در میان گرفته بودند و حسبه خان نیز
در سمرقند بوده چون شاهی بیگخان بیامد شروع در جنگ نموده و جمعی کثیر از طرفین مجروح و مقتول گردیده آخر الامر شکست در میان سپاه ایشان
یکبار نهاده اولا علاج شده بعد … نشسته و اراده نمود که مراجعت نماید که … در قلعه عبید خان رسید و او کس نزد شاهی بیک فرستاد
که مبادا مراجعت نماید که من نیز از قلعه بیرون خواهم آمد هر گاه شکست یافتیم روانه بخارا خواهیم شد و اگر شکست دادیم ولایت خود داریم پس
شاهی بیک قبول نموده روانه کرده و بعد از آن شاهی بیک در خانه فکر در آمده با خود گفت که در اینوقت از جهت سپاه دست و جانی بیک
سلطان که در اندکان خروج نموده نمیتواند برآمده حال باید تدبیر نمود جانی بیک سلطان با خود رام کرد پس فرمود که نامه باین مضمون
باو نوشتند که … در میان خویشان این قسم حرکت بکار نمی آید و دشمن از چهار طرف دست می یابند و دیگر ما و تو در اینولایت پادشاهی و
حکومت نمیتوانیم کردن و اگر شما را خاطر متعلق پادشاهی باشد باید ولایات از دشمن گرفته پادشاهی کرد و اگر این پادشاهی و ولایت
از شماست حال سخن ما را از روی دوستی شنیده سپاه برداشته روانه مخصوص شوید که باتفاق بر سر بلخ رفته از بدیع الزمان میرزا بلخ
را گرفته تصرف نماییم و از آنجا بولایت خراسان رفته آن ولایات نیز آنچه گرفته شود تعلق بشما دارد و چرا باید که در میانه ما و شما کار بجنگ
و جدال رسد اگر شما کومک خواسته باشید ما را اعلام نمایید و الا ما را عذر … شما از برای ما … چون این نوشته بجانی بیک سلطان
رسیده با خود فکری کرده گفت که شاهی بیگخان مصلحتی خوبی دیده پس شش هزار کس از سپاه برداشته روانه گردید اما چون بخدمت شاهی بیگخان

رسیده

رسیده او را کرنش و تسلیم نموده و شاهی بیگخان از جای برخاسته روی او را بوسیده در نزد یک خود جای خود فرموده و بر خود سپاه [illegible]
که همین آمدن او مار البس تا پس از آنجا باتفاق جانی بیک سلطان کوچ نموده روانه بخارا گردیدند چون داخل شدند جاسوسی بطرف بلخ روانه
نموده زمستان را در آنجا گذرانیدند و اول بهار بجانب بلخ کوچ نموده چون از آب جیحون گذشتند خبر آمدن ایشان را جاسوسان به بدیع الزمان
میرزا رسانیدند که میرزا هراسیده شده کسی اعتبار می داشته که بلخ را تواند نگاه داشت بعد از خیال بسیار کس بخدمت بابر پادشاه فرستاده و آمدن
شاهی بیگخان را نوشته که ای برادر چون کس بخدمت شما برسد بزودی سپاه خود را برداشته روانه شوید که حکومت بلخ بشما نسبت دارد و یا که
میرزا را بکابل خواهیم فرستاد چون نوشته را بخدمت بابر پادشاه فرستاد خود سپاه برداشته از هرات روانه بلخ گردید چون نوشته را نظر بابر
پادشاه رسانیدند او از این نوشته ممنون شده در ساعت دوازده هزار نفر سپاه خود را برداشته از کابل برآمده و کس بجانب بلخ روانه گردید و چون
خبر آمدن بابر پادشاه بشاهی بیگخان رسید بجانی بیک سلطان گفت که ای برادر بابر پادشاه مرد بس شجاع و کاردان و سپاه بسیار دارد
حال باید از اینجا مراجعت نمود چون بابر پادشاه و بدیع الزمان میرزا بیابند که ما رفته ایم ایشان نیز برخواهند گردید پس ما سپاه بر داشته
خواهیم آمد و بلخ را گرفته بشما خواهیم سپرد او نیز راضی شده از آنجا مراجعت کردند اما چون بدیع الزمان میرزا داخل بلخ گردیده و مراجعت شاهی بیگ را
شنید دادن بلخ را ببابر پادشاه پشیمان شده بلخ را بجانقلی بیک ولد محمد باقر دیوان بیگی داده خود بجانب هرات روانه گردید چون این خبر در
راه ببابر پادشاه رسید تبسم فرموده از راه مراجعت بجانب کابل روانه شد پس این خبر را جاسوس بشاهی بیگخان رسانیده بعد از سه ماه سپاه عظیم
برداشته باتفاق جانی بیک سلطان روانه بلخ شدند چون بکنار آب جیحون رسیدند جاسوسان خبر بجهت بدیع الزمان میرزا آورده
میرزا مضطرب گردیده باز نامه بخدمت بابر پادشاه نوشته که دیگر باره شاهی بیگخان بر سر بلخ آمده توجه نموده بزودی تشریف بیاورند که بلخ
نسبت بشما دارد چون نوشته ببابر پادشاه رسیده فرمودند که دیگر میرزا مبارک مرده آزاد میکند و در جواب نوشتند که در اینوقت ما را
حرکت ممکن نیست چون خبر بمیرزا رسید دیگر باره نامه ببابر پادشاه نوشته که چون در بلخ تشریف نمی برید بهرات تشریف بیاورند که باهم مصلحتی
دیده باهم روانه شویم پس بابر پادشاه لابد گردیده سپاه خود را برداشته روانه هرات گردید و نامها بجانب استراباد و مرو و مشهد مقدس و
سمنان و دامغان نیز و برادران خود فرستاده و آن سید ولتان هیچیک قبول نموده بنا بر آن علیجان سلطان از بلخ عریضه بخدمت
میرزا نوشته فرستاده که شاهی بیگخان دور قلعه را محاصره نموده و بنده تاب مقاومت ندارم البته بزودی خود را برسانید میرزا در
جواب نوشتند که شما سه ماه دیگر قلعه را نگاهداری نمایید که ما سپاه جمع نموده خواهیم و خاطرجمع داشته باشید که قلعه بلخ را هیچ پادشاهی
نگرفته و حال نیز نخواهند گرفت چون علیجان این خبر شنید آن بجز دروازه قلعه را گشوده و بخدمت شاهی بیگخان آمده اظهار اطاعت و بندگی نموده

عزیمت کرد شاهی بیگخان گفت که ای نامردمن روز اول این قلعه میگرفتم تو مرا سستی جنبانیدی حالا خود را القبل آوردی و سپاه مرا گشتن دادی و مرا سرگردان
و بدنام نمودی پس فرمود که میجان را القبل آورده و به بلخ آمده و حکومت آنجا را بجانی بیگ سلطان داده و خود باستقلال هر چه تمامتر در بلخ بتخت
سلطنت نشسته منتظر بود که آیا از هرات چه خبر خواهد رسید اما چون خبر گرفتن بلخ در هرات بپادشاه رسید هراس بر داشته با سپاه خود روانه
کابل گردید و اکثر سپاه اطراف بهمین خبر متفرق گردیدند و بدیع الزمان میرزا با دوازده هزار نفر در هرات مانده بود پس کس بقندهار نزد امیر ذوالنون
فرستاد که شما هم مثل دیگران تغافل خواهید نمود یا اگر خواهید آمدن بهر تقدیر سپاه برداشته زودی روانه هرات شوید پس امیر ذوالنون
ده هزار کس برداشته آمده داخل هرات گردید و ابن حسین میرزا و حیدر حسین میرزا نیز با سپاه خود آمده داخل گردیدند القصه بیست هزار نفر دیگر با سپاه
در هرات جمع شده بودند اما شاهی بیگخان زمستان را در قلعه بلخ گذرانیده و در اول بهار بعزم تسخیر ولایت خراسان با سپاه بحد و حصار روانه گردیده
و سید خان را فرمود که با سپاه خود در حوالی بوده تماشا میکرده باشید و چون بچهلکور رسید حاکم آنجا بی جنگ کلید قلعه را سپرده خانه کوچ
خود را برداشته روانه هرات گردید اما شاهی بیگخان پیش از آنکه وارد قلعه چهلکور گردد ملا محمود نام مردی که در عیاری سرآمد روزگار بود
بایلچی گری و جاسوسی تعین نموده که بهرات آمده تحقیق کند که نفاق بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بچه مرتبه است و سبب رفتن بابر پادشاه
چه بود آیا بمکر و حیله رفت که چون ما روانه شویم او از کابل بیاید و کمک بآن طرف بیاید یا آنکه با میرزایان خشم نموده رفته بهر تقدیر اینها همه را تحقیق
نموده بزودی روانه این صوب شوید که منتظر میرود و ملا محمود گفت که من خوابی دیده ام و میترسم که میرزایان در هرات بقتل آورند پس
شاهی بیگخان گفت که خاطر جمع دار که ایشان ایلچی را قدرت کشتن ندارند پس ملا محمود ده نفر همراه برداشته روانه هرات گردید و چون داخل
هرات شد طرفه شهری دید تمام مردم را دلشکسته یافت و از ترس با هم سخن نمیتوانستند گفتن و چون بدرگاه رسید تا خان و امرا آن طور و طرز و
آدابی که در زمان سلطان حسین میرزا دیده بود هیچ یک را ندید القصه قدم بپارگاه گذاشته دید که دو پادشاه در بالای صندلیهای مرصع نشسته اند
و [illegible] امرای او نشسته و اینک آقاسی عصاهای مرصع در دست گرفته هر یک نظر بآقای خود دارند پس ایلچی پیش آمده کرنش
کرده ایستاد که دو کس دستار او را گرفته میکشیدند یکی گفت که اول باید بدیع الزمان میرزا را پابوس کنی و یکی میگفت که باید مظفر میرزا را پابوس کنی پس
ایلچی را حیرتی دست داده نمیدانست که چه بایست کردن و بخاطر رسانید که چون بدیع الزمان میرزا برادر بزرگست اول باید او را پابوس نماید
که ملازمان مظفر میرزا بجبر او را برده اول پای مظفر حسین میرزا را بوسید بعد از آن بدیع الزمان میرزا را پابوس نموده بدیع الزمان میرزا را
از این حرکت خوش نیامده کینه او را در دل جای داد پس ایلچی در مجلس نشسته نامه بیرون آورده و دو نفر پیش آمده که نامه را بگیرند که او نامه را بدست
بدیع الزمان میرزا داده چون مطالعه نموده و بدست مظفر حسین میرزا داد نیز مطالعه نموده فرمود که باید بلند خوانده شود و چون وزیر بلند خواند

شاهی بیگخان نوشته بود که بر رای سلطان زادهای گورکانی مخفی نماند که در این وقت ما اراده بیت الله الحرام و مدینه مشرفه نموده ایم باید آن
فرزندان عزیز بخیر و تدارک ضیافت کرده ما را مهمان دهند و ما را بزر طمع بملک موروثی ایشان نخواهد بود و ولایتی خواهیم گرفت و بمظفر حسین
میرزا خواهیم سپرد که ملک خراسان این قدر نیست که ایشان باشتراک پادشاهی کنند و ما را مطلب سکه و خطبه است و چون امروز ما خلیفه مصر و جانشین
خلفای کبار ایم اگر اطاعت کنید باید عشار زر و باج اسلام دهند سید انام خواهد بود و قوت دیگر در اسلام بهم خواهد رسید باید شما سخن ارباب غرض را
نشنید و خود را از این توفیق بی نصیب ساخته اراده سرکشی بخاطر رسانید که بدین و دولت شما نقصان خواهد داشت والسلام پس چون نامه خوانده
جاسوسی که بدیع الزمان میرزا به بلخ فرستاده بود در این اثنا داخل بارگاه شده عریضه بدست میرزا داده چون مطالعه نموده نوشته بود که شاهی
بیگخان ملا محمود را بجاسوسی فرستاده است که طرز و طور شما را دیده از برای او خبر ببرد تا دانید که بحکم تنبیه میرزا امر نمودند که کمر این ایلچی را
و بکلو گیرند مظفر حسین میرزا پرسید که سبب چیست او نوشته را باو نموده میرزا تبسم نموده فرمودند که این خود شخصی است که ایلچیان جاسوس
پادشاهانند و هرگز هیچ پادشاه ایلچی را نکشته خصوصا ایلچی شاهی بیگخان را نمیتوان کشتن زیرا که بهانه بدست او خواهد افتاد بدیع الزمان میرزا
گفت که من ایلچی او را خواهم کشت که تا او بداند که ما را از او اندیشه نیست مظفر حسین میرزا گفت که ای برادر این حرکت خوب نیست و بعد از آن
که جاسوس دانسته باشید لازم است که او را محبوس کنند اگر جاسوس هم باشد در بند کردن او بهتر است از کشتن او فرمود که باید بقتل آید و مظفر حسین میرزا
فرمود که باید محبوس گردد القصه ایلچی را بهر طرف کشیدند که در زیر دست و پای مردم مرده بود و ایشان را گمان آنکه مگر ضعف کرده است پس
ملازمان مظفر حسین میرزا آن مرده را برده و در زنجیر کشیدند منظور آنکه حرف او از پیش رفته باشد اما از ملازمان ملا محمود بصورت خود را
مبدل ساخته خود را بخدمت شاهی بیگخان رسانیده و آنچه گذشته بود عرض نموده با وصف آنکه غضب بر شاهی بیگخان مستولی شده بود گفته
در آمده گفت که فرزند ناخلف در هیچ اخلاقی نباشد که ده پسر سلطان حسین میرزا یکی نیز خیر د انائی در رشت ندارند که بجای پادشاهی آن فرم
کردن اما چون هنوز زمستان باخر نرسیده بود او را امکان حرکت نبوده انتظار بهار کشید پس شخصی از دست ظلم ملازمان شاهی بیگخان خانه
کوچ خود را برداشته بهرات آمده رفت در بارگاه سلطان حسین میرزا هیچکس را ندیده از مردی احوال پرسید که چرا درین درگاه تردد
نیست آمد و آمدی نشده گفت که این برادران بر سر ایلچی شاهی بیگخان با هم بد دماغ شده اند این میگوید که تو پادشاه باش که سخن من منظور نیست
و او میگوید که مرا در پادشاهی کاری نیست که تو بحرف من عمل نمیکنی حال ده روز است که هر یک بحرم خود در رفته پادشاهی را بهم طرح نموده اند
آن مرد گفت که خانه بدیع الزمان میرزا کجاست او نشان داده آمده بر در خانه او فریاد کرد که چرا نام سلطان را به تنگ بر آورده اید
یکی آمده گفت که میرزا امروز نایب که شما بروید بدر خانه پادشاه که من پادشاه نیستم القصه دو مرتبه بدر خانه هر دو رفته همین جواب شنید

از دور نمایان شده باشد که شاهی بیگ خان فرار خواهد نمود و ان شاء الله تعالی بدست آورده بقتل خواهیم رسانید الغرض سپاه را بر دست [illegible]
چون فرستاده اول آمد میرزا جواب گفت که تمیز از عالم بگوی که قوانین شجاعت از کجا بهم رسانیدی که پیش دستی نموده در برابر شاهی بیگ خان
رفته جنگ کنید ملک با فرزند ابصلح قرار میدادیم بروید و بگویید که ما از شما جنگ نمیخواهیم بر گردید چون فرستاده آمد جواب آورد و باز امیر
ذوالنون فرستاده که من برادر شاهی بیگ خان را بقتل آورده‌ام و او هراس برداشته و احتمال دارد که همین که میرزا سوار شده او فرار
نماید باز فرستاده آمده عرض نمود که میرزا فرمودند که حال وقت عصر نزدیک است و شب نزدیک رسید و او از جنگ بر گردد که صلاح
جنگ خواهیم کردن و از کشتن برادر شاهی بیگ خان نیز خوشحال گردیده بود اما مظفر حسین میرزا گفت که ای برادر امیر ذوالنون عجب داغی
بر دل شاهی بیگ خان نهاده بفرمائید که سپاه سوار شوند که بیچاره امیر ذوالنون تنها مانده است بدیع الزمان میرزا از بیدولی قبول
نکرده فرمود که او نیز بر گردد چون این خبر با میر ذوالنون رسید گفت که لعنت خدای بر شما ای نامردان عالم بوده باشد بدتر از زنان
کور سلطان بر دید که از آتش خاکستر بهم میرسد و شما از خاکستر کمترید و روی بیاران خود کرده گفت که هر کرا من نیست بدشمن نکرده
ام الا سلطان که نمک او منظور بوده و من میدانم که شاهی بیگ خان تمامی را بقتل خواهد آورد و گویا که امشب زنده باشیم
پس تمام سپاه کلمهٔ شهادت بر زبان جاری نموده و از غضب شاهی بیگ خان رفته خود را بر آن چهل هزار نفر اوزبک زده
اول با نیزه و بعد از آن با میر بود و چون نیزها شکسته گردید دست بر تیغ آبدار نموده جمعی را بقتل آورده بودند که شاهی بیگ خان
گفت مبادا که بدیع الزمان میرزا از عقب باید که جاسوسی فرستاده خبر بیاورد و آن چهل هزار نفر دور سپاه امیر ذوالنون
را در میان گرفته و ایشان نیز داد مردانگی میدادند و کوشش مینمودند و دل از زندگی برداشته خود را بر قلب سپاه اوزبک
زده بسیاری را هلاک نموده اما امیر ذوالنون تأسف میخورد که چرا کس بطلب ده هزار نفر سپاه خود نفرستادم که بخدمت
بدیع الزمان میرزا مانده‌ام هر چند فکر کرد و فرصت نیافته بار بجنگ در آمده هفت هزار کس را بقتل در آورده و نزدیک رسیده
بود که شکست در میان سپاه اوزبک اندازد که شاهی بیگ خان فرمود که تیرباران کنند و اوزبکان کمانها بلند
نموده و ایشان نیز بکمانداری در آمده مردانگی میکردند اما چهار صد نفر سپاه امیر ذوالنون را بقتل آورده بودند و او نیز
مثل عقاب پر بر آورده اما کشش و کوشش مینمود که غافل اوزبکی تیری بر سینهٔ او زد که از مرکب در غلطید و که تن صد نفر مردم
مردم نعش او را برداشته و جنگ کنان یکطرف سپاه اوزبک شکافته خود را بلشکرگاه رسانیدند اما چون خبر قتل امیر
ذوالنون مظفر حسین میرزا رسید گفت که ای برادر گویا که نفرین پدر بر ما اثر کرده باشد پس بدیع الزمان میرزا گفت که کاش

امیر ذوالنون

امیر ذوالنون با پانصد نفر هفت هشت هزار نفر اوزبک را بقتل آورده باشند انشاء الله ما فردا که [illegible] سپاه اوزبک زنده نخواهیم گذاشتن
گذاشتن که هر رود پس سپاه خود را دلداری داده فرمود که طبل جنگ بنوازند و سپاه اوزبک طبل جنگ نوازش در آورده بودند
اما شاهی بیگ خان بزرگان سپاه خود را طلب نموده فرمود که میخواهم امروز این دو جاهل نادان را ملعبه بازی بدست آورم
عبدالله سلطان برادرزادهٔ شاهی بیگ خان گفت که من جرجی خواهم شد که شاهی بیگ خان فرمود که تو امشب با شش هزار کس برو
با علمها و نقاره در کمین بوده باشید و در حین جنگ و جدال هشت علم برافراشته باینجا بیایید و بگویید که دولت دولت
شاهی بیگ خان و تیغ تیغ جانی بیگ سلطان است و چون سپاه جغتای شمار میکنند گمان میکنند که مگر جانی بیگ سلطان
آمده است شکست بر سپاه جغتای خواهد افتاد و این عبید خان ابن محمود را پسندیده و عبدالله سلطان را روانه نموده و علی الصباح
شاهی بیگ خان سوار شده فرمود که سپاه صف کشیده ترتیب لشکر شد و بدیع الزمان میرزا نیز با سپاه خود سوار شده صف آرائی
نموده ترتیب داده بودند و از هر دو سپاه جرجی بمیدان آمده شروع در جنگ کرده اما هر گاه سردار سپاه که نه سپاهی بوده
و شاهی بیگ خان و سپاه اوزبک را چه حد آن بود که با سپاه خراسان جنگ توانند کردن نهایت سردار دو نفر جاهل و
نادان بودند که هرگز با دشمن جنگ نکرده و ندیده بودند و ندانسته که هر کاری را بکسی باید فرمود بیا تو بهادر که مرد کهن سال
پر قوتی و پر تدبیری بوده که جنگهای عظیم کرده و دیده بود و با چهار هزار نفر بمیدان آمده جنگ در گرفته و در حملهٔ اول جرجی سپاه جغتای را پس کرد
بعقب رفته بودند که سپاه اوزبک ایشان را از قلب صف دور نموده تیرباران کرده جمعی را بقتل آورده بودند که حیدر حسین میرزا کوکه
جرجی بمیدان آمده و از سپاه اوزبک جانوفا میرزا نیز با سپاه بمیدان آمده و خود از قلب سپاه روی جنگ در گرفته و حیدر حسین میرزا
جنگ مردانه کرده و دوازده زین خالی کرده و نزدیک رسیده بود که جانوفا میرزا از عقب در آید شکست دهد که در این وقت از یکی
غافل تیری بر پهلوی میرزا زده که از پهلوی دیگر بیرون آمده از اسب در غلطید و باز سپاه بجنگ ایستاده مردانگی مینمودند که یکمرتبه از طرف
بلخ گرد عظیم نمودار گردیده که همه مردم گفتند که این گرد لشکر تا شاید صد هزار کس خواهد بود پس سپاه خراسان سراسیمه گردیده
بودند که جاسوس خبر بحضرت میرزا بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا آورده که جانی بیگ حاکم بلخ و حاکم بخارا و محمد تیمور خان ولد شاهی بیگ خان
که با سپاه بمدد و کومک آمده‌اند چون ایشان این خبر شنیدند با هم گفتند که سلاطین اوزبک هر یک البته بیست هزار کس دارند با وصف آنکه
حال چهل هزار نفر در میدان ایستاده جنگ میکنند اما بدیع الزمان میرزا سپاه را همه برداشته با برادران گفت که من خود
بمیدان رفته جنگ خواهم کردن پس داخل میدان گردیده بعد از ساعتی عنان از میدان گردانیده که جانب هرات روانه گردیدند

مظفر حسین میرزا نیز بمیدان آمده چون دید که پای علم غالبیت و او نیز دید که میرزا بکار رفت او نیز سه هزار نفر از سپاه خود برداشته بطرف
استراباد روانه شد اما گرد و خاک عظیم برخاسته و عالم را چون دل ظالمان تیره و تار کرده بود و مردم خراسان در میدان داد مردانگی
داده جنگ میکردند و خبر از رفتن و فرار میرزایان نداشته بودند اما چون خبر فرار میرزایان و جنگ سپاه خراسان بشاهی بیگ خان رسید کس نزد
سپاه خراسان فرستاد که روی شما سفید من شما ها را بعد از این خواهیم دانست چه باید کرد اما میرزا های شما دو نفر گریخته گردیده اند و در
فرار نموده اند در رفته اند شما ها از برای که جنگ میکنید با وجود این خبر سپاه خراسان قبول نکرده گفتند که شاهی بیگ خان مکارست
و ما را فریب میدهد زیرا که دانسته بودند که آن سپاهی که از طرف بلخ آمده بود آن مکر و حیله بود که شاهی بیگ خان کرده بود و هر گاه میرزا ها
پای ثبات برقرار میداشتند و فرار نمیکردند مکر و حیله ایشان بجائی نمیرسید القصه چون ارتش سپاه خراسان فرار میرزا ها را مشخص کردند
لا علاج شده دست از جنگ برداشتند پس شاهی بیگ خان سواره آمده بر بالای تخت سلطان حسین میرزا قرار گرفته فرمود که در میان بازار
جار زدند که سپاه ازبک را با سپاه خراسان کاری نبوده باشد هر کس خواسته که ملازمت نواب ما اختیار کند ملازم خواهد بود و هر که ملازمت
اختیار نکند مزاحم آن نشوند اما فرمود که سفیان بدیع الزمان میرزا پایه ای کردش در آورده چون حیدر چاپله بخور ده یاقوتهادر
فرمود که با لغار تمام بهرات رفته خبر فتح نواب ما را بمیرزا کان و رعایای آنجا رسانیده خدیجه بیگم حرم سلطان حسین میرزا را با کوهرشاد بیگم
و دختر او در محافه زرنگار نشانیده باستقبال نواب ما خواهید آورد پس یاقوتهادر دولت نفر برداشته بسرعت تمام روانه گردیدند اما هنوز
خبر فتح شاهی بیگ خان و فرار میرزایان بهرات رسیده بود که یاقوتهادر بدروازه هرات رسیده و از مخفی احوال حرم سلطان حسین میرزا
پرسیده و آمده گفت که شما را با حرم چه کارست یاقوتهادر گفت که ما را با ایشان رجوعی هست آمده گفت که شما ازبکید و دشمن ما است
نکونی بچه بار با صفا قسم که نشان نخواهیم داد بلکه از برای شما فتنه خواهیم کرد پس یاقوتهادر گفت که شاهی بیگ خان ما را فرستاده است
که خبر فتح او را بمردم هرات رسانیده حرم و دختر سلطان را برداشته باستقبال شاهی بیگ خان روانه شوم آمده گفت که مگر پسرهای سلطان
کشته شده اند یاقوتهادر گفت که بلی بعضی کشته شده و بعضی فرار نموده اند پس آمده چون یکی از نمک پرورده های کوهرشاد بیگم بود راه
مدرسه را نشان یاقوتهادر داده خود بسرعت تمام در حرم سلطان رسانیده گفت که ای یاران مرا زود بمقلعه برده حرم رسانید
که سخن ضروری دارم و هر گاه اندک تغافل نمائید وقت از دست میرود پس آمده را بعقب پرده برده و خدیجه بیگم عرض نموده که
چنین مردی آمده و میگوید سخن ضروری دارم دعا میکند که خود عرض کنم پس بیگم نیز بعقب پرده آمده با آمده گفت سخن ضروری داری
عرض کن شنید که بیگم بعقب پرده تشریف دارند پس آمده سجده نموده عرض نمود که بنده یکی از نمک پرورده های نواب بیگم بوده ام

و حال

و حال بکفر بخدمت آمده ام القصه آنچه از یاقوتهادر شنیده بود بخدیجه بیگم عرض نمود که آه از نهاد بیگم برآمده فریاد و فغان
بر آورده بود که آمده عرض نمود که حال وقت تنگ گردیده و فریاد شما بیفایده است علاج خود کنید که بدست ازبک گرفتار نشوید پس آن
دو خاتون برج عصمت فرمودند که بگذارید که چشم یاقوتهادر بنعش ما افتد و وصیت فرمودند که ما را در جائی که خود مقبره تعیین نموده ایم
دفن کنید و قدری جواهر بآن مرد داده گفت و بعد از آن هر دو خاتون خود را بخنجر هلاک ساخته و اهل حرم فریاد و فغان را اوج داده
بودند اما یاقوتهادر بمدرسه رفته و از آنجا احوال معلوم نموده چون بدرگسرای سلطان حسین میرزا رسیده که فریاد و شیون شنیده احوال
پرسیده آنچه گذشته بود مردم با و گفته بودند که یاقوتهادر سراسیمه شده گفت که شاهی بیگ خان مرا بقتل خواهد آورد مگر آنکه بگویم که حاضر
اند جنگ کار پیش از آمدن من خبر آورده بود و ایشان چنین کاری کرده اند پس خبر فتح و آمدن شاهی بیگ خان را بمردم هرات گفته در آبا
نموده آنچه خود خیال کرده بود بخدمت شاهی بیگ خان عرض نموده و خان تاسف بسیار خورده که جانی بیگ سلطان گفت که سیاه جغتائی
سینه ما با معاف نخواهد شد و ما چندین سال بادشاهی کل ترکستان را با این طایفه توانستیم داد و حال که نوبت دولت باولاد چنگیز
خان رسیده است گوش ایشان از شنیدن کوس دولت ما کر گردیده است هر گاه بتوانند بهر نحو که بوده باشد شما را هلاک خواهند کرد
القصه آن شیطان صفت را وسوسه کرد که شاهی بیگ خان را بغضب آورده فرمود که هر که از این طایفه بدست نواب ما افتد بقتل
بیاورند و من دشمنی با چهار پادشاه کرده باشم و این قسم جمعی کثیر از میرزاکان جغتای بقتل آمده است القصه شاهی بیگ خان کوچ فرموده چون بحوالی
شهر هرات رسید فرمود که بهر دستوری که مردم سپاه و رعیت استقبال سلطان حسین میرزا میکردند از آن قرار استقبال نواب ما نمایند پس مردم
هرات از سپاهی و رعیت تمامی از شهر بیرون آمده دو طرف صف کشیده ایستاده بودند و سلطان حسین میرزا را تختی بود که آنرا چند راس اسب و استر و گاو
میکشیدند و آن تخت را بساط عیش نام نهاده که در میان آن تمام سازندها و نوازندها و قوالان و بارهای ... و ساقیان سیمین ساق بر بالای آن
تخت نشسته صحبت میداشتند و آن تخت روان را با این کیفیت از عقب سلطان برده و سلطان عیش کنان با شعرا و ندما و مصاحبت داشته و اهل کرده
و در این وقت آن تخت روان را بدستور زمان سلطان حسین میرزا از شهر بیرون آورده چون شاهی بیگ خان آن وضع را مشاهده نمود او را بسیار
خوش آمده تحسین نموده با خود میگفت که روزگار بی نسب و جنگ تا بچنین پادشاهی مدتها انداخته آیا اجل مهلت خواهد داد که دو روزی بکام
دل عیش نمائیم یا اینکه دشمن قوی دستی بهم خواهد رسید که ما را آواره خواهد کرد که در این وقت طفلی شروع در خواندن رباعی نموده بود که
شاهی بیگ خان بخود نیت تفاؤل نموده متوجه گردیده فرمودند که مردم خاموش باشند که تمام مردم را نعش در قفس حیدریه بود که آن طفل
این رباعی خواند

هر روز بلی زور در آید که منم
خود را بجهان نمایان نماید که منم
چون کار جهان بر قراری گیرد
ناگاه اجل ز در در آید که منم

چون ربای خوانده شد مردم خروش برآورده بایذای و آزار آن طفل در آمده و شاهی بیگ خان را نیز تأثیری کرده فرمود که دایره که آن طفل در دست
داشته از دست او گرفته این قدر بر فرق او زدند که آن طفل بیچاره هلاک گردیده و شاهی بیگ خان بیدماغ داخل شهر گردیده فرمود که اعیان
و بزرگان هرات در مسجد جامع جمع شده و خود نیز بمسجد آمده و خطبه پادشاهی خوانده و در وقت نماز خود امامت مردم کرده نماز گذارده شد
و خطیب بر بالای منبر رفته حمد و ثنای خدای عز و جل بجای آورده و منقبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله نموده و مدح چهار یار نیز کرده و بعد از آن
بمدح شاهی بیگ خان در آمده گفت امید که سالهای بسیار و قرنهای بیشمار سایه معدلت خان مه زمان و از اسباب دوران و وارث ملک چنگیز خان خاقان
ابن الخاقان و سلطان ابن السلطان خلیفة الرحمن مستمع امن و امان خواهد که بگویم شاهی بیگ خان ابن ابو الخیر خان بن بوداق خان نواده چنگیز خان
که مثل ایشان [illegible] و کارآگاهان لاریب بر زبان خطیب آورده گفت که شاه اسمعیل الصفوی الموسوی الحسینی بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه چون
شاهی بیگ خان این سخن شنیده بود گویا صد هزار نیشتر و کارد در جگر او خورده و مردم شهر فریاد بر آورده که ای مولانا شما را چه شده و چه
میگوئید و پادشاه این ملک کیست و این نام که بود که بر زبان جاری کردی خطیب گفت باید نمود که من جز از خود ندارم و این سخن از دست
بگفتم که شاهی بیگ خان گفت که ای رافضی پس از عقب این نام را بر زبان شما جاری ساخته اند و نواب پادشاهی [illegible]
شما رافضی بوده اید و شیخ [illegible] از برای تو فرستاده و مردم هرات نیز [illegible] داده اند که این قسم حرف ها در برابر [illegible]
پس جماعت بزرگان هرات که سنی بودند قسم یاد نموده که این مرد خطیب [illegible] سهوی بر زبان او جاری شده
اگرچه شاهی بیگ خان دانست که این سخن از عالم غیب بر زبان خطیب آمده و ایشان راست میگویند اما از برای مصلحت وقت فرمود که خطیب را بقتل
آورده بعد از آن مقرر نمود که سپاه اوزبک تمام بازار هرات را تاخت و تاراج نمایند پس رقعه‌ها باطراف ولایت خراسان نوشته
فرستادند که جمیع حکام و داروغگان روانه درگاه نواب گردیده تخلف نورزند و هر کس که اطاعت نکند سر او را بدرگاه نواب فرستند
دانا فرمود که نامه بنواب کامیاب باین مضمون بنویسید که برای اسمعیل میرزای داروغه عراق عجم نماید که در این وقت نواب همایون ما بار اده
شکار با اقبال و دولت وارد دار السلطنه هرات گردیده و اراده زیارت مکه معظمه و مشرفه در خاطر نواب خطور کرده طریقه آنکه آن
حکومت پناه هرگاه در ولایت عراق در سر راههای عبور نواب پل شکسته باشند و یا راهی ناهموار بوده باشد تعمیر نمایند که به آسانی سپاه ظفر پناه
اثر نواب عبور نمایند
ما را طمع ملک عراق هرگز نیست / تا مکه و مدینه بگیرم حساب نیست
و نظر [illegible] نواب ما [illegible] مصر و
شام و حلب خواهد بود و عراق و آذربایجان چه باشد که نواب ما این سپاه دریا خروش [illegible] بهوای ملک عراق خراب و [illegible]
بی آب عزم سفر نماید بنا بر این مقرر فرمودیم که آن حکومت پناه در همه منازل آذوقه و سیورسات مهیا نموده حسن خدمت خود را بنواب

ظاهر

ظاهر سازند که بعد از آنکه خدمت آن حکومت پناه مستحسن طبع نواب ما بوده باشد ایشان بخلاع فاخره سرافراز نموده شفقتهای گوناگون نواب ما شامل
بوده باشند و در این باب قدغن دانسته از فرموده تخلف نورزند پس اوزبک مغلوکی طلب فرموده گفت این نوشته را آذربایجان برده باسمعیل
میرزا داروغه عراق داده جواب گرفته بزودی مراجعت نماید آن اوزبک نوشته را برداشته روانه گردیده چون به دار السلطنه تبریز رسیده خبر خود را
بگوشه مجلس بهشت آئین رسانیده بود که نواب ظل اللهی آن اوزبک را بنظر کیمیا اثر در آورده حسین بیگ لله فرمودند که این اوزبک در برابر آینه
ایستاده است فرستاده شاهی بیگ خان امرای عظام تعجب نموده بودند که حضرت ظل اللهی اوزبک را طلب نموده فرمود که ای بهادر خوش آمدی
آن اوزبک سری حرکت داده که مردم بگریه خنده در آمده و اوزبک در آن بارگاه عظیم حیران گردیده حرکت نتوانست نمود پس آن حضرت فرمود
که ای بهادر نوشته که شاهی بیگ خان بجهت ما فرستاده است بیاور پس اوزبک نوشته شاهی بیگ خان را بنظر کیمیا اثر رسانیده چون مطالعه نمود
تبسم نموده بخط مبارک در ظهر همان نوشته نوشتند که
هر کس زجان و دل غلام شه بو تراب نیست / گر مکه و مدینه بگیرد حساب نیست
و آن اوزبک را خلعت شفقت فرموده روانه نمودند و با جاه و جلال کوچ فرموده روانه گردیدند اما شاهی بیگ خان عبید سلطان و محمد تیمور
سلطان پسر خود را سردار نموده با سپاه بیحد روانه استراباد نمود و چون خبر آمدن سپاه اوزبک به بدیع الزمان میرزا رسید سرگشته
استراباد را بخواجه مظفر توپچی سپرده روانه درگاه عرش اشتباه گردید و چون خبر آمدن بدیع الزمان میرزا بدار السلطنه [illegible]
رسید حضرت ظل اللهی مقرر فرمود که امرای عظام استقبال میرزا نمایند پس امرای عظام میرزا را استقبال نموده با عزاز تمام او را داخل
بارگاه گردون اساس کرده میرزا سجده و کرنش بجای آورده اراده پابوس نمود که حضرت ظل اللهی آغوش شفقت گشوده او را در
بر گرفته و نزدیک مسند مبارک او را جای داده احوالهای جنگ و رنج راه از میرزا پرسیده فرمودند که در وقتی که شاهی بیگ خان
ببلخ آمده بود بایست که بنواب همایون ما اعلام نماید که سپاه نصرت دستگاه فرستاده که سپاه اوزبک را با شاهی بیگ خان نیست و نابود و
پراکنده سازند میرزا عذرها عرض نمود و آن حضرت شفقتها نسبت بمیرزا فرموده و خراجات هر روزه جهت سرکار میرزا مقرر نمود
و اما مظفر سلطان حسین میرزا بمیان ایل ترکمان رفته و قدری سپاه بر داشته و بجنگ عبید سلطان آمده بعد از اندک مجادله سپاه اوزبک
جمعی از سپاه میرزا را بقتل آورده و میرزا نیز در آن جنگ بقتل آمده [illegible] عبید سلطان باز استراباد را بخواجه مظفر توپچی داده او
ولایت سبزوار گردید و چون ابن حسین میرزا از آمدن سپاه اوزبک خبر یافته کس بمشهد مقدس نزد کپک حسین میرزا فرستاده و
او را از آمدن عبید سلطان خبردار گردانیده او نیز سپاه خود را برداشته روانه گردید و عبید سلطان بعد از ده یوم به سبزوار رسید
که کپک حسین میرزا با سپاه [illegible] رسیده و ابن حسین میرزا نیز با سپاه بیرون آمده و جمعی را بقتل آورده بود که خبر شکست سپاه [illegible]

گشته کردیده و عبید سلطان با سپاه داخل شهر سبزوار کردیده و تمامی اموال و اسباب میرزا بابر را متصرف کردیده وجهی را نقل آورده و بعد از آن که
نواب شاهی بیگخان در استاده و تشیع و جنگ خود را عرض نموده گفت که سه نفر از ولدان سلطان حسین میرزا با ده هزار نفر سپاه در دامغان
و سمنان جمعیت نموده نشسته اند هر گاه بنده بالتصوب روانه شوم مبادا که از ولایت ری سپاه قزلباش آمده چشم زخم واقع شود و بعضی
قلعه ها و حصارها در سر راه است که گرفتن آنها اشکال دارد و هر گاه نواب خان دولت تشریف بیاورند که در خدمت بوده روانه شوم
بهتر خواهد بود چون عریضه عبید سلطان بشاهی بیگخان رسید سپاه بی حد و حساب برداشته از هرات بجانب دامغان روانه گردید اما
چون خبر آمدن شاهی بیگخان و عبید سلطان در دامغان بمحمد حسین میرزا ولد بدیع الزمان میرزا رسید هراسی برداشته با برادران و
بزرگان و ریش سفیدان گفت که گرفتن قلعه دامغان مشکل است شما در قلعه را بسته قلعه داری نمایید که من بالکلیت بدر خود رفته او را با سپاه
قزلباش برداشته زودی خواهم آمدن پس از قلعه بیرون آمده بجانب آذربایجان روانه گردید چون اردوی گردون شکوه در تبریز
نزول اجلال داشته وارد گردید و در آن وقت اندک کوفتی بر طبع مبارک نواب ظل الهی عارض شده بود که عالمیان در لجه اضطراب
مانده بودند و بدیع الزمان میرزا نیز سعی در آوردن سپاه ظفر پناه قزلباش می نمود و ممکن نمیشد و روز بروز کوفت حضرت ظل الهی
زیاده گشته کار بجائی رسید که تمامی حکما دست از معالجه برداشته بودند و میر نجم زرگر بر بالین آنحضرت آمده دید که نور در حدقه
مبارک آن نور دیده عالمیان نمانده حیرت او را دست داده سر بهم بیرون آمد و امرای عظام از احوال آنحضرت ظل الهی
پرسیده در جواب گفت که نمیدانم روزگار دیگر چه خاک بر سر ما خواهد ریخت و حال با شما خواهم رفتن که ملاحظه نمایید پس باتفاق امرای
امرای عظام بر بالین مبارک آنحضرت آمده همگی دست دعا بدرگاه حضرت پروردگار عالم برداشته شفای عاجل آنحضرت
مسئلت مینمودند که آنحضرت دیده مبارک گشوده فرمودند که شما را چه میشود ما را ایلغای جمیع نموده اید و گذاشته و بیرون رفته
دعا کنید و اخر فارابی بشاره سفر نمودند پس همگی امرای عظام بیرون رفته امیر نجم در خدمت ایستاده بود که باز آنحضرت
دیده مبارک گشوده فرمودند که ای امیر نجم تو چرا مانده ای عرض نمود که قربانت شوم میخواهم دعایی کنم و نواب شما چون
رواج دهنده مذهب اثنی عشریه اند آمین بفرمایید که حق تعالی بحرمت آمین شما دعای بنده را در همین ساعت مستجاب نموده شفای
عاجلی بنواب شما کرامت فرماید آنحضرت فرمودند که ای امیر نجم شما نیز دعا کنید ما آمین خواهیم گفتن پس امیر نجم دست بدعا برداشته
گفت خداوندا این پادشاه قدری مذهب بحق امامیه اثنی عشریه را رواج داده اما هنوز محکم نگردیده و همچنان شاهی بیگخان
پادشاه سنی اراده ولایت ایران دارد و هر گاه این پادشاه در میان نباشد مذهب حق باطل خواهد شدن و هر گاه عمر این

پادشاه

پادشاه بآخر رسیده باشد و عمر بنده باقی بوده باشد من عمر خود را فدای او نموده بخشیده ام بحق محمد و آله که جان مرا قبض فرموده
شفای عاجلی کرامت فرماید و آنحضرت آهسته آهسته آمین میگفتند که خداوند عالم دعای امیر نجم را مستجاب نموده عرق شفا از جبین مبارک
آنحضرت گردیده بعد از ساعتی آنحضرت دیده مبارک را گشوده با امیر نجم فرمودند که خدای تعالی دعای شما را مستجاب کرده بما صحت کرامت
فرمودند امیر نجم عرض نمود که الحمد لله والمنه بآرزوی خود رسیده در راه صوفی گری جان خود را فدای مرشد کامل کردم و در آن وقت
حضرت ظل الهی از میان رخت خواب برخواسته نشستند و گفتند ای امیر نجم مگر همین دعا بود که میکردید امیر نجم عرض نمود که بلی تصدق
دعا کرده بود و بخدمت عرض نموده چون آنحضرت به بشره امیر نجم نظر فرمودند علامت مرگ را مشاهده نموده فرمودند که ای امیر نجم اگر چه حق
تعالی دعای ترا مستجاب نموده ما را صحت بخشید اما ما را امیر نجم گذاشته خواهید رفتن پس امرای عظام را طلب فرموده امرای همگی
هراسان بخدمت آمده آنحضرت را در کمال تندرستی و صحت دیده بدور آنحضرت میگشتند که آنحضرت فرمودند که حال چه فایده در وقت
نزع با لبت انکار کرده باشید و مثل این صوفی یکرنگ جان خود را فدای نواب ما کرده باشند و شرح دعا کردن امیر نجم با امرای
عظام فرموده چون امرای مشاهده رنگ امیر نجم کرده دیدند که تغیر در احوال او بهم رسیده و در کار خود مشغول است پس او را
تحسین نموده بعد از یک ساعت امیر نجم جان بحق تسلیم کرده بروضه جنان شتافت پس حضرت ظل الهی مقرر فرمود که تمام علما
و فضلای تبریز حاضر شده با آداب تمام نعش او را برداشته بعد از نماز و غسل مقرر شد که نعش او در نجف اشرف برده مدفون
سازند اما چون امیر نجم زرگر از اول خروج نواب همیون در خدمت بوده جانفشانیها کرده بود و خواطر حضرت ظل الهی
متعلق بآن بود که همیشه نام او در میان مردم مشهور بوده باشد و اولادی از او نمانده بود که او را باسم امیر نجم بخوانند پس
یار احمد خوزانی اصفهانی که یکی از کاردانان روزگار بود و بامر استیفای ممالک محروسه سربلند بود او را بامر وکالت
مطلق سرافراز نموده فرمودند که چون نام امیر نجم زرگر میخواهیم که از خواطر نواب همایون ما محو نشود بنا بر این مقرر فرمودیم که من بعد
میر یار احمد را نجم ثانی بخوانند که او را ملقب باین خطاب فرموده ایم ذکر آمدن شاهی بیگ خان بدامغان و مراجعت نمودن
بجانب سمرقند و آمدن محمد حسین میرزا بخدمت نواب ظل الهی و فرستادن آنحضرت میر نجم ثانی را باتفاق امرای عظام
بطرف خراسان و مسخر نمودن او آن ولایت را و اسیر کردن بابر ولد سلطان حسین میرزا و مراجعت کردن و امور که در آن ولا بظهور رسید
اما چون شاهی بیگخان بدامغان رسیده بود فرمود که سپاه اوزبک دور قلعه را فرو گرفته هر روزه بجنگ و جدال مشغول بوده تا
دست تعلقه و مردم قلعه نداشته در خانه فکر فرو رفته بوده اما چون ابوالخیر خان از سپاه شاهی بیگخان شکست یافته و زخم برداشته

روانه دشت قبچاق گردیده بخدمت قاسم خان رسید احوال را عرض نمود قاسم خان بسیار مبالغه نمود که زخم او روی بگو جلب آورده
مقرر نمود که ابوالخیر خان سپاه برداشته روانه سمرقند گردد و این خبر در پای قلعه دهقان بشاهی بیگجان رسید بسیار دلگیر و سراسیمه گردید
گفت که هرگاه دست ازین قلعه برداشته مراجعت نمایم قزلباش از من حسابی برنمیدارند و هرگاه بمانم گرفتن این قلعه مشکل است و ابوالخیر
خان تمام ترکستان را خراب خواهد کرد بعد از فکر بسیار فرمود که نامه بابن حسین میرزا و محمد حسین نوشتند که تا مادام که من این قلعه را بدست
نیاورم از اینجا حرکت نخواهم نمود و حال شما از قلعه بیرون آمده نزد نواب ما باشید که نواب شما ما را از زندان خود داشته هرگاه او را
خواهیم داد و بخدای عالم شرط کردم که شما را از القتل نرسانم البته زودی روانه درگاه نواب باشید که خیر و بنیاد حضرت شما درین است اما
آن دو جاهل نادان از قلعه داری نیز پشیمان شده و اراده نموده بودند که عریضه امان بخدمت شاهی بیگجان بنویسند که درآن وقت
نوشته شاهی بیگجان بایشان رسید خوشحال گردیدند فی الحال از قلعه بیرون آمده در برابر شاهی بیگجان زانو زده کرنش نمودند
و شاهی بیگجان را ترحمی بخاطر رسیده بعبید سلطان گفت که ایشان را القتل نخواهیم آورد بلکه ایشان را بایرکستان سپرده با رخصت
خواهیم داد عبید سلطان گفت که دشمن را باید کشت که هرگاه تو او را نکشی او ترا خواهد کشت شاهی بیگجان گفت که حال کشتن ایشان از
مروت دور است پس هر یک را بیکی از معتمدین خود سپرده و کوچ فرموده بجانب هرات روانه گردید چون داخل هرات گردید
سپرده بطرف سمرقند در حرکت آمده و در منزل اول ابن حسین میرزا را حبس نموده و محمد حسین میرزا همراه ... که او نیز در منزل سیم فرار
نموده بجانب عراق روانه گردیده در دارالسلطنه تبریز بشرف پابوس نواب گیتی ستان مشرف و سربلند گردیده آنچه از احوال شاهی بیگجان
دانسته بودند بعرض اقدس رسانیدند اما چون خبر رفتن شاهی بیگجان بجانب سمرقند بسمع مبارک اشرف رسید مقرر فرمودند که حسین
بیگ لله و حسن بیگ حلواچی اغلی و میرزا محمد تاش و دده بیگ قورچی باشی و بیرام خان قرامانلو باتفاق امیرالامراء العظام امیر نجم
ثانی سپهسالار لشکر فیروزی اثر با دوازده هزار نفر از جوانان شیرشکار قزلباش و امیرزاده اعظم بدیع الزمان میرزا روانه
خراسان گردیده و آن ولایت را از لوث وجود اوزبک شوم بی باک ساخته میرزای معظم الیه را در هرات بتخت ... نشانیده
مراجعت نمایند پس سایر لشکر بسعادت پابوس حضرت ظل اللهی مشرف گشته روانه مقصد گردیدند و چون بمنزل فیروزکوه نزول اردوی
گردون شکوه گردید امیر نجم با امرای عظام فرمود که ای یاران تا امروز ما و شما برادران و مصاحب هم بوده ایم و حال من وکیل و جانشین
نواب کامیاب مرشد کامل اند و این منزل اول ولایت مخالف که داخل خواهیم شد هرگاه با ما ادب و رعیت نموده نوعی نمایند که
دوست و دشمن از ما و شما حساب بردارند بهتر خواهد بود امرای عظام همگی گفتند که آنچه بفرمایید از فرموده تخلف ننموده بندگی خواهیم

و شما در هر باب خاطر شریف جمع داشته باشید پس از انجا کوچ فرموده روانه استراباد گردیدند چون خبر سردار و سپاه قزلباش بخواجه مظفر
رسیده بود با سپاه اوزبک و مردم خود گفت که من بغیر از فلان لشکر ندیده ام رفته مشاهده سردار و سپاه قزلباش خواهم کرد هرگاه مردانگی
و جوهری در ایشان دیدم اطاعت خواهم کرد و الا جنگ خواهیم کرد پس در بالای پشته و عقب سنگی عظیم خود را پنهان نموده دید
که آن دوازده هزار نفر قزلباش هر کدام مثل کوهی بر بالای کوهی سوار شده رسیدند اما چون امیر نجم را با آن شوکت و صلابت دید
لرزه بر اعضای او افتاده دانست که این سپاه قزلباش با سپاه روی زمین برابری میکنند و از عهده ایشان بر نمی آید از عقب سنگ
بیرون آمده استاد که امیر نجم فرمود که آن مرد را حاضر نمایند حسن بیگ حلواچی اغلی پیش رفته چون خواجه مظفر او را با آن شکوه دید
گفت که ای جوان بخدای شما قسم میدهم که شما از سرداران پادشاهی چه نام داری حسن بیگ نام خود را گفته بخواجه گفت تو کیستی و
چه نام داری و اینجا از برای چه آمده خواجه نیز نام خود و سبب آمدن را عرض نمود که حسن بیگ خواجه را دریافته و او را گرفته
روی باردوی آورد و خود بخدمت امیر نجم آمده عرض نمود که خواجه مظفر است که باستقبال ملازمان آمده امیر نجم فرمود که آمده
باشد که خواجه نیز پیش آمده دعا و ثنا بجای آورده اما زهره آن نداشت که نگاه تواند کردن پس امیر نجم فرمودند که ای خواجه مگر
بکجا سوی آمده خواجه عرض نمود که بلی این سپاه اوزبک که در اینجا میباشند چون آوازه موکب ملازمان عالی را شنیدند
اراده جنگ بخاطر ایشان میرسید بنده گفتم که من رفته مشاهده سپاه ظفر پناه خواهم نمود هرگاه حریف خواهیم شد بمقاتله
خواهیم شتافت و الا فلا بهر تقدیر بنده رخصت از ملازمان عالی میخواهم که بشهر رفته تدارک پیشکش و استقبال ملازمان
نموده بخدمت مراجعت نمایم امیر نجم او را مرخص ساخته چون داخل شهر گردید با سپاه اوزبک گفت که ای یاران ما و شما از
عهده این سپاه بیرون نمیتوانیم آمدن حال راه خود را گرفته روانه هرات گردید پس ایشان را روانه نموده و خود با مردم
شهر پیشکش بسیاری برداشته باستقبال بیرون آمده و امیر نجم با سپاه ظفر شعار داخل شهر گردیده و خواجه سه روز امیر نجم را
با امرای عظام ضیافت و بندگی نمود بعد از ان امیر نجم حکومت استراباد را بفریدون میرزا داده از انجا کوچ فرموده
بجانب سمنان و دامغان و سبزوار و نیشابور در حرکت آمده چون مستحفظان اوزبک که درین شهرها و قلعها میبودند
خبر سپاه نصرت شعار بایشان رسیده بود اکثری فرار نموده بطرف هرات رفته و بعضی که پای ثبات برقرار داشتند طعمه
شمشیر غازیان شیرشکار گردیده و امیر نجم حکومت نیشابور را با ابن حسین میرزا داده روانه مشهد مقدس گردید و حاکم
آنجا نیز فرار نموده که امیر نجم با امرای عظام و سپاه ظفر فرجام داخل مشهد مقدس شده بعد از زیارت مرقد منور حضرت

امام رضای علیه السلام آنولایت را بمحمد زمان میرزا سپرده روانه هرات شده چون اردوی گردون شکوه داخل جام [illegible] گردیده
وخبر ببدیع الزمان میرزا رسید واو نیز از هرات فرار اختیار نموده بطرف بلخ روانه گردیده و امیر نجم با سرداران ذوالاقتدار
و بدیع الزمان میرزا باستقبال هرچه تمامتر داخل هرات شده و دیگر باره چتر بدیع الزمان میرزا از جهت حضرت ظل الهی
و بتوفیق حضرت امیرالمومنین بر تخت موروثی جلوس کرده بعیش و عشرت مشغول گردیدند بعد از چند وقت اردوی دریا خروش
اراده حرکت عراق نموده بودند که بدیع الزمان میرزا بخدمت امیر نجم سپه سالار عرض نمود که چون از توجه نواب کامیاب
ملازمان عالی شفقت نموده ملک موروثی را گرفته به بنده خود سپرده هرگاه توجه نموده ملک قندهار که حال در تصرف
اولاد امیر ذوالنون است گرفته به بنده سپارند عین الطاف خواهد بود که در اینوقت ما را از توجه عالی سوای این آرزوئی
نیست امیر نجم نیز قبول فرمود که در اینوقت خبر رسید که چون بابر پادشاه شنید که بدیع الزمان میرزا از عراق بخراسان
آمده ملک موروثی را متصرف گردیده او نیز بهواداری میرزا سپاه برداشته روانه قندهار گردیده چون شجاع بیگ ولد امیر
ذوالنون شنید که بابر پادشاه سپاه برداشته روانه قندهار است او نیز دوازده هزار نفر سپاه ارغام برداشته
از قلعه بیرون آمده در دو منزلی سر راه بر بابر پادشاه گرفته و آن دو سپاه گران در برابر هم صف کشیده و سپاه بابر پادشاه
اول از جای در آمده در میان سپاه ارغام ریخته و جنگ مغلوبه روی داده و نسیم فتح و فیروزی بر سپاه بابر پادشاه
وزیده و شکست در میان سپاه ارغام افتاده چون شجاع بیگ آن حال را مشاهده نمود فرار اختیار نموده و بجانب قلعه
روانه گردید که یادگار میرزا برادر بابر پادشاه نیز با سپاه از عقب او روانه شده چون بحوالی قندهار رسیده در میانه او و شجاع
بیگ جنگی عظیم واقع شده و جمعی کشته گردیده و محمد مقیم میرزا برادر شجاع بیگ گردیده که بابر پادشاه از عقب آمده چون
آن مردانگی از یادگار میرزا دیده او را جهانگیر میرزا خطاب داده و شجاع بیگ چون سپاه را شکسته و برادر را گرفتار دید
از آنجا فرار نموده بجانب زمین داور روانه گردید اما چون داخل زمین داور گردید کس بخدمت بابر پادشاه و یادگار میرزا
فرستاده گفت که مال و خزانه را بشما حلال نموده دست برداشتم بشرط آنکه مروت نموده اهل حرم ما را با برادر آزاد نموده
روانه نمایند چون نوشته و کس شجاع بیگ بخدمت بابر پادشاه رسیده و محمد مقیم میرزا [illegible] نیز بوده و صلاح در آن [بود]
او را بقتل آورند و حرم او را نیز فرستاده چون این خبر بشجاع بیگ رسید سپاه خود را برداشته از زمین داور روانه
بلخ گردید و از آنجا بولایت بخارا رفته پس امیر نجم به بدیع الزمان میرزا فرمودند که تا حال ولایت قندهار بیگانه بوده و حال

بتصرف

بتصرف بابر پادشاه در آمده و با شما بنی عم است باهم سلوک نموده کمک هم بوده باشید پس بدیع الزمان میرزا پیشکش بسیار از جواهر و نقد و
خزانه بجهت سرکار خاصه شریفه تدارک دیده و تواضعات و تکلفات بسیار نیز با امیر نجم و امرای عظام و سپاه ظفر فرجام کرده و امیر نجم با
سپاه نصرت قرین کوچ فرموده بجانب عراق روانه گردیده و میرزا نیز دو سه منزل مشایعت ایشان نموده مراجعت بهرات کرده باستقلال
بسلطنت نشست و اما بابر پادشاه ولایت قندهار را بجهانگیر میرزای برادر خود سپرده روانه کابل گردید و چون جوقا میرزا از هرات
فرار نموده روانه سمرقند گردیده و چون بخدمت شاهی بیگخان رسید آنچه در خراسان گذشته بود بعرض رسانیده آه از نهاد شاهی بیگخان بر آمد
که در اینوقت خبر رسید که ابوالخیر خان به پنج منزلی سمرقند رسیده است که شاهی بیگخان از واهمه خود را بقلعه انداخته فرمود که در قلعه را فراز
نموده بقلعه داری در آمده که ابوالخیر خان با سپاه بیحد و حساب بپای قلعه آمده خیمه و خرگاه بر سر پای کرده فرود آمده نشسته اما شاهی بیگخان با
ریش سفیدان ازبک کنکاش نموده صلاح دید که آیا با ابوالخیر خان جنگ خواهم کردن یا صلح نمایم ایشان عرض نمودند که صلح بهتر از
جنگ خواهد بود پس شاهی بیگخان فرمود که آنها پیش طبع آن میتوان نمودن ایلچی تعین نموده فرمود که بخدمت ابوالخیر خان رفته سخن
از صلح در میان آورید هرگاه راضی بصلح بوده باشند ما را اعلام نمائید والا جنگ را آماده باشیم پس ایلچی بخدمت ابوالخیر خان رفته
و سخن از صلح در میان آورده ابوالخیر خان مرد عاقلی بود با ایلچی گفت که بشاهی بیگخان بگوئید که شما با پدر ما خان کلان شرط کرده بودید
که چون در ترکستان پادشاه شوید سکه بنام او زده در خطبه نیز نام او را بر نام خود مقدم سازید شما از شرط تخلف نموده پای از جاده
بیرون گذاشته اید بهر حال شما هرگاه خواسته باشید که صلح واقع شود باید باز بدستور شرطهای قدیم را تجدید نموده [illegible] پیشکش
مقرری بدرگاه خان کلان فرستاده بخاطر جمع پادشاهی کل ترکستان نموده هرگاه کسی را با شما نزاعی و جنگی بوده باشد جواب با خان
کلان خواهد بود پس ایلچی را مرخص نموده و بخدمت شاهی بیگخان آمده آنچه گذشته بود عرض نموده و شاهی بیگ خان قبول نموده و بخدمت
ابوالخیر آمده [illegible] و شرطهای قدیم را تجدید نموده و ابوالخیر خان کوچ نموده بدشت قبچاق رفته و شاهی بیگخان نیز باز آمد
لشکر خراسان از سمرقند حرکت نموده چون ببخارا رسیده بود شجاع بیگ بخدمت او رفته آنچه جنگی میانه او و بابر پادشاه گذشته بود
عرض نمود که شاهی بیگخان فرمودند که دغدغه بخاطر خود مرسانید که حکومت کل قندهار را بشما ارزانی خواهیم داشتن و از بخارا کوچ
نموده روانه بلخ گردید و چون بحوالی بلخ رسید جانی بیگ سلطان باستقبال آمده پیشکش و پای انداز گذرانیده باتفاق داخل قلعه
بلخ گردیدند و شاهی بیگخان سه روز در بلخ مانده و از آنجا کوچ فرموده باتفاق شجاع بیگ روانه قندهار گردید چون از کتل بند
کش گذشته بودند که شاهی بیگخان بشجاع بیگ فرمودند که چه خیال را آرید او عرض نمود که چون جهانگیر میرزا بشنود که نواب خان بدولت

روانه شده ما رست فرار خواهد نمود هر گاه حضرت فرمایند شده چهار هزار نفر برداشته پیشتر روانه شوم بهتر خواهد بود بسبب آنکه چون خبر بابر رسد که
بنده با چهار هزار کس میروم از قلعه بیرون خواهد آمد و قلعه باسانی گرفته خواهد شد شاهی بیگخان این تمهید را پسندیده و شجاع بیگ را رخصت
نموده با چهار هزار کس برداشته روانه قندهار گردید اما چون خبر آمدن شجاع بیگ بجهانگیر میرزا رسیده بود که بحوالی قندهار آمده و شاهی بیگخان
با سپاه و چند بعقب خواهد آمدن جهانگیر میرزا آنچه خزانه که در قندهار بوده روانه کابل گردانیده بود که باز خبر رسیده که شجاع بیگ با چهار هزار کس
علی الصباح داخل خواهد شد پس جهانگیر میرزا نیز چهار هزار کس برداشته و از قلعه بیرون آمده چون سپاه شجاع بیگ رسیده بی محابا خود را
در میان سپاه شجاع بیگ انداخته و دو هزار نفر او را بقتل آورده بود که شجاع بیگ سراسیمه شده باز فرار نموده در سه منزلی بخدمت شاهی
بیگخان رسیده و آنچه گذشته بود نیز عرض نمود که شاهی بیگخان فرمودند که دغدغه مکنید که نواب ما جهانگیر میرزا را نیز او در کنار خواهیم
گذاشت پس با لشکر روانه شده چون بپای قلعه رسیده فرمود که دور قلعه را در میان گرفته نزول نمودند اما جهانگیر میرزا بر بالای برج قلعه
برآمده چون مشاهده شصت هزار کس سپاه شاهی بیگخان نموده دانست که با اقبال او برنمیتواند آمدن کس بخدمت شاهی بیگخان فرستاده
و چند اسب بدوی عراقی و باقی نیز همراه نموده پیغام داد که هر گاه نواب خان ما را امان دهد قلعه را بلا زمان سپرده روانه
کابل خواهیم شد و چون کس او بخدمت شاهی بیگخان رسیده پیشکش را گذرانیده و پیغام را عرض نمود شاهی بیگخان آن اسبها را
پسندیده و از تقصیر جهانگیر میرزا گذشته او را مرخص فرمودند پس ایلچی مراجعت کرده خبر بجهانگیر میرزا آورده که او نیز اموال و اسباب
و سپاه خود را برداشته از قلعه بیرون آمده روانه کابل گردید و چون خبر رفتن جهانگیر میرزا بشاهی بیگخان رسیده بود فرمود
که نواب ما شنیده ایم که جهانگیر میرزا جوان شجاع است او را حاضر نمایند که زیر طناب خیمه ما گذشته و کرنش بجای آورد پس کس نزد میرزا
رفته گفت که شاهی بیگخان شما را طلب میکند پس میرزا با سپاه خود فرمود که شما روانه شوید و من بخدمت شاهی بیگخان رفتن
هر گاه ما را امان داده مرخص نموده خود را نیز بشما میرسانم والا ما را بقتل آورد سر برادرم بابر پادشاه سلامت بوده باشد
دعای ما را باو برسانید پس مراجعت کرده بدرگاه شاهی بیگخان آمده کرنش و تسلیم بجای آورده و خان از او احوال پرسیده
میرزا همه را بوجه جواب داده پس شاهی بیگخان از اطوار میرزا خوش آمده و خلعت بمیرزا داده فرمود که عبید سلطان بجهة دست
آوردن جهانگیر میرزا کس خواهد فرستاد و دو هزار نفر از سپاه اوزبک را باتفاق میرزا روانه نموده فرمود که مبادا عبید سلطان
مزاحم میرزا شود و بجهانگیر میرزا فرمود که دعای ما را ببابر پادشاه برسان و بگوئید که نواب ما دانسته از سر ملک کابل نیز
گذشته بشما واگذاشته ایم و هر گاه با نواب ما دوستی نمائید در سایه دولت نواب ما آسایش خواهید بود پس جهانگیر میرزا

شاهی بیگخان

شاهی بیگخان را دعا کرده روانه گردید چون در کابل بخدمت بابر پادشاه رسید پیغام شاهی بیگخان را با او عرض نمود بابر پادشاه خاطر
جمعی رسانیده اما شاهی بیگخان بعد از چند روز از قندهار کوچ فرموده بجانب هرات روانه گردید چون خبر بدیع الزمان میرزا رسید
بزرگان و ریش سفیدان سپاه و رعیت تمام را طلب نموده گفت که ای یاران چه مصلحت میدهید و ما را چه باید کردن ایشان گفتند که
ای میرزا ما و شما را تاب مقاومت شاهی بیگخان نیست باید خود را بخدمت حضرت ظل اللهی رسانید که ما را الحال دیگر میرسد میرزا نیز دانست
که ایشان راست میگویند پس سه هزار کس برداشته بجانب عراق روانه گردید چون داخل مشهد مقدس گردید با ابن حسین میرزا گفت
که من بخدمت حضرت ظل اللهی رفته کومک گرفته بعد چهل روز دیگر خواهم آمد شما احتیاط نموده قلعه داری نمائید القصه ابن حسین میرزا
در مشهد مقدس ماند و بدیع الزمان میرزا روانه گردید اما شاهی بیگخان بعبید سلطان فرمود که دوازده هزار نفر برداشته روانه
هرات شده بدیع الزمان میرزا را مقید نموده باستقبال نواب ما آورده و هر گاه فرار نموده باشد از عقب او یلغار نموده در هر جا که
بوده باشد او را بدست آورده مراجعت نمائید پس عبید سلطان سپاه برداشته روانه گردید چون بحوالی هرات رسیده بزرگان هرات
باستقبال آمده عبید سلطان احوال بدیع الزمان میرزا را پرسیده گفتند که دو روز یلغار بطرف استراباد روانه گردید تا عرض بسیار
خورده و داخل هرات گردیده خواست که همانساعت روانه شود که بزرگان عرض نمودند که شما یلغار تشریف آورده ساعتی نیز
آسایش فرموده طعام میل بفرمائید بعد از آن روانه شوید مطلب ایشان آن بود که بدیع الزمان میرزا از میان بدر رفته خود را
بجای امن رساند القصه عبید سلطان در هرات ماند که علی الصباح شاهی بیگخان آمده داخل هرات گردیده خواست که همانساعت و جول
بدیع الزمان میرزا پرسیده عرض نمودند که امروز سه روز است که بجانب استراباد با یلغار رفته احتمال دارد که حال باستراباد
رسیده باشد و اما ابن حسین میرزا در مشهد مقدس میباشد پس شاهی بیگخان عبید سلطان را و گرفتن مشهد و ابن حسین میرزا مقرر
نموده و عبید سلطان با سپاه گران آمده دور شهر و قلعه مشهد را در میان گرفته بود که ابن حسین میرزا از شهر بیرون آمده که [illegible]
حرکت نماید که عبید سلطان خبردار گردیده و کس بجهة او بهر طرف تعیین نموده و ابن حسین میرزا را گرفته بخدمت عبید سلطان آورده
عبید سلطان او را بقتل آورده و مشهد الشرف را نموده و کس تعیین نموده و از آنجا روانه استراباد شد چون محمد زمان میرزا از
آمدن عبید سلطان خبردار گردیده فرار نموده بجانب عراق روانه گردید و اما عبید سلطان باستراباد آمده تمام آنولایات بحیطه تصرف
در آورده و از آنجا مراجعت کرده بخدمت شاهی بیگخان آمده و احوالات را عرض نمود چون شاهی بیگخان کل ولایت خراسان را در
تصرف خود دیده باد نخوت بر کاخ دماغ او راه یافته فرمود که ایلچی باید نزد شیخ اغلی فرستاد که کریمخان نواب ما که نزد او

ایشان رجعت نموده بعلاوه زمان نواب باسپارند و سکه بنام شریف نواب زده خطبه بخوانند و الا با ایران آمده تمام آن ولایت ویران نموده
سلطان حسین میرزا را بقتل آورده از آنجا بمکه معظمه خواهم رفت پس ایلچی تعیین کرده روانه نموده و بجانقو قاسم میرزا و بیاقو بهادر گفت میخواهم شیخ علی
از خواب غفلت بیدار سازم باید شما ده هزار سوار اوزبک برداشته از راه طبس بولایت یزد و کرمان رفته و آن ولایت را تاراج و تاخت
و نهب و غارت نموده تمامی زن و فرزند و مال و اسباب ایشان را برداشته روانه بصوب سغد شوید که تا شیخ علی بداند که سپاه اوزبک
نیز ازین تاخت و تاراج وقوفی دارند پس جانقو قاسم میرزا و بیاقو بهادر سپاه برداشته بجانب طبس روانه گردیده اما محمد خان با پانصد نفر
در شهر کرمان بوده و ایل افشار تمامی در شش فرسخی بییلاق رفته بودند که نصف شبی سپاه اوزبک بشهر کرمان آمده تا محمد خان
خبردار گردیده که سپاه اوزبک جمعی کثیر از مردم شهر و سپاه را بقتل آورده بودند و محمد خان سراسیمه گردیده خواست که بطرفی
فرار نماید که بیاقو بهادر رسیده بیکچوبه تیر محمد خان را بقتل آورده و شهر کرمان را تاخت و تاراج نموده بعد از آن احوال ایل افشار
پرسید گفتند که در شش فرسخی در ییلاق رفته نشسته اند پس جانقو قاسم میرزا بیاقو بهادر گفت که من شش هزار نفر برداشته بتاخت
یزد خواهم رفت شما بسر ایل افشار رفته مال ایشان را تاخت نموده زنان و فرزندان ایشان را اسیر کرده بشهر جابر ید تا من از
یزد مراجعت نمایم بیاقو بهادر گفت که در یزد سپاه قزلباش جمعیت دارند و رفتن شما مصلحت نمیدانم جانقو قاسم میرزا گفت
که من احوال معلوم نموده ام که موسی بیگ شاملو ملازم حسین بیگ لله شیخ علی داروغه یزد است و سیصد نفر قزلباش بیش
ندارد چون بیاقو بهادر این بشنید گفت که روانه شوید اما در هر کار هوشیار بوده زود مراجعت نمایید اما چند نفر از ایل افشار
که در شهر بودند و در آن شب از آمدن سپاه اوزبک و بقتل آمدن محمد خان خبردار شده بودند خود را در میان ایل رسانیده
و احوال سپاه اوزبک را بایشان عنوان ایل گفته ایشان یکنفر را بجانب یزد بنزد موسی بیگ و شاه نعمت الله فرستاده و مال و اسباب
خود را بجایی گذاشته زنان و فرزندان خود را برداشته بطرفی بیرون رفته بودند که روز دیگر بیاقو بهادر با لشکر رسیده تمامی ایل
جماعت افشار را برداشته مراجعت نموده اما در سر راه آنها هر جا دهی و آبادانی بوده مال ایشان را نهب و غارت نموده زن و فرزند
ایشان را اسیر کرده داخل کرمان گردید و اما جانقو قاسم میرزا از کرمان ایلغار نموده چون بدروازه شهر یزد رسیده بود دروازه را
بسته دیده و مردمی که در بالای باره برآمده بودند مشاهده ایشان کرده فرود آمده و کس بنزد شاه نعمت الله فرستاده پیغام داد
که چون شیخ علی بطبس آمده حاکم را بقتل آورده و ما را نیز مطلب با حاکم خواهد بود و با مردم رعیت کاری نخواهیم داشت هرگاه
حاکم را گرفته بجهت ما بفرستید مراجعت خواهیم کرد والا بعد از آنکه این شهر و قلعه را بجبر تصرف شوم یکنفر را زنده نخواهم گذاشت

چون

چون پیغام بشاه نعمت الله رسید در جواب گفت که حال هزار نفر از سپاه پادشاهی درین شهر باشند و ما را چه قدرت است که حاکم پادشاهی
گرفته بسته بجهت شما بفرستیم چون این خبر بجانقو قاسم میرزا رسید فرمود که بر شهر حصار انداخته بودند جوانان با تفنگ که در آنجا
مستحفظ بودند بضرب گلوله جمعی از سپاه اوزبک را بقتل آورده جانقو قاسم میرزا دانست که از یزد کاری نمیتواند ساخت دست از یزد کشیده
فرمود که حوالی یزد را تاخت نمایید که سپاه اوزبک در آن ولایت پهن شده تا حوالی یزد را تاخت و تاراج نموده مراجعت کردند اما شاه
نعمت الله و موسی بیگ عریضه درباب آمدن اوزبک بپایه سریر خلافت مصیر نوشته قاصد روانه نمودند وارد دی کیوان پوی دار السلطنه
نزول اجلال داشتند که قاصد رسیده و عریضه بنظر کیمیا اثر حضرت ظل اللهی رسانیده غضب بر آنحضرت مستولی گردیده فرمودند که بکجا میخواهیم
که یزد و کرمان رفته جانقو قاسم میرزا را با بیاقو بهادر گرفته هرگاه معلی حاضر نماید و آنچه سپاه اوزبک از مال و اسیر مسلمانان گرفته باشند از ایشان
گرفته بصاحبان تسلیم نماید پس سلطان ابراهیم میرزا عرض نمود که هرگاه مقرر فرمایند بنده آنچه مقرر شده بعمل خواهم رسانید و حضرت حسن
بیگ حلوایی اغلی با پنج هزار کس باتفاق سلطان ابراهیم میرزا مقرر نموده فرمودند که هرگاه طبس هم رفته باشند که باید ایشان را بدست آورد
و سپاه قزلباش را فرمود که با هر یک دو اسبه روانه شوند و سفارشها فرموده که سلطان ابراهیم میرزا و حسن بیگ تدارک کرده و بیابان
مشرف کرده و از راه ولایت نایین بجانب یزد روانه گردیدند و اما جانقو قاسم میرزا خود در پای قلعه نشسته و سپاه را بتاخت فرستاده و مردم
آن سرحد از اعراب و غیره تاراج نموده جمعی کثیر را بقتل آورده و اکثر مردم کوچ و خانه خود را برداشته فرار نموده و بعضی را نیز اسیر کرده دست
ظلم برافراخته بودند چون شاه نعمت الله آنها شنیده بود بگریه و زاری درآمده بموسی بیگ گفت که میترسم سپاه اوزبک اموال مسلمانان را برداشته
روانه گردند اگر چه عریضه ما و قاصد حال بخدمت نواب اشرف رسیده است و آنحضرت کومک از برای ما خواهد فرستاد اما از تاریخ رفتن
قاصد تا آمدن سپاه قزلباش مدت و شش روز خواهد کشید و معلوم نیست که سپاه اوزبک در آن مدت در اینجا بمانند باید باعث که ایشان
بمانند تا آمدن سپاه قزلباش موسی بیگ گفت که فردا در مجلس جانقی زده سخن اوزبک را در میان خواهیم آورد شما بگویید که جانقو قاسم میرزا
جوان شجاعی است و تا سپاهی دست ازین ولایت برنخواهد داشت و ما را انجام این شهر گرفتن داده مالهای مردم را تاراج خواهیم من توجیه نمود
هر خانه بکنوم ان گرفته بجهت جانقو قاسم میرزا خواهیم فرستاد که این قدر آزار مردم نکند و ما در جواب خواهیم گفت که شما از رعیت پادشاه زر بگیرید
و بدشمن پادشاه رسیده و من حاکم این شهرم و نخواهم گذاشت و ما و شما مناقشه خواهیم کردن و این خبر را جماعت ترکمانان سنی که درین شهر
میباشند نوشته بتیر بسته بسپاه اوزبک خواهند انداخت و جانقو قاسم میرزا را طمع بر آن داشته کس بنزد شما خواهد فرستاد شما نیز
قبول نموده بمدت ده یوم مهلت خواسته بگویید که چند نفر اوزبک بفرستند که تحصیلداری نموده زر را از بوردی بفرستیم بعد از آنکه کس او

بعد از آن کس او نزد شما خواهد فرستاد شما نیز قبول نموده بمدت ده مهلت خواسته بگوئید که چند نفر از یک باشی که تحصیلداری نموده زر را زود بی
باز فرستیم بعد از یکه کس او نزد شما باید شما هر روزه دو بار ایشان مردم را طلب نموده توجیه کرده حواله کنید و امروز را بعذر و بهانه نموده
و هر کس زری نزد شما بیارد گرفته خود را ضبط نمایید شاه نعمت الله او را چنین نموده امروز دیگر مجلس را نموده و با هم گفتگو مینمودند موسی:
طرح کرده از مجلس برخواسته گفت هر گاه شما ریختن نه هم نامرد باشم شاه نعمت الله در جواب گفت که شما هرچه خواسته باشید بکنید که
من جانوفا میرزا و سپاه اوزبک میترسم بس ترکمانان این خبر را به سپاه اوزبک رسانیده و جانوفا میرزا اوزبکی گفت که نزد شاه نعمت الله
رفته بگوئید که هر گاه شما از برای مال ما نیز از کشتن مردم این شهر و ولایت گذشته مراجعت خواهیم کردن و الا تمام مردم
این ولایت را بقتل آورده و فرستاد نزد شاه نعمت الله آمده و پیغام گذرانیده او در جواب گفت که دیروز بیانه حاکم گفتگو
و مناقشه روی داده بود اما من مرد عاقلم و امر در ترک خبر از جانب من ندارد و امروز گفت که پادشاهی بیکی این برابری تواند کردن
منت میدارم و توجیه خواهم نمود و آنچه خواسته باشد خواهم فرستاد اما جانوفا میرزا چند نفر فرستاد که مجمع نموده این وجه را بوصول
رسانند و فرستاده خلعت داده روانه نمود و او چون بخدمت جانوفا میرزا آمده آنچه گذشته بود عرض نمود جانوفا میرزا پرسیده
که درین شهر هر چند هزار خانه میباشد اوزبک گفت که من از شاه نعمت الله احوال پرسیدم او گفت که در اوایل بیست هزار خانه
بودند و الحال زیاده شده اند پس جانوفا میرزا بقوشقر بهادر فرمود که ده نفر برداشته نزد شاه نعمت الله رفته وجه توجیه خانه یکتومان
گرفته مراجعت نمایید اما کس فرستاده سپاه اوزبک دست از تاخت برداشته باشند اگرچه میدانست که دیگر آبادانی نمانده است نهایت
منت بر شاه نعمت الله گذاشته بود پس قوشقر بهادر داخل یزد گردید و شاه نعمت الله او را محبت نموده ده روز مهلت خواسته بود
اما بابا قوبهادر کس نزد جانوفا میرزا فرستاده که اینهمه ماندن ندارد و پای تختش اغلی نزدیک است که مبادا که سپاه قزلباش
آمده چشم زخمی روی دهد و مذکور میشود که مال بنهاب شما البته بالهار برداشته روانه مضیوب شوید جانوفا میرزا گفته بود که شاه
نعمت الله بزودی مال امانی بجهة ما توجیه انداخته درین دو سه یوم آنوجه را گرفته خواهیم آمد چون جواب بابا قوبهادر رسید
باز کس فرستاده که پسر عزیز کلان شما را قسم میدهم که خام طمعی را واگذاشته چون نوشته بشما میرسد در دم روانه شوید
کرین بعد ماندن صرفه نیست باز جانوفا میرزا او در جواب نوشته که خواهیم آمد اما چون روز وعده شد شاه نعمت شراب و کباب
و سازنده و نوازنده بجهة قوشقر بهادر حاضر نموده و نقد ده هزار تومان نقد بجهة او فرستاده گفت که ده یک شما خواهد بود
قوشقر بهادر چون هزار تومان را دید کس شاه نعمت الله را تحسین نموده و وعده از خواطر او محو گردیده بصحبت مشغول گردید.

جانوفا میرزا

اما جانوفا میرزا کس نزد قوشقر بهادر فرستاده بود که وجه را گرفته بیایید او جواب فرستاده که مال از نقد و جنس بسیار آورده اما
تمام نشده است بعد از آنکه با تمام رسد خواهیم آمد اما باز کس بابا قوبهادر آمده جانوفا میرزا در جواب نوشته بود که این همه اضطراب ندارد
و درین ملک کسی نیست که بوخ اغلی در ولایت آذربایجان میباشد تا کومک و مدد برسد ما بخراسان رسیده ایم خاطر جمع بوده باشید
چون به بابا قوبهادر رسید او که سپاهی بوده و در خدمت و در خدمت پادشاهان بوده و جنگها کرده خصوصا در زمان سلطان محمد
با جمیع پادشاهان جنگ کرده زینها خالی کرده بود و دانست سپاه قزلباش خواهد آمد و بودن درین ولایت به صرفه نیست باز کس نزد جانوفا
میرزا فرستاده که شما در چه خیال اید البته زودی روانه شوید که ماندن بصرفه خواهد بود اما جانوفا میرزا نیز کس نزد قوشقر بهادر فرستاده
که آنچه حاضر شده برداشته بیایید و قوشقر بهادر نیز با شاه نعمت الله قند و آغاز نموده که شاه نعمت الله باز پانصد تومان از برای
قوشقر بهادر آورده گفت که مردم زر نقد ندارند باید که قرض کنند شما نزد جانوفا میرزا رفته بگوئید که آنچه مردم آورده ماند
تحویل من شد و آنچه مانده است خواهند آورد پس قوشقر بهادر نزد جانوفا میرزا رفته و شروع در گفتگو کرد چون ملازم بابا قوبهادر در
حاضر بوده و جانوفا میرزا میخواست که این خبر اشتهار نشود لا علاج گفت که چنان باشد پس قوشقر بهادر در شهر آمده بشراب خوردن
مشغول گردیده بود که روز دیگر باز جانوفا میرزا کس فرستاده و قوشقر بهادر شاه نعمت الله را تهدید نموده عذرها آورده گفت
علی الصباح کارسازی خواهیم کرد و جانوفا میرزا روز دیگر تمامی امیر و مال مسلمانان را بار کرده گفت که امروز رافضیان با وعده ها
گذرانده هر گاه نه خود روانه خواهیم شد و الا پس از آن همه تمامی مردم این شهر قتل عام خواهیم کردن چون نزدیک شهر
رسیده بودند و مردم آن سپاه را دیده سر بسوی آسمان کرده بمناجات درآمده که دراینوقت تعالی ترحم باحوال ایشان
فرموده و از جانب عراق گردی عظیم بلند گردیده و چو عالم افشانه بچند هزار کس نمودار گردیده و چو سلطان ابراهیم میرزا
و حسن بیک حلواچی اغلی سپاه اوزبک را دیده بودند خود را به آن سپاه زده و جانوفا میرزا نیز از جای درآمده بودند و بیکی
چون سپاه قزلباش را دیده او نیز با سپاه از قلعه بیرون آمده و در یکدیگر در میان سپاه اوزبک و جمعی را بقتل آورده که
جوانان قزلباشی از جای بغه قاچار یکجا نوفا میرزا رسیده و نشناخت نیزه در کمر بخیزاد بند کرده و او را از خانه زین برداشته بر زمین
زده و از روی اسب جستن نموده بر روی سینه او نشسته خواست که سر او را از بدن جدا سازد که جانوفا میرزا گفت که ای جوان از برای
رضای خدای تعالی که مرا بقتل میاور که من جانوفا میرزا سردار این سپاهم آن جوان چون نام او را دانسته دستارش بسته روانه
گردید اما چون سپاه اوزبک از گرفتاری جانوفا میرزا خبر یافتند شکست یافته مال و اسباب و خزانه را بگذاشته فرار نمودند

بجانب کرمان روانه کردیده اما مردم زیرد تمامی فریاد و فغان برداشته میکفتند که مال و فرزند و دختر و پسر مارا اوزبک برده اند که سلطان
ابراهیم میرزا فرموده که در اینوقت فریاد و جزع معنی دارد و باید که شکر و سپاس حق تعالی بجای آورد و هرکس مال و فرزند میخواهد از عقب جانو فا
میرزا و ریزد برود بقیت الله سپرده و خود با سپاه حضرت قزوین از عقب سپاه اوزبک روانه کردیدند اما مردم کرمان از دست سپاه
اوزبک عاجز کردیده و آن سپاه بی بنیاد ظلم و ستم بسیار بمردم کرده اموال و اسباب و زن و فرزند ایشان را بجبر کشیده و برده بودند و هر کاری
که اراده مینمودند میکردند و اموال و اجناس از کوسفند و اسب و شتر و کاو و شتر بچه و حساب جمع نموده منتظر جانو فا میرزا میکشیدند که در اینوقت
اوزبکانی که در یزد قرار نموده بودند نیز دیبا قوبهادر رفته و آمدن سپاه قزلباش و کشته کردیدن سپاه اوزبک و کرفتاری جانو فا
میرزا آنچه کذشته بود کفتند که در اینوقت سلطان ابراهیم میرزا و حسن بیک حلواچی اغلی و سپاه حضرت دستکاه قزلباش بکرمان رسیده
دیبا قوبهادر خبردار کردیده و با سپاه اوزبک بجنک در آمده که سپاه قزلباش در حمله اول جمعی از سپاه اوزبک بقتل آورده و شکست بسپاه
اوزبک افتاده چون دیبا قو چنین … مشاهده کرده قرار بر فرار اختیار نموده تمام اموال و اسباب را واکذاشته سپاه اوزبک از راه
بجانب خراسان روانه کردید و سپاه قزلباش از عقب ایشان رفته جمعی کثیر را بقتل آورده و دو منزل از عقب ایشان رفته و شش هزار کس از
سپاه اوزبک را بقتل آورده و مراجعت نموده بکرمان آمدند و آنچه مالی که اوزبک از مردم کرمان کرفته بودند سلطان ابراهیم میرزا
بصاحبان مال داده و چند روزی در کرمان توقف فرموده و از آنجا بیزد آمده و اموال مسلمانان را که از اوزبک کرفته بودند تسلیم
ایشان نموده و جانو فا میرزا را مقید نموده و کوچ فرموده بجانب عراق روانه کردیده و چون بحوالی اردوی کردون شکوه رسیده عریضه
بخدمت حضرت ظل الهی نوشته چون عریضه بنظر کیمیا اثر رسیده امرای عظام و سپاه قزلباش را باستقبال مقرر فرموده و امرای
عظام میرزا را استقبال نموده میرزا و حلواچی اغلی جانو فا میرزا را برداشته بخدمت حضرت ظل الهی آمده پا بوس شرف کردیدند اما جانو فا
میرزا صورت بسیار مهیبی داشته چون داخل بارکاه کردید بهیچ طرف نکاهی نکرده سری بزیر انداخته و حضرت ظل الهی متوجه او
کردیده احوال آمدن او بایران را پرسیده او جواب نکفت که آن حضرت نمود که بند و زنجیر او را برداشته بمهمان دار سپارند و سلطان
ابراهیم میرزا تمامی احوال جنک اوزبک را بعرض اقدس رسانیده و آن حضرت شفقتها نسبت بمیرزای مشار الیه و حلواچی اغلی
فرموده بعیش و عشرت مشغول کردیدند اما دیبا قوبهادر چون فرار نموده بخدمت شاهی بکخان رسیده و آنچه کذشته بود بعرض رسانید
که شاهی بکخان در غضب آمده کفت که هر کاه شما هم کشته میشدید بهتر از این بود که جانو فا میرزا بدست رافضیان افتاده خبر آورده اید
فرمود که نامه باین مضمون بجانب شیخ اغلی بنویسند که علوم حکومت پناه اسمعیل میرزا بی ملک عراق بوده باشد که چندین مرتبه است که نواب

ماشمارا

ما شما را اعلام داشته ایم که قلعهای شکسته و راههای عراق را تعمیر سورسات و ما یحتاج سپاه در باخرز نواب ما را در هر منزل سرانجام
نموده حسن خدمت خود را اظهار سازند و خبری از آنحکومت پناه و بیعت همایون ما نرسیده بهر تقدیر حسب الامر نواب ما مقرر سازند که
سکه و خطبه بنام نامی نواب ما بخوانند که بعد از آنکه حکومت پناه آن حکومت پناه مرضی طبع نواب ما کردد حکومت ملک عراق را بایشان ارزانی
خواهیم داشتن و الا سیاست کونا کون در باره ایشان مقرر خواهیم فرمودن و الدعا پس نامه مهر داده بیکی داده روانه نمود چون
ایلچی بخدمت نواب ظل الهی رسید پا بوس مشرف کردیده و نامه خوانده شده و آنحضرت تبسم فرموده و ایلچی را بمهمان دار سپرده
اما شیخ زاده لاهجی که مجتهد عصر بوده حضرت ظل الهی مقرر نمود که شیخ زاده جانو فا میرزا را با نامه نزد شاهی بکخان برده جواب
کرفته مراجعت نماید و فرمود که نامه را باین مضمون بنویسند که برای جهان آرای مهر انکجای خان کلان و سلطان دوران
و خلف سلسله چنکیز خان و پادشاه بالاستقلال کل ترکستان و خراسان شاهی بکخان مخفی نماند که در اینوقت شفقت
فرموده دو کلمه در باب تعمیر قلعها و راهها نوشته بودند رسید و عالیقدر قلعها و راهها دستوری و ما یحتاج در هر منزل
سرانجام نموده منتظر مقدم شریف نهایت جمعی از سپاه اوزبک بالاتفاق جانو فا میرزا و دیبا قوبهادر بتاخت ولایت
یزد و کرمان آمده اموال مسلمانان را تاخت و تاراج نموده جمعی از مسلمانان را بقتل آورده اند و بخلاف شرع حضرت رسول
است و بر آن خان عالیشان لازمست که منع نموده نکذارد که خون مسلمانان بناحق ریخته شود که آخر اجر آن روزکار
نواب عالی اثر خواهد کردن و من بعد هم قواعد دوستی در میانه استحکام داشته باشند و الا آنچه حضرت باری تعالی
تقدیر کرده بما روی خواهد داد و الدعا پس شیخ زاده لاهجی جانو فا میرزا را برداشته در هرات بخدمت شاهی بکخان
رسیده چون جانو فا میرزا را دیده بزرکان اوزبک کفتند که پیش از این شنیده بودیم که شیخ اغلی قدرت بر قتل
جانو فا میرزا ندارد و همه بزرکان القصه بخدمت شاهی بکخان نموده و او جانو فا میرزا را دریافته و احوالات را پرسید
اما دانست که ایلچی یکی از علمای عصر است متوجه او نشده اما شیخ زاده طرفه مرد بد هیئتی منظر در او آورده با خود کفت که خدا
نوازش امیر در هیئت نواب ظل الهی و مردم ایران را نکاه دارد و بعد از شربت و طعام شیخ زاده نامه را بیرون آورده شاهی بکخان
داد که با استقلال تمام هیبت نامه را کرفته و بمنشی داده و او باواز بلند نامه را خوانده و شاهی بکخان بخنده در آمده کفت که ای ایران
نواب ما درجه جنایت بر شیخ اغلی درجه جنایل نواب ما تمام بزرکان ترکستان جمع نموده و اراده مکه معظمه دارم و چندین مرتبه با و اعلام
نموده ام با رجنین نوشتها … نواب ما میلیسید ظاهر شود که چه تهابی که نواب ما فرموده اند بجای نیاورده پس شیخ زاده

فرمودند که شیخ علی کهودار و غیره عراق بگویند که چون همیشه در نوشته جات ضعف حالی و التماس منحاله نواب بارها رحمی بخاطر رسیده و فرمودیم
که چند روزی حکومت در ظل حمایت ما بوده باشید و پیش ازین مقرر فرموده بودیم که راهها گشته و پلها را تعمیر نموده اقامت در سرحد
در هر منزل حاضر نمایند که سپاه دریا خروش نواب ما بآسانی عبور نمایند باز این چه عریضه است که بدرگاه عالم مطیع نواب ما فرستاده اند
سنجر اد که چون کماینبغی کاری را چه قدرت است که توانیم این قسم حرفها را که بحضرت عرض نمود آنچه نواب خان مستقر نمایند نوشته مصحوب
کس خود روانه نمایند پس شاهی بیکخان نامه نوشته و مصحوب تاجلو بهادر و باتفاق شیخ زاده لاهیجی روانه درگاه جهان پناه نموده و
ایلچیان وارد اردوی معلی گردیده بشرف پابوس حضرت ظل اللهی مشرف گردیده و تاجلو بهادر نامه را بنظر مبارک رسانیده
چون نامه خوانده شد غضب آنحضرت مستولی گردیده فرمودند که دو کلمه در جواب نامه شاهی بیکخان باین مضمون بنویسید که چون
فرموده اند که راهها و پلها را تعمیر نموده اقامت حاضر نمائیم مدت مدیدی است که آنچه فرموده اند مهیا شده است سبب از تشریف نیاوردن
چیست بهر حال شما را اعلام نموده خود نیز با جاه و جلال روانه باستقبالت و خلیل آقای صوفی را باتفاق تاجلو بهادر روانه خدمت
نمود چون ایلچیان روانه گردیدند آنحضرت نیز باقبال و دولت از دار السلطنت تبریز کوچ فرموده عازم سفر ظفر اثر خراسان گردیدند
اما خلیل آقا با تاجلو بهادر چون بمنزل بول کربی رسیده بودند خلیل آقا دید که پیاقو بهادر با سیصد نفر اوزبک در آنجا نشسته اند
خلیل آقا با خود گفت که آمدن اوزبک در اینجا خالی از مکر و تزویری نخواهد بود از تاجلو بهادر احوال پرسیده او گفت که از کجا
خبری ندارم اما ظاهرا خان [illegible] فرستاده باشد چون شب شد خلیل ادراه طویله آمده خود را باوزبکی رسانیده و [illegible]
[illegible] کرده گفت که از تو میپرسم هر گاه راست گفتی این [illegible] را بتو خواهم داد و الا ترا بقتل خواهم آورد چون نام
اشرفی شنید گفت که بگویم خلیل آقا گفت که راست بگوی که شما در اینجا بچه کار آمده اید اوزبک گفت که شاهی بیکخان با چهل هزار کس بکنار تور
و قورچستان و بلوک تیموری رفته و گفته باشند از چهل هزار کس چهار و ده هزار کس باقی مانده و از آنجا فرار نموده داخل هرات گردیده
و گفت که مبادا جاسوس این خبر را بشیخ اغلی برساند بنابرین پیاقو بهادر را سر کرده نموده فرستاده که مانع شده نگذارد که کسی از
خراسان بعراق رود چون اوزبک این خبر را گفته خلیل آقا او را بقتل آورده چنان کرد که خود آمده که هیچ کس خبردار نشده و در همان شب
این حکایت را عریضه نوشته و شاطر خود را از راه بیابان بخدمت نواب ظل اللهی روانه نمود و شاطر در قزوین عریضه را بنظر کیمیا اثر
رسانیده و حضرت ظل اللهی از قزوین کوچ فرموده روانه طهران گردیدند و خلیل آقا و تاجلو بهادر از آن منزل روانه گردیده چون
داخل هرات شدند بخدمت شاهی بیکخان رفته بعد از کرنش نامه را داده چون خوانده شد خلیل آقا گفت که مرشد کامل و فرزند حضرت امیر المؤمنین

میفرماید

میفرماید که شما چنین فرموده اید که بزیارت مکه معظمه می آییم و در آمدن تعجیل نموده تشریف بیاورده اید و حال نواب همایون ما با جاه و جلال
باستقبال شما بیرون آمده با قبال و دولت روانه مشهد مقدس است من بعد دیگر بگویید که پلها را تعمیر نموده چون شاهی بیکخان شنید
غضبناک گردیده که خلیل آقا را گرفته مقید و محبوس کرده اما نواب ظل اللهی از طهران کوچ فرموده چون در منزل خار نزول اجلال
واقع شد فرمودند که حسن بیک حلواچی اغلی سیصد نفر را برداشته بپول کربی گردیده هر گاه پیاقو بهادر آوازه موکب همایون شنیده
فرار نموده باشد فبها و الا پیاقو بهادر را با سپاه اوزبک گرفته و مقید نموده بدرگاه جهان پناه حاضر نماید پس حسن بیک حلواچی اغلی
سیصد نفر را برداشته چون بپول کربی رسیده و پیاقو بهادر از آمدن سپاه قزلباش خبردار گردیده بجنگ بیرون آمده حلواچی اغلی
جنگ نمایانی کرده چهار صد نفر از سپاه اوزبک را بقتل آورده و پیاقو بهادر و قلیلی از اوزبک فرار نموده روانه سمنان گردیدند
و حلواچی اغلی سرهای سپاه اوزبک را برداشته بخدمت حضرت ظل اللهی آمده آنحضرت او را تحسین نموده و فرمودند که میرزا محمد طالش
با هزار نفر بسمنان رفته سید محمد داماد شاهی بیکخان که در آنجا حاکمست گرفته بدرگاه معلی آورده چون میرزا محمد مرخص گشته از
کرود چنین بیک لله را نیز با دو هزار کس از عقب او مقرر فرمود اما پیاقو بهادر بسمنان آمده آنچه گذشته بود بسید محمد گفته
که حال مصرفه در این باب دانستن چاره خود را بخدمت خان برسانیم سید محمد گفت که من مکرر از شاهی بیکخان شنیده ام که میگفت
که پیاقو بهادر رستم ملک ترکستان است هر گاه حال حاضر شنیده مید است که رستم چگونه بکار آمد اما حال شرمنده است پیاقو گفت که من خلف تو لباس را
دیده ام و شما نیز خواهید دید و معلوم خواهد شد این بگفت و روانه گردید اما سید محمد چون شنید که میرزا محمد با هزار نفر می آید با خود گفت که
هر گاه جنگ کرده و فرار نمایم من بعد در خدمت خان اعتباری نخواهم داشت پس هزار و هفتصد کس از سپاه اوزبک برداشته باستقبال
بیرون آمده و چهار فرسخی بمیرزا محمد رسیده و جنگ در گرفته میرزا محمد طالش جنگ مردانه کرده هفتصد نفر از اوزبک را بقتل آورده و
سید محمد فرار نموده بسمنان رفته که کوچ و خانه خود را برداشته روانه گردد که مردم سمنان اتفاق نموده بر سر خانهای
ایشان ریخته شروع در گیر و دار کردند که میرزا محمد طالش رسیده جمعی کثیر از اوزبک بقتل آورده که سید محمد با صد نفری از اوزبک
با هزار فلاکت فرار نموده روانه دامغان گردیدند بعد از آن میرزا محمد سرهای سپاه اوزبک بخدمت نواب ظل اللهی فرستاده خود
از عقب سید محمد روانه گردید اما چون عریضه میرزا محمد بنظر کیمیا اثر رسید معلوم گردید که میرزا محمد از عقب سید محمد رفته مقرر فرمودند
که حسن بیک حلواچی اغلی بعقب میرزا محمد رفته در هر جایی که او را ببیند نگاه دارد پس حلواچی اغلی روانه شده در نزدیکی دامغان بمیرزا محمد
رسیده گفت که امر مرشد کامل است که در همین توقف نمائیم تا رسیدن آنحضرت پس در آنجا نزول کردند که حضرت ظل اللهی

بلستان تشریف آورده وباحوال عجزه ورعایا رسیده اکثری را بانعامات وسیورغالات شفقت فرموده واز انجا کوچ فرموده باجاه وجلال
روانه دامغان گردیده چون میرزا محمد طالش بپابوس مشرف گشته بآنحضرت فرمودند که نواب همایون ما شما را بامری که مقرر فرموده ایم
شما خود سر بامر دیگری مبادرت نمودید بی نسبت پس میرزا محمد سری از خجلت فرود آورده واز انجا روانه گردیده چون در پای قلعه
دامغان نزول اجلال فرمودند رستم بهادر با دوازده هزار نفر که در قلعه بودند که بقلعه داری درآمده وحضرت ظل الهی فرمودند
که سپاه ظفر شعار قزلباش دور قلعه را گرفته محاصره نمایند وسیبه نیز شروع کرده در کار بوده باشند وسپاه قزلباش نیز در کار سعی
مردانگی مینمودند واوزبک نیز بعضی از اوقات لب به آمده جنگ میکردند وآخر کار محصوران تنگ گردیده شبی رستم بهادر با [illegible]
خواجه خاله زاده شاهی بیگخان با چند نفر از راه سیبه ده بیک قورچی باشی فرار نموده روانه گردیدند که مردم سیبه خبر گردیده
ده نفر از اوزبکرا گرفته بخدمت قورچی باشی آورده واحوال فرار رستم بهادر ومهدی خواجه را عرض نمودند که قورچی باشی [illegible]
داد و بلا ناصوفی کری بمارزی داد گشته خواهیم کرد ودر همانساعت در عقب رستم بهادر ومهدی خواجه روانه گردید وچون این
خبر به دورمش خان رسیده بود گفت که هرگاه مهدی خواجه از میان بدر رود قورچی باشی بی اعتبار خواهد شد پس آن نیز سوار شده
روانه گردید چون بسر دو راه رسیدند دید که اوزبک از راه دیگر رفته وقورچی باشی از راه دیگر با خود گفت که اوزبک
پی گم کرده اند پس دورمش خان که از راهی که اوزبک رفته بودند ایلغار روانه گردید چون بگذر [illegible] مزینان رسیده به سپاه اوزبک
برخورده که رستم بهادر فرار نموده از پیش بدر رفته ومهدی خواجه را دورمش خان بجنگ گرفته مراجعت کردند که در عرض راه قورچی
باشی را دیده ومهدی خواجه را باو سپرده روانه شدند ودر اول روز قورچی باشی مهدی خواجه بخدمت حضرت ظل الهی آورده
آن حضرت فرمودند که [illegible] دوستاغ [illegible] آرد و رنگ در روی شما هیچ گواهی نمیدهد که این
اوزبک را شما گرفته باشید ودر آنوقت دورمش خان بخدمت آمده بآنحضرت فرمودند این رنگ و[illegible] گواهی میدهد که دوستاغ
گرفته باشند پس فرمودند که ای دورمشخان دوستاغ خود را از دست قورچی باشی بگیر پس دورمش خان مهدی خواجه را از قورچی
گرفته بخدمت آورده آن حضرت فرمودند که ای بهادر هرگاه یک کار کنید نواب همایون ما کل ولایت خراسان را بشما خواهیم بخشید
مهدی خواجه عرض نموده که هرگاه مارا تکلیف برافضی شدن خواهید کردن امتحان نکنید که قبول نخواهیم کردن آن حضرت چون
سخن مهدی خواجه را شنیدند غضب بر آنحضرت استیلا شده حکم بقتل او فرموده ودورمش خان حسب الفرموده عمل نمود اما سپاه اوزبک
انچه در قلعه مانده بودند بیکبار از قلعه بیرون آمده که فرار نمایند که غازیان قزلباش بسیاری از ایشان را بقتل آورده قلیلی فرار

نموده

نموده روانه گردیدند وقلعه دامغان نیز بتصرف اولیاء دولت قاهره درآمده وحضرت ظل الهی مقرر فرمودند که رقم قضا توام
بآقا رستم پادشاه مازندران نویسند که چون درینوقت نواب همایون ما بآزاده جنگ شاهی بیگخان با جاه وجلال وارد قلعه دامغان گردیده
عادت طریقه آنکه چون رقم قضا مضا نواب همایون با شما میرسد سپاه دیوساران مازندران را برداشته روانه درگاه عالم مطیع
نواب همایون ما گردند که ان شاء الله تعالی بتوفیق پروردگار عالم وبمدد حضرات ائمه معصومین ع شاهی بیگخانرا سپاه دریا خروش
قزلباش بدست آورده باشند وولایت خراسان وترکستان بتصرف اولیاء دولت قاهره درآید نواب همایون ما پادشاهی
کل مازندران بشما شفقت ونموده ارزانی خواهیم داشت والا تغافل نمائید شمارا نیز مثل حسین کیای جلاوی در قفس مقید نموده بآتش
قهر نواب همایون خواهیم سوخت اما چون رقم مبارک بشرف آقا رستم رسید در جواب گفته بود که مارا با پادشاه ایران
رجوع نبوده است وجنگ ودست ملت ودامان شاهی بیگخان کوتاه وما رای آنست که مثل شاهی بیگخانی جنگ تواند نمود پس فرستاده
مراجعت کرده بخدمت حضرت ظل الهی رسید وآنچه آقا رستم گفته بود بعز عرض رسانیده وغضب بآنحضرت مستولی گردیده اراده فرمود
که بمازندران رفته آقا رستم را بجزای عمل خود مؤاخذه فرمایند که امرای عظام بعرض رسانیدند که چون با جاه وجلال درینوقت
باراده جنگ شاهی بیگخان حرکت فرموده اند اول دفع اوزبک لازم گردیده ان شاء الله تعالی بعد از فتح این سفر جزا او رسند
کامل صاحب اختیارند پس حضرت ظل الهی فسخ رفتن مازندران فرموده بعد از ان اردوی گردون شکوه بجانب بسطام وخرقان
بحرکت آمده وحضرت ظل الهی حسین بیک لله ومیرزا محمد طالش دو هزار نفر سپاه ظفر شعار قزلباش برداشته پیشتر روانه
دار المؤمنین سبزوار کردند وایشان روانه شدند اما در زمان سلطان حسین میرزای بایقرا حسین پادشاه سید مختار
نامی که در ولایت جبل عامل روم سکنی داشته وشیعه حضرت امیر المؤمنین ع بوده شنیده بود که در هرات سلطان حسین میرزا
اراده رواج مذهب حق اثنی عشریه ع دارد سید مختار چهل خانه از اقوام خود را با کوچ وخانه برداشته روانه گردیده چون
ببلده طیبه سبزوار رسید مذکور شد که روزی سلطان کل مردم هرات را فرمود که در مسجد جامع جمع نموده اراده خطبه بنام
نامی حضرت ائمه معصومین ع نمود وچون خطیب بمنبر رفته شروع در خطبه کرده هنوز باتمام نرسانیده بود که مردم هرات ازجای
درآمده خطیب را از بالای منبر کشیده پاره پاره کردند سلطان بدماغ شده با امیر علی شیر فرمودند که مردم هرات لب مار
بجا وبی آداب شده باید از ایشان انتقام بکار رسانید امیر علی شیر عرض نمود که هرگاه نواب پادشاهی خواسته باشند باید که این خیال
بخاطر شریف راه ندهند القصه آن اراده بحق سلطان ممکن نشده سید مختار از غصه رجوع بجیده وبطرف مشهد مقدس [illegible]

شنا که حضرت امام ثامن امام رضای علیه السلام بنا بر خیل عامل باشید رواج مذهب حق اثنی عشریه علیهم السلام با سبزوار آمده ام وحال ازین
شهر نا امید گشته روی بامدان المولایت آورده روی ما رفتن ای امام غریب خاک جز جهان من نیز غریب و سرگردان مانده مام تو را سیاهی
این غریب نمای دسته سید را در ربودند که حضرت امام رضا علیه التحیة والثنا در خواب سید آمده فرمودند که ای سید شما با اقوام در
بلده سبزوار سکنا نمایید و دو کلمه به سلطان حسین میرزا نوشته بفرستید که ما با او فرموده ایم که ولایت سبزوار را بخرج مدد معاش شما
واگذارد و رواج مذهب حق اثنی عشریه را ممکن نیست و شما صبر نمایید که بعد از صد سال دیگر یکی از فرزندان ما رواج مذهب اثنی عشریه
خواهد داد و با سبزوار خواهد آمد و خطبه نام ما را خواهید شنید سید مختار از خواب بیدار شد با امام کریمان آنچه حضرت فرموده بود
عریضه نوشته بخدمت سلطان حسین میرزا فرستادند و بعد از مطالعه سلطان فرمودند که رقم نوشتند که ولایت سبزوار را مدد معاش
سید مختار و اقوام او مقرر فرمودیم و عمال و کدخدایان آن ولایت سید را حاکم و متولد (?) خود دانسته از سخن و صلاح او تجاوز ننمایند
و رقم سلطان حسین میرزا را چون عمال و کدخدایان و ارباب و اهالی زیارت نموده از مضمون آن مطلع گردیدند همگی در خدمت
و جانبداری سید مذکور می افزودند و سید مختار در خیال صد سال بود حساب داشته انتظار کشید که سه چهار سال پیش ازین آوازه
طنطنه رواج مذهب اثنی عشری و پادشاهی حضرت ظل الهی بگوش او رسیده و در اینوقت آوازه موکب همایون را باین سمت شنیده و
فرار جماعت اوزبک را از مشهد نموده چون کتاب خود رسید سال صد هم بوده پس تمامی مردم سبزوار را طلب نموده گفت که حکایت
شیخ مرحوم ابو الولایت بر عالمیان ظاهرست و حال فرزند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام رواج میدهند مذهب امام با سبزوار
می آید و ماسندگان همگی قابل آن حضرت نداریم پس باید اتفاق نموده تا آمدن پادشاه شیعه این اوزبکان را بقتل آورده سرهای
ایشان را برسم پیشکش در خدمت آن حضرت بگذرانیم و مردم تمامی قبول نموده با او بیعت کردند اتابکی از جانب این حکایت را شنیده
و بخدمت سید خواجه حاکم آنجا آمده آنچه شنیده بود بعرض نمود که سید خواجه گفت که هرگاه پی آنکه از وحرکتی واقع شود ما خواسته باشیم
که در مقام انتقام درآییم او خواهد گفت اینها را دشمنان از برای من ساخته اند و شرع در ظاهرست و از من تقصیری واقع نشده
که در اینوقت اوزبکی سمندی (?) بخدمت سید خواجه آمده و حکایت سید مختار و مردم سبزوار را عرض نمود که سید خواجه بیسر بود که سه هزار کس
از سپاه اوزبک شهر را تاخت و تالان نموده مردم را بقتل آورند که سید مختار نیز خبردار گردیده فرمود که مردم شهر بالای
بامها رفته بضرب تیر و تفنگ و سنگ اوزبکیه را هلاک نمایند و مردم سبزوار مردانگی مینمودند و سپاه شومیه اوزبک بروز آور[illegible] شد
کار بر مردم شهر تنگ شده بود که در اینوقت حسین بیک لله و میرزا محمد تالش با دو هزار نفر از سپاه ظفر شعار قزلباش رسیده

وجنگ

وجنگ مغلوبه گردیده و سید مختار فرمود که دروازه نیشابور را بسته بودند و چون دو هزار و پانصد نفر از سپاه اوزبک بقتل رسیده بود
سید خواجه لاعلاج شده اموال و اسباب و کوچ خانه خود را گذاشته و از دروازه دیگر فرار نموده با پانصد نفر بجانب نیشابور روانه گردید
چون در نیشابور خبر سید هادی بنی عم خود آمد گفت که امشب در اینجا بمانیم البته فردا دست قزلباش گشته خواهیم شد پس سید هادی
کوچ خود را با سپاه اوزبک برداشته باتفاق سید خواجه بجانب مشهد مقدس روانه گردیدند اما سید مختار سرهای مقتولان اوزبک را با
سادات و مردم سبزوار برداشته باستقبال حضرت ظل اللهی آمده پابوس مشرف گردیده و آن حضرت سید را در برگرفته شفقتها فرمودند
و سید مختار خواب خود را بخدمت آن حضرت عرض نموده و حکومت سبزوار را حضرت ظل اللهی بسید مذکور شفقت فرموده و بعد از دو روز
از آنجا کوچ فرموده با جاه و جلال تشریف بشهر نیشابور آورده و دو سه روزی در آنجا نزول اجلال داشته روانه مشهد مقدس گردیدند
اما چون خاریان سپاه اوزبک در مشهد مقدس جمعیت نموده بودند و در اینوقت که رایات جاه و جلال به نیشابور نزول اجلال خبر یافتند
داشتند و خبر رسیده بود و جانبوقا میرزا و مهدی خواجه و سید خواجه هادی و خواجه و عزیزه بزرگان اوزبک تمامی مشهد مقدس روضه منوره
مرضیه متبرکه را تاخت نموده برداشته بجانب هرات روانه گردیدند اما چون نواب اشرف بطرق رسیده و چشم مبارک آن حضرت بگنبد
مبارک عرش اشتباه حضرت امام الجن و الانس امام رضای علیه التحیة و الثنا افتاده از مرکب مبارک فرود آمده سر بسجده نهاده و تمام سپاه قزلباش
با آن موافقت نموده و بعد از سجده از آنجا پیاده سر به راه نهاده همه جا یا مولا یا مولا گویان روی بآن آستانه عرش درجه آورده بودند و
سادات عالی درجات و خدمتکاران آستانه متبرکه که علم آن حضرت امام علیه التحیة و الثنا استقبال آورده و نواب کامیاب با امرای
عظام ابد وش (?) برداشته و سادات عظام ذوی الاحترام پابوس مشرف گشته و آن چهار فرسخ راه را پیاده آن حضرت با امرای نامدار
طی مسافت نموده اما چون بسمع نواب اشرف رسیده بود که سپاه منحوسه شومیه اوزبک تمامی فرش آستانه متبرکه را با قنادیل طلا و نقره
سرکار فیض آثار را برده اند پس با میر نجم ثانی مقرر فرمودند که امشب باید فروش برده تمامی آستانه عرش درجه را مفروش کنند که
نواب با علیه میخواهند که آستانه متبرکه بیابان نبوده باشد که انشاء الله تعالی فردا با آستانه بوسی حضرت بزرگوار خود مشرف خواهیم شد و نیز
مقرر فرمودند که قنادیل از طلا و نقره و شمعدانهای و نقره لباس زند و امیر نجم ثانی حسب الفرموده عمل نموده و نواب کامیاب داخل
شهر گردیده در منزل نزول اجلال فرموده روز دیگر با هزار امید و حاجت روی به درگاه عرش اشتباه آورده چون بدهلیز مبارک رسید
جبین بر خاک مالیده و بهر دری از درهای مبارکه جبین بر خاک میمالید و تضرع و زاری مینمود تا آنکه داخل روضه متبرکه از روی
نیاز و اخلاص طوف مرقد منور نموده گفت یک طواف مرقد سلطان علی موسی الرضا هشت هزار و مقصد حج اکبرست

و بعد از زیارت مرقد منور بکمال عجز و زاری و حمله و خدمتکاران سرکار فیض آثار رسیده و سه روز در مشهد مقدس توقف نموده اراده
حرکت هرات و جنگ شاهی بیگخان در خاطر خیر مآثر حضرت ظل اللهی خطور نموده بود که امرای عظام بعرض رسانیدند که بعضی از امور ملکی که صرفه
دین و دولت ابد پیوند در آن باشد بر بندگان لازم است که بعرض اقدس برسانیم از آنجمله چون نواب اشرف بدولت و اقبال از دربار
تا مشهد مقدس بالغار تشریف آورده اند و اسبها و شتر و غیره و دواب سپاه قزلباش همگی مفلوک و لاغر و اکثری تلف شده اند و شاهی
بیگخان پادشاه باستقلال کل ترکستان و خراسان است و با او جنگ از روی صرفه و تدبیر کردن نیز بهتر خواهد بود و هرگاه مقرر دارند
که ایام معدودی در مشهد مقدس توقف نموده تهیه و تدارک خود را دیده بدولت و اقبال حرکت فرمایند از عقل و خرد و تأمل اندیشی و صلاح دولت
دور نخواهد بود چون حضرت ظل اللهی این سخنان از امرای عظام استماع نموده تبسم کرده فرمودند که ای غازیان و صوفیان آنچه عرض
نموده اید همه صلاح دین و دولت خواهد بود نهایت من یکی از ملازمان درگاه ائمه معصومین علیه السلام میدانم و درین مدت آنچه کردم
بفرموده آنحضرت کرده و حال نیز رخصت جنگ شاهی بیگخان با فرموده اند هرگاه بر شما پوشیده است نواب همایون ما بر شما ظاهر خواهیم نمود
و پس فرمودند عریضه درباب جنگ شاهی بیگخان خواهیم نوشتن و در حضور شما عریضه را بر بالای صندوق حضرت امام رضای علیه السلام
میگذاریم و روضه منوره متبرکه را مهر نموده شما یک نگاه دارید و روز دیگر باتفاق درهای مبارک را گشوده عریضه بر خواهیم داشتن
هرگاه حضرت امام رضا مرخص فرمودند خواهیم رفتن والا مراجعت خواهیم کردن پس مقرر فرمودند که عریضه باین مضمون نوشتند
که عرصه داشت غلامان باخلاص اسمعیل و کلم سپاه قزلباش مذبوحه این درگاه عرش اشتباه میرسانند این غلامان اراده جنگ
شاهی بیگخان بخاطر رسیده هرگاه فتح و نصرت باین غلامان خواهد بود مقرر فرمایند و با خبر نمودن بوقت دیگر حواله نمودن
نموده مراجعت نمائیم پس عریضه را بر بالای صندوق مبارک گذاشته و درهای روضه مبارکه را بسته و مهر کرده مراجعت فرمودند
و روز دیگر حضرت ظل اللهی باتفاق امرای عظام مهر از درهای مبارک برداشته و داخل روضه مبارکه شده چون عریضه را
برداشتند در ظهر عریضه بخط مبارک حضرت امام رضا نوشته بود که شما را رخصت جنگ فرموده ایم روانه شوید که فتح
و ظفر با شما خواهد بود چون ملاحظه نمودند حضرت ظل اللهی با امرای عظام همگی بسجده درآمده روی خود را بر خاک روضه مبارکه
مالیدند تضرع و زاری بسیار کرده بعد از آن خندان و شادان از روضه مبارکه بیرون آمده امرای عظام بدعا و ثنای نواب
اشرف مشغول گردیدند توبه کردند که من بعد چنین بیادبانه سخن عرض نکنند و حضرت ظل اللهی بشتابانه بجانب هرات مقرر
فرموده از شهر مشهد مقدس باقبال دولت تشریف شریف بیرون از زیاده داشتند اما چون بیاتو بها در در هرات بخدمت شاهی بیگخان

رسیده

رسیده و احوالات عرض نمود که شاهی بیگخان گفت که شیخ اغلی البته بخراسان خواهد آمد پس رقم بعبید خان و محمد تیمور خان ولد خود و بابل
خان حاکم اورگنج و باقی امرای ترکستان نوشته فرستاد که چون رقم نواب ما بشما برسد سپاه خود را برداشته بسرعت تمام روانه درگاه
نواب ما شوید که شیخ اغلی را آمده ولایت خراسان کرده ملکه چندین شهر و قصبه که در دست کاشتگان بوده متصرف گردیده و عازم هرات
والسلام و روز دیگر خبر تصرف نمودن حضرت ظل اللهی سمنان را و هم چنین هر روز خبر دهقان و مرزبان و سبزوار و نیشابور بشاهی بیگخان
میرسد که سراسیمه گردیده نمیدانست که چه باید کردن که جانو قاسم میرزا گفت که حال چه فایده میکند این آتشی است که شما خود افروخته اید شاهی
خان میگفت که هراسان شدن ما آنست که میترسم که پادشاهان ترکستان دور باشند و من در دست شیخ اغلی گرفته میشوم که درین
وقت حضرت ظل اللهی با سپاه ظفر دستگاه قزلباش داخل مشهد مقدس گردیده از این خبر واهمه بر شاهی بیگخان غالب گردیده ریش سفیدان
سپاه اوزبک را طلب نموده گفت که شیخ اغلی نزدیک رسیده و ما را با سپاه قزلباش چه باید کردن ایشان عرض نمودند که هرگاه پادشاهان
دور گشته و شیخ اغلی دور جا بید ما را با سپاه قزلباش تاب مقاومت نیست اولی آنست که نواب خان بجانب ترکستان روانه شوند که هرات و
ولایت خراسان بجائی نخواهد رفتن بعد از آنکه قزلباش کل خراسان را متصرف در آورند بعد از چند وقت مراجعت کرده بجانب عراق
خواهند رفتن باز نواب خان بطریق اول آمده خراسان را تصرف خواهد کردن شاهی بیگخان گفت من چندین نامهای درشت به شیخ اغلی
نوشته او را طلب نموده ام و هرگاه با او جنگ نکرده فرار نمایم این حکایت حرکت بد و در ممالک سلطنت نواب ما زبان درآورد که درین وقت
باز خبر رسید که اردوی کیوان پوی بجام رسیده اند که شاهی بیگخان اضطراب تمامی بهم رسانیده بود که جانو قاسم میرزا گفت
که این قدر اضطراب کردن ندارد و باید نامه به شیخ اغلی نوشت که نواب ما سپاه در باخروش خود را برداشته روانه مرو گردید که چند
نواب باید شما در مرو خواهد بود والسلام شاید شیخ اغلی واهمه نموده برو نیاید و الا ولایت ترکستان ما نزدیک میشود و قلعه مرو نیز
بسیار محکم است و هیچکس آن قلعه را بجنگ نمیتواند گرفتن و شما در قلعه باقبال دولت قرار گرفته کس بعد غن تمام بکهنه عبید خان و امرای
ترکستان روانه نمائید شاهی بیگخان جانو قاسم میرزا را تحسین نموده نامه را بخدمت حضرت ظل اللهی فرستاده و جانو قاسم میرزا را در
هرات جانشین نموده گفت که هرگاه شیخ اغلی بهرات بیاید شما قلعه داری نمائید که همین که عبید خان و محمد تیمور خان می آیند
نواب ایشان بکومک شما خواهیم فرستاد و بعد از آن شاهی بیگخان سپاه و حرم و خزانه و اموال و اسباب را برداشته روانه قلعه مرو
گردید اما چون نامه شاهی بیگخان در جام بنظر کیمیا اثر رسیده بود در سخنان فرمودند که نواب جانوی ما در دامغان حکومت و ولایت
هرات را بتو شفقت فرموده بودیم و حال بهرات رفته جانو قاسم میرزا را دستگیر نموده و نایب که بجانب خود تعیین نموده منصب

کیهان پوی بساینده دو رشتخان عرض نمود که بسر مبارک مرشد کامل قسم که هرگاه کلی حکومت تمام روی زمین را به بنده بدهند بگیرم در کار

ظفر انتساب حضرت ظل اللهی اهم تر از آن حکومت سلاطم و از خدمت مرشد کامل جدائی اختیار نخواهم نمود مگر انشاء الله تعالی بعد از

مراجعت قلعه مرو بهرات داخل شوم حضرت ظل اللهی التجاء دورشتخان عرض نموده بود قبول نموده و از جام کوچ فرموده و با جاه و جلال

روانه مرو گردیده چون در دو منزلی مرو نزول اجلال کرده فرمودند که بکمر دهصوفی باید که بشیخانه نواب جابون مار ابر داشته در

پای قلعه مرو برده باستقلال تمام بر سر پا کرده و از غرور و نخوت شاهی بیکخان واهمه ننماید پس دانه محمد سلطان بدر راضی سلطان

که علمدار باشی بود عرض نمود که بنده از زمان مرحوم سلطان حیدر و سلطان علی میرزا جنگها کرده شمشیرها در راه دین و دولت این

دودمان خلافت نشان زده بنیزه‌ها با ترکمانان و مردم شیروان کرده‌ام و همیشه آرزوی بنده این بود که از راه صوفیگری

شهادت یافته باشم و حال امیدوارم که مرشد کامل امید است را باین غلام بر مقرر دارند که شاید باینها ی آرزوی خود رسیده

باشم حضرت ظل اللهی او را تحسین نموده مرخص فرموده دانه سلطان هفتصد نفر از جوانان شاملو و شیخانه مبارک را بر داشته

بجانب مرو روانه گردیدند و بعد از رفتن دانه سلطان حضرت ظل اللهی میرزا محمد تالش را با سپاه تالش از عقب او مقرر فرمودند و

بعد از میرزا محمد تالش حسن بیک حلواچی اغلی را نیز با پانصد نفر جوانان روانه نمود و بعد از آن حضرت ظل اللهی با امرای عظام

و سپاه ظفر فرجام روز دیگر کوچ فرموده با جاه و جلال روانه قلعه مرو شدند ذکر توجه رایات جاه و جلال بسمت مرو

و جنگ و تدبیر حضرت ظل اللهی با شاهی بیک خان پادشاه ترکستان و کشته شدن او بدست

نواب ظل اللهی شاهنشاهی و بود و نیکی که در آن نوبت بعرصه ظهور رسیده است

اما چون شاهی بیکخان از هرات حرکت نموده داخل مرو گردیده بود که در قلعه مرو را محکم بسته و برج و باره را برابر بسته کسانیکه

اطلس و خطائی بر سر برجها کشیده و کرسیها که نشسته بنظاره راه دشمن کرده بودند اما جانوفا میرزا را در هرات واهمه غالب شده

سپاه هرات برداشته از راه بیابان الفار کرده داخل قلعه مرو گردید شاهی بیکخان رسیده شاهی بیکخان گفت که چه سبب هرات را

گذاشته آمده اید جانوفا میرزا در جواب عرض نمود که شیخ اغلی را منظور جنگ نواب خانست و هرگاه شکست سپاه قزلباش

دادیم هرات و کل خراسان از ما خواهد بود و اگر شیخ اغلی سپاه ما را شکست داد و کل خراسان از ایشان خواهد بود حال بنده در خدمت

نواب خان بوده باشم بهتر خواهد بود شاهی بیکخان قبول نمود که در اینوقت جاسوس آمده خبر آورد که شیخ اغلی از آب محمود آباد گذشته

عازم این طرف است و دانه سلطان علمدار باشی شیخانه را می آورد و دو ساعت که بپای قلعه رسیده اند و شاهی بیکخان نیز در بالای برج

دیوکه ...

ربه کردانه سلطان با هفتصد نفر قزلباش شیخانه را در پای قلعه آورده می‌خواهد که بر سر پا کند که جانوفا میرزا فرمود که معلوم شده که جنگ قزلباش

و سپاه اوزبک را مشاهده نفرموده‌ام و دوازده هزار نفر برداشته بجنگ این قلیل سپاه قزلباش بیرون رویم که نواب با آداب جنگ ایشان را

ملاحظه فرمایند جانوفا میرزا عرض نمود که بنده بقدر حصه خود با قزلباش جنگ کرده‌ام نهایت تاج لو بهادر و سارو قپلان را بسته عادات

که در حضور نواب خان با سپاه قزلباش جنگ کنند که نواب خان تماشا فرمایند پس شاهی بیکخان سه هزار نفر با تاج لو بهادر و سارو قپلان داده

مرخص فرمود و ایشان سپاه برداشته از قلعه بیرون آمده در برابر سپاه قزلباش صف کشیده ایستادند اما چون دانه سلطان سپاه اوزبک را

دید داخی سلطان ولد خود را طلب نموده وصیت کرده که باید جان خود را در خدمت مرشد کامل فدای نموده در هیچ کار خود را معاف ندارید که من

میدانم که از این دودمان خلافت نشان چه کرامتها و معجزها دیده‌ام و حال باید که پای علم را نگاه دارید که من در این جنگ کشته خواهم شد و بعد

از وصیت نیزه در ربوده خود را در میان سپاه اوزبک انداخته نیزه به پهلوی هر یک که میزد از پهلوی دیگر سر بیرون می آورد و جوانان شاملو

بضرب نیزه اوزبک را از خانه زین بر داشته بفرق دیگری میزدند و بیک ضرب دو نفر را بقتل می آوردند القصه در حمله دویم و سیوم دو هزار

نفر اوزبک را بضرب نیزه بقتل آوردند چون تاج لو بهادر آن مردانگی از سپاه قزلباش دیده انگشت حیرت بدندان گزیده که در آن وقت

سارو قپلان سر راه بر دانه سلطان گرفته گفت که ای رافضی کر تو در جوانی چه بوده که در این پیرانه سر چنین میدادیکی و دست به تیر

کرده نشست کننده بود که دانه سلطان آن تیر را از خود گذرانیده و دست به نیزه کرده که جانوفا میرزا با شاهی بیکخان گفت که ملاحظه

فرمایند که سارو قپلان و آن پیر قزلباش چگونه با هم نبرد می نمایند که دانه سلطان همچنان نیزه بر پهلوی سارو قپلان زده که از پهلوی دیگر او

سر بیرون آورده و قوت کرده سارو قپلان را از روی زین برداشته چنان بر زمین زده که تمام استخوانهای او شکسته توتیا گردیده مرکب

بر روی نعش او دوانیده چون شاهی بیکخان آن ضرب دست را دیده با جانوفا میرزا گفت که حق بجانب تو بود که بجنگ قزلباش نرفتی

معیاری که این طایفه آدم نبوده‌اند و بستند مهدی آتالیق و رستم بهادر و نور محمد سلطان عم خود فرمود که هفت هزار نفر برداشته

و دور سپاه قزلباش گرفته یک نفر را زنده مگذارید پس مهدی آتالیق و رستم بهادر و نور محمد سلطان سپاه برداشته از قلعه بیرون آمده

که از سپاه تاجلو بهادر هفتصد نفر زنده مانده آن نیز رخسار گردیده که ایشان خود را بسپاه قزلباش رسانیده جنگ در گرفته که میرزا

محمد تالش با سپاه رسیده و از عقب او حسن بیک حلواچی اغلی نیز با دو از ده هزار نفر رسیده و بر سپاه اوزبک حمله آور گردیده

اکثری از ایشان را بقتل آورده که در آن وقت جوی بهادر رافاضل تیری بر سینه دانه سلطان زده که پیکان آن تیر از پشت آن پیر بیرون

آورده و از اسب در غلطیده و داخی سلطان چون آن حال مشاهده نمود گفت که ای مرد مردان رافاضل تیر میزنی کی گذارم که زنده بوده باشی

وهمچنان شمشیر برق جولی بهادر زده که تا سینه او در هم شکافته و غلطیده سپاه ظفر شعار قزلباش دلاوریها داده و شمشیر از نفر از
سپاه اوزبک را بقتل آورده بودند که در آن اثنا علم اژدها پیکر نصر من الله و فتح قریب حضرت ظل الهی نمایان گشته چون سپاه اوزبک مشاهده
نمودند فرار کرده بجانب قلعه روانه گردیدند که سپاه نصرت دستگاه از عقب ایشان رفته قریب بدو هزار نفر را بقتل آورده راه سلطان
تدارک خون پدر شاه دل نفر را بقتل آورده بود که سپاه اوزبک از رخنه پل گذشته داخل قلعه گردیدند که سپاه ظفر شعار یا الله
یا الله و یا علی ولی الله گویان مراجعت کرده بخدمت حضرت ظل الهی رسیده و پابوس مشرف گردیدند چون اتی سلطان سر برهنه بوده
حضرت ظل الهی تاج و طومار مرصع که بچهار تومان قیمت داشته از سر مبارک برداشته بر سر اتی سلطان گذاشته و او را دلداری
داده شفقتها فرموده در پای قلعه فرود نزول اجلال فرمودند اما چون شاهی بیکجان مشاهده آهنگ کرده و واهمه زیاد برداشته دانست
که سپاه قزلباش چیره دست شیر اند و سپاه اوزبک از عهده ایشان بر نمی توانند آمد فرمود که در قلعه را محکم بسته بقلعه داری مشغول گردیدند
اما حضرت ظل الهی سه روز تغافل پادشاهانه زده در روز چهارم مقرر فرمود که نامه بشاهی بیکجان نوشته مشتمل بر حمد پادشاه حضرت
پروردگار و نعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ائمه اطهار علیهم السلام و بعد از آن برای عالی پادشاه ترکستان مخفی نماند که آنچه
غرور و بلند پروازیها و باد نخوت در دماغ شما راه یافته بود که همه روزه بنواب همایون ما امر و مقرر نمود دید که تعمیر پلهای شکسته
راهها و هر منزل سورسات مهیا نماید که نواب ما اراده مکه معظمه دارند حسب الامر نموده نواب همایون ما تمامی ما یحتاج را سرانجام نموده
انتظار لب مبارک شده انتظار موکب نکهت فرجام آنخان عالیشان ظاهر نشده و خود با جاه و جلال باستقبال نواده چنگیز خان
بیرون آمده که شاید یکی از منازل واقع شود ممکن نشده حال آنخان عالیشان و خلف سلسله چنگیز خان از واهمه سپاه شیر شکاران
روز بیجا در کنج قلعه مرد خزیده بیرون نمی آیند مردان عالم خصوصا پادشاهان با نام و ننگ باید آنچه بفرمایند از گفته خود پشیمان نشده
تا روز آخر کوشش نمایند بهر حال از قلعه بیرون آمده پابوس نواب همایون ما مشرف گردند که تقصیرات ایشان را مقرون بعفو
و اغماض خواهیم فرمود و الا جوانان قزلباش و صوفیان شیر شکار حصار فلک دوار را بضرب تیغ آبدار مسخر خواهند نمود این قلعه چه خواهد
بودن والدعا و ایلچی بطلوع رفته و نامه مبارک بشاهی بیکجان داده چون ملاحظه نامه نموده با ایلچی گفت که بشیخ اغلی بگوئید که چون شنیده
که سپاه قیامت از ترکستان نیامده اند فرصت نموده برسر ما آمده اید بهر حال هر کس صرفه کار خود را بهتر میداند و سپاه ترکی
بشود لب ما دارد که شما هنوز ندانسته اید هرگاه ماه دیگر در پای این قلعه خواهید نشستن میدانم که مردانگی از شما مسلم
خواهد بود و ایلچی مراجعت نموده بخدمت حضرت ظل الهی رسیده آنچه شاهی بیکجان گفته بعرض اقدس رسانیده آنحضرت فرمودند

که هرگاه

که هرگاه ما او را بحال خود گذاریم که کومک ترکستان برسد بس معتبر و ممنون شدند که اسباب یورش مهیا کنند و سپهها حصه نموده در میان
سپاه قسمت کرده بکار مشغول گردیدند که کوچم بهادر برادر زاده جلو بهادر بخدمت شاهی بیکجان آمده عرض نمود که میخواهم امشب شبیخون
بر سپاه قزلباش زده شاید فتحی روی دهد شاهی بیکجان گفت که تو ما را از این ننگ و عار بیرون آورده روی سفید نمایی و پنجهزار نفر
با او داده و کوچم بهادر نصف شبی با سپاه اوزبک از قلعه بیرون آمده اما در آن شب طلایه سپاه قزلباش با میرزا محمد طالش بوده او
کس بدروازه فرستاده بود که شاید جاسوسی بدست آورده که چون آن شخص نزدیک قلعه آمده دید که جمعی کثیر از سپاه اوزبک از
قلعه بیرون می آیند بزودی مراجعت کرده بخدمت میرزا محمد آمده آنچه دیده بود عرض نمود میرزا محمد کس فرستاده اهل اردوی معلی را
خبردار گردیده و های و هوی در میان اردوی معلی بلند گردید چون کوچم بهادر آن صداها شنید گفت که امشب پیشرفت ممکن نیست
مراجعت کرده داخل قلعه گردید که شاهی بیکجان گفت که هرگاه شما را کاری از دست بر نمی آید چرا چنین امری قبول باید کردن کوچم
بهادر گفت که فردا در میدان مردانگی خود را بر شما ظاهر خواهم ساختن اما چون مقدمه شبیخون سپاه اوزبک بعرض اقدس رسیده
و علی الصباح کوچم بهادر با سپاه اوزبک از قلعه بیرون آمده صف آرای گشته اما چون سپاه قزلباش در یکجا مجتمع دیده ده هزار
نفر را در صف گذاشته و دو هزار نفر را برداشته بطرف دست چپ که رودخانه در میان بوده روانه گردید اتفاقا سپاه طالش نیز
در آن سمت فرود آمده بودند و خبر نیز بمیرزا محمد رسیده که سپاه اوزبک از قلعه بیرون می آیند فرمود که سپاه طالش یراق پوشیده
حاضر بوده باشند که هرگاه ظل الهی این جنگ را با ما مقرر فرمایند روانه شویم و وقتی خبردار گردیده بودند که سپاه اوزبک بر سر چرخ
و خرگاه سپاه طالش ریخته بودند که میرزا محمد با دویست نفر در خیمه ها نشسته و دیگر سپاه در دو بازار پراکنده و دیگری فرصت
یراق پوشیدن جنگ نشده و همچنان برهنه دست بقبضه شمشیر ها کرده در میان سپاه اوزبک ریخته از وهله اول دویست نفر بقتل
رسیده و گیر و دار بلند شده کوچم بهادر چون قزلباش را انبوه لبری دیده روی بصف سپاه خود نهاده روانه گردید و میرزا محمد نیز سپاهی
خود را برهنه نموده از عقب روانه شده دلداری سپاه خود داده گفت که دغدغه نکنید که آن علم اژدها پیکر حضرت ظل الهی است
که بلند شده و کومک از برای ما خواهد فرستاد و دستها را از آستین بیرون آورده مردانگی نمودند که در آن وقت خبر سپاه
اوزبک و جنگ میرزا محمد و قلیلی سپاه بحضرت ظل الهی رسیده آنحضرت باقبال دولت سوار شده و دو رشتخان و حسن بیک حلواچی
اغلی را با سپاه قزلباش بکومک میرزا مقرر فرموده و میرزا با شصت نفر از سپاه طالش بالمره برهنه شده و دوازده هزار نفر
اوزبک را صف شکافته خود را بروی تخته پل گرفته و جنگ مغلوبه گردیده و داد مردانگی داده بودند که دو رشتخان و حسن بیک حلواچی اغلی

بز خود را رسانیده و راه قلعه مسدود شده و سپاه ظفر شعار قزلباش دور سپاه اوزبک را احاطه نموده و میرزا محمد و تیپ شفت بهنعاد نفر
خود را بقتل آورده القصه هشت هزار نفر اوزبک را بقتل آورده بودند و چهار هزار نفر اکثری زخمدار لاعلاج بطرف ترکستان فرار
نموده روانه گردیدند که میرزا محمد نیز با سپاه آوه تعاقب اوزبک نموده که حضرت ظل الهی مانع شده و میرزا محمد با آنکه خون تمام بدن او را
مخضب گردانیده بود آنحضرت او را در بر گرفته جبین او را بوسیده و تاج مرصع از سر مبارک برداشته بر سر او گذاشته و اسب جلوی از قلعهای
ابرش مرصع با و بخشیده و سپاه تالش را تمامی خلعت شفقت کرده انعام مقرر فرمودند اما شاهی بیگخان چون در بالای برج شاهد
جنگ قزلباش و اوزبک نموده آن دلیری و مردانگی از سپاه ظفر فرجام قزلباش دیده بود از خدا و طیره در آمده فرمود که در قلعه را محکم
بسته فرمود که دیگر کسی تردد بیرون نکرده صبر نمایند تا آنکه عبید خان و پادشاهان ترکستان بیایند آنها با حضرت اثر قزلباش در پای
قلعه کاهی بسبب کارکرده و کاهی بعیش و عشرت مشغول داشتند و شاهی بیگخان در شش چهار غم فرو رفته از نیامدن سپاه ترکستان
هر روز بر و سالی میگذشت اما مغل خانم او چون دید که ازین جنگ شاهی بیگخان هراس بسیاری برداشته گفت که ای خان هرگاه
سپاه اوزبک دیدند که شما بقدر ترسیده اید هرگز بجنگ نخواهند رفتن ایشان را باید دلداری داد که دل گرم بوده باشند
که درین وقت رئیس عبیدان و اتالیقان بخدمت آمده عرض نمودند که حال سی هزار نفر درین قلعه میباشند و آذوقه یکروزه بیش ندارند
هرگاه نواب خان بجانب ترکستان روانه شود و عبید خان و پادشاهان بسپاه حاضر میشوند نواب خان فی الحال مرحمت میفرمایند
کردند که هنوز شیخ اعلی در ولایت خراسان بوده باشد که با او جنگ کرده مستاصل نمایید و الا سپاه اوزبک حاضر نبوده باشند
سپاه فراهم آورده در اول بهار بجانب خراسان حرکت فرمود شاهی بیگخان گفت بلی حرکت خواهیم نمود بعد ازان نیز دستقل خانم
رضا او صلاح دید مغل خانم در جواب گفت که بارک الله ای خلیفه زمان هرگاه حرکت بکنید این ننگ در دودمان چنگیز خان
تا قیامت خواهد ماند و بعضی سخنها گفته بود که او را پشیمان نموده پس شاهی بیگخان با رئیس عبیدان و اتالیقان گفت که چند روز
هم صبر باید نمود شاید که سپاه ترکستان بیایند اما چون سپاه ظفر فرجام مدت سه یوم در پای قلعه نزول اجلال داشتند
که شخصی از جانب ارگنج از نزد بارسیل خان آمده عریضه با مضمون بخدمت حضرت ظل الهی آورده که عریضه داشت بنده
کمترین درگاه خلایق پناه بارسیل بدر روز عرض میدارد که آستان ملک پاسبان میرساند که شاهی بیگخان دو کلمه
به بنده نوشته بود که سپاه بر داشته زودی روانه مرو گردید بنده کمترین بنابر جهات چند سپاه بر داشته باتفاق محمد
تیمور خان از آب جیحون گذشته اراده چنان است که بخارا رفته عبید خان را با سپاه اوزبک بر داشته و از آنجا به بلخ آمده

باتفاق

باتفاق جانی بیگ سلطان روانه مرو شویم هرگاه ملازمان نواب سپهر رکاب نوعی مقرر فرمایند که تا آمدن بندگان بمرو شاهی بیگخان را
علاج نمایند هر آینه بهتر خواهد بود و باقی امره الاعلی چون مضمون عریضه بسمع مبارک اشرف رسید خلعتی بملازم بارسیل شفقت نموده فرمود
که از راه بیابان بخدمت بارسیل خان رفته از نواب همایون ما دعا برسانید و بگوئید که رحمت خدا بر شما باد و آنچه نوشته بودید [illegible]
تلافیها بخیر کرده خواهد شد چون کس بارسیل خان روانه گردید حضرت ظل الهی امرای عظام مثل حسین بیگ لله و امیر نجم ثانی و دورمیش خان
و میرزا محمد تالش و دده بیگ قورچی باشی و منصور بیگ و حسن بیگ حلواچی اغلی را طلبیده فرمودند که شصت هزار نفر اوزبک
امروز سه روز است که از آب جیحون گذشته اند و از قراری که بارسیل خان نوشته است یکهفته دیگر باینجا خواهند رسید شما را
درین کار چه مصلحت بخاطر میرسد امرای عظام هر یک سخنی بعرض رسانیدند اما سخن ایشان مقبول طبع نواب همایون نشده
فرمودند که ای غازیان نواب همایون ما این مطلب را بخدمت آقای خود حضرت امیرالمومنین علیه السلام عرض خواهیم نمود آنچه
مقرر فرمایند از آن قرار عمل کرده خواهد شد پس حضرت ظل الهی شب این مطلب نیت کرده خوابیدند که حضرت امیرالمومنین علیه السلام
در خواب فرمودند که ای فرزند دغدغه مکنید خود را با بسیار وعده [illegible] آنکه ببین که درست ولایت چه میکنید علی الصباح
آوازه بیندازید که رومی آمده ولایت آذربایجان را گرفته اند و ما مراجعت خواهیم کرد بعد ازان کوچ نموده روانه شوید که شما هنوز بقدر
شش فرسخ راه نرفته اند که شاهی بیگخان از عقب آمده کشته خواهد شد و فتح و ظفر با شما خواهد بود پس حضرت ظل الهی در آن شب
امرای عظام را طلب نموده و آنچه حضرت امیرالمومنین علیه السلام فرموده بود حکایت امرای نقل کرده امرای عظام همگی بسجده [illegible]
شکر کردند بعد ازان عریضه از زبان سلطان ابراهیم میرزا با مضمون فرمود که نوشتند که سلطان سلیم با یکصد و پنجاه هزار
نفر از لشکر روم داخل تبریز گردیده و ما فرار نموده باردبیل رفته ایم امید که عریضه نظر کیمیا اثر میرسد بایلغار خود را برسانید که سلطان
سلیم اراده تسخیر ولایت اردبیل دارند پس عریضه را بچاپاری داده فرمودند که امشب سه فرسخی رفته توقف نمایند و صباح وقت
خود را باردوی برسانید اما سپاه قزلباش فرمودند که علی الصباح آنچه بکار آید بار کنند و تتمه را در همین جای بگذارند و وقتی که
رخصت فرمائیم کوچ نمایند پس مصلحت و تهدید را درست نموده روز دیگر آنحضرت فرمودند که سپاه قزلباش سوار شده و روی بقلعه در
بار بر ترک و تازی نموده و سپاه اوزبک نیز تیری چند انداختند و سپاه قزلباش از خود رد کرده مراجعت کردند اما شاهی بیگخان
با مغل خانم حرم خود در بالای برج نشسته تماشای یورش قزلباش میکردند که در آن وقت دیدند که گردی بر خاسته چون نزدیک
رسید جوان قزلباشی [illegible] کردند خود را [illegible] چون [illegible] اردوی معلی گردیده او را بخدمت نواب اشرف برده

بر شام

در ساعت شخصی آمده نبرد سپاه قزلباش که روی قلعه آورده بودند ایشان را بر کردانیده بخدمت نواب کامیاب برده چون لحظه گذشته

همکی بر کشته بخیمهای خود رفتند پس شاهی بیکخان با مقبل خانم و جانوفا میرزا کفته که عجایب شورشی در میانه سپاه قزلباش افتاده چه باشد

میرزا کفت که جاسوسی در میان اردوی قزلباش هست و خبر خواهد آورد و بعد از ساعتی ایلچی بدر دروازه رسید کفت که من فرستاده

نواب اشرفم پس دروازه کشوده ایلچی را بخدمت شاهی بیکخان آوردند و ایلچی کرنش نموده کفت که نواب کیتی ستان دعا رسانیده

و میفرمایند که در اینوقت از تبریز خبر بسمع همایون ما رسیده که سلطان ابراهیم میرزا سر مخالفت برافراشته یاغی کردیده و ما را همکی [illegible]

پیش از این در پای این قلعه نیست هرگاه نواب خان از جنک آماده است از قلعه بیرون آمده آنچه تقدیر شده باشد بعمل آید و الا چون پایه نصرت پکاه

همایون ما بالغار روانه خواهد شد شرط مروت و انصاف آنست که بتبع سپاه خود در آمده نگذارند که ما را تعاقب نمایند که هر آینه ممنون خواهیم بود

و من بعد ما را با شما جنکی نیست و آنچه دستور در زمان سلطان حسین میرزا بوده که از بول کرپی باینطرف تعلق بشما دارد که ما را بر ملک خراسان

نزاعی نیست و این حرکت نیز بنابر خواطر بدیع الزمان میرزا بود که چون پناه با و جای بشیخ صفی آورده خواست که ملک موروث

او را کرفته باو سپاریم و نواب همایون ما را آن خان عظیم الشان در نوشتجات قدری بیوقع نوشته بود بهر حال اکر جنک

میکنید بفرمایند و الا رخصت رفتن است اعلام بفرمایند چون شاهی بیکخان این سخنان شنید نهایت مسرور بابور روی داده

بایلچی کفت که با قای خود بکویید که نه کسی پیاده ترکستان خواهند رسید هرگاه صرفه دولت خود میدانیم با شما جنک خواهیم کرد

و الا آنچه بخواطر همایون ما رسد از آن قرار عمل خواهد شد هرگاه شما را با کاری نباشد ما را با شما کاری نیست پس ایلچی مرخصت کرده بخدمت

نواب اشرف آمده آنچه شنیده بود بعرض اقدس رسانیدند و نواب اشرف کوچ فرموده فی الحال تمامی خیمه و اسباب را بار نموده

و بعضی خیمهای مستعمل و اکثری چیزها که بکار نمی آمد مقرر فرمود که باتش زنند و دود آنها کره فلک را سیاه کردانیده بود که شاهی بیکخان کفت

که آیا چه دودهاست که در اینوقت جاسوس بخدمت آمده خان احوال پرسید که در میان اردوی قزلباش چه خبر است جاسوس کفت

که نواب که دولت نواب خان کار خود کرده است سلطان سلیم ولد سلطان بایزید بر سر دیار بکر آمده و محمد خان سپهسالار را با تمام

خان برادرش که حاکم آنجا بود کشته شدند و تمام الکای آذربایجان را کرفته و سلطان ابراهیم میرزا از تبریز با کوچ خانه فرار نموده

باردبیل آمده و قزلباش این خبر را شنیده اند تمامی در کریه و زاری مشغول کردیده و از چهار روز تا حال که بشبی است قریب دو هزار

کس رفته اند نهایت شیخ اغلی با جمعی سپاه مانده اند و ظاهرا که شب کوچ خواهند کرد که قیامتی در میان قزلباش آشکار کردیده

که دشمنان نواب خان همیشه از دم چهار یار با صفا این سعر کردانی و چاپانان بوده باشند پس شاهی بیکخان را بهجت و بهجت افزوده

کفتند

کفت که این دود چیست جاسوس کفت که اسباب را باو تبرا باتش زده اند که مبادا بدست مسلمانان افتد پس شاهی بیکخان بجانوفا میرزا کفت

که تو میکفتی که قزلباش حیله میکنند با اینهمه میبایاینها اسباب باتش زده اند دیکر حیله چه معنی دارد و جانوفا میرزا کفت که شما هنوز قزلباش را

نشناخته اید چون دیدند که قلعه محکمست و کرفتن آن زود زودی ممکن نیست و سپاه ترکستان نزدیکست که جا بجا این حیله کرده اند

که شاید شما از قلعه بیرون رفته جنکی کرده شود و الا هیچکس خان قسم است که اجتماع از شما ترس ندارند و دل من نیز کواهی میدهد

که این خبرها که میکویند راست باشد سبب آنکه قیصر روم باج بمعاء الدوله ذوالقدر میداد و شیخ اغلی دعوای دودمان او برآورده قیصر چه

قدرت دارد که بر سر ولایت او بیاید پس مقبل خانم کفت که حال قزلباش فرار مینماید و نا علاج میبایستند فنای این راز منکر و ندا آوازه

چه معنی دارد این مهمل نیست و از سوختن خیمها یقین حاصلست پس شاهی بیکخان فرمود که سپاه اوزبک یراق جنک پوشیده حاضر

باشند که فردا رفته یک قزلباش را زنده نخواهیم کذاشت مقبل خانم کفت که هر کدام از سپاه اسبی خوب داشته باشند بیشتر روانه شوند

که آنچه از قزلباش در عقب مانده باشند بقتل آورده خود را زود بشیخ اغلی برسانند جانوفا میرزا کفت که قزلباش در اول شب

کوچ خواهند کرد و شما در آخر شب روانه شوید اما نواب کیتی ستان در نصف شب کوچ فرموده و حسین بیک لله را مقرر نمود

که آخر شب جاسوسان اوزبک از قلعه بیرون خواهد آمد تو باید که در کمین بوده که ایشان از آب کذشتند تو خود را بپل رسانیده دو

چشمه پل را خراب و ابادوا اجزاب نموده خود را بیکطرف بیابان زده خود زود زودی داخل اردوی شوید پس حسین بیک بکمین کاه رفته

و شاهی بیکخان اکثری اوزبک را برداشته از قلعه بیرون آمده اول طلوع صبح از پل کذشته روانه کردید چون القدر همراه شیخ

اه آمده بود که حسین بیک لله آمده پل را خراب نموده بطرف اردوی معلی روانه شد اما چون نواب کیتی ستان با سپاه

ظفر شعار القدر چهار فرسخ از پای قلعه راه طی نموده بودند که آنحضرت بهر دو بیک قورچی باشی و امیر خان ترکمان فرمودند

که علم را با پانصد نفر برداشته از عقب آهسته بیایند و چون علامات شاهی بیکخان ظاهر شود خود را با و نموده و علم را کشا بیند و الغار

نموده اردو رسانید و نواب کامیاب پیش روانه کردید اما چون شاهی بیکخان با سپاه از دور علم نصر من الله و فتح قریب را دیده که

القدر با پانصد نفر همراه میرود اما جانوفا میرزا کفت که این علم شیخ اغلی است و تو میکفتی که از قلعه بیرون نیاید رفتن وقت بقدر

از این نخواهد بود کی کدام که از دست مدبر روند جانوفا میرزا تبسم نموده کفت بعد از آنکه بایشان برسید سخن ما معلوم خواهد شد و

شاهی بیکخان کوش بحرف جانوفا میرزا نداده بر مرکب زده روانه کردید چون قورچی باشی و امیر خان ترکمان علامت سپاه

اوزبک را ملاحظه نمودند ایشان نیز علم را کشا بنده بالغار روانه شدند و ایشان از پیش و شاهی بیکخان از عقب تعجیل میرفتند تا کنار [illegible]

عالم را نیز ره گرد دید و آفتاب با بوم باب مردی شاهی نخواهد رسید و مورچی شی و امیرخان که خدمت نواب گیتی ستان رسیده و علم اژدها پیکر را
برافراشته و سپاه قزلباش صف بسته ایستاده اند که گرد و غباری ظاهر شده و شاهی بیگ خان نیز با سپاه رسیده دید که نواب گیتی ستان با دوازده هزار
نفر قزلباش مثل سد سکندر صف بسته انتظار کشیدند چون آن حال را مشاهده نمود سراسیمه گردید که بابو فا میرزا گفت این چه سپاه است جابو فا در جواب
که این سپاه اهل او شماست که از شیخ اهلی در پیش گرفته ایستاده است حال دانستیم که این همه حیله بوده که شما را از قلعه محکم چنین ببیل اصحو کشیده است
پس شاهی بیگ خان را حیرت دست داده سراسیمه گردید و زین سعیدان را طلبیده گفت که دیدید شیخ اهلی چه حیله ما را از قلعه بیرون آورده بدام
ایشان گرفتار کرد حال ندامت دیگر چه فایده دارد و خود را بچار یار با صفا سپار بر و جنگ خواهیم کردن و ما رجیم و این طایفه را مذهب رجیم
و این طایفه را مذهب بدعت و بر ما زیادتی نخواهند کردن شما چه بغم مرز در خانه شما پای علم را نگاه دارید پس خان را دلداری داده
و سپاه اوزبک نیز رسید و چون صفها بسته شد پس شاهی بیگ خان کفر بکابو فا میرزا آدم بمیدان فرستاده بود که جابو فا بعقب
رفته ایستاده و سپاه را بمیدان فرستاده که غازیان شیر شکار قزلباش چون شیر بمیدان آمده جنگ درپیوست و قریب ساعتی کشید که
سپاه دست راست اوزبک را از پیش برداشته جماعتی کثیر را بقتل آورده بودند که شاهی بیگ کس نزد جابو فا میرزا فرستاد که
درچه کاری که خاک بر سر خود کرده وسی هزار مسلمان را بدست رافضیان بکشتن داده آید جابو فا جواب گفت که بخدمت خان رفته
بگویید که خاک بتر و باد در آن وقت بر سر خود بریختی که سخن زن خود عمل کردید و این سپاه را بدم تیغ قزلباش داده هر کس سخن زن
عمل کند از آن زن کمتر است که در آن وقت غازیان شیر شکار رخت بند در میان سپاه اوزبک و نواب گیتی ستان نیز دست به تیغ
حضرت صاحب الزمان علیه السلام کرده برفرق سپاه اوزبک میزد که نظر کیمیا اثر بعلم نکبت اثر شاهی بیگ خان داشت که شکست
در میان سپاه اوزبک افتاده غازیان قزلباش ایشان را از میدان گریزانیده بودند که شاهی بیگ خان چون آن حال مشاهده آن حال
مشاهده نموده قرار بر فرار داده روانه گردید اما نواب گیتی ستان نظر مبارک از علم نکبت اثر شاهی بیگ خان برنداشته چون
بپای علم رسید او را ندیده احوال پرسید عرض نمودند که آن علامت خان است که بجانب محمود آباد در برد و پس بضرب تیغ عالم گیر
علم را با علمدار قلم نموده با لشکر از عقب شاهی بیگ روانه گردیدند اما شاهی بیگ چون بآب محمود آباد رسید دید که دو چشمه پل را خراب
نموده سراسیمه گردیده بهر سوی می گردید چون بعقب نگاه کرد دید که علم اژدها پیکر نواب جاوید است که نزدیک می آید لاعلاج
اسب زده روی گریز نهاده از دور حصاری دید که جمعی از زنگان داخل آن حصار شوند او نیز متوجه آن حصار گردید روانه شد
اتفاقا از آن راه که او میرفت شوره زار و چجبه بود که اگر سواره و پیاده در آنجا پای می نهاد تا کمر بگل فرو میرفت و روزی سلطان سنجر

ماشی در آن صحرای شوره زار افتاده سپاه او هزار زخمی او را بیرون آوردند و در میان آن شوره زار گردابی بود که هرگاه سه هزار کس در آنجا می نهاد
سر از دهلیز عدم بیرون می آورد و جمعی از سپاه سلطان سنجر در آن گرداب غرق شده پس سلطان سنجر فرمود که حصاری بر دور گرداب کشیدند و از آن
مدت یکطرف آن خراب شده بود و قریب صد نفر اوزبک که فرار نموده بودند و خواستند که خود را به پناهی رسانند و چون از آن گرداب گذشتند چون
اینجا رسیده مرکب ها پاینده و غریق بحر فنا شدند القصه شاهی بیگ خان از واهمه تیغ نواب جاوید خود را در میان آن شوره زار انداخت با مرکب فرو رفت
که در آن وقت نواب گیتی ستان رسیده مهمیز بکرده که مادیان سفور بیکی اشتاکر دیده که خود را بشاهی بگرساند که آن مرکب روی مبارک
را فرا ساخته دست و پای را بر زمین محکم کرده چون ستاره قطب از جای نمی جنبد و آن حضرت هر چه بر آن میزند که از عقب صدای شنید
که ای بکتب پیش مرو که سر در خطر است چون نگاه فرمودند کسی را ندیدند اما شاهی بیگ با مرکب جابان فرو رفته بود که همین گردن او و گوش
مرکب می نمود پس آن حضرت بخود گفت که خداوندا این بیان چه آیت که در روی زمین هیچکس با موجود نمیدانست و روزگار او را چنین در گرداب
بلا انداخته پس در آن وقت شاهی بیگ خود را رو با چتری دید که در ورطه خطا گرفتار گردیده و آن حضرت چون شیر شرزه مشاهده نمود
و اما نواب کامیاب دید که مهتر مادی که مهتر مادیان سفور بیکی بوده آمده است فرمودند که ای مهتر تو کی بودی که باینجا آمدی مهتر عرض نمود
که بنده استری سوار شده و بجنگ گاه آمده بودم که شاید کمی بدست آورم که ناگاه صدای کوبندم رسید که ای مهتر مادی خود را بنواب
گیتی ستان برسان چون آن صدا را شنیدم دست از کسب برداشته احوال پرسیدم که نواب جاوید از کدام طرف رفته مرا نشان داده
باینطرف آمدم و چون نازد و رعلامت تاج مبارک را دیدم بخدمت آمده ام پس آنحضرت فرمودند که بچه نحو این سگ بیرون خواهی
آوردن او عرض نمود که کمند دارم بگردن انداخته بیرون خواهم آورد پس کمند بگردن شاهی بیگ خان انداخته او را کشان کشان
از آن گل بیرون آورده شاهی بیگ خان در خدمت نواب گیتی ستان بسجده در افتاده شروع بعجز و انکسار نمود آن حضرت فرمودند که چون
شما را اراده زیارت مکه معظمه داشتید و فتح نمود آن خانه مبارکه جزای شما را در کنار شما گذاشته پس مهتر علاوی فرمود که سر او را از
تنه جدا ساخته و بعد از آن چهار دست و پای او را بریده برداشته روانه اردوی معلی گردید اما نواب گیتی ستان را غروری روی داد
و بر جوانی بالید که مثل شاهی بیکی را بقتل رسانیدم اما در شیخ خان در آن جنگ خود را بجابو فا رسانیده شناخت او را بقتل رسانیده
و بسیاری از سپاه اوزبک در آن جنگ کشته گردید القصه چهار صد سلاطین زاده چنگیزی در آن جنگ کشته شدند و سپاه اوزبک دیگر
که مانده بودند گریزان شده خواستند که خود را بقلعه رسانند چون پل شکسته بود ممکن نشده بعضی خود را به آب زده بودند که غریق بحر فنا گردیده
و اکثری در آن صحرا پراکنده شده بطرف ترکستان رفتند و از آن سی هزار کس که همراه شاهی بیگ خان آمده بودند قریب به ده هزار کس

زنده آزان آب بغلاک گذشته روانه بلخ گردیدند و اکثری زخم دار بوده و اما خواجه سلطان محمود مروی که وزیر شاهی بیگخان بوده باب
زده خود را بقلعه رسانید و دید که از بیابان گرد عظیم برخواسته کس فرستاده خبر آوردند که عبید خان از بلخ با دو هزار نفر آمده و سه روز دیگر
بادشاهان ترکستان خواهند رسید اما عبید خان بپای قلعه آمده دید که در قلعه بسته اند فرمود که در بگشایند که خواجه محمود بر فراز برج آمده
عبید خان گفت که از شاهی بیگخان چه خبر دارید خواجه محمود گفت که شاهی بیگخان با تمام سپاه اوزبک بدست سپاه قزلباش کشته شدند پس ایلچی عبید
گفت در قلعه را بگشایید که من حرم خان و خزانه را تا قزلباش نیامده بر داشته روانه ترکستان شوم که مبادا ناموس از دست برود پس
خواجه سلطان محمود گفت که ای عبید خان راست بشما بگویم که حال این قلعه تعلق بپادشاه ایران دارد و من از ترس و خزانه شما نمیتوانم
داد و حال شما از نیف ببرید که مبادا سپاه قزلباش بیایند و فتنه روی دهد پس عبید خان ایستاده و گفت و گوی بسیار بخواجه نموده چون دید که فایده
نمیکند گفت که ای خواجه در باب خزانه حق با شماست اما شیخ اعلی حشم بر بیرت کسی ندارد شما حرم خان را بمن بدهید اما نمک پرورده خواجه چون
شاهی بیگخان بود با خود خیال کرده گفت مغل خانم را خواهم داد اما دیگر چیزی نمیتوانم دادن پس عبید بیک گفت که اگر او راضی باشد
این کار بنا بر خاطر شما خواهم کرد پس مغل خانم گفتند که عبید خان شما را طلب میکند در جواب گفت که من نیز طلب کار او بودم زود مرا روانه
نمایید که مبادا سپاه قزلباش برسد پس در قلعه را گشوده او را بیرون آورده بعبید خان سپردند عبید خان چون مغل خانم را دید و اکثر حسن و
جمال او شده با خود گفت که کاش شاهی بیگخان شیخ اعلی دو سال پیش ازین میگفت و مغل خانم را برداشته بالغار تمام روانه بخارا گردید
اما روز دیگر محمد تیمور خان چون بحوالی قلعه رسید از شخصی اوزبک فرار نموده احوال پرسید آن شخص کشته شدن پدر و شکست سپاه اوزبک را
باو گفته سراسیمه هراسان بپای قلعه آمده دید که خواجه سلطان محمود بر بالای برج حصار بر آمده از خواجه خبر احوال پدر پرسیده آنچه گذشته
خواجه از برای او نقل نموده بخواجه گفت که حال ما را چه باید کردن خواجه گفت که شما باید که بزودی خود را بترکستان برسانید که همین دم
قزلباش خواهند آمد محمد تیمور گفت که هر گاه با هفتاد هزار کس آمده باشم و مراجعت نمایم دیگر کسی در سر من جمعیت نخواهند نمود خواجه گفت که امر
ارشاهزاده است که درین وقت از بیابان گردی نمایان گردیده و جانی سلطان با سپاه اوزبک رسیده و فریاد و فغان بر داشته پس
جانی بیگ سلطان محمد تیمور خان را تعزیه بپدر داده گفت که حال چه خیال دارید و چرا داخل قلعه نمیشوید او گفت که همچنان با شنیدم
که خواجه مزاحم دخل قلعه خواهد بود پس جانی بیگ سلطان بخواجه گفت که شما وزیر خان بوده اید چرا در قلعه را بر روی آقا زاده خود
بسته اید خواجه گفت که مگر شما شیخ اعلی را نشناسید کس نیز و ما فرستاده که هر گاه قلعه بتصرف سپاه اوزبک دادید تمام مردم و را
قتل عام میفرمایم شما علاج شیخ اعلی بسپاه قزلباش کنید بعد از آن من جان بنده قدیمی شما که بوده ام [illegible] پس محمد تیمور خان بخواجه

گفت

گفت که هر گاه ما را بقلعه راه ندهید خزانه و حرم پدر مرا بمن تسلیم نمایید که باز شیخ اعلی حساب کرده خون پدر خود را از او باز یافت نمایم خواجه گفت که
حال خزانه پدر تو بشیخ اعلی تعلق دارد و نهایت حرم پدرت را عبید خان برده است محمد تیمور گفت که راضی چرا شدی خواجه گفت من [illegible]
نهایت مغل خانم عبید خان را از دیر باز میخواسته و راضی برفتن بوده برخواسته همراه او روانه بخارا گردید و درانوقت باسیل خان نیز بسپاه آمده
و با یکدیگر کنکاش نموده چون بصرفه در ایستادن ندانستند پس باسیل خان با سپاه خود بجانب ارگنج و جانی بیگ سلطان با سپاه بجانب بلخ و محمد تیمور خان
با سپاه بدست آوردن مادر خود بجانب بخارا روانه گردید اما نواب گیتی ستان روز فتح و فیروزی از خنگ کوچ فرموده چون بکنار رود خانه
محمود آباد و نزول اجلال واقع شد و سر سپاه اوزبک و اسیر و غنیمت که بدست غازیان ظفر فرجام افتاده بود بنظر کیمیا اثر گذرانیدند هر یک فراخور
حال انعامات یافته و پل شکسته را ساخته و از آن پل عبور فرمودند که جاسوس رسیده آمدن سپاه ترکستان را بعرض اقدس رسانید که آن حضرت با امرای
عظام فرمودند که آقای من چگونه راهنمائی ما کرده است انشاء الله تعالی اینجا عنقریب علاج خواهیم کرد چون قدری راه طی نموده که باز جاسوس دیگر
آمده خبر آورد که سپاه ترکستان مراجعت کرده هر یک بولایت خود رفتند پس آن حضرت تاسف بسیاری خورده فرمودند که الغار باید نمود
که شاید در حوالی قلعه بایشان توانیم رسید چون الغار نموده بپای قلعه رسیدند علامات سپاه اوزبک ندیدند دیدند که خواجه سلطان محمود
با مردم قلعه هر یک طبق زری نثار مقدم مبارک بر داشته باستقبال بیرون آمدند چون بخاکبوسی موکب نواب همایون مشرف گردیدند آن
اشرف از احوال پادشاهان ترکستان و سپاه ایشان پرسیده خواجه آنچه گذشته بود بعرض رسانیده گفت که مغل خانم حرم شاهی بیگخان را عبید خان
از من طلب نموده چون مغل خانم راضی بود با او دادم آن حضرت فرمودند که شما چه نسبت داشته که بی امر نواب همایون حرم شاهی بیگخان را
بعبید بدهید خواجه عرض نمود که چون دانستم نواب گیتی ستان را بغیرت کاری نیست بنا برین این بدادلی نموده ام پس آن حضرت فرمودند
که جای دارد که بفرمایم ترا بقتل رسانند اما چون سپاه اوزبک بقلعه راه ندادی از سر قتل تو گذشتم پس مقرر نمودند که خواجه را محبوس نموده
نگاه دارند بعد از آن نواب گیتی ستان با اقبال و دولت داخل قلعه مرو گردیده کل کارخانجات و خزانه و اسباب شاهی بیگخان را ضبط فرموده
آنچه اموال سپاه اوزبک بود با انعام غازیان قزلباش مقرر فرموده بعد از آن با امرای عظام فرمودند که در باب رفتن بترکستان [illegible]
خواهین الحال چه مصلحت میدانید ایشان عرض نمودند که این غلامان در مشهد مقدس شرط نموده ایم که من بعد این قسم فضولی ننموده آنچه بخاطر
مبارک اشرف میرسد ما بندگان مطیع و منقادیم پس آن حضرت بیرام خان قرامانلو فرمودند که چهار هزار کس برداشته روانه بلخ شود
هر گاه جانی بیگ سلطان از رفتن شما قلعه را خالی نموده باشد شما داخل شده نگاه دارید و الا نواب همایون ما بانجا آمده انشاء الله تعالی
قلعه را فتح نموده بشما سپرده مراجعت خواهیم کرد اما چون محمد تیمور خان از مرو بجهت دست آوردن مادر خود بجانب بخارا روانه گردید

چون بپای قلعه بخارا رسید سپاه بیرون آمده خود سواره در دروازه قلعه استاده کس فرستاده عبید خان را طلب فرموده چون عبید خان
آمد محمد تیمور خان را دید سواره استاده تواضع نموده گفت که ای شاهزاده کجا تشریف داشته اید و چرا فرود نمی آیید او گفت که فرود خواهم آمد
حال شما بفرستید و مادر مرا آورده بما بسپارید که این ننگ از اجاق ما برطرف شود بعد از آن با شما دست خواهم بود عبید خان گفت که مادر شما را
یاغی برده است من خواهر سلطان محمود را از پی آورده ام و شما را آورده ام که مبادا در دست پادشاه قزلباش و شیخ اعلی افتاده باعث بدنامی اجاق
چنگیزی شود مادر شما حاضر است محمد تیمور خان گفت که ایشان را واگذارید و او را آورده بمن تسلیم نمایید و الا بجبر از تو خواهم گرفتن هر چند
عبید خان نرمی و ملایمت میکرد و میخواست که او دلگیر شود او تندی بیشتر مینمود آخر عبید خان گفت که مادر تو بانوی کل ترکستان است اختیار خود دارد
و در فراز برج قلعه نشسته شما را می بیند کس نزد او بفرستید اگر شوهر خواهد من او را عقد بسته ام و اگر فرزند میخواهد بیاید پیش شما پس محمد تیمور خان
غلام خود را نزد مغل خانم فرستاد که مثل من فرزندی داری دیگر شوهر بچه کار تو خواهد آمد زنهار که ما را بدنام نکرده خود را بمن رسان
پس غلام بخدمت مغل خانم آمده سجده نموده پیغام گذرانید مغل خانم گفت که بفرزندم بگوی که عبید خان اگر مرا از قلعه مرده بیرون نمی آورد شیخ
اعلی مرا بمهتری می بخشید از برای نام ننگ این کار کرده چون هم چنین حقی بر گردن تو نابسکردو ناموس ترا از دست دشمن بیرون آورده
مقتضی آنست که بگذاری که من با او بوده باشم چون عبید خان مرد کاردانیست الله تو بوده ترا پادشاه ترکستان سازد البته این خیال نکند
که خوب نیست پس غلام مراجعت نموده آنچه گذشته بخدمت محمد تیمور خان عرض نمود که او در غضب شده غلام را بقتل آورده بعد عبید خان
چون میخواست که جنگ واقع شود بدران قلعه رفته نزد مغل خانم آمده همه باغ شده نشست مغل خانم گفت که چرا سیه باغ شده اید بفرمایی
تا او را بقتل آورم عبید خان شرمانه بشنیج گفت که مغل خانم فرماید در آورد که هر کس سر محمد تیمور را از برای من بیاورد جلدوی بوی
خواهم داد پس سپاه اوزبک چون نام انعام شنیدند از جای در آمدند که عبید خان لب باه اوزبک گفته که مبادا محمد تیمور خان بقتل آرید
نهایت چند نفر از سپاه او بقتل رسانید که رشیده روانه شود پس سپاه اوزبک از جای در آمده روی باو نهادند که محمد تیمور خان با
ریش سفیدان گفت که در باب جنگ کردن شما چه میگویید بلی این را دانسته که او رشیده است گفته که شما مادر خود را آزرده ساز بد
و چنین بدانید که او را قزلباش برده است خصوص صاحبقران جوان شجاع باوقار است القصه ریش سفیدان محمد تیمور خان را با عبید خان
صلح داده محمد تیمور خان سپاه را برداشته بجانب سمرقند روانه کردید و عبید خان با مغل خانم بعیش و عشرت مشغول کردید اما نواب گیتی ستان
با برای عظام فرمودند در وقتی که نواب همایون با جاه و جلال آراده تسخیر خراسان و در دهخان نزول اجلال فرموده بود که کس نزد
آقا رستم پادشاه مازندران فرستاده بود که سپاه خود را برداشته درین سفر در رکاب ظفر ورود بود چون شاه بیگ خان را از میان

برداشته ایالت کل مازندران را بتو ارزانی خواهیم داشت او در جواب گفته بود که ما را قدرت نیست که با پادشاه ترکستان جنگ توانیم کرد اما
پادشاه ایران را نسبت بما بسیار دوستی است و داماد شاهی بیگ خان چو کس نواب همایون ما بخدمت آمده پیغام عرض نمود اراده نموده که مرجعت کرده
مازندران رفته او را بجزا رساند چون اراده تسخیر خراسان و دفع آوردن شاهی بیگ خان بود او را گذاشته روانه گردید بهر تقدیر بگوان
قزلباش صوفی یکرنگ میخواهم که از دست ایشان خشمت و بزرگی آقا رستم دیو پادشاه مازندران و کرکسان با او نمود دست برید شاهی
بیگ را برداشته و بمازندران رفته در دامن آقا رستم پادشاه مازندران اندازند بگوید که نواب گیتی ستان میفرماید که چون شما عرض
نموده بودید که دوست من است و داماد شاهی بیگ خان بهر حال چون دست شما بدامان شاهی بیگ خان رسید اینک دست شاهی بیگ خان و
دامان شما این را بگوید و مراجعت نماید چون قزلباش این سخن شنیده بودند هیچکس اراده این امر نکرده جواب عرض نمودند که میرزا محمد سلطان
از جای برجسته عرض نمود که در روز اول خروج مبارک جان خود را از راه صوفی گری فدای مرشد کامل نموده شب و روز در انتظار
این آرزو نشسته ام که فالیش کرده ام هر کاه مقرر فرمایند بنده دست بیگان خود گذاشته بخدمت را بجان بتقدیم رسانم که چون
بسمع مبارک شرف رسد بحسین فرمایند پس نواب کامیاب فرمودند که دغدغه مکن که انشاء الله تعالی صحت و سلامت بخدمت نواب
کامیاب ما خواهید رسید میرزا محمد عرض نمود که حقا امید حیات و مرحمت بخدمت مرشد کامل هست اما میخواهم که نواب کامیاب
ما و بابان منصور بیکی را در این سفر بکمترین شفقت فرمایند که دیگر آرزوی ندارم آنحضرت فرمودند که هر مضایقه نداریم خواهید گفت کر
هر گاه امید حیات در این سفر نیست چرا مرشد کامل ما و بابان را عنایت فرمودند البته درین سفر کشته خواهم شد بهر حال ما و بابان درین
سفر ما و بابان پیش شما شفقت فرمودیم و نواب همایون ما یکبار سوی شما صوفیان اشتر از جهت از مثل این ما و بابان میدانم پس میرزا
محمد بیگ خان فنا دیده تمامی قزلباش بدعا و ثنای آنحضرت کشوده بودند پس مقرر فرمودند که یک دست سلحه با او داده سو او را آنچه خود
و نزد امرحوم سلطان حیدر و شمشیر حسن پادشاه و کمان یعقوب پادشاه را بمیرزا محمد شفقت فرموده و میرزا محمد آن سلاح را
پوشیده و مثل رستم دستان بود و نواب همایون لب تا و دا بعد از شفقت های گوناگون پای بوس آنحضرت نموده با
یکنفر طراز قلعه مرو روانه استرآباد گردید اما آقا رستم پادشاه در شهر ساری بوده و در آن وقت بجهت سهراب پاشان البقعه
آمده که نواب رضوان مکان شاه عباس ماضی علیه الرحمه والغفران آن بقعه مذکور را شهر عظمی ساخته فرح آباد نام گذاشته و بنای شاهی در آن
مشغول بوده و با الوند دیو و شمس الدین دیو سپهسالار مازندران و سهراب دیو نایب خود که بچه افولا و را مینامیدند و او شهراب بولاد
بچه نیز میگفتند بشراب خوردن مشغول و سخن کاووس کی و رستم دستان در میان داشتند که آقا رستم گفت که اگر کاووس

و رستم دستان در زمان من بمازندران می‌آمد معلوم میشد که رستم مازندران با رستم سیستان چها خواهد کرد از این سخنان با هم گفتند با دیوان
مازندران پیاله میخوردند و هر یک از زور بازوی خود سخن میگفتند تا روز آب پاشان که عادت مردم مازندران بود که بسر کنار دریا روند تمامی
ارباب و اهالی و رعیت مازندران با سپاه انجا قبای زنگار رنگ پوشیده و هر طبقه با طبقه خود آب بپاشیدند و بساط جشن آراسته
نموده و آقا رستم نیز از سراپرده و بارگاه خود بیرون آمده بتماشا مشغول بود اما میرزا محمد طالش از استراباد روانه گردیده و در آن وقت
بکنار رود خانه تجنه رود رسیده فریاد بر آورد که مردم مازندران من ایلچی نواب همایون شاه اسمعیل بهادر خانم کشتی حاضر نمایید که من
ازین آب گذشته بآنطرف بیایم چون مردم مازندران آن فضا را شنیده بخدمت آقا رستم آمده خبر دادند که جوان قزلباشی از طرف
استراباد آمده بر بالای [illegible] زنگی مدخل [illegible] مکمل و سلاح شاطری جلو و میگوید که من ایلچی شاه اسمعیلم پس آقا رستم میرزا محمد را با آن
سلاح و مرکب دیده گفت که مرا حیف می‌آید که این مادیان با آب غرق شود و اگر نه ایلچی را میکشتم و دیگر میخواهم که پیغام او هم بشنوم و
مرا گمان است که شاه اسمعیل از جنگ شاهی بیگخان شکست یافته باشد اما از ما کومک میخواهد که چنین جوانی فرستاده است پس فرمود که [illegible]
های کبیر [illegible] گفت که این ایلچی را باید جفت داد که با آب زده چون با آب غرق شود و یراق او تمامی ضایع شده باشد [illegible]
رود خود اسیم فرمود که شناوران او را بیرون آورند و مادیان از آب بیرون خواهد آمد پس یکی از سپاه آقا رستم فریاد زد که [illegible]
گذر هست شما با آب نزنید اما میرزا محمد دانست که ایشان حیله است که میکنند پس با خود گفت که شط [illegible] و معبر نخواهد بود و چنین است
این مادیان این آب چه خواهد نمود پس توکل بر ذات اقدس الهی کرده با مادیان گفت که ای مرکب هشیار ما را شرمنده مکن و
مادیان را با آب انداخته که آقا رستم چون مادیان را دید گفت که ای جوان لایق این اسب است اگر شاهی بیگخان لایق سوار این
مادیان باشد دیگر هیچکس و هیچ شاهی بیگخان از جمله [illegible] آقا رستم را همه داشته و دختر او را بجهت محمد جعفر خان نامزد نموده بود
بهمین سبب که آقا رستم هوادار او بوده باشد القصه آقا رستم تعریف مادیان بسیار کرده و میرزا محمد از آب گذشته بآنطرف
آمده غوغا از مردم بر آمده و تماشا [illegible] او خود با آب انداخته شنا در آمده و میرزا محمد [illegible] کمند اطراف او انداخته سر کمند را گرفته از
آب بیرون آمده و بدرگاه آقا رستم رسیده فرود آمده داخل بارگاه گردیده بعد از سلام گفت که ای آقا رستم پادشاه مازندران
گوش داده باشید که مرشد کامل مکمل شاه اسمعیل صفوی الموسوی الحسینی بهادر خان و وارث ذات حضرت صاحب الزمان
و تسخیر کننده بلاد و دیار بکر و شیروان و قاتل خلیفه زمان و جانشین چنگیز خان شاهی بیگخان پادشاه کل ترکستان و خراسان
میفرماید که چون نواب همایون ما اراده تسخیر ولایت خراسان داشته بود کسی نیز در شما فرستادیم که سپاه خود را برداشته روانه

درگاه جهان

درگاه جهان پناه شوید که چون شاهی بیگخان را علاج نمود و پادشاهی کل مازندران داده مملکت موروثی خود بعیش و عشرت
مشغول بوده باشید شما در جواب نیز فرستاده نواب همایون ما گفته بودید که دست بیعت و دامان شاهی بیگخان چون دست شما
دامان او رسیده و [illegible] دست شاهی بیگخان [illegible] شما را گرفته و پیش آمده و [illegible] در دامان او آقا رستم چون [illegible]
برداشته [illegible] شاهی بیگخان [illegible] سهراب دیو و کامران دیو و دیگران بر سر آقا رستم آمده که

بیگان

[illegible] که مردی [illegible] از مردم استراباد در اینجا حاضر بود و میرزا محمد گفت که چه [illegible] و [illegible] که در دیوان مازندران
[illegible] شده اند [illegible] مادیان برسانید و از آب [illegible] که اگر زنده بمانی اسمی در عالم گذاشته در روز کارها خواهند گفت
پس میرزا محمد گفت که [illegible] مازندرانی [illegible] گفتا [illegible]
بیرون آمده خود را با مادیان برسانید سوار شده و آمادۀ [illegible] سهراب را آورده بودند که چون [illegible] روانه کرده که میرزا محمد [illegible]
که [illegible] سوار شده [illegible] شاطر نیز سوار شده در آب زدند اگر چه [illegible] سهراب در آب [illegible] بود و اما میرزا محمد دست شاطر را گرفته از
آب بیرون آوردند که خبر آقا سهراب دیو رسید که ایلچی از آب گذشته [illegible] و گفت که پادشاه [illegible] این ایلچی را گرفته بیاورید
که اگر [illegible] او زنده بیرون رود مردم عالم خواهند گفت که آقا رستم پادشاه مازندران چه بیجگر مردی بوده که [illegible] دست بیگانی
بیگخان [illegible] سهراب [illegible] کرده پس سهراب دیو بیرون آمده مرکب خود [illegible] که شاطر ایلچی سوار شده
آب زده است چون راه نزدیک بود سهراب دیو فریاد بر آورد که ای قزلباش [illegible] بکجا باشید که [illegible] رسیدم پس میرزا
محمد [illegible] گفت که شما [illegible] که من [illegible] که اینجا [illegible] شاطر روانه کرد دیده و میرزا محمد فریاد بر آورد که ای دیو [illegible]
کفش [illegible] سهراب [illegible] آقا رستم کرده میرزا محمد گفت که شما [illegible] نفر در بارگاه حاضر بودید که آقا رستم زهره شکاف کرده
وفات یافت القصه [illegible] بسیار گذشته چون سهراب [illegible] صدای شیون از بارگاه آقا رستم بلند شده بود که سهراب [illegible]
و گفت که این مادیان که این جوان قزلباش سوار است [illegible] آهوی [illegible] شما بپای او نخواهد رسید پس میرزا محمد گفت که اگر
شما [illegible] من [illegible] نخواهم بود [illegible] گفت که شما روانه شوید که ما را با شما جنگی نیست چون مردی از تو دیدیم [illegible]
که ترا بنامردی بقتل آورند پس سهراب [illegible] کرده آقا محمد ولد آقا رستم را پادشاه مازندران نمود و تخت نشاندند اما چون
میرزا محمد از مازندران روانه استراباد گردید چون داخل شد خواجه مظفر او را با رفته تحسین نمود و بعد از چند روز با اسباب و خیمه و خرگاه
کس همراه او کرده روانه قلعه مرو شدند اما نواب گیتی ستان با جاه و جلال در قلعه مرو بر تخت سلطنت قرار گرفته بود که از جانب [illegible]

آمده عریضه محمدخان استجلو را آورده بنظر حضرت نواب کامیاب رسانیده مضمون آنکه چون این کمترین غلامان شمارا مجبور داشتم که سلطان سلیم پسر سلطان با
یزید پسر قیصر روم بی رخصت رکاب و بار بکر آمده و حوالی و حواشی روم و صحرا نشین آنولایت را نهب و تاراج نموده اموال و اسباب بسیار برداشته
بطرف آماسیه روانه گردیدند صاحب آزار و قراخان نیز در قلعه قراحصار آرام نشسته از تعاقب ایشان گذشتیم رفتن امرای عالی جاه عریضه بنظر
کیمیا اثر رسید فرمودند که هر گاه میرزا محمد طالش درین جا بود او را بایلچی گری بدرگاه قیصر سفیر ساخته ام حال که جوان کار بر سرگذشته نخواهم که نامه
نواب همایون ما را با سر شاهی بکجان بیارگاه قیصر برده از خشت او پروائی نکرده سر شاهی بکجان را در دامان او انداخته پیغام گفته و جواب نامه
گرفته مراجعت نماید پس جلیل آقای صوفی از جای جسته عرض نمود که این غلام بجهت ایلچی گری تعیین خواهم رسانید آن حضرت فرمودند که شما پنج
در بند و زنجیر شاهی بکجان بوده و زحمت بسیار کشیده دیگر کسی را خواهیم فرمود باز جلیل آقا عرض نمود که هر گاه جلیل خدمت آمد از که در درگاه نواب
کامیاب جان رسد همه خدمت و خیر خواهد بود چون این غلام سر را آورده این سفر کرده ام امید دارم که نواب همایون این غلام را سرافراز
نموده باین خدمت مامور فرمایند پس سر شاهی بکجان در بقچه پیچیده از لعل بدخشان که از خزانه شاهی بکجان بدست آورده بود بجلیل آقا داده فرمود
که چون سر شاهی بکجان را به قیصر انداخته باشید این درج را هم سوغات پیشکش نمایید پس ابجم ثانی عرض نمود که هر گاه بازوبندهای شاهی بکجان را
بفرستی بهتر خواهد بود پس آن حضرت بازوبندهای او را که یکصد دانه لعل و یاقوت و الماس و زمرد بوده و نام چنگیزخان در قطعه کنده
و هر دانه خراج شهری بود بجلیل آقا داده آورد و خلعت شفقت فرمود جلیل آقا پابوس نموده روانه استنبول گردید چون بکنار دریای اسکودار رسید خبر
بجهت قیصر برده که ایلچی از نزد شیخ اغلی آمده قیصر فرمودند که او را باور زند پس جلیل آقا بکشتی نشسته از آب بیرون آمد که قیصر جمعی را
باستقبال او فرستاده مهماندار بجهت او تعیین نمود و جای از برای او تعیین نموده فرود آوردند پس قیصر بوزیر اعظم گفته که تحقیق دانستی که
ایلچی شیخ اغلی بچه امر آمده باشد وزیر اعظم عرض نمود که پرسیدم در جواب گفت که نامه بخدمت سلطان آورده ام بلا زمان دادن و جواب گرفته
خواهم رفت پس روز دیگر قیصر فرمود که بارگاه را آراسته کردند و سلاطین روم هر یک بجای خود قرار گرفته جلیل آقای ایلچی را طلب نموده
چون داخل مجلس گردید کرنش نموده نامه را پیش آورده که سلطان بایزید به هر دو دست نامه را گرفته بر بالای زانوی خود از روی عزت گذاشته
اما از برای سلطان سلیم خبر بردند که ایلچی را بمجلس برده اند پس سلطان سلیم بیرون آمده داخل مجلس گردید تمام بزرگان روم از جای برخاسته
تواضع نمودند او آمده در پهلوی پدر بر بالای تخت نشست چون جلیل آقا او را دید تمام اندام او بلرزه در آمده که طرفه جوان به قهر و شکوه
نمود و دانست که سلطان سلیم اوست و گوشه ابرو تواضع کرده سلطان سلیم دیگر در غضب شده سبب آنکه سجده توقع داشته کینه جلیل آقا را در دل
گرفته پس از سلطان بایزید به پرسش پرسید که ابر اقضی (؟) چه پیغام آورده و این چه جرأت که در دامان او آورده او گفت که بنده امام گفته که اگر

آورده چرا

آورده چرا بدست ملازمی نداده اما جلیل آقا هنوز نشسته میخواهد که پیغام را بگذارد و بعد از آن بشنید چون جلیل آقا دانست که سلطان سلیم
حرف درست که باید خود بگوید پس گفت که ای قیصر روم مرشد کامل و نواب عادل و پادشاه متوصل بحضرات ائمه معصومین علیهم السلام ملفوظ مبارک
خود پیغام چندی فرموده اند که بخدمت عرض نمایم هر گاه رخصت سفیر باشد بگویند قیصر فرمود بگوی پس جلیل آقا گفت که مرشد من سفیر باید که دعای
مرا بسلطان بایزید قیصر روم برسانید و بگویید که چون نواب همایون ما بتوفیق پروردگار عالم و امداد حضرات ائمه معصومین علیهم السلام از جانب گیلان
با هفت نفر صوفی خروج کرده بودیم و حال بعنایت حضرت ذوالجلال از ها در وارده بلخ تا کنار رودخانه قلعه دربار البصره به تیغ الماس رنگ
مسخر نموده ایم و شاهی بکجان نواده چنگیزخان که سخنان بلند پروازانه از روی جهل و غرور در بکفت و پای بی ادبی در سلک جرأت نهاده
بود سر او را بریده پر از کاه نموده بخدمت فرستادیم هر گاه شما نیز پای ادب در دامان خود نچیده بر مرکب خود سوار شده بولایت آ...
همایون ما ترک و تازی خواهید کرد سر شما را نیز بطریق این سر بریده پر کاه رای برم الصید آئین خواهم فرستاد پس جلیل آقا این رکش (؟)
سرکاه آگنده را از دامان خود در آورده بدامان سلطان بایزید انداخت و گفت که هر گاه رای برین قرار گیرد سر شما را دیده سرکشی در خود ...
باشد سر او را نیز بریده بجانب چین برای فغفور چینی خواهیم فرستاد و اگر از او نیز خطایی واقع شود سر او را از پاره تن سبک ساخته بجهت
پرتکال فرنگ خواهیم فرستاد غرض آنکه سلطان سلیم پسر خود را بگوی که بحال خود بوده پیش از بی ادبی کند که خوب نیست بعد از آن درج را
با بازوبندهای شاهی بکجان بیرون آورده گفت که مرشد من سفیر باید که چون خزانه شاهی بیک تصرف اولیای دولت قاهره ما در آمده
این تحفه مختصر است که برسم سوغات بخدمت فرستادیم چون جلیل آقا انجیان (؟) و رشته را گفت سلطان سلیم را ناخوش آمده گفت که ای پدر این ...
چه بی ادبی بود که این ایلچی رافضی در مجلس کرده باید که او را بقتل آورد سلطان بایزید گفت که ای فرزند این گنهکار (؟) شان ما نیست ملکه مرتبه ...
که شیخ اغلی سر شاهی بکجان پادشاه کل ترکستان را بر پای انداخته چرا باید از بیمی میخواهد نمود باشید پس سلطان سلیم گفت که ای پدر اگر
رخصت دهی ایلچی را بقتل خواهم رسانید و الا خود را خواهم کشتن این گفت و تبرزینی از طلا در دست داشت نهیب داد جلیل آقا که تیر از دست من
دست را بلند کرده که جرئت آورد که جلیل آقا با خود گفت که ایستاده تا که بشنید این شیر گشنه در وقت فرود آوردن خود را بخنجر
تبرزین که قلم نمود گفت که هر گاه در خدمت سلطان بایزید نبود همچنان برگشت میزدم که مثل جابر ... سلطان سلیم در غضب شد
فرمود که بگذارید که اگر این ایلچی رافضی را بقتل نیاورید من شما همه را خواهم کشت پس روسبیان (؟) از جای در آمده روی بجلیل آقا نهاده
اما ریش سفیدان دانستند که سلطان بایزید با این امر راضی نیست دستی نگاه میدارند اما سپاه روم با وحمله کرده او نیز خود داری
نکرده بضرب خنجر شترکت (؟) و چهار نفر از پادشاهزادهای نامی را بقتل آورده و هر چند سلطان بایزید منع ایشان نموده فایده نکرد

بکر تبه بر سر خلیل آقا هجوم نموده آن مرد صوفی را بقتل آورده پاره پاره کردند و روی ملازمان او نهاده سلطان یزید گفت مطلب شما ایلچی بود
کشته شد و نشان ملازمان او بوده اند چه تقصیر دارند با وجود آنکه ایلچی بی تقصیر برگشته پیغام آقای خود را آورده بود اما چون خلیل آقا
کشته شده سلطان سلیم از این حرکت نادم و پشیمان گشته علاجی نتوانسته گفت ای پسر از کشته شدن ایلچی شیخ اغلی سید باغ شده بلا بی پسر بر
باور مرکه در روز کاها باز گویند فرمود که تا سپاه اطراف نوشتند که سپاه جمع شوند که لیاق قزلباش روی نموده

ذکر آمدن میرزا محمد طالش از مازندران و استقبال فرمودن نواب همایون و آمدن پار سیل خان حاکم اورگنج و اویس میرزا و بار بر پادشاه بچاپه سر برادر امیر نجم ثانی بترکستان

اما نواب کیتی ستان با عز و جلال در دولت سر در تخت سلطنت تکیه داده بود که خبر رسید که میرزا محمد طالش از مازندران مراجعت کرده نزد ایاپابوس خواهد رسید که نواب
کامیاب کل امرای عظام را به استقبال امر فرموده و نجم ثانی که وکیل و صاحب اختیار ملکی و مالی سرکار خاصه شریفه بوده در مهر و کالت انداخته
بود او را نیز مقرر نموده که به استقبال میرزا محمد رود الحاصل تمامی امرای نامدار او را استقبال نموده با استقلال تمام میرزا محمد را نگذشت نواب
کیتی ستان آورده بعد از آن پابوس نواب مشرف شده احوالات رفتن مازندران و مراجعت نمودن را به عرض اقدس رسانیده چون
معیوب شدن زهره آقا رستم بسمع مبارک رسید شکر حضرت باری تعالی را بجای آورد و میرزا محمد را تحسین نموده شفقتهای گوناگون فرمودند
بعد از چند روز نواب همایون اراده ولایت بلخ را نمودند که پار سیل خان حاکم اورگنج بخدمت آمده بعد از سجده و پابوس نواب کامیاب
او را نوازش بسیار نمود و احوالات آن سرحد پرسیده که پار سیل خان عرض نمود که چون از قلعه بلخ سپاه خود را برداشته روانه خاورزمین
کردیدم عم بنده شریف صوفی پادشاه باتفاق محمد تیمور خان پادشاه روانه سمرقند کردیدند و کمترین وارد خاورزمین شده سکه بنام مبارک
اشرف زده و در مسجد جامع خطبه بنام ائمه اثنی عشر علیهم السلام خوانده بودم چون این خبر در سمرقند بشریف صوفی رسیده بود از محمد تیمور خان
سپاه کرفته بر سر بنده آمده بود چون خبر آمدن ایشان بکمترین رسید سه هزار کس از شهر برداشته به استقبال در رفته چون بیکدیگر رسیدیم بنده
عجز بسیار نمودم که شاید از سر تقصیر ما بگذرد و سودای کشتن و لیکن سخنی نمیگفت پس اراده جنگ جزم کرد چون دانستم که این سپاه تقابل
سپاه او برنمی آید پس دو هزار نفر را طلیعه داری فرستادم و هزار کس را برداشته بامید تمام پابوس مشرف کردیدم و با سپاه خود بتحریر
وعده کرده ام که هرگاه در روز وعده بیایم شما قلعه را به شریف صوفی داده خود را آزاد نمایید پس نواب اشرف امیر نجم ثانی را سردار نموده
با میرزا محمد طالش و حسن بیک حلواچی اغلی شش هزار کس برداشته با پار سیل خان روانه اورگنج شده شریف صوفی را بجزای خود رسانیده قلعه
اورگنج را بپار سیل خان سپرده مراجعت نمایند پس نواب کامیاب سه روز با پار سیل خان عیش و عشرت نموده روز چهارم پار سیل خان با امیر نجم

ثانی

ثانی و باقی امرا پابوس نموده مرخص فرمودند و اما پار سیل خان با امیر نجم ثانی روانه راه کردیده در وقتی رسیدند که شریف صوفی یورش قلعه را حتم
بود که جاسوس او خبر آورد که پار سیل خان با سپاه قزلباش می آیند و اوزبک سعی داشته که شاید تا آمدن ایشان قلعه گرفته شود که در آن وقت
سپاه ظفر ورود قزلباش رسیده خود را زدند بر آن دوازده هزار نفر اوزبک دشتی و جنگ مغلوبه کردیده جمعی کشته کردیده و کشت در میان
سپاه شریف صوفی افتاد و شریف صوفی نیز خود بمیدان آمده که شاید سپاه را بجنگ بدارد که ناکاه شاخ تبری براو زده بقتل آمد چون سپاه خبر
شنیده راه فرار پیش کرفته پراکنده روانه کردیدند الحاصل شش هزار کس از سپاه اوزبک کشته کردیده بودند و بار دیگر پار سیل خان از توجه
نواب کیتی ستان در ملک اورگنج پادشاه کردیده بعد از چند روز پیشکش لایق بسیار بجهت سرکار خاصه شریفه و امرای عظام همراه
نموده باتفاق امیر نجم ثانی و رفقای او روانه درگاه معلی کردانیدند و امیر نجم ثانی با رفقای بخدمت نواب مشرف آمده پابوس مشرف
کردیده پیشکش گذرانیدند اما نواب کیتی ستان اراده نمود که شیخانه مبارکه را بجانب ... مقرر فرمایند که در این وقت خبر رسید که اویس میرزا
برادرزاده عمر شیخ میرزا پادشاه بدخشان عازم درگاه معلی شده می آید اما چون اویس میرزا شنید که شاهی بیک خان که دشمن او و جانی
محب خوانین بوده در دست یکی از بندگان نواب کیتی ستان در مرو کشته کردیده خود را به پای پادشاه عم خود رسانیده که شما
چرا بخدمت شیخ اغلی نرفته اید بار پادشاه گفت که ترسیدیم که چون بخدمت او برویم آنچه لایق ما باشد او عزت نکند پس اویس میرزا
گفت که من خواهر حسن سرکاه آنچه لازمه عزت بوده باشد بجای آورند شما نیز اعلام خواهیم نمود که تشریف بیاورید و الا خود
بخدمت خواهیم آمد پس اویس میرزا از کابل روانه کردید چون بهار فرحی مرو رسید عریضه بخدمت امیر نجم ثانی نوشته شاطر فرستاد
چون شاطر بخدمت امیر نجم رسیده عریضه اویس میرزا را داده نوشته بود که بنده سر قدم ساخته بخدمت نواب مشرف آمده ام که ...
بنده را قابل ... بعرض اقدس رسانند که بشرف پابوس مشرف کردیده سرافراز کردیم امیر نجم را از مضمون عریضه خوش آمده که او لاکه حتی
بادولت شده اند پس محبت اویس میرزا در دل و جای گرفته و بخدمت نواب مشرف آمده و حکایت آمدن اویس میرزا را در کمال ...
وضعی بخدمت عرض نمود که نواب همایون بسیار خوش آمده فرمودند که ما را باستقبال باید آمد امیر نجم عرض نمود که اگر چه ایشان ... بل
قابل استقبال هستند نهایت سرکار مقرر شود که بنده به استقبال و خواهم رفت پس نواب مشرف ... و را با امرای عظام باستقبال مقرر فرمودند
پس امیر نجم با امرا سوار شده چون یکفرسخی رسیدند قزلباش را پیش فرستاده چون سپاه قزلباش بخدمت میرزا رسیده اورا در یافته
که امیر نجم نیز باستقلال تمام از دور نمایان کردیده میرزا را اخواطر رسید که نواب کامیاب است پس عرض نمودند که امیر نجم ثانی
وکیل است که نواب کامیاب باستقبال شما فرستاده پس امرای میرزا عرض نمودند که کل حضرت پادشاه سپاه ایران در دست امیر نجم ثانی باو

دربار بیرون و در بین گفتگو بودند که امیر نجم رسیده و میرزا پیش دستی نموده سلام با امیر نجم کرد او جواب فرموده گفت خوش آمدید و صفا
آوردید و از آداب میرزا امیر نجم را خوش آمده محبتی در دل او جای کرد اما چون نزدیک هم رسیدند میرزا خواست که پیاده شود که امیر نجم او قسم
بسر مبارک پادشاه داده که پیاده شوید میرزا فرمودند که پیاده نخواهم شد اما بشرط آنکه شما نیز پیش آمده همه کرا پدر فرزندانه در بایم پس امیر
نجم پیش آمده میرزا را در بر گرفته و باتفاق بخدمت نواب اشرف روانه گردیده میرزا چون داخل مجلس بهشت آئین شده کرنش و سجده بجای
آورده پابوس آنحضرت مشرف گردیده که نواب کامیاب از آداب دانی میرزا خوش آمده در نزدیک تخت مبارک او را نیز جای داده احوال
پرسیدند و او جواب عرض نمود که نواب کامیاب فرمودند که اکبر پادشاه چه خبر داری میرزا عرض نمود که او نیز درین چند یوم بخدمت
نواب گیتی ستان مشرف خواهد شد که امیر نجم ثانی عرض نمود که ولایت میرزا بدخشان است و از شوق ملازمت نواب گیتی ستان همه جا
الغار نموده بپابوس مشرف گردیده و با پادشاه درین دهای نواب کامیاب میباشد و هنوز بخدمت ملازمان مشرف نگردیده پس این شاهزاده را
اخلاص باشد که ان نواب اشرف پیش از آنست و امیر نجم را مطلب آن بود که بخدمت کارخانجات خزینه و حرکاه بجهت میرزا اکبر داس نواب کامیاب
فرمودند که یعنی با لغار آمده امیر نجم ثانی عرض نمود که بسر مبارک نواب اشرف قسم که الغار آمده است پس آن حضرت فرمودند که بخدمت کارخانه
جات بجهت سرکار میرزا اکبر نشسته امیر نجم در ساعت کارخانجات خزینه و حرکاه و ما یحتاج الیه ضرور بود بسرکار میرزا اکبر سرانجام داد بعد از آن
نواب اشرف فرمودند که ای میرزا تاج بسر خواهید گذاشت میرزا بعرض نمود که مرا کسی است که تاج دولت نواب اشرف را بسر بگذارد آن
حضرت فرمودند که تاج را معنی بسیار است میرزا بعرض رسانید که معنی را بنده درعرض راه بخدمت نواب امیر نجم عرض کرده ام پس امیر
گفت که بلی میرزا اعلام با خلاص حضرت امیر المومنین است پس تاج مرصع بجهة میرزا آوردند که میرزا باشاره امیر نجم سر برهنه کرده نواب
اشرف بدست مبارک تاج بر سر میرزا گذاشته و خلعت هم شفقت کرده و محبت میرزا در دل مبارک اشرف بمرتبه اثر کرده که مافوق آن متصور
نبوده و بعد از شفقتها میرزا مرخص شده برادر زاده که نواب کامیاب شفقت فرموده بودند رفته قرار گرفت پس روز دیگر دو کلمه نوشته
وکس فرستاده که بخدمت پادشاه که چون نوشته بخدمت میرسد بزودی خود را برسانید که بنده حال هوس بسیار میخورم که جز این
بخدمت نواب گیتی ستان نیامدم چون نوشته میرزا اوس بپادشاه رسید در دم از کابل باستقلال تمام بجانب قلعه مرور روانه گردید
خبر آمدن او را بعرض رسانیدند نواب اشرف امیر نجم ثانی را با کل امرای عظام باستقبال او فرستادند چون رسیدند دیدند که پادشاه
بسیار باد نخوت در دماغ دارد اما چون امیر نجم رسید پادشاه احوال پرسیده که امیر دگفت که با این استقلال می آید گفتند که امیر نجم ثانی
وکیل کل حضرت نواب اشرف است پس پادشاه گفت که بروستائی نیست که امیر نجم رسیده سلام کرده از روی استغنا جواب

گفت

گفت زیرا که توقع داشت که امیر نجم پیاده شده دستار او را ببوسد و پابوس نماید هیچکدام را بعمل نیاورده و امیر نجم نیز بار و وقتی که گذشته القصه با نواب
بخدمت نواب گیتی ستان آمده پادشاه کرنش و سجده نموده ساعت آن حضرت داشت که پادشاه باستقلال و توقع دیگر دارد بی ادبی
از روی پادشاه حرکت نموده باز قرار گرفته صحبت بسیار ساده نموده امر فرمود که در نزدیک مسند دولت نشسته او پس میرزا را در زیر دست پادشاه
جا داده آوردند که امیر نجم باشاره پادشاه فهمانیدند که ای فرزند دغدغه مکن که مرتبه ترا به رتبه اعلی خواهیم رسانید و آن مجلس عیش و عشرت گذشته پس روز
دیگر نواب اشرف امر فرمودند که بمصلحت سید تاج دادن پادشاه امیر عرض کردند او پس میرزا را در خفیه بگوید اگر راضی باشد پادشاه را
چون او پس میرزا پادشاه گفته او گفت که تاج دولت را چرا بسر نگذاریم امر از پادشاه است پس روز دیگر چون مجلس آراسته گردید نواب
کامیاب فرمودند که تاج دیگر آورده تاجی که بسر مبارک داشته خود بر داشته بسر پادشاه گذاشت اما پادشاه سجده نموده تاج بسر گذاشت که نواب
کامیاب را بسیار خوش آمده فرمودند که انشاء الله تعالی ترکستان را بشما میدهیم که پای تخت صاحبقران بوده گرفته بشما خواهم داد پس لشکر
بیشمار بطرف بلخ روانه کردند اما چون خبر بجانی بیک سلطان رسیده بسرهای خود صلاح جنگ قرار نموده ایشان گفتند که بعد از آن
فرار نمائیم بکدام طرف خواهیم رفت و شکل شاهی بیکان مردی قلعه بلخ را بهزار شفقت آباد آورده چگونه چنین مفت از دست بدهیم القصه
قرار بجنگ دادند اما چون بیشمار نواب هاون بپای قلعه بلخ رسیده بود که جانی بیک سلطان بهشت هزار کس برداشته از قلعه بیرون آمده
بود که نواب گیتی ستان با سپاه دریا خروش بدولت و اقبال رسیده چون سپاه ظفر وار اردوی او زنگ دیده رخت بند در میان ایشان
و جنگ مغلوبه روی داده و در حمله اول بلخ شش هزار نفر از سپاه اوزبک را قتل آورده بودند که سپاه جانی بیک شکسته با فتنه گریزان
بار روی قلعه گذشته چون داخل شدند در قلعه را محکم بسته بقلعه داری درآمدند اما نواب کامیاب با فتح و فیروزی در پای قلعه نزول
اجلال فرموده خیمه و سراپرده در سرپای کرده قرار گرفتند اما جانی بیک سلطان بهمه پادشاهان ترکستان نوشته مدد طلبیده بود که
عبید خان جواب نوشته که شما فکر خود کنید که از ما کاری بر نمی آید و محمد تیمور خان نیز جواب داد که اگر میتوانید جنگ کنید و الا
از قلعه بطرفی فرار نمائید پس چون آن جوابها بجانی بیک سلطان رسیده با پسرهای خود اتفاق زده گفت چون ما با شیخ اعلی جنگ
کرده ایم اگر از و امان بطلبیم معلوم نیست که با امان بدهد باید بجانب ترکستان فرار نمائیم بعد از نگاه اموال و اسباب را کجای
گذاشته زنان و فرزندان را بر اسبها سوار نموده بوقت نصف شب از قلعه بیرون آمده راه حصار را پیش گرفته روانه گردیدند اما روز
دیگر مردم بلخ شکستها بر داشته و شمشیرها بگردن انداخته از قلعه بیرون آمده داخل اردوی معلی گردیدند و خبر فرار جانی بیک سلطان را
نیز عرض رسانیدند که نواب اشرف دو ترشیخان را مقرر فرمودند که از عقب او روانه گردد و بار دیگر بحظ مبارک گذرانیده که ما خود

مقرر فرموده بودیم که از عقب سپاه شکسته نروند چرا باید که لشکر مارا بگذرند پس پشیمان شده بیرام خان فرمودند که نواب همایون ما حکومت بلخ را بتو
شفقت کرده ایم بیرام خان پابوس نموده داخل قلعه شده اموال جانی بیگ سلطان را بجهت سرکار خاصه شریفه ضبط نموده باقی اموال سپاه
اوزبکیه را بسپاه قزلباش تقسیم نموده بحکومت مشغول گردید و اما بابر پادشاه را خیال این بود که ولایت ترکستان را از جهت او
بگیرند و چون دل نواب اشرف آئینه جهان نما بود بابر بجسم مقرر فرمودند که شحنه را بجانب ترکستان سر راه یکی شده آقا محمد تیمور خان
کس نزد عبید خان فرستاده که باین صوب بیایید که شاید فکری دیده شود و اینک شیخ اغلی می آید پس عبید خان نزد ایشان قند کرده
داخل کرده در اینوقت کس از نزد جانی بیگ سلطان آمده گفت که امروز ما ولایتی نداریم هرگاه شما ولایتی از برای ما بهم رسانید
بهتر والا عاصی شده بسمرقند آمده شما را از آنجا بیرون خواهیم کرد اما چون پیغام جانی بیگ سلطان رسید محمد تیمور خان بعبید خان گفت
حکایت جانی بیگ سلطان را چه جواب گوییم کردن بس عقل خانم گفت من فکری کرده ام شما میباید که تاشکند را عبید خان و ولایت اطرار را بجانی
بیگ واگذارید که تا او نیز با شما دوست بوده باتفاق هم علاج دشمن کرده شود پس محمد تیمور خان و عبید خان مصلحت را قبول نموده کلید آن دو
قلعه را بجهت او فرستادند پس جانی بیگ سلطان و قراکس سلطان پسر خود را بولایت تاشکند فرستاده خود اطرار قرار گرفت اما چون خبر
رسید که نواب گیتی ستان کل ترکستان را ببابر پادشاه بخشیده و اراده تسخیر آن ولایت دارد محمد تیمور خان و عبید خان سراسیمه شده کس نزد جانی
بیگ فرستاده او را طلب نموده کنکاش جنگ قزلباش در میان آورده بودند که عقل خانم گفت که من از برای شما خیال خوبی کرده ام حال
شما هریک میباید که پیشکش بسیاری بجهت شیخ اغلی مهیا نموده عریضه نوشته و کس بخدمت او فرستاده التماس نمایید که چون نواب گیتی ستان
شاهی بکیخاز الفضل او در حقیقت آنکه تمام این ولایات تعلق بنواب گیتی پناه دارد و بحضرت هر ولایتی را بیکی از ملازمان خود العقیق خواهند
فرمود و این بندگان نیز از ملازمان آنحضرت بوده و هستیم و سکه بنام مبارک زده خطبه اثنی عشریه خواهیم خواند و غاشیه بندگی بدوش
بر دوش کشیده بندگی مینماییم پس شرط مروت که جبلی ذات مبارکست آنکه نمایند که از انقلاب خود قبول نموده ملک موروثی جلاء وطن ننمایند
که این عطیه عظمی منت بر جان نکوده داشته و در بندگی و اطاعت کوشیده باشیم امرا علی چون خانم این مصلحت را دیده محمد تیمور خان
و عبید خان و تمام اتالیقان و ریش سفیدان او را تحسین نمودند پس پیشکش بدین تفصیل سرانجام نمودند از اسبان قرقزی و جهار
ومشک اذفر و چای خطایی و ختنزوی خطایی و ماه پروین در یونه چینی و پوست سمور و کمان چینی و اطلس خطایی و خیال و یاقوت
فرنگی و کنیزان چینی و قلماقیه و اکثری از تحفه دیگر درست نموده و عریضه نوشته با اتالیقان داده روانه درگاه معلی نمودند اما
نواب اشرف مقرر فرموده بود که بجهت پیشکش سپاه ظفر پناه ازرود جیحون جسر بسازند و بنا دان در کار ساختن جسر بوده که ایلچیان

بکنار رود جیحون رسیده خبر آمدن ایشان را بعرض اقدس رسانیدند و بعد از آن اتالیقان داخل اردوی معلی گردیده بخدمت نواب اشرف مشرف شده
پابوس سربلند گردیده چون عرایض پادشاهان ترکستان خوانده شد نواب کامیاب جواب فرمودند که بنویسید که ما را با ایشان حتی جنگ نداده
باشند که امیر نجم گفت دریافت نموده چون بابر پادشاه نیز توجهی داشته عرض نمود که هرگاه نواب اشرف با پادشاه ترکستان صلح
فرمایند بهتر خواهد بود سبب آنکه هرگاه نواب اشرف مصالحه قبول نفرمایند و عازم جنگ شوند ایشان ولایت خود را واگذاشته فرار خواهند
نمود و بعد از آنکه اردوی گردون شکوه از این ولایت مراجعت نمایند ایشان اشتهار وحشت نموده ملک موروثی خود را خواهند گرفت
هرگاه پادشاهان ترکستان سر اطاعت بگردن انداخته باج و خراج داده بجنگ و جدال خود را غلام آنحضرت نامیده باشند صلح
بهتر خواهد بود هرگاه من بعد در جاده اطاعت و بندگی مستقیم نموده خللی در بندگی ایشان راه یابد باز ممکن است که نواب اشرف
ایشان را تادیب و تنبیه نموده بجزا رسانند بمرتبه عرض نموده نواب کامیاب بصلح راضی گردیده پیشکش که اتالیقان آورده بودند بنظر کیمیا اثر
گذرانیده مقبول طبع آنحضرت افتاده فرمودند که اگرچه نواب همایون ما اعتقاد و اعتبار بر قول اوزبک نداریم هرگاه ایشان در اطاعت
ثابت قدم بوده باشند نواب همایون ما نیز با ایشان شفقت خواهد بود و اما هرگاه خواسته باشند که از رودخانه جیحون با نظرف عبور نمایند
که سپاه نصرت دستگاه را مقرر نمیداریم که مارا از زور کار ایشان برآورند پس اتالیقان عرض کردند که هرگاه اوزبک از راه دشمنی از
آب جیحون بگذرند خون تمام سپاه اوزبک بر شما حلال خواهد بود پس نواب کامیاب اتالیقان را مرخص نموده خود بدولت و اقبال
بشخانه مبارک را بجانب خراسان مقرر فرمودند اما بابر پادشاه چون دید که این مقدمه بتوجهی امیر نجم تمام شد که با او داشته بود
هر بر وقت عرض نمود که نواب همایون کل ترکستان را به بنده بخشیده بودند و پادشاهان ترکستان این تمهید نموده نواب اشرف غضب
فرق مبارک خود ایشان را امان داده اند اگرچه عهد نواب همایون چون فرزند حضرت امیر المؤمنین است محکم خواهد بود اما اهل اوزبک
یکسال بیش نخواهد بود هرگاه نواب همایون در رقمی کمترین شفقت فرمایند که چون ایشان از آب بگذرند نیز با ایشان بجنگ
بیرون آییم پس حسب الامر مقرر شد که رقم بدین شرح بنویسند که هر وقت پادشاهان ترکستان از سر عهد و پیمان خود بگذرند ولایت
ترکستان از کنار رود جیحون تا دشت ولایت خطا را نواب همایون ما ببابر پادشاه نوازه صاحبقران بخشیده تعلق بملازمان او
دارد پس رقم مبارک با او شفقت نموده او را مرخص فرموده روانه کابل گردیده و میرزا اویس را خان میرزا القاب فرموده و ولایت
بدخشان را با او شفقت نمود مقرر شد که در خدمت بوده باشد و کماشته بولایت بدخشان تعیین نموده اما نواب گیتی ستان
کوچ بجانب خراسان فرموده چون لب منزل هرات نزول اجلال فرمودند مقرر شد که رقم مبارک بارباب و کدخدایان هرات

بجهت مژده در رود نواب همایون ما و تهیه و تدارک گردون شکوه و استقبال بدستور سلطان حسین میرزای بایقرا نیولسند شخص کاردان معتمد
داده روانه نمایند که امیر نجم ثانی بعرض اقدس رسانید که کمترین نوکری دارم قلیجان نام و او مرد کاردان و ضابطست هر کاه او را باین خدمت
مقرر فرمایند میتواند بود که بانجام رساند پس نواب کامیاب مقرر فرمودند که باید بخدمت حاضر نماید چون بخدمت نواب اشرف آمده
فرمودند که ای قلیجان با سنیان دوستی یا دشمنی قلیجان بعرض رساند که نواب امیر نجم میداند که بنده سنی را چه مقدار دوست میدارم
امیر نجم بعرض رساند که دوستی او با سنی بمرتبه ایست که اگر هر روز هزار نفر ایشانرا بقتل رساند باز دست نخواهد کشید بعد از آن رقم
مبارک اشرف نوشته بقلیجان شفقت فرموده مرخص نمودند و قلیجان سی نفر برداشته بیکبار یکه روانه هرات گردید چون
نزدیک شهر رسید یکی از مردم هرات فرمود که بشهر رفته احداث و کلانتر و شیخ الاسلام و کدخدایانرا بگوی که قلیجان بیک ملازم
امیر نجم ثانی رقم مبارک نواب گیتی ستانرا آورده ایشان باستقبال رقم مبارک اشرف بیرون آیند آن مرد بشهر آمده احداث
و کلانتر و شیخ الاسلام وغیره را خبر نموده ایشان خود متوجه استقبال نشده از شهر بیرون نرفتند و گفتند که مردم بازار چند نفر بروند
پس قلیجان بیک بدروازه رسیده کسی را ندید احوال از مردم پرسید که دو ساعت پیش ازین کسی بشهر آمده که خبر ما را رسانیده باشد
گفتند که بلی مردی آمد گفت که مرا قلیجان بیک ملازم امیر نجم ثانی که رقم مبارک نواب گیتی ستانرا آورده فرستاده است که
مردم را خبر کنم پس قلیجان بیک دانست که ایشان این خبر را شنیده اند از دروازه داخل شهر گردید چون بمیان چهارسوی
هرات رسید دید که پهلوان محمد احداث در بالای صندلی نشسته او مرکب پیش رانده گفت احداث کی باید نزد تو که رقم مبارک
اشرف آورده ام استقبال کنید احداث گفت که آمده ام منتظر بودم که چند نفر بیایند نهایت شما زود داخل شدید قلیجان بیک فرمود
که بهر حال از جای حرکت نموده راه مسجد را بما نشان دهید پس احداث لاعلاج شده از روی استغنا و استقلال بر خواسته
بجلو فتاده که قلیجان بیک دست بشمشیر کرده چنان بگردنش نواخت که مجرد سر او را از قلعه بدن برداشته دور انداخت
فرمود که سر احداث را بر سر چوب کرده پیش پیش او میبردند چون مردم هرات انحال مشاهده نمودند جمعیت نموده همراه او میرفتند و
این خبر را کلانتر شنیده دوان دوان بخدمت آمده کرنش نمود که قلیجان بیک باو گفت که ای سنی چرا باستقبال رقم مبارک
اشرف نیامدی او از هراس کلام نتوانست جواب گفت پس او را بجلوی انداخته چون داخل مسجد شدند قلیجان بیک فرمود که در شهر
منادی کنند که وای بر جان کدخدایان و اربابان و رعایا و قاضی و شیخ الاسلام و مشایخ که درانوقت بمسجد حاضر نشوند پس تمام
مردم هرات بمسجد حاضر شده فرمود که رقم مبارک را از لب بام نقاره کرده آورده چون رقم اشرف خوانده شد فرمود که خطبه نیز

بنام مبارک نواب همایون بخوانند پس خطبه نیز خوانده شد و بعد از آن فرمود که خلفای ثلثه و اعدای دین و دولت لعنت باید کرد که قاضی و خطیب ترک
اشتی نموده لعنت کردند پس هر دو را بقتل آورده در حلقه در میان خلایق نهاده بود و بکلانتر فرمود که اگر خواسته باشی که از سر تقصیر تو بگذرم باید
که لعن بر خلفای ثلثه بکنی کلانتر گفت این چه سخن است که میگویید او را نیز بقتل آورده بشیخ الاسلام گفت تا رفض خلفای ثلثه نکنی ترا نگذارم شیخ بعد
از التماس بسیار قرار داد که پنجهزار تومان ترخان گرفته از سر تقصیر او بگذرد چون پنجهزار تومان حاضر شد شمشیر از گردن شیخ الاسلام زده او را
نیز بقتل آورده فرمود که هر که لعن بر خلفای ثلثه میکند کبوتران بادی بخشم پس شیعیان حضرت امیر المؤمنین خبردار شده لعنت بر خلفای ثلثه میکردند
و کبوتران را میگرفتند و تمامی آن پنجهزار تومان قلیجان بیک بشیعیان بخشیده و فرمود که شهر را آئین ببندند و بدستوری که سلطان حسین میرزای
بایقرا را پیش ازین استقبال میکرده اند ازان بهتر استقبال باید کرده شود و در عرض سه روز تمام شهر را آئین بستند و در آن چند روز
چند نفر کدخدایان متعصب سنی را بدست خود بقتل آورده و مردم از ترس و واهمه آواز بلند لعنت میکردند و مرتبه ترس او در دلهای مردم
جا گرفته بود که چون او را میدیدند زهره بیکبار میشد الحقه شهر را آئین بسته و تدارک استقبال بنوعی نمودند که ندیده بود که در روز پنجم ورود
او بهرات نواب کامیاب با جاه و جلال در بیرون شهر نزول اجلال فرمودند چون خبر بقلیجان بیک رسید تمامی مردم شهر و بلوکات را بقطع
فرموده و ایشانرا برداشته باستقبال بیرون آمده چون نزدیک رسیده سجده نواب اشرف بجای آورده چون نواب کامیاب آن جمعیت
و آداب مردم را ملاحظه فرمودند تحسین قلیجان بیک فرموده که درانوقت بزرگان هرات و طلبهای مقبول رسیده بغزلهای مناسب شروع
نموده و در زمین را آب مردم مجلسها چیده و اکثر مردم در رقاصی و خوانندگی بوده عجب تماشا گرم نموده بودند که نواب اشرف را این حرکات
مردم قبول طبع مبارک افتاده فرمودند که بسمع مبارک رسیده بود که سلطان میرزا بچه آداب داخل هرات میشد اما بارک الله بر مردم
هرات که استقبال نواب همایون را زیاده از زمان سلطان حسین میرزا کرده اند اما مردم هرات دعای و ثنای نواب اشرف چنین میگفتند
که الله محمد و علی با یازده فرزند نقش پشت و پناه پادشاه عالم پناه بوده باشند اما قلیجان بیک آنچه در هرات بر سر مردم آورده بود بخدمت
امیر نجم عرض نموده که درانوقت امیر نجم بعز عرض رسانیده که این مردم کری سنی اند و بعز سوده قلیجان این چنین دعا میکنند و آنچه قلیجان
در هرات با مردم کرده بود تمامی را بعرض نموده و نواب گیتی ستان خندان شده قلیجانرا طلبیده فرمودند که آنچه در هرات با مردم کرده
خود عرض کنید که قلیجان بیک در جلو افتاده آنچه واقع شده بود عرض می نمود حضرت تبسم فرمودند که عجب کاری کرده که شیخ الاسلام را
و زر او بر شیعیان داده پس مال شیخ الاسلام را بتو بخشیدم قلیجان عرض نمود که هر گاه فرزندان او شیعه شوند ولی نعمت عالمیان بانعام
ایشان معزز دارد بهتر خواهد بود که سنیان خواهند گفت که قزلباش اند برای مال بهانه گرفته اینجماعت را بقتل رسانند نواب اشرف

از این سخن مشعوف گشته پانصد تومان انعام ایلچیان بیک شفقت فرموده بعد از آن بزرگان هرات بپابوسی مشرف گشته و نواب گیتی ستانی با جل
دولت داخل عمارات سلطان حسین میرزا گردیده سوره فاتحه بجهت بر فتوح سلطان خوانده عمارات دلنشین بسیار بتکلفی بنظر خیر منظر
درآمده دانست که سلطان حسین میرزا مرد صاحب طبع و صاحب کمال بوده و پس از نزول اجلال فرموده که زمستان را در هرات گذرانیده
اول بهار با جاه و جلال حرکت فرمایند اما در این وقت خبر بدخشان بخان میرزا رسید که قراکسن بهادر ولد جانی بیک سلطان از دو اشکند
یلغار نموده بدخشان را از گماشتگان شاه گرفته متصرف گردید خان میرزا بیمار رسید مایوس شده بخدمت امیر نجم ثانی آمده امیر نجم او را پیش طلبیده
دیده احوال پرسید او احوال بدخشان را عرض نموده امیر نجم ثانی فرمودند که الحال رنجیده مباش همین ساعت بخدمت نواب اشرف عرض
خواهم کرد رقم مبارک به بیرام خان فرمانفرمای عالم بلخ بنویسند که بدخشان را نیز با حصار گرفته متصرف گماشته شاه بنماید پس خان میرزا را دلداری
و تسلی داده بصحبت نشسته و بعد از ساعتی امیر نجم ثانی بخدمت نواب اشرف آمده و مقدمات بدخشان را نیز بعرض رسانیده مامور شده
که رقم مبارک به بیرام خان بنویسند که ولایت بدخشان و حصار را از کسن بهادر جبرا و قهرا گرفته متصرف ملازمان خان میرزا نماید
و بعد از گرفتن آن شهرها بدرگاه جهان پناه عرض نماید که نواب همایون ما خان میرزا را نیز مرخص نموده روانه بدخشان شود و آنچه چون
رقم مبارک اشرف به بیرام خان رسید آقا محمد شیرازی داماد خود را با پنج هزار به بدخشان فرستاده و بعد از جدال و قتال آن ولایت را
گرفته و کسن بهادر فرار نموده بدخشان را بکسان خان میرزا سپرده و بیرام خان عریضه بدرگاه جهان پناه نوشته و از تاریخ
رقم مبارک تا تاریخ عریضه چهل روز گذشته بود که بدخشان را گرفته سپرده اما چون عریضه بیرام خان بپایه سریر خلافت مصیر رسید
خان میرزا را نیز مرخص نموده خلعت و اسب و زین مرصع و تاج و طومار شفقت نموده روانه بدخشان گردید که در این وقت بابر پادشاه عریضه
بخدمت نواب اشرف نوشته و فرستاده مضمون آنکه چون پادشاهان اوزبک بدعهد بی ایمان بر بدخشان و ولایت خان میرزا که یکی از
منسوبان درگاه عالم مطیع بوده دست یافته تصرف نمودند بنابراین ایشان مالک و زبان کار درگاه معلا شده اند امید است عاجزم
که نواب گیتی ستان قدری از سپاه نصرت دستگاه قزلباش را مقرر دارند که نیز کمترین بندگان آمده که تا سپاه جغتای را برداشته
از توجه نواب گیتی ستان و بدرقه قوت بازوی خیبر گیر حضرت امیر المومنین ع ولایت ترکستان را از لوث وجود نامعدود سپاه بدعهد
اوزبک پاک ساخته آن ولایت متصرف اولیای دولت قاهره درآورم که بر پادشاهان ترکستان ظاهر شود که نواب کامیاب
درباره دشمنان چه مروت و احسان بوده و حال ملازمان درگاه خلایق پناه بجبر نیز میتوانند که ولایت ایشان را متصرف گردید چون عریضه
بابر پادشاه بنظر کیمیا اثر رسید مقرر شد که علی شکر بیک ترکمان بهادر لو و زینل خان شاملو و محمد سلطان صوفی اغلی با پنج هزار کس

بجانب

بجانب بلخ نزد بیرام خان رفته که از آنجا بیرام خان سردار سپاه ظفر پناه بوده باتفاق بابر پادشاه بر سر بخارا و سمرقند رفته آنچه از ولایت
ترکستان را متصرف درآورند بابر پادشاه بسپارند و در هر وقت که بابر پادشاه ایشان را مرخص نماید مراجعت نمایند پس سپاه ظفر ورود
بلخ گردیده و بابر پادشاه نیز مبلغ هشت هزار نفر از سپاه جغتای برداشته روانه بلخ گردیده چون سپاه قزلباش و جغتای داخل بلخ
شده بودند بعد از چند روز روانه ترکستان شده و از آب جیحون عبور نموده بر سر شورقان رفته بعد از جدال و قتال شورقان را بجبر
درآورده قتل و غارت نمودند از آنجا بابر او را بتسخیر ترکستان روانه شدند اما خبر بابر پادشاه و سپاه در باب شکوه قزلباش بعبید خان و محمد
تیمور خان رسید که شورقان را گرفته قتل و غارت نموده و روانه سمرقند شدند ایشان نیز سراسیمه شده بجمع سپاه پرداخته جانی بیک سلطان را
نزد خود طلب نمودند اما بابر پادشاه فرمود که سمرقند را باید متصرف درآورد که بخارا از ما خواهد بود بعد از گرفتن دو سه قصبه دیگر روانه
سمرقند شدند چون نزدیک رسیدند پادشاهان نیز شصت هزار کس برداشته از سمرقند بیرون آمده در برابر سپاه قزلباش و جغتای
خیمه و خرگاه برسر پای کرده فرود آمدند اما روز دیگر چون صف سپاه طرفین آراسته گردید بیرام خان سپاه قزلباش مقرر نموده که تا
با سپاه جغتا کاری نبوده علاحده جنگ نمایند و از این سخن سپاه جغتای بر طبع گران آمده چون چرچی بمیدان آمده جنگ در گرفت ایشان
از جای حرکت ننموده که بیرام خان با سپاه قزلباش خود را نیز بر سپاه اوزبک زده غوطه ور گردیدند که بابر پادشاه با سپاه خود
گفت که ای یاران چرا ایستاده اید خود را بجنگ برسانید ایشان در جواب گفتند که سپاه قزلباش ما را وجودی نگذاشته بجنگ رفته اند
و در همه جا میخواهند که قدم پیش گذاشته نام خود را بلند گردانند و حال ایشان بمیدان رفته اند هر کار فتح کردند بهتر و بعد از آنکه شکست یافته باشند
ما بمیدان رفته فتح خواهیم کرد هر چند بابر پادشاه با ایشان گفته که بمیدان رفته جنگ نمایند کس سخن او را نشنیده از جای خود حرکت نکردند پس بابر پادشاه
لاعلاج شد خود مرکب از جای برانگیخته روانه گردید که خواجه دوستم بهادر با تابین نیز با دو هزار جغتای از عقب او رفته زدند بر آن سپاه اوزبک
و بیرام خان با سپاه قزلباش داد مردی و مردانگی داده نیز زدند و بجنگ شدند که هنوز دو ساعت روز مانده بود که شکست بر سپاه
اوزبک افتاده و پادشاهان ترکستان فرار بر قرار اختیار نموده روانه گردیدند و سپاه قزلباش ده دوازده هزار نفر سپاه اوزبک را بقتل
آورده و بیرام خان با فتح و فیروزی تمام اموال پادشاهان را متصرف نموده باتفاق بابر پادشاه روانه سمرقند گردیدند که مردم سمرقند به
استقبال بیرون آمده دعا و ثنای بجای آورده داخل قلعه شده و بمسجد رفته خطبه بنام مبارک نواب اشرف خوانده مقرر شد که سکه نیز
بنام مبارک زنند پس بابر پادشاه گفت که ای مردم سمرقند بدانید که من جانشین نواب کامیاب پادشاه ایرانم در این ملک و بیرام خان
گفت که مقرر دارید که رقم مبارک اشرف را که در باب حکومت من صادر شده بخوانند که تا مردم بدانند که من گماشته نواب کامیابم

پس بفرمودند بیرام خان رقم مبارک خوانده بابر پادشاه رقم مبارک اشرف را برداشته بر سر خود زد و بمنزل محمد تیمور خان نزول فرمودند اما بیرام خان
را اراده آن بود که سپاه قزلباش را برداشته روانهٔ دشت گنده شود که بابر پادشاه گفت که شما تعجیل نکنید که سپاه اوزبک ازین صدمه
خالی بوده بخارا نیز خالی خواهند کرد که در اینوقت عریضه مردم بخارا رسید که عبید خان و محمد تیمور خان از واهمهٔ سپاه ظفر ورود قزلباش بطرف دشت
قبچاق رفته اند و بخارا خالی مانده کسی را بفرستید که باینجا آمده حکومت کند پس بابر پادشاه مهدی خواجه دیوان بیگی خود را با دو هزار نفر از
سپاه جغتای ببخارا فرستاد القصه از کنار دشت قبچاق تا کنار رود جیحون تمامی حکام اوزبک از ترس سپاه دریا خروش قزلباش
ولایات خود را واگذاشته هر یک بگوشه منزوی گردیده تمام مردم آن ولایات بخدمت بابر پادشاه آمده او حاکم تعیین فرموده روانه کرده
اما چون دو ماه برین گذشت میان سپاه جغتای و قزلباش اندک نقاری بهم رسیده بود و ایشان راضی بماندن قزلباش نبودند بابر پادشاه
لاعلاج شده به بیرام خان گفت که حال ازین توجه نواب کامیاب و سعی شما این ولایات بتصرف ما در آمده و سایه اکه نواب اشرف [illegible] سپاه
قزلباش کشیده با آنکه بخاطر مبارکش خطور کند که ما بطمع افتاده شما را نگاه داشته ایم پس شما باید که با سپاه قزلباش تشریف ببرید پس
بیرام خان و زینل خان و علی شکر بیگ گفتند که هنوز پادشاهان ترکستان مکانها از برای خود بهم رسانیده اند و معلوم نیست که ایشان چه
خیال در خاطر دارند و شما نیز در این ولایات هنوز مستقل نشده اید و سپاه و مردم اوزبک را اعتباری نیست باید که ما یک سال دیگر
در اینجا باشیم و پادشاهان ترکستان باید جائی و مکانی بهم رسانند بعد از آن ما را رخصت فرمایید اما چون هنوز ضرابخانه و نقاسکه پادشاهی
ولایت ترکستان بنام او نزده و ستارهٔ اقبال او زحل بود و بی عقلی نموده هر چند گفتند قبول نکرده امرای عظام را با سپاه قزلباش رخصت
نمود و اما بیرام خان را با امرای خزانه و اسباب بسیار داده هر یک از سپاه قزلباش را انعام خوب داده و پیشکش بجهت نواب اشرف از
غلام و کنیز و قماش و جواهر و آلات و غیره تدارک دیده و از برای امرای عظام سوغات معقولی سرانجام کرده و بیرام خان را باعزاز تمام روانه کرده
و ایشان از آنجا بجانب خراسان روانه شدند بیرام خان در بلخ نزول نموده زینل خان و علی شکر بیگ و محمد سلطان صوفی اهلی با سپاه قزلباش بخدمت
نواب اشرف آمده و بپابوس مشرف گردیده عریضهٔ بابر پادشاه را با پیشکش بنظر کیمیا اثر گذرانیده آن حضرت شاه والا برسیده بعد از آن سجدهٔ شکر بجا
آورده بگریه و زاری در آمده مناجات بدرگاه قاضی الحاجات نموده گفت که بارالها همه از لطف و قدرت و نعمت تست و الا که
قزلباش را چه حد است که تمام ولایت ترکستان را با چند هزار کس مسخر سازند پس بعد از چند وقت دیگر از هرات کوچ فرموده با جاه و جلال
باراده ولایت استراباد روانه گردید اما عبید خان با حرم خود قرار نموده بجیران که دهنه دشت قبچاق بود رفته حیران و سرگردان مانده [illegible]
بخدمت قاسم خان پادشاه دشت نوشته اظهار شکست و فرار و بیابانی خود را عرض نموده بود و قاسم خان در جواب نوشته بود که شما در

بران

حیران بوده باشید که در زمستان فکری بجهت شما دیده خواهد شد اما چون عبید خان شنید که بابر پادشاه سپاه را مرخص نموده ایشان بجانب
خراسان رفته اند در اول بهار چند هزار کس برداشته تاخت بخارا آمده حوالی و حواشی آن ولایت را تاخت و تاراج نموده مراجعت کرده در
صحرا نزول نموده و مهدی خواجه اتالیق آن قضیه را بخدمت بابر پادشاه عرض نموده چون دولت او در ترکستان هنوز رنگ و بوئی
نداشته سه هزار کس برداشته بالغار تمام بطرف بخارا روانه گردید چون ببخارا رسید احوال عبید خان پرسیده گفتند که در این سه فرسخی نشسته است
و او با آن سه هزار کس بر سر عبید خان آمده در برابر صف کشیده که عبید خان نیز با چند هزار کس مکمل و مسلح از جای در آمده بر یکدیگر و سپاه
جغتای در این مدت سپاهی گری را از قزلباش فرا گرفته آن جغتایان جنگی با سپاه اوزبک کردند که احسن احسن بر خواسته شکست بر سپاه
اوزبک افتاده عبید خان با سپاه راه فرار پیش گرفته روانه گردیدند و بابر پادشاه نیز از عقب او روانه شده چون سه منزل از عقب
رفته بود عبید خان گفت که خود را بآخر بکشتن داده ایم زیرا که ما را دیگر قوت الغار نمانده و اینها دم ما را هم فرصت چیزی خوردن نمیدهند
گویا از قزلباش این روش یاد گرفته باشند پس کسی بخدمت بابر پادشاه فرستاد که ما را با تو کاری نیست تو از ما چه میخواهی گویا از قضا چنین
روشن است که تخت در اجاق چنگیز خان راه یافته باشد و از قضا چاره نیست حال دست از ما برداشته بگذار ما را که بطرفی روانه شویم
بابر پادشاه گفت که بعبید خان بگو که تا سر ترا بر ندارم مراجعت نخواهم کرد چون عبید خان این سخن را شنید گفت که من بعد زندگی بکار نمی
آید میباید از سر خود گذشته جنگ کرد اما از چند هزار کس سپاه او دو هزار کس سپاه جغتای بقتل آورده بودند و سه هزار کس که مانده
بود خسته بر گردید اما چون دید که بابر پادشاه در پای علم مثل اژدهای دمان ایستاده عبید خان با خود فکری کرد که با پنج هزار نفر برگشته
در عقب سپاه جغتای در میان غلان کودال رفته ایستاده پس دو هزار نفر در برابر سپاه جغتای گذاشته فرمود که در جنگ بوده
باشند هرگاه جنگ در گیرد عنان گریز بر گردانیده بطرف کودال روانه شوید تا من نیز از آنجا عطف عنان نموده در آمده شاید
پس صفوف قتال و جدال آراسته گردیده بر ختیند در میان هم دیگر که سپاه اوزبک تاب مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند اما بابر پادشاه
بعادت پیش که خود بمیدان بیرون شام و در پای علم حرکت نموده که با دلش چنین گواهی داده بود که عبید خان چون سپاه خود را
گریزان دیده از کمین گاه مثل اجل ناگهان بیرون آمده روی بجانب بابر پادشاه گذاشته که بابر پادشاه دید که عبید خان با هزار نفر رسیده
او نیز با چهار صد نفر که با خود داشت از آنجا که دلیری او بود روی بعبید خان گذاشته در حملهٔ دویم و سیم چهار کس او را بقتل آورده که
سپاه جغتای نیز در آن جنگ گاه جمعی از سپاه اوزبک را بقتل رسانیده سرهای ایشان را بریده بخدمت بابر پادشاه می آوردند
که او را در آن مکان ندیده روی بآن طرف گذاشته اما سپاه عبید خان فرار نموده عبید خان بهر دو دست بر سر خود زده گفت که

کرای یاران سپاه قزلباش چه جلامردی بوده اند که جماعت اوزبک که درمیان شما تردد میکنند چقدر سپاهیگری و شجاعت از شما فرا گرفته اند و اوزبک
فرار نموده و بابر پادشاه نیز ظفر عنان نموده از عقب او ایلغار نمود که در حین ایلغار اسب جناده پای او نیز قدری آزاری بهم رسانید
که عبید خان خبر یافته با شصت کس بر سر بابر پادشاه آمد تا او را اسیر میکرد همی از سپاه جغتای بقتل آورده بود و بابر پادشاه حرکت
نتوانست کرد که درآن وقت دو هزار نفر از جغتای که هر یک سری از اوزبک بریده بودند رسیده خان کشته دیده که آخر شد
فکر موش بانجا رسیده که باید علم اخوا یابند چون سپاه جغتای علم او سرنگون دیدند بابر پادشاه بسبب آزار پای در عقب مانده بود
که سپاه جغتای روی بعبید خان گذاشته و عبید خان در تنگنای راه قرار گرفته بود و یکیک سپاه جغتای که پیش می آمد بقتل
می آورد و تفنگچی خبردار گردیده که هزار نفر ایشان بقتل آمده بود که روی برگردانیده روانه شدند که این خبر ببابر پادشاه رسید و او
قرار بر فرار داده با هزار کس زخمدار بودند بجانب بخارا روانه گردید و لشکر سپاه او بطرف سمرقند رفتند چون او داخل حوالی
بخارا گردید سپاه جغتای گفتند که باید خود را بسمرقند رسانید که عبید خان آمده در قلعه بخارا میباشد و مهدی خواجه اتالیق را نیز
بقتل رسانیده و کس نزد محمد تیمور خان در قلعه قرالان فرستاده که سپاه خود را برداشته روانه سمرقند گردد بابر پادشاه
بجا دانست که رفتن او بجانب سمرقند چه فایده است محمد تیمور خان بسمرقند خواهد آمد بایلغار روانه شده و کس فرستاده مادر را از سمرقند
بیرون آورده و بصد ناکامی روانه کابل گردید اما محمد تیمور خان روانه سمرقند گردیده در رسیده کس نزد جانی بیگ سلطان فرستاده
که خود نیز باطراف رفته و قراکسکن را روانه تاشکند نماید پس پادشاهان اوزبک بار دیگر هر یک ولایت خود را متصرف شده
بحکومت نشستند اما چون امرای عظام که اتفاق بابر پادشاه ولایت ترکستان را گرفته باو سپرده و بابر پادشاه پیشکش
بجهت سرکار شریفه مصحوب امرای نامدار یکسال قبل از این فرستاده بودند و بنظر مبارک رسیده بود نواب گیتی ستان مقرر
نمود که تاج و طومار مرصع و اسب مع یراق مرصع و کمر خنجر مرصع و بهترین الماس الکار که سلطان بایزید برسم پیشکش فرستاده بود از
برای بابر پادشاه جدا نموده و قیمت این مرصع الآلات پنجاه و چهار هزار تومان بود بامیر نجم ثانی فرمودند که نواب همایون ما
این سوغات بتو داده ایم شما هر کس را که قابل دانید داده که بجهت بابر پادشاه برده باو سپارد که امیر نجم ثانی عرض
نمود که بابر پادشاه را این رتبه نیست که بنده خود بردم هرگاه مقرر دارند قلیچان را از جانب خود خواهم فرستاد و آنچه بابر پادشاه
به بیقلیچان بخشیدیم که او در سفر ترکستان آزار و تعب بسیار کشیده است آنحضرت فرمودند که نواب همایون با انعام شما
داده ایم شما بهر کس خواهید بدهید پس قلیچان بیگ دو هزار تومان قرض نموده تدارک خود و ملازمان را کرده روانه ترکستان

کردید چون

گردید چون نزدیک سمرقند رسید خبر بجهت بابر پادشاه فرستاد و او نیز باستقبال بیرون آمده و سرفرازی خلعت پوشید تاج بسر
گذاشته داخل سمرقند گردیدند و قلیچان بیگ را عزت و مهربانی نموده بمهماندار سپردند اما چون یکماه برین گذشت قلیچان بیگ نیز
بخدمت بابر پادشاه آمده استدعای رخصت نموده پس بابر پادشاه دانست که او ملازم امیر نجم است خواست که تدارک کند فرمود که هزار
تومان بجهت قلیچان بیگ ببرند که او قبول ننموده و از تجار آنجا قرض کرده تدارک خود را دیده روانه گردیده و بخدمت بیرام خان رسیده
و احوالات کیفیت و بیرام خان پانصد تومان داده روانه نمود پس قلیچان بخدمت امیر نجم آمده آنچه گذشته بود بعرض رسانید که امیر نجم را
از اطوار بابر پادشاه خوش نیامده کینه او را در دل گرفت تا چون بعد از آن بابر پادشاه از جنگ ترکمان شکسته و فرار نموده بود و چون
بکابل رسید عریضه بخدمت نواب گیتی ستان نوشته فرستاد که چون پادشاهان عظیم الشان زیردستان را برداشته بلند جشته و کمترین
از بی تدبیری و بیعقلی خود ولایت ترکستان را از دست داده ام هرگاه مقرر شود که یکی از ملازمان درگاه عرش اشتباه بهمراه نصرت دستگاه
باین ولایت آمده از توجه نواب اشرف و بامداد حضرت ائمه اثنی عشر تا باز این ولایت را گرفته بغلام کمترین بسپارند از الطاف و
احسان و مروت آنحضرت بعید نخواهد بود و چون عریضه بابر پادشاه بنظر کیمیا اثر رسیده آنحضرت را غضب مستولی شده فرمود که در جواب
عریضه نوشته شد که برای اخوی بابر پادشاه مخفی نماند که عریضه شما رسید مطلب فهمیده شد و غدغن بجد اطراف راه مهمید که شاه
سردار عظیم المرتبه نواب همایون ما سپاه قیامت اثر روانه ولایت بلخ خواهند کرد و مقرر خواهد شد که از بلکان دشت قبچاق
تا دشت خطا و ختن روانه دشت عدم نموده آن ولایت را با خاک یکسان نموده و آن ولایت مسخر کرده بملازمان آن اخوی سپرده
مرحمت نمایند و شما نیز سپاه خود را برداشته روانه بلخ شوید که ایشان در خدمت شما روانه ترکستان گردند اما چون جواب عریضه ببابر پادشاه
رسید خوشحال گردید اما نواب گیتی ستان بامیر نجم ثانی فرمودند که سرداری ترکستان را بتو تفویض کرده ام که باتفاق دده بیگ قورچی باشی
و حسین بیگ لله و ولیجان سلطان افشار و زینل خان شاملو و بیرام خان قرامانلو حاکم بلخ و محمد سلطان صوفی اعلی و میرزا احمد سلطان داماد
بیرام خان و شیخ شهاب الدین و میر شرف الدین صدر با دوازده هزار نفر سپاه قزلباش روانه ترکستان گردیده از کنار رود جیحون
تا کنار دشت قبچاق و قبلان دشت هر کس از پادشاهان و حکام آن ولایت اراده سرکشی در خاطر داشته باشند سر ایشان را از تن جدا ساخته
تمام آن ولایت را مسخر و معمور نموده گرفته ببابر پادشاه بسپارند و آنچه عقل و رای شما اقتضا نماید عمل نمایند که عذر مسموع نخواهد شد پس امیر نجم ثانی
عرض نمود که هرگاه نواب کامیاب این خدمت را باین غلام فرموده است بنده از توجه نواب اشرف در ترکستان نام بلندی خواهم گذاشت
که سالها بازگویند اما هرگاه همه تعب و آزار و مشقت سپاه قزلباش بکشند و ولایت چنین را مسخر نمایند چرا باید ببابر واگذاشت آنحضرت

فرمودند که پادشاهی آن ولایت بابر و آورده ایم که یادگاری از ما در عرصهٔ روزگار بماند که مه و دینار را نام سکه بکار آید **مصرع** مرا نام باید که تن مرگ راست
باز امیر نجم عرض نمود که بابر پادشاه که دیوانه است و از بی عقلی چند مرتبه ولایت ترکستان را از دست داده است و اوست هر گاه معتبر نرسیده ام
پادشاهی ترکستان را کجا میسر خواهیم داد آن نواب اشرف ساکت گردیده فرمودند که سمرقند و بخارا را باید به بابر داد بعد از آن کس چه داند که
چون خواهد شد و باز امیر نجم عرض که هر کدام را که بنده قابل دانم پادشاهی را باو خواهم داد آن حضرت قبول فرمودند **ذکر رفتن**
امیر نجم ثانی باتفاق امرای نامدار بجانب ترکستان و آمدن با بابر پادشاه به
بلخ و مقدمات آن اما نواب امیر نجم تدارک سپاه قزلباش به موجب حوصله و انعامات داده چنان سپاهی آراسته و پیراسته
گردانید که هر کس آن سپاه را میدید میگفت که اگر امیر نجم با این سپاه چین و ماچین را مسخر نکند خود خطا کرده است پس بعد از سرانجام سپاه در یک ساعت
سعد امیر نجم ثانی با امرای عظام پابوس نواب گیتی ستان مشرف گردیده بعد از استفسار شهانشان را مرخص فرمودند ایشان از دار السلطنه هرات
روانه بلخ گردیدند اما چون بحوالی بلخ نزول نمودند خبر به بیرام خان رسیده با سپاه خود به استقبال بیرون آمده در برابر امیر نجم سجده و
تعظیم نموده امیر نجم او را در بر گرفته باتفاق داخل بلخ گردیدند و بیرام خان خدمت و مهمانداری نموده در سه یکی می افزود و اما چون
بابر پادشاه شنید که امیر نجم ثانی با سپاه چینی داخل بلخ گردیده او نیز یازده هزار نفر سپاه جغتای را برداشته روانه بلخ شده
چون یکفرسخی رسید مردم بلخ را به استقبال او فرستاده چون نزدیک دروازه رسیده بود امیر نجم ثانی با سپاه قزلباش سوار شده بیرون
آمد چون یکدیگر رسیدند امیر نجم او را وجودی نگذاشته بود و بابر پادشاه لاعلاج شده سبب آنکه شنیده است که امیر نجم آمده است که
ولایت ترکستان را گرفته باو دهد سلام کرده و جواب شنیده امیر نجم نیز لاعلاج پیاده شده و بابر پادشاه هم پیاده گردیده یکدیگر را
در بر گرفته همچنان کردند که ظاهر دشمنی ظاهر نشد پس باتفاق سوار شده داخل بلخ شده بصحبت مشغول گردیدند که بعد از دو سه روز دیگر
خبر رسید که خان میرزا می آید پس امیر نجم پنج فرسخی او را به استقبال نموده و خان میرزا چون امیر نجم را از دور دیده پیاده گردید
و او نیز پیاده شده همدیگر را در بر گرفته بعد از مجلسها و نوازشها باتفاق داخل بلخ شده بعیش و عشرت مشغول گشتند و بعد از ده روز
امیر نجم فرمودند که شخصی میخواهیم که جرخچی گری این سفر اختیار کند که بابر پادشاه واهمه کرده با خود گفت که مبادا که جرخچی گری را
بخان میرزا بدهد که نشانه پادشاهی ترکستان است پس بخدمت امیر نجم عرض نمود که خواجه کلان اتالیق ما در این سفر جرخچی بوده باشد
امیر نجم فرمودند که بشرط آنکه اگر شکست یابد و یا فرار نماید کشته خواهد شد پس بابر پادشاه قبول نموده چهار هزار نفر بخواجه کلان داده
او را پیشتر روانه کردند و چون بکنار رود جیحون رسید جسر حاضر نموده از آن گذار حصار روانه شد چون خبر آمدن امیر نجم ثانی بترکستان

بدوز

و جرخچی فرستادن او و در حصار شادمان بهادری خواجه رسید با اتالیق خود گفت که می باید این سپاه را خبر از آنکه داخل شوند برسانید شما در قلعه بوده
باشید که من ایلک شبیخون با میزدم خواهم زد اتالیق گفت که من نیز در خدمت خواهم آمد پس سه هزار کس برداشته از قلعه بیرون آمده اما بهادری
خواجه دو هزار کس برداشته بطرف دیگر رفته و اتالیق با هزار کس در طرف عصر در چهار فرسخی بخواجه کلان رسیده کس نزد خواجه کلان فرستاد
که شب نزدیک است فردا جنگ خواهیم کرد شب آسوده باشید خواجه قبول نمود گفت که هزار کس آمده اند که با ما جنگ کنند پس آمده در یکفرسخی
قلعه فرود آمده و اتالیق با آن هزار نفر پای حصار آمده نزول نمودند و خواجه کلان شب کنکچی بطرف قلعه فرستاده خود در بستر استراحت
خوابیده بود که بهادری خواجه سپاه خود را برداشته در نصف شب ریخت در میان سپاه جغتای و تیغ زنان در گرفته تا خواجه کلان خبردار گردید
که دو هزار نفر از سپاه جغتای قتیل او گردیده بودند و سر همه گردیده گریزان از میان بدر رفته و بهادری خواجه اموال و اسباب و خیمه و خرگاه
او را برداشته داخل قلعه گردید اما چون امیر نجم ثانی در چهار فرسخی حصار رسیده که خبر شکست جرخچی و آمدن خواجه کلان را یافته بسیار غمگین
نموده که وجود ناخوش از روز نیز دماغ او برآمد فرمود که اتالیق بابر پادشاه خواجه کلان را حاضر نماید و بابر پادشاه گفت که دیروز خواهیم
کار سپاه قزلباش جرخچی تعیین نماییم شما در میان این سلاطین حرفی گفتید نخواستم که رد قول شما نمایم و ظاهرا شما را بعزت نسبت بکار
قزلباش این کار کرده بودند حال ایشان را لایق کرده بودم و شما هنوز رایم در اندیده که گذشته ام که در این وقت خواجه را آورده جلادان
و خطاب فرمودند که او را شکم شکافته بر خطاب شتر بندند و در اردوی بگردانند که عبرت دیگران گردد چون خواجه کلان را بیرون بردند
که تنبیه نمایند بابر پادشاه بخان میرزا گفت که التماس کنید که خان میرزا باتفاق امرای از جای برخواسته با التماس ایستادند که امیر نجم
فرمودند که چون اتالیق بابر پادشاه است شما نیز التماس میکنید تقصیر او را بشما و بابر پادشاه بخشیدم اما این قرار نهاد خواهم خود
مردم بکشند که پس مبارک مرشد کامل که من بعد هر که در جنگ شکست یابد یا فرار نماید او را بقتل خواهم آورد اما بابر پادشاه را کاری
از دست برنمی آید و جوهری ندارد پس زینل خان فرمود که جرخچی گری سپاه را بتو دادیم اما نسل جغتای مکن که ترا لشق خواهم کردن
زینل خان دو هزار نفر برداشته روانه گردید چون بپای حصار آمده دید که سرهای سپاه جغتای را در برج قلعه آویخته اند و در قلعه را محکم
بسته سپاه اوزبک در برج حصار نشسته اند زینل خان نیز فرود آمده در آنجا نزول نمود که امیر نجم ثانی با امرای عظام و سپاه ظفر پناه
رسیدند امیر نجم چون ملاحظه آن سرهای سپاه جغتای کردند به بابر پادشاه فرمودند که هیچ دلشاد از برای آنم درم که سرهای ایشان را
در برج حصار آویخته اند میسوزد و بابر پادشاه عرض نمود که معامله جنگ همیشه فتح و ظفر نیست گاهی شکست است و گاهی فتح پس امیر نجم فرمودند
که سپاه قزلباش وغیره بر سر قلعه انداخته کار بر محصوران تنگ نموده هر چند بهادری سلطان سعی نمود فایده نکرده آخر الامر لاعلاج

کس نیز و امیر نجم ثانی امان فرستادند پس مقرر نمود که سپاه و سنان جنگ بر دارند که هادی سلطان اتالیقان و ریش سفیدان با شمشیر و کفن برون
انداخته بر دوش نشسته از قلعه بیرون آمده بخدمت امیر نجم رسیدند فرمود که شمشیرها از گردن ایشان برداشتند پس بهادی سلطان
فرمود که تقصیر سپاه جغتای چه بود که دو هزار نفر ایشان را بقتل آوردی و سرهای ایشان را در برج و باره آویخته اعراض بود که کار
و بار جنگ چنین میشود و تقصیری واقع شده است امیر نجم فرمود که بتقصیر خود قایل هستی گفت که بلی امیر نجم فرمودند که چون اتالیق
بزنند گردنش را پس او را بقتل آوردند اتالیق گفت که ای بی حرف زده هادی سلطان جاهل بود و چنین حکایتها کم دیده بود و باید که
صلاح میدید چرا منع او نکردی پس بفرمود که اتالیق را با پنج هزار نفر از سپاه اوزبک که در آن قلعه بودند قتل کردند و غنایمی
آشکارا گردید و مردم حصار سراسیمه گردیدند که مبادا رعیت را بقتل عام بفرماید پس دوازده هزار تومان زر نقد برداشته از قلعه
باستقبال بیرون آمده عرض نمودند که ما رعیت تقصیری نداریم و این وجه را زر جان آورده ایم پس امیر نجم فرمودند که تقصیر شما را
بخشیدم و هرگاه من با جه ظاهر شود که رعیت با سپاه زبان یکی داشته باشند در هر قلعه باشند تمام آن رعیت را بقتل خواهم آورد
پس اموال سپاه اوزبک را در میانه سپاه قزلباش حصه فرموده با ایشان بخشیدند و نکابن میر گفته اند که بدخشان با بخیا
نزدیکست و مداخل بدخشان کفاف شما نمیدهد شما ایتو لا تیر ابد خرج شما افزودیم پس کلید قلعه حصار را نکابن میرزا سپرده
به بیرام خان فرمودند که شما را چرخچی باشی نموده ایم بیرام خان عرض نموده که از کدام راه بمقر رسیده ایم روانه شوم
امیر نجم فرمودند که من از راهها اطلاعی ندارم مگر چند راه در آرد پس امر گفتند با بر پادشاه این راهها را بهتر میداند از هر راهی
که صلاح میداند از آن میخواهیم رفتن پس بابر شاه گفت که یکراه از طرف مشرق میرود که میباید از آب گذشته بتوقان
رفت و از آنجا ببخارا رفته بسمرقند خواهند رفت و شش قلعه عظیم بر سر راه هست از هر راه که آمده ایم سمرقند نزدیکست اما
بخارا بیک سمت می افتد و سه چهار قلعه عظیم و محکم دارد که تا گرفته شود ممکن نیست هرگاه از این راه که آمده ایم
نواب مراجعت کند بسمرقند نزدیکست امیر نجم فرمودند که اینجا فراهی بابیست و دریغ نکو بند حال که بمنزل آمده ایم مراجعت خواهیم
نمود و خواهیم گفت که این راه دورست به تقدیر بهمین راه که آمده ایم دیگر انشاء الله تعالی خواهیم رفت و دیگر کسی حرفی
نگفته فاتحه خواندند پس بیرام خان با هزار نفر برداشته چرخچی شده روانه سمرقند گردید و امیر نجم نیز از عقب کوچ فرمود
روانه شد اما بیرام خان آقا محمد شیرازی دلاه و خود را دو هزار نفر داده مقرر نمود که در همه جا در آن ولایت یک فرسخ پیش
بوده باشند و آقا بولاد و سلطان حاکم قلعه داور شنیدند که قلعه حصار شادمان را سپاه قزلباش گرفته و هادی سلطان این

ثم

ثم عبید خان را با نه هزار کس از سپاه اوزبک بقتل آوردند و عازم ظفر شدند اندکی فکر افتاده اوزبکان گفتند قلعه محکمست
در قلعه محکم بسته می نشینیم او گفت که قاعده است که ملازم سر خود را در راه ولینعمت خود داده کاری کند و ما را قلعه داده
کاری بیست و سوم در سر راه ایشان بجنگ خواهم رفت و دست تهی نزد آقای خود نمیروم پس نه هزار کس برداشته از قلعه
بیرون آمده چون به نیم فرسخی رسید آقا محمد و ورنمایان شد و آقا محمد تیر چون سپاه اوزبک را دید کس بخدمت بیرام خان فرستاده که نه
هزار نفر سپاه اوزبک آمده اند زود خود را برسانید مبادا از طرفی بیاید که از عقب سر آمده باوزبک گرفته نگذاریم که یکنفر زنده برود بیرام
خان را خوش آمده چون دو طرف زار بود بیکطرف راه زده متحمل تمام خود را رسانیدند که فولاد سلطان نیز رسیده هر دو سپاه رزند بر یکدیگر درهم
سلطان شده بود که سپاه اوزبک رو بفرار نهاده با فولاد سلطان در رفتند و سپاه قزلباش نیز از عقب ایشان دویست نفر را بقتل آورده
با پانصد نفر ایشان را زنده بدست آورده مراجعت کردند و بیرام خان فرمود که سرهای سپاه اوزبک را بنیزها کرده با آقا محمد فرمود که این سرها را با
زنده ها برداشته بخدمت امیر نجم روانه شوند پس آقا محمد آن سرها را با زنده ها برداشته باستقبال آمد چون بخدمت امیر نجم رسید او را تحسین
نموده بیار بابر پادشاه گفت که نوکر چنین میباید باشد که سر دشمن را برداشته باستقبال بیاید مثل خواجه کلان شما بیاید بابر پادشاه خجالت
کشیده بیرام از این سفر کردید پس آن سرها را سطر کذرانیده و امیر نجم خلعت با آقا محمد داده و خلعتی هم از برای بیرام خان فرستاده با آقا محمد باب
روانه نموده فرمودند که آن پانصد اوزبک را بقتل آوردند و روانه گردید چون بحوالی قلعه رسید بیرام خان استقبال نموده و مردم قلعه
نیز کلید قلعه را برداشته بخدمت امیر نجم آمده سجده نمودند که او کلید قلعه را به بیرام خان میرزا فرستاد گفت که ایتولابت قلعی شما را آرد
با بر پادشاه دیگر بخشی نگفته از آنجا کوچ فرموده روانه قلعه قرشی شدند اما شیخم میرزا خویش محمد تیمور خان حاکم آن قلعه بود چون خبر امیر
نجم ثانی را شنید فرمود که مردم قلعه حاضر شوند چون آمدند گفت که ای یاران چه صلاح می بینید آیا در قلعه داری ما را کمک خواهید
نمود یا آنکه رعیتی بقزلباشان خواهید کرد و نقش قلعه را خواهید شنید ایشان گفتند که این شهر عظیم است و قلعه محکمی دارد که بجنگ نمیتوان
گرفت و آذوقه بحواله داریم و دوازده هزار سپاهی در این قلعه میباشند و سه چهار هزار نفر دیگر از آن دو قلعه فرار نموده آمده اند
و ما رعیت نیز قریب بیست هزار نفر از مرد و زن نیز در این قلعه هستیم تمام این مردم از سپاهی و رعیت با زنان خود در برجها
لسپاه ها بضرب سنگ و تیر تمام قزلباش را هلاک خواهیم کرد پس شیخم میرزا فرمود که قرآن مجید آوردند قسم یاد نمودند که تا تمام
از سپاهی و رعیت کشته نشوند از جنگ دست کوتاه نکنند پس دل در قلعه داری داده دروازه ها محکم بسته آب در خندق انداختند
اما امیر نجم ثانی باتفاق بابر پادشاه و امرای عظام و سپاه ظفر شعار بپای قلعه قرشی آمده نزول فرمودند و از رسیدن

و امیر نجم ثانی پای قلعه قرشی و شبیخون آوردن شیخم میرزا بر سر سپاه قزلباش و بقتل آوردن امیر نجم محمد کاظم همشیره زاده خود را و مسخر نمودن قلعه را

اما چون امیر نجم بپای قلعه فرود آمده ملاحظه قلعه نمود طرفه قلعه محکمی بنظر درآورد فرمود که نامه بشیخم میرزا و مردم قلعه نوشتند که در قلعه را بر روی ما بگشایید که شما را امان داده روانه نماییم و الا قلعه داری خواهید نمود و بعد از آنکه قهراً و جبراً قلعه از تصرف شما بگیریم بهیچ شخص نه هلید که یکی از شما را زنده نخواهیم گذاشت دیگر شما میدانید چون نوشته بشیخم میرزا رسید در جواب نوشت که اگر ما ازین حرفها می ترسیدیم اول مرتبه پیش شما آمده قلعه داری نمیکردیم و دیگر عهد و شرط شما را اعتباری نیست بسا گه بادی سلطان را امان داده چون از قلعه بیرون آمده او را با برادرش بقتل آوردید بنابرین تا جان در تن داریم با شما کشش و کوشش خواهیم نمود چون جواب شیخم میرزا با میر نجم رسید فرمود که سپاه دور قلعه را احاطه نموده سیبه ها حصه کرده داد و ندب پاره و خاک در پیوسته از بالا و پایین قلعه تیر و تفنگ با همدیگر می انداختند چون امیر نجم دید که جنگ منحصر نه است فرمود که دست از جنگ برداشته در سیبه ها کار کنند پس سپاه در سیبه ها می بودند و کار میکردند که شیخم میرزا در فراز برج دیده که سپه دده بیگ قورچی باشی خرب پیش آمده با برادران گفت که امشب بر سر این سیبه شبیخون خواهم برد از قضا را دده بیگ هر شب در سیبه بسر برد چون شب درآمد امیر نجم به سیبه ها آمده و قدغن کرده گفت که خبردار بوده باشید که مبادا غافل شیخم میرزا شبیخون بیرون آید و قزلباش را کشتن دهید و سفارشها نموده روانه مکان خود گردید اما دده بیگ چون چند شب بود که در سیبه بیخوابی کشیده و گفت که امشب خاطر جمع خواهد بود دین اسکندر بیگ را نایب خود نموده بخیمه خود باستراحت مشغول گردید اما اسکندر بیگ فرستاد و شرابی آورده در سیبه بشراب خوردن مشغول گردید و قورچیان نیز بشراب خوردن درآمد اسکندر بیگ و تمام قورچیان مست لا یعقل افتاده و اکثر مشعلها نیز خاموش شده بود و کسی بیدار نبود که مشعل روشن کند پس شیخم میرزا با خود گفت که امشب جا دارد که بر سر این سیبه رفتن و دو هزار نفر از زبک را برداشته از قلعه بیرون آمده بخیند در سیبه قورچی باشی تا اسکندر بیگ خبردار شد سیصد نفر از جوانان قزلباش را بقتل آورده مراجعت نموده داخل قلعه گردیدند و سرهای قزلباش را بر برج قلعه آویختند اما چون این خبر با میر نجم رسید غضب بر او مستولی گردیده سراپای سرخ پوشیده و مجلس آمده فرمود که دده بیگ را حاضر نمایید چون دده بیگ حاضر گردید گفت که ای کور ده حرام که امشب مرده بودی و ما بشما گفته بودیم غافل مباشید و سپه را خالی مگذارید پس فرمود که دار زده و مانند گوی بر سر پا کرده و خود سوار شده و قورچی باشی را دست بسته و سر برهنه نموده بجلو انداخته بپای دار آورده که قزلباش همگی سراسیمه شده ندانستند که چه باید کرد و با یکدیگر میگفتند که حالا غضب بر این مرد مستولی شده است

اما آخر پشیمان شد و پس حسین بیگ لله گفت که مگر شما التماس کنید او گفت که من این حد ندارم و میدانم که مرا خفیف خواهد کرد و باز اگر که گفتند هیچکدام جرأت بالتماس ننمودند پس باز بپادشاه را خبر کردند او سوار شده وقتی رسید که قورچی باشی را ریسمان در گردن انداخته و میخواستند که کرسی از زیر پایش بکشند پس باز بپادشاه پیش آمد گفت که نواب بسر مرشد کامل شما را قسم میدهم که چون مردم قلعه تمامی بر برج و باره برآمده و تماشا میکنند بنده را در میان دوست و دشمن شرمنده منمود و التماس بنده را قبول فرموده تقصیر این مرد را ببنده بخشید و سر برهنه نموده پیش آمده که دست امیر نجم را ببوسد که امیر نجم فرمود که ای باز بپادشاه هر گاه قورچی باشی را بقتل نیاورم نسق من در اردوی از میان نخواهد رفت القصه باز بپادشاه بقدر التماس نمود که امیر نجم شرمنده گشته فرمود که ای ده آقا جانش را بخشیده بباز بپادشاه بخشیدم و هر گاه درین سفر اندک کم خدمتی از شما ظاهر شود بسر مبارک شاه عالم پناه که شما را بقدر زمان امان نخواهم داد که مرغی منقار را آب زند پس دده بیگ را از دار بپایین آوردند پس امرای عظام گفتند که چون قورچی باشی را انهمه خفت داده اید حالا بد نفرمایید که خلعتی باو داده شود امیر نجم فرمود که هر گاه من بعد کار نمایان بکند که تلافی این تقصیر خواهد شد خلعت خواهیم داد اما اسکندر بیگ را فرمود که او را آورده از حلق کشیدند اما مردم قلعه تمامی تماشا آمده سیر میکردند که سپاه قزلباش فریاد برآوردند که ای مردم قلعه خوش آرزوی که امیر نجم بر شما دست یافته باشد و غضب بر او مستولی شده باشد کسی نیز التماس شما را نتواند کردن و یک تن از شما را زنده نگذارد اما چون شب درآمد باز شیخم میرزا سپاه را برداشته به سیبه حسین بیگ لله ریخته و حسین بیگ نیز آماده جنگ بوده زد و خورد سپاه از بک و ششصد را بقتل آورده بودند که شیخم میرزا مراجعت کرده خود را بقلعه رسانید اما چون صباح شده و این خبر با میر نجم رسید به سیبه حسین بیگ لله آمده چون آن کشته های سپاه از بک را دیده گفت که رحمت خدای بر تو باد دو هزار تومان بتو بخشیدم و جلدی تو چهار هزار تومان بود و نهایت در یساق همین حاضر بود و تو نیز هر کس که امشب درین جنگ حاضر بوده کشته و هر کدام که کشته شده اند حصه ایشان را برای وارث ایشان نگاهدار اما چون دو سه شب برین گذشته بود باز شیخم میرزا گفت که من میدانم که سپاه قزلباش کشیک میدارند اما علاجی ندارم خواهم رفت لیکن امیر نجم نشاید توانم دستبردی باو نمود که داند نسق چه معنی دارد پس هزار نفر برداشته از قلعه بیرون آمده اما امیر نجم سیبه خود را بمحمد کاظم همشیره زاده خود سپرده بود که با جوانان اصفهانی کار میکردند امشب بخاطر محمد کاظم رسید که باید بخیمه رفته استراحتی نمود چون او بخیمه رفته پاسی از شب گذشته بود که سپاه از بک ریختند در سیبه امیر نجم تا محمد کاظم خبردار گردیده بود که مشار الیه و دو نفر جوانان اصفهانی کشته شده که از کبر و داد ایشان حسین بیگ و دده بیگ خبردار گردیده ریختند در میان سپاه از بک و هفتصد کس را بقتل آورده و شیخم میرزا

بالسیه کس فرار نموده خود را بقلعه رسانیدند اما چون از پیها بانگ امیر نجم بیدار گردید گفت که ظاهرا امشب هزار اوزبک از قلعه بیرون آمده گویند
که بلی فرمود که بر سر سپه آمده باشند و چه دست برده کرده باشند کس رفته خبر آورد که بر سر سپه شما آمده بودند گفت که چه صرفه بردند هیچ کس جواب نگفته
بود گفت که مبادا محمد کاظم مرا از برای کاسکی بهم رسانیده باشند باید بسپه رفته ببینیم چه شده است پس صبح شد بر سر سپه آمده خواست که داخل
شود از محمد کاظم پرسید که باز چه خبر شده که او در جواب گفت که امشب رفته بودم که رخت عرض نمایم که هزار کس از سپاه اوزبک بسپه آمده تا
خبر من رسید که هفتاد و هشتاد نفر اصفهانی را کشته بودند پس امیر نجم در غضب شده فرمود که او را گرفته هر چند عجز و التماس نمود که من خبر
او نکرده آوردند بجای دار و اسکندر بیگ را فرمود که از دار بر دار بسته محمد کاظم مثل افتاب بان را از حلق کشیدند اما چون خبر بامرا رسید
و ما بپادشاه خبر نموده بار بپادشاه وقتی رسید که محمد کاظم حلق کشیده گذشته شده لعنت بر او نموده مراجعت کرد اما چون امیر نجم محمد کاظم
را کشته دید پشیمان شده گریبان چاک زده خاک بر سر کرده هر کس از قزلباش را که میدید میگفت که محمد کاظم کی است و میگریست و میگفت
که خود خواهم رفت بکنار خندق تا شیخم میرزا را بقتل آورد و شاید خلاص شوم و امرا و سپاه بر احوال او رحم آمده با هم گفتند که باید
کاری کرد که امیر نجم از دل تسلی کرد و پس نردبانها ساخته مثل مور و ملخ بهیات اجتماعی رو بقلعه آورده هر چند سعی کردند که شاید توانند
کاری از پیش بردن فایده نکرد پس بیرام خان دید که قلعه گرفته نشود و امیر نجم از غصه خواهد مرد با امرا و سپاه قزلباش گفت که شما
در جنگ سعی بوده باشید که من اراده دارم پس با جمعی کثیر در زیر برج و باره شروع در خالی کردن زیر برج کرد و دید با یک وقتی سوراخ
کرده با جمعی داخل قلعه شده دست بقبضه شمشیرها کرده که سپاه اوزبک پیش آمده که سر راه بگیرند که از هر طرف سپاه قزلباش بقلعه آمده
و امیر نجم نیز آمده دروازه‌ها را با امرای عظام سپرد و گفت که بگذارید که طفل شیرخواره از ایشان بدر رود و هر یابد را بیاورد که قتل عام نمایند
پس سپاه قزلباش و جغتای در میان سپاه اوزبک ریخته این قدر خلق کشته شد که خون از دروازه‌ها بیرون میرفت و فرمود که هیچ کس را زنده مگذارند
که اتفاقا محله‌ای در آن قلعه بود که چهار پنج هزار خانه جغتا در آن محله سکنا داشته اند چند که خدا بگذشت ایشان بپادشاه آمده گفتند که ما جغتائیم بقصد
سر خود التماس ما را در خدمت امیر نجم بکنید که ما ها کشته خواهیم شد پس بپادشاه بخدمت امیر نجم آمده التماس نمود که مردم این محله تمامی
جغتائید و بخاطر و قرابتی با دارند امیر نجم فرمود که در این وقت چرا ایشان نوشته نفرستاده بودند و من قسم یاد نموده‌ام که بخون محمد کاظم
درین حصار کسی را زنده نگذارم و از قسم خود نخواهم گذشت پس بیرام خان را فرمود که اول محله جماعت جغتای رفته همگی ایشان را بقتل رسان
اما آتش در یرق و اعضای بیرام خان نهاده مثل سیماب بلرزه در آمده لعنت بر او کرده با خود گفت که روزی باشد که تو مبتلا شده باشی
پس تمامی جغتای را بقتل آورد اما تاریخ شش هزار سید رضوی الحسینی در آن قلعه سکنا داشته و در آن وقت از ترس تمامی ایشان بمسجد جامع رفته

لی زن

کس نزد میر شرف الدین صدر فرستاد که تو هم سیدی و ما هم اولاد رسول خدائیم بغور ما برس پس میر شرف الدین بخدمت امیر نجم آمده
گفت که تقصیر این سادات را ببخش امیر نجم گفت که سه ستی را سید نمیدانم اگر میبودند باید که مرتبه کس ایشان پیش شما باشند دیا به بسپه
حال ورکی جمیع باشند گفت که شاه بخانه خدا برده در مسجد جامع بسر میبرند پس امیر نجم بمسجد رفته آن چند هزار سید را با زنان و فرزندان در میان
مسجد بقتل آورد القصه چنان قتل و غارت در قرشی فرمود که دیاری در آن دیار نمانده بود و بعد از آن گفت که حال مدتی دلم تسلی یافته بعوض
قتل عامی که چنگیز خان و امیر تیمور خان در ایران کرده بودند پس فرمود که شیخم میرزا را دست بسته آوردند مقرر شد که مثل محمد کاظم او را
از حلق بکشند هر چند التماس و عجز کرد فایده نکرده او را بقتل آوردند بعد از آن کل اموال و اسباب سپاه اوزبک و مردم قرشی را بانعام سپاه
قزلباش داده که بالسویه در میان ایشان خود حصه نمایند و فرمود که اگر شما چنین مردانه کرده باشید ما نیز چنین مردانه انعام شما داده ایم آماده روز
دیگر در قرشی توقف نموده بجانب بخارا کوچ فرمودند اما چون سپاهیان در بخارا شنیدند که در قلعه قرشی این چنین قتل و غارت نموده اند که الحال
کوچ خود را برداشته بجانب دشت روانه گردیدند اما امیر نجم چون به فرسخی بخارا رسید فرمود که شور مردم بخارا باستقبال بیرون نیامده اند
پس قلیجان بیک گفت که شما باید بخارا رفته سه هزار تومان ترخان از مردم بخارا گرفته باشید تا داخل شد اما چون قلیجان بیک خواست که
روانه شود که در این وقت بزرگان و کدخدایان بخارا پیشکشهای بسیار برداشته باستقبال آمده بخدمت امیر نجم رسیده بعد از تسلیم و کرنش
و کدخدایان پیشکش در باب ترخان عرض نمود امیر نجم فرمود که ما حال حکمی فرموده‌ایم و حکم ما برنگردد پس کدخدایان این عطیه را غنیمت
دانسته قلیجان بیک را آورده مبلغ سه هزار تومان را تسلیم او نموده شکر باری تعالی بجای آوردند اما امیر نجم با امرای عظام در ساعت
سعد داخل بخارا گردیده در مسجد نزول نموده خطبه بنام مبارک نواب اشرف خواند و سکه فرمود که زدند و مدت چهل روز در بخارا توقف
نموده که قدری سپاه بحال آمده پس امیر نجم ثانی چون سردار کهنه در این جنگ بیرام خان بود دیده بود که بسعی او این قلعه مفتوح گردید خلعتی
بسیار خوب پادشاهانه باو داده فرمود که کسی را اگر نمک خود در میان امرای قزلباش سید اثر نوکری که سر خود را در راه من داده دعوای
داد او کن پس چون شما در خون خواهی محمد کاظم سعی نمودید ما نیز با تو خویشی کرده همشیره محمد کاظم را بتو نامزد کرده ایم پس با خلعت دامادی
داده بیرام خان سجده و کرنش نمود که امیر نجم او را از ولایت جلیده در بر گرفته بود که بیرام خان دستار او را بوسیده امیر نجم فرمود که چرخچی
باشی گری سپاه ظفر پناه را بتو داده ایم پس از شهر بخارا کوچ فرموده بجانب سمرقند روانه گردیدند و بیرام خان شش هزار نفر برداشته
بجانب قلعه میان کالا که در عرض راه بود روانه شد اما چون عبد الله سلطان ابن خاله عبد خان که حاکم میان کالا بود شنید که سپاه قزلباش
از سمرقند حرکت نموده باین صوب می آیند برج و باره بربسته بقتل در آمده که در اینوقت بیرام خان با لشکر تمام بپای قلعه رسیده و اما

برف بسیاری باریده و سپاه نیز نشسته و بیرام خان محافظه قلعه نموده دید که عبد الله سلطان در قلعه را محکم بسته و بقلعه داری مشغولست پس بیرام
خان بر روی برف فرود آمده کس نزد عبد الله سلطان فرستاد که غازیان قزلباش بالغار آمده اند و خیمه و اسباب ایشان در عقب مانده است
و در میان برف آزار میکشند هرگاه شما در قلعه را گشوده ما را جای دهید ما نیز با شما شرط میکنیم که در خدمت نواب امیر نجم التماس نموده حکومت
این قلعه را از برای شما بگیریم چون فرستاده نزد عبد الله سلطان رسیده پیغام گذرانید سپاه اوزبک یکمرتبه صداها بلند کردند که ما از
چهار یار با صفا همت طلبیده ایم که شما را این سرما هلاک کند دیگر بشما جای نخواهیم داد و ما هرگز نمیخواهیم که روی قزلباش را ببینیم عبد الله
سلطان جاهل نیز گوش بسخن ایشان کرده در قلعه را وا نکردند و فرستاده بخدمت بیرام خان آمده آنچه گذشته بود عرض نمود بیرام خان
فرمود که خدای ما کریمست درین صحرا خواهیم بود تا خیمه و اسباب برسد پس سپاه قزلباش لا علاج شده جلوهای اسب گرفته گرسنه و بی
بی طبق در آن صحرای سبز مانده بود و چون عبد الله سلطان در بالای برج قلعه قزلباش را بآنحال دیده و مشاهده نمود چون شب شد عبد الله
سلطان با پانصد نفر برداشته بعزم شبخون از قلعه بیرون آمده اما آقا محمد شیرازی در طلایه سپاه بود که سپاه اوزبک رسیده
ریختند در میان یکدیگر و غازیان قزلباش امان باوزبک نداده تا عبد الله سلطان خبر شد که سپاه را بجنگ تحریک کند که سفید چهارصد
نفر سپاه اوزبک را قزلباش بقتل آورده و بیرام خان نیز خبر یافته و در همان شب در میان گرفته عبد الله سلطان را با پانصد نفر اوزبک
بالتمام بقتل آورده که یک نفر زنده نمانده بود و اما بیرام خان گفت که اگر امشب تدبیر داخل قلعه نشویم فردا اشکال بهم خواهد رسانید
پس در آن نصف شب که در قلعه نیز گشوده بود داخل قلعه شده و در خانهای سپاه اوزبک نزول نموده فرمودند که ایشان را در بیرون
در آن صحرا محبوس نموده نگاه داشتند و روز دیگر سرهای سپاه اوزبک را باستقبال امیر نجم فرستاده و خود سپاه را برداشته
روانه قلعه اوزن سقال گردید و چون حاکم آنجا آمدن سپاه قزلباش شنیده بود قلعه را خالی کرده بجانب سمرقند روانه گردید
اما عبید خان و محمد تیمور خان و تمام اتالیقان و ریش سفیدان و سلاطین ولایت ترکستان در سمرقند جمعیت نموده هر روز در فکر
جنگ امیر نجم میزدند و باهم میگفتند که امروز کیست در برابر این اجل در آید گویا روزگار این بلا را در برابر قتل عام چنگیز خان
و امیر تیمور خان بترکستان فرستاده است اما جزای عمل حق است و قهر و غضب تعلیه حسب اما گویا چنین باشد اما چون خبر
آمدن بیرام خان در چهار منزل سمرقند بعبید خان رسیده او محمد تیمور خان گفت که حال باید از این شهر بیرون رفت او گفت
که دیوانه ما اهل خانه خود و دو سه هزار اوزبک را یکجا خواهیم برد عبید خان گفت بجانب دشت خواهیم رفت شما اهل حرم را
بتر استید که ببرند که مبادا قزلباش امان نداده دست نشود و محمد تیمور خان قبول نموده بود که در اینوقت که فولاد سلطان

کو ازسپاه

کو از سپاه قزلباش فرار نموده بود بخدمت محمد تیمور خان با و فرمود که حرم را برداشته روانه دشت گرد و ولیس روانه گردید و محمد
تیمور خان گفت که دوازده هزار سپاه اوزبک برداشته بجنگ بیرام خان خواهم رفت هرگاه بیرام خان را علاج کرده و سپاه
او را شکستم دیگر امیر نجم وجودی ندارد و اگر شکست یافتم شما را اعلام خواهم نمود هر چند عبید خان و جهل خانم او را منع نموده گفتند
که تو حریف بیرام خان نخواهی شد عبث سپاه را کشتن میدهی محمد تیمور خان گفت من پسر شاهی بیگخان باشم و بعبث ولایت موروثی
خود را از دست داده فرار نمایم پس سخنان ایشان قبول ننموده دوازده هزار نفر از سپاه اوزبک برداشته بعزم جنگ بیرام
خان روانه گردید و وقت فرود آمدن قزلباش در منزل رسیده بودند و در همان وقت کم فرصتی نموده شروع بجنگ کرده بود که بیرام
خان نیز با سپاه شیر شکار بمیدان ریختند و در میان یکدیگر و جنگ مغلوبه گردیده در حمله اول و دوم سه هزار نفر اوزبک را
بخاک هلاک انداخته بودند که محمد خان خود بمیدان آمده و در آن گیر و دار اسب او بسر در آمده و ابو سعید برادر او را زخمدار کرده بودند
و هشت هزار نفر بقتل آمده باقی سپاه اوزبک آرو (?) بفرار نموده هر یک بگوشه بدر رفتند و محمد تیمور خان همچنان پای در زیر
مرکب مانده و مرکب را پای شکسته افتاده بود و او نیز جنبانید و میترسید که مبادا قزلباشی او را بقتل آورد و بعد از مدتی که سپاه
قزلباش فرود آمده بودند و یکی از مردم ملوک در میان کشتگان سپاه اوزبک میگردید که شاید رختی بدست آورد که محمد تیمور
خان پادشاه خود را دیده در زیر اسب مانده و نمیتواند بیرون آید که آنشخص او را بیرون آورده و برداشته بجانب ملوک روانه گردید
که در راه ابو سعید خان نیز بایشان برخورده کفته را در آن باتفاق همان شخص به ملوک در آمده نشستند و اما چهار هزار نفر از
سپاه اوزبک که بمیدان فرار نموده بودند بسمرقند رسیده شرح جنگ و ناپیدا بودن محمد تیمور خان و ابو سعید خان را بعبید خان
گفته او هر ساعت و سراسیمه شده اهل حرم و سپاه خود را برداشته بصد حسرت و پشیمانی از سمرقند فرار نموده بجانب دشت روانه گردید
اما بیرام خان سرهای مقتولان اوزبک را باستقبال امیر نجم فرستاده پیغام عرض نمود که ما از عقب عبید خان و محمد تیمور
خان عازم شده روانه گردیده ایم که شاید ایشان را بدست آورده این جنگ و جدال کوتاه شود چون امیر نجم آن سرها را دیده
و پیغام بیرام خان را شنیده لب ها را بسرور و شادان گردیده یکدست خلعت پادشاهانه و تاج و طوق مرصع و اسب و زین
و لجام مرصع و شمشیر و کمر خنجر مرصع بجهت او فرستاده و خود نیز از عقب با آن سپاه گران بالغار روانه شد که مبادا سپاه
اوزبک در سمرقند اجتماع نموده بر سر بیرام خان آمده چشم زخمی واقع شود پس چون امرای عظام و سپاه قزلباش دیدند
که آنقسم خلعت و یراق امیر نجم بجهت بیرام خان فرستاد و از آنجا که مرتبه امیر نجم حبشی در فاقت بود در رشک بر ایشان غالب شده

گفته که این مرتبه در جنگ معلوم تو خواهد شد که کارهای ما هیچ معلوم نیست و هرچه میشود بقسم بیرام خان شهرت دارد و سلطان بابای خاده است اما
امیر نجم همه جا آمده چون به پنج فرسخی سمرقند رسید که بیرام خان مردم شهر را برداشته باستقبال آمده و احوال محمد تیمور خان و ابوسعید خان را از
بیرام خان که چون در جنگ فرار نمودند اثری از آنها معلوم نیست پس باتفاق داخل شهر سمرقند گردیده بمسجد میر تیمور صاحبقران آمده خطبه بنام
نواب گیتی ستان خوانده و سکه نیز مقرر نمود که زنند و در سمرقند اطراق فرموده نشسته تا ظاهر شود که پادشاهان ترکستان در کدام و
می باشند و چه خیال دارند اما بابر پادشاه دید که امیر نجم کل ترکستان را گرفته است و رقم مبارک اشرف که بایالت او صادر گشته بود
نمیدهد بهمین سبب بیدماغ بود و امیر نجم از فراست دریافته فرمود که پادشاهی کل ولایت ماوراء النهر نسبت بشما دارد خواهش شریف را جمیع گذاشته
باشند اما باید چون دو مرتبه سپاه او در یک با شما بی ادبی و بی اندامی نموده اند انشاء الله تعالی بعد از قتل عبید خان و محمد تیمور خان رقم مبارک
اشرف بشما داده خواهد شد اما محمد تیمور خان و ابوسعید خان زخمدار در ملوک مانده بودند تا آنکه زخم ایشان بهتر شده پس مردم ملوک
بخدمت ایشان آمده عرض نمودند که ما بندگان شما بوده هستیم و در دیده ما جای شماست اما مبادا که یکی از رفیقان از ترتیب
داشتن شما در اینجا خبردار کردند و امیر نجم را خبر کردند و آزاری بوجود شما رساند ایشان گفتند که احوال خود را بعبید خان [?] نوشته ایم
تا جواب او نرسد حرکت نمیتوانیم کردن اما بعد از چند روز نوشته عبید خان رسیده نوشته بود که ای برادران شما مکرر نوشته اید که
در هفت فرسخی سمرقند که این دیو ما کار نشسته مکان ساخته اید و حرکت نمیکنید بهر حال چون نوشته ما بشما برسد در ساعت حرکت
نموده خود را بما برسانید که فکری در باب ایمن در رستگاری کرده شود چون نوشته محمد تیمور خان رسید و اسپ بر او غالب گردیده
در روز چهار صد نفر از مردم ملوک انتخاب نموده و ایشان را برداشته روانه خدمت عبید خان گردید اما چون ایشان روانه شدند یکی از مردم ملوک
با خود فکری کرده گفت که مبادا از نگاهداشتن محمد تیمور امیر نجم خبردار گردد و این ملوک را قتل عام بفرماید پس بخدمت امیر نجم آمده کیفیت
گذشته بود عرض نمود امیر نجم فرمودند که ای سگ بعد از آنکه مدت چهار ماه محمد تیمور خان را نگاهداری کرده و حال ایشان را روانه نموده
بجنبه ما آورده پس زنبیل خان فرمود که ملوک رفته تمامی مردم را قتل عام نماید اما بیرام خان را فرمود که شش هزار نفر برداشته از عقب
محمد تیمور خان بجانب دشت گذر روانه شود که ما نیز از عقب خواهیم آمد و بیرام خان سپاه برداشته روانه شد و اما محمد تیمور خان و ابوسعید
خان بقلعه از قلاع آن سرحد رسید چون مردم پادشاه خود را دیده دست و پای ایشان بوسیدند محمد تیمور خان فرمود که بار جمعیت
نانی بجهت ما بیاورید که در اینوقت جاسوس خبر آورد که امیر نجم بودن شما را در ملوک شنیده زنبیل خان را بقتل عام ملوک فرستاده
و بیرام خان است که از عقب شما می آید محمد تیمور خان بیچاره از واهمه نان نخورده روانه گردید و بیرام خان از عقب او باینجا رسیده

چون

چون دانست که محمد تیمور خان حال از اینجا گذشته است یلغار روانه گردید اما چون گرد سپاه قزلباش از دور نمایان شد محمد تیمور خان
گفت که ای یاران سپاه قزلباش رسیده اند و ما خود را بعبید خان نمیتوانیم رسانید و شما با یلغار روانه صحرا گردیده پراکنده شوید و هر کس
از شما به اسکندر رسید بعبید خان بگوئید که ما از طرف قلعه نغلان دشت و قرقز رفته ایم و لبس خان را خبر دهید و روانه شدند اما آن
چهار صد نفر اوزبک که در آن صحرا پراکنده شده بودند یکنفر ایشان را جوانان قزلباش گرفته بخدمت بیرام خان آورده احوال از او
پرسیده گفت که محمد تیمور خان و ابوسعید خان بطرف قلعه نغلان و قرقز رفتند پس بیرام خان کس بخدمت امیر نجم فرستاده و از این
معنی او را اعلام نموده خود با یلغار از عقب ایشان روانه گردید اما محمد تیمور خان با برادر خود را بقلعه نغلان رسانیده مردم قلعه چون
پادشاه خود را دیده دعا و ثنا نمودند گفتند حقا چهار یار با صفا شما را باین قلعه آورده بخاطر جمع تشریف داشته باشید که چون اول قوس
شود سنگ در اینجا خاکستر خواهد شد پس محمد تیمور خان فرمود که در قلعه را محکم بسته نشستند اما چون بیرام خان بمنزل [?] نمود
بپای قلعه رسیده ملاحظه نمود که از سنگ رخام برآمده و سر بکهکشان فلک کشیده طرف قلعه را بنظر در آورده لاعلاج فرود آمده نزول نمودند
اما امیر نجم نیز از عقب آمده چون نزدیکی رسید بابر پادشاه عرض نمود که نواب شما از این ملک خبر ندارید هرگاه مراجعت نمائید بهتر خواهد بود
آنکه این قلعه از سنگ رخام تراشیده اند و وقت در و کار کنند و بجای دیگر شدت سرما شاق خواهد شد و در این حوالی آذوقه بهم نمیرسد
و بنده جزم میدانم که قاسم دشت لشکر بمدد محمد تیمور خان خواهد فرستاد و بعد از آنکه او کومک میرسند مدار از ما بر خواهند آورد و دیگر اختیار با
نواب است هرگاه اینولا نیز از برای بنده خود سخن میکنند بنده یکنفر قزلباش مغلوک را بهتر از پادشاهی کل ترکستان میدانم امیر نجم فرمود که
می بایست که این خیال در سمرقند گفته شود حال که دو ماه راه طی نموده بپای قلعه رسیده ایم میگوئید پس چون امیر نجم بپای قلعه رسیده ملاحظه آن
قلعه نموده دانست که بابر پادشاه از روی دولتخواهی این سخنها گفته است از آمدن پشیمان شده اما علاجی ندانسته فرود آمده که باز امرای عظام
التماس نمودند که در اینوقت از بالای برج قلعه [?] رجوع بسته آن روستائی عقب گردیده فرمود که امیر دم قلعه جائی بسر شما
بیاورم که در روزگارها باز گویند پس امرای عظام گفتند که چون التماس قبول نکردید ما به فکر آذوقه کرد که این قلعه را بجنگ نمیتوان گرفتن پس
امیر نجم بیرام خان را طلب فرموده گفت که مردم جغتای میگویند که در کوهستان قرقز آذوقه بسیار است هرگاه پادشاه قرقز را آورد [?]
آذوقه بدست خواهد آمد حال توقع دارم که مردانگی نموده آذوقه بیاوریم که سپاه از آزار گشته و ما را از این خفت بیرون آورید پس بیرام خان
هشت هزار نفر از سپاه قزلباش و چهار هزار نفر از سپاه جغتای برداشته از پی آذوقه بجانب قلعه قرقز روانه گردید چون بکوهستان رسیده
خبر بجهت پادشاه قرقز بردند که سپاه قزلباش آمده اند که از شما آذوقه بگیرند پادشاه قرقز گفت که حال سپاه اوزبک باینجا رسیده است که

قزلباش عراق اینجا آمده اذوقه از ما بگیرند پس ده هزار نفر از سپاه قرقر را برداشته روانه گردیده و سپاه قزلباش را هیچ در نظر در نیاورده
از دره بیرون آمده چون بهمین دشت رسیدند دیدند که ده هزار نفر سپاه قزلباش که دو هزار نفر را جرجی بوده اند رسیدند پس پادشاه قرقر
گفت که این سپاه چه وجود دارند که ما از برای ایشان صف بسته شود بی آنکه صف ببندند دست به شمشیر کرده ریختند در میان یکدیگر و بازار
قتال رواج یافته وقتی پادشاه قرقر خبردار گردید که چهار هزار نفر از سپاه او بقتل آورده اند باقی رو بفرار نهادند او نیز روی گریز نهاده
گفت که طرفه حماقتی بوده است سپاه قزلباش عبث بجنگ ایشان آمده ایم و در عالم کسی حریف قزلباش نمیشود باید که دهنه دره را گرفته
که شاید کاری از پیش توانیم برد پس فرار نموده دهنه دره را گرفته که برام خان با سپاه ظفر شعار را برداشته در میان دره آمد
جنگ عظیمی روی نموده و جمعی کثیر از طرفین در دره کشته شده آخر الامر شکست بر سپاه قرقر افتاده فرار نمودند و جمعی از اوزبکیه بدست
در آمده برام خان بجهة امیر نجم فرستاده و باز از عقب پادشاه قرقر روانه شده در آن میانه با ایشان جنگ کرده بسیاری از ایشان را
بقتل آورده و پادشاه قرقر نیز گرفته دست بسته نگاه داشت اما در سپاه امیر نجم اذوقه هیچ نمانده بود و اول ماه مبارک رمضان بود
که امرای عظام و سپاه قزلباش بخدمت امیر نجم آمده گفتند که ماه مبارک رمضانست و آذوقه هیچ نداریم چکار باید کرد او گفت که یک
دو روز صبر کنید که برام خان اذوقه خواهد فرستاد که در آن وقت عرایضه برام خان با اذوقه رسیده که پادشاه قرقر را گرفته ام و چهل
هزار خروار جا داده غنیمت گرفته پادشاه خود را اینجا نگیرند دماغ امیر نجم شگفته فرمود که طبل بشارت فرو کوفتند و اذوقه را
در میان سپاه قسمت نموده و در جواب برام خان نوشته که پادشاه قرقر را برداشته روانه حضور گردید که ایشان آذوقه خواهند
آورد پس برام خان پادشاه قرقر را برداشته روانه اردوی قزلباش گردید اما چون این خبر در قلعه محمد تیمور خان رسید کس نزد مردم
قرقر فرستاده پیغام نموده که البته و البته که اذوقه بسپاه قزلباش ندهید که عبید خان و جانی بیگ سلطان با شصت هزار کس در دو سه روز
جمعیت نموده اند و در عید ماه مبارک رمضان بکومک ما خواهند آمدن و پادشاه شما کجائی نخواهد رفتن و هر گاه شما اذوقه بایشان بدهید
اگر سپاه روی زمین تمام جمع شوند علاج اینها نتوانند نمود و در وقتی این خبر بمردم قرقر رسیده بود که چهل هزار خروار غله را
بار چارپایان کرده روانه اردوی قزلباش بودند القصه اذوقه را برگردانیده داخل قلعه شدند این خبر با میر نجم رسید به برام خان تهدید
نمود و گفت من بقتل پادشاه قرقر امر میفرمایم و شما التماس کنید که شاید او پیغام بمردم خود کرده اذوقه بیاورند القصه امر بقتل او
فرموده و برام خان التماس نموده حاصلی ندیده بگرد فقط در اردوی قزلباش بجائی رسیده که قوت بدست مردم نمانده آنچه اسب و شتر که
داشتند تمام کشته خوردند و دو سه روز در کار امیر نجم نیز خبری بهم نرسید که از برای او نیز برنج عجب قلاقتی گرفتار گردیده اما محمد تیمور خان

از احوال قزلباش خبر یافته کس نزد عبید خان فرستاد که سپاه قزلباش باین احوال گرفتارند هر گاه در این وقت خود را با ما رسانید
شاید کاری توانیم کردن و الا چون ایشان خود را به سمرقند رسانند دیگر ترکستان را از دست ایشان نمیتوان گرفتن البته البته
خود را زودی برسانید چون نوشته به عبید خان رسید باتفاق جانی بیگ سلطان شصت هزار کس برداشته یلغار روانه گردید
اما خبر آمدن سپاه اوزبک با میر نجم رسید که صباح باینجا خواهند رسید پس امیر نجم چون مشاهده قزلباش نمود دید که از گرسنگی بیکبار
رمق راه رفتن ندارند به جای آنکه جنگ توانسته کردن پس بابر پادشاه گفت که ای امیر نجم مال دنیا بسیار است اما باید که سلامت بوده باشید
راضی شوید که خود را به سمرقند رسانیم که فردا این سپاه بی قوت با سپاه اوزبک دشتی جنگ کردن مشکل است و مبادا که شکست یافته کسی زنده
بیرون نبرند امیر نجم گفت که از من بر نمی آید که از پیش سپاه فرار نمایم اگر کشته شوم هر آینه از برای من بهتر خواهد بود که این ننگ از برای
ماند و حال که این در خطر مبتلا گردیده ام اگر سپاه اوزبک نام مرا بشنوند زهره ایشان مسبوب خواهد شد و اما این سپاه گرسنه بر سپاه اوزبک
خواهم زد آنچه حق تعالی تقدیر کرده است خواهد شد هرچند بابر پادشاه و ظهیر الدین محمد گفتند قبول نکرده پس دده بیگ و کچل سلطان
و تمامی امرای عظام گفتند که در ما رمقی نمانده است چگونه از برای تو جنگ خواهیم کردن فایده نکرده بود القصه بغیر از برام خان و دیگری راضی
بجنگ نبودند اما با وجود آنکه عبید خان و جانی سلطان و هیزه ایشان میدانستند که سپاه قزلباش بچه عذاب گرفتارند با وصف این میگفتند
که خداوندا این طایفه جنگ نکرده روی بفرار نهند که اگر نعوذ بالله ایشان سوار بد و هوای عراقی شوند و نیزه ها بگیرند کوه البرز را از نیزه بردارند
اما بابر پادشاه با خواجه کلان گفت که عبید خان و سپاه اوزبک را از ما دل پر از کینه است هر گاه حال بدر رفته خود را بجائی رسانیدیم جان بسلامت
برده ایم و الا حکایت دیگر گشته خواهیم شد پس خیمه و خرگاه و اسباب بجای گذاشته اول مرتبه بابر پادشاه با سپاه جغتای فرار نموده به قرشی
پس امیر نجم ثانی بیرام خان گفت که چه خانه اجل گذشت که خود را بخدمت مرشد کامل رسانم و مهرهای شما را بخدمت نواب اشرف باز نموده
لشکر را بجهت تو کبیر میرزا و برادران امیر الامرائیم برام خان گفت که بابا در این سفر همراهی نموده داشته خود را الکتین برادر
اول مرتبه من خود را بر این دریای لشکر زده جان خود فدای بکنیم بعد از من تو خود را در این لشکر غوطه در گردان با هم چنین قرار نموده پس برام خان
بحسام بیگ برادر خود گفت که ای جان برادر رسیده کس که دیگر نگفته بودم برداشته همراه جای آوازه فتح انداخته بگوئی که بیلغ خواهم رفت
که اذوقه بجهة سپاه قزلباش که مرارت نموده اند مهیا کنم حسام بیگ گفت که ای برادر چگونه نامردی دانستی که در این وقت شما را و جانشین نواب
اشرف در میان ورطه بلا گذاشته مثل نامردان فرار نمایم بیرام خان گفت که ای جان برادر من میدانم که در عالم بهتر از نام نیک چیزی نیست اما
میترسم که سبب شماتت دشمن شوند پس حسام بیگ پیش رفته پای برادر بوسیده و گریه بسیار کرده برام خان گفت که گریه مکن و خندان باش

میکشت و میرفت که سپاه هجوم آور شده بودند که دست اسب امیر نجم بسوراخ موشی فرو رفته و آن سردار عظیم القدر بزیر که اگر فلک بزیر که
اگر هزار قرن بگردد مثل آنجوان مرد جوهر داری نخواهد دید از اسب در غلطید که چند نفر از اوزبک بر سر او ریخته او را گرفته دست بستند
پس قزلباش علم او را سرنگون دیده شکست در میان ایشان افتاده روی بگریز نهادند و از میان سپاه اوزبک بدر رفتند اما چون
عبید خان خبر گرفتن امیر نجم و فرار قزلباش را شنید آن پادشاهان گفت که مال قزلباش را کسی متعرض مشوید و خود از عقب قزلباش
میروم ایشان قبول نموده گفتند که قزلباش نه آن جماعتی اند که از عقب ایشان توان رفت پس سپاه اوزبک ریختند در میان
اردوی قزلباش و محمد تیمور خان با سپاه خود بخدمت بخیمه امیر نجم آمده اسباب او را متصرف و جانی بیک سلطان با سپاه خود
بخیمه بیرام خان آمده و عبید خان بخیمه زینل خان آمده و ابو سعید خان بخیمه حسین بیک لله آمد القصه تمامی سلاطین اوزبک
بخیمهای خوانین قزلباش در آمده اموال و اسباب ایشانرا متصرف گردیدند و بعد از آن بخدمت محمد تیمور خان جمع شده امیر نجم را
طلب فرمودند اما امیر نجم را دست بسته بخدمت ایشان آوردند در دم عبید خان برخواسته دست در گردن امیر نجم درآورده جبین او را
بوسیده گفت که جوانمردی و مردانه و شیر فرزانه و میخواست بفرماید که دست او را بگشایند و میخواست بفرماید او را در مجلس بنشانند
بار بخود فکری آمده در جای خود نشست و اما امیر نجم با آن غروری که داشت در خدمت محمد تیمور خان سری فرود آورد و چون
جانی بیک سلطان را با آن ریش سفید دید بطرف او نیز سری جنبانید دیگر متوجه کسی نشده در آن مجلس ایستاده نگاه بطرفی
میکرد که عبید خان را در و بر دل چسبیده گفت که ای روسیاه خود را حال چگونه می بینی تو هیچ میدانی که در ترکستان چه بیداد
کرده از آنجمله تقصیر مردم قرشی چه بوده که چندین هزار مسلمان بقتل آوردی امیر نجم گفت که پادشاه و سرداری که بباشد هرگاه
محمد تیمور خان پادشاه است دیوان با او نسبت دارد و هرگاه شما پادشاه هستید بمن چه الحمد در آنوقت اگر شمارا هم می آوردند امان نمیدادم
بقتل می آوردم پس عبید خان را از این جواب بار ناخوش آمده دست بقبضه شمشیر کرده زد و بر گردن امیر نجم که سر او را از قلعه بدن برداشته
انداخت پس محمد تیمور خان گفت که ای نامرد کسی مرد دست بسته را می کشد عبث انکار کردی عبید خان گفت هرگاه او را دست
بسته او آورده باشند و نقیض نخها گوید اگر این روسیاه از دست ما خلاص شد چون بلد طرز و طور گردیده بود دیگر بسر ما نمی گذاشت
می آمد و ما را از مردم ترکستان بر می آورد و محمد تیمور خان گفت که ای عبید خان حال اگر چه او بمرد در بقتل آورده اما خواهید دید که شیخ
اوغلی بخون این مرد بر سر ما و اهل ترکستان چه بلاها خواهد آورد اگر او را عزت میداشتیم روانه خدمت شیخ اوغلی مینمودیم منت
بر او گذاشته در میانه صلح واقع میشد پس سلاطین تصدیق بر قول محمد تیمور خان کردند عبید خان گفت که شما راست میگوئید

که آرزوی خود که شهادت در راه دین و دولت رسیده ام پس بخدمت امیر نجم آمده رخصت طلب کرده امیر نجم گفت که ای فرزند قزلباش را سرت بکار
می آید مبادا اگر سرت بدست دشمن افتد قزلباش روانه شوید اما چون بخدمت نواب مرشد کامل رسید عرض نماید که ما را از دعای خیر فراموش نکنید و بگوئید که آزاد
و سپاه از دست ما بر باد رفت و دو دو سه بیک ذو القدر ریش حسام بیک آن سفید نفر قزلباش بر داشته بجانب بلخ روانه گردید اما چون محمد تیمور خان دید که
عبید خان و جانی بیک سلطان با شصت هزار کس از سپاه اوزبک آمده در پای قلعه فرود آمده او نیز سپاه برداشته از قلعه بیرون آمده بخدمت
رسیده همدیگر را در یافته عبید خان گفت که شکر خدا که ترا زنده دیدم و از جنگ ایشان از دها نجات یافته پس روز دیگر که صفوف قتال
آراسته گردید عبید خان محمد تیمور خان را بپای علم آورده جای داده و لیکن جانی بیک سلطان را چرخچی کرده با پانزده هزار نفر اوزبک بمیدان
فرستاد که امیر نجم نیز بیرام خان چرخچی نموده بمیدان آمده رخ شده در میان یکدیگر کرده بود که در آن گیرودار بیرام جانی بیک سلطان به
بیرام خان بقتل آمده و سپاه اوزبک مثل مور و ملخ از جای درآمده و کشش کشش در میان سپاه گرسنه بی قوت قزلباش انداخته القصه قریب
هشت هزار کس از سپاه قزلباش کشته شده و جمعی که مانده بودند جماعت فراماملو بودند که جنگ میکردند و آقاخان میرزا تا عصری میدان
داری کرده امیر نجم دید که در این جنگ خلاصی ممکن نیست و کشته باید شدن پس بخان میرزا گفت که ای فرزند روی شما سفید حق فرزندی
بجای آوردی حال بحق حضرت امیر المومنین علیه السلام ترا قسم میدهم که بیک طرف روانه شوید که در این جنگ روی نجات از خود نمی بینم خان میرزا
گفت که من راهی بجان ندارم که بعد از آنکه کار بر من تنگ شود روانه شوم اما امیر نجم ثانی دید که کار از دست رفته با هزار نفر از مردم
اصفهان و بقیه قزلباش با آن بیجانی و بی سامانی در سر او جمع بودند خود روی بمیدان نهاده مار گشته تشنه جنگ اما بیرام خان با هزار
کس که چرخچی شده بود تا پیشین جنگ مردانه کرده چنانکه چهار ده هزار نفر اوزبک را بقتل آورده و جمعی از سپاه او کشته شده بودند آخر الامر
سپاه اوزبک یکمرتبه بر سر او هجوم آورده آن شیر شکار را بقتل آورده سر او را از تن جدا کرده بر نیزه کردند که امیر نجم علیجان سلطان برادر
بیرام خان فرمود که کومک بمیدان رود او نیز با بقیه سپاه فرامان لو بمیدان رفته با وجود آن ضعف و گرسنگی و بی قوتی هر یک دو سه
اوزبک را بقتل آوردند که سپاه اوزبک هجوم کرده ایشان را بقتل آوردند که امیر نجم رسیده جنگ میکرد و میگفت که خداوندا خود را بجهت مردم
اما هرگاه امرای قزلباش با امیر نجم غدر میکردند سپاه اوزبک را چه حد آن بود که تواند شکست بقزلباش دهد اما در آنوقت خان میرزا
نیز خان میرزا هم فرار نموده بیک طرفی بدر رفته بود و امیر نجم روی بکعبه معظمه نموده سجده کرده بعد از آن گفت که ای مرشد کامل خون خود را
در خدمت و رضای تو ریختم و کلمه شهادت را بزبان آورده خود را با آن دریای لشکر زده نفر را از نیزه انداخته بعد از آن بجان داری
در آمده و جمعی کثیر از سپاه اوزبک را هلاک نموده چون ترکش از تیر خالی شده دست بشمشیر نواب بی تکستان کرده و همه جا نظر بر علم عبید خان داشته تیر زد و

اگر مرا دیگر صبر نمانده است انکار کردم اما چون بیکار کرده‌ام حال باید که دهن عزت بر میان محکم ساخته و پای از آداب پیش گذاشته تمام
ولایت خراسان را از تصرف قزلباش بیرون آورده پس محمد تیمور خان گفت که ما اینهمه آزار و تعب میکشیم ولایت خراسان هنوز نیز
نگرفته‌ایم که باز شیخ اغلی از ایران حرکت نموده باید بصد ناکامی اگر زنده باشیم آن ولایت را نیز گذاشته روانه گردید این چه فایده دارد
پس سلاطین اوزبک گفتند که ما سپاه رفته آن ولایت را میگیریم اگر شیخ اغلی بالغار می آید ما نیز شهرها را خالی نموده خراب نموده می‌آییم
پس اموال و اسباب قزلباش در میانه خود حصه نموده اما محمد تیمور خان گفت که حال من بسمرقند میروم و عبید خان نیز ببخارا رفته اما جانی بیک
سلطان گفت که من بجانب بلخ خواهم رفت اگر بلخ را از حسام بیک حال بلخ خالی نموده رفته باشد پس محمد تیمور خان و عبید خان بجانب
سمرقند و بخارا روانه گردیدند و جانی بیک سلطان بجانب بلخ روانه شد

ذکر رفتن جانی بیک سلطان به بلخ و آمدن عبید خان و گرفتن ولایت خراسان را با سپاه اوزبک و رفتن نواب طهماسب میرزا از هرات بجانب عراق و رسیدن خبر کشته شدن امیر نجم ثانی بعرض نواب ظل اللهی و مقدمات آن

اما چون حسام بیک و ابراهیم (?)
خان از آب جیحون گذشته خود را ببلخ رسانیده بود فرمود که کوچ خانه قزلباش که در جنگ کشته شده بودند تمام نموده بطرف
خراسان روانه شوند و خود با سیصد نفر که همراه آورده بود با کوچ در بلخ مانده اما مردم بحسام بیک گفتند که حکایتی چنان روی داده
و جانی بیک سلطان ولایتی ندارد و این ولایت نسبت باو دارد و خواهد آمد و وقت چنین است نخواهد داد حال مصلحت کار شما
در این است که مال و اموال و کوچ و بنه را برداشته روانه خراسان شوید حسام بیک گفت که من میدانم که هر کس از قزلباش که از جنگ
گاه امیر نجم فرار نموده اگر همچنین بیک لله باشد نواب مرشد کامل او را از نظر مبارک خواهد انداخت اگرچه مرا بدرم فرستاده است
و از خدمت امیر نجم مرخص شده‌ام با وجود این از غضب پادشاه ایمن نیستم در این وقت میکوشم مردی نموده بلخ را نگاه داریم شاید
نواب اشرف تقصیر ما گذشته قدری تلافی مافات کرده شود و دیگر آنکه مرا گمان نیست که سپاه اوزبک هیچ سردار عظیم الشأن زنده را
و چندین قزلباش را بقتل آورده باشند و از واهمه نواب اشرف از آب نگذرند و اما اگر ما بلخ را بعبث خالی نموده روانه شویم البته
ایشان آمده بلخ را تصرف خواهند کرد پس تا مادام که سپاه اوزبک بر سر قلعه بلخ نیایند ما را قدرت آن نیست که بلخ را خالی نموده
و فرار نماییم اما از تاریخ فرستادن خانه کوچ قزلباش چون پانزده روز گذشته بود که خبر بحسام بیک رسیده که جانی بیک سلطان
از آب جیحون گذشته روانه است پس حسام بیک فرمود که آنچه آذوقه که در حوالی بلخ بوده تمامی را بجهت سپاه قزلباش آوردند اما
درین مدت چهارصد که از جنگگاه امیر نجم فرار نموده بودند داخل بلخ شده مجموع یکهزار و پانصد کس در بلخ جمع شده بودند اما حسام بیک

ایلغار

خوانند بر کماهی حالات جنگ امیر نجم و کشته شدن او و فرار سپاه قزلباش و در اینوقت آمدن جانی بیک سلطان بر سر بلخ و اراده [illegible]
سلاطین ترکستان بولایت خراسان را نوشته بخدمت نواب اشرف نموده و پیغام بجهت امرای خراسان فرستاده که تهیه و تدارک خود را
دیده و هوشیار باشند که سپاه اوزبک بر سر خراسان نیز خواهند آمد القصه بعد از بیست روز جانی بیک سلطان با سپاه بپای (?) بصد داغ
دل از بیرام خان بپای قلعه بلخ آمده نزول نمود زیرا که بیرام خان تمام مال و اموال و خزانه او در بلخ بوده با کنیزک ماه روی که جانی
که خاصه او بوده و در آنوقت که فرار بود آن کنیزک بیمار بوده نتوانست بردن بیرام خان متصرف شده بود حسام بیک وقتی که خانه
کوچ قزلباش را فرستاده بود آن کنیزک جانی بیک سلطان را نیز روانه نموده اما چون جانی بیک سلطان بپای قلعه آمد حسام بیک
با قزلباش گفت که چرا کوچهای خود را نگاه داشته نفرستادید حال کار اگر بر ما تنگ شود چه خواهید کرد و بچه قسم این کوچها را
بیرون خواهید برد اینها گفتند که هر گاه اوزبک با مروت نموده راه داد خواهیم رفتن و الا اینها را بقتل آورده
فرار خواهیم نمود پس حسام بیک بقلعه‌داری در آمده دروازه‌ها را محکم بست اما چون جانی بیک سلطان با چهارده هزار نفر
بپای قلعه آمده سه روز تغافل نموده هیچ نگفت و در روز چهارم کس بقلعه نزد حسام بیک فرستاد که حال سپاه و عشیرت خود را نیز
برداشته روانه ایران شوید و خود را باعث کشتن مدهید اما اموال و اسوال غنایمت بجای خود گذارید که حق بمرکز خود قرار گیرد و اما در اینوقت
رحم باحوال شما می آید چون ایلچی بخدمت حسام بیک آمده پیغام گذرانید حسام بیک فرمود که دعای ما را بخدمت جانی بیک رسانید و بگوئید که بر عالمیان
ظاهر است که الحمدلله والمنه ما چگونه آقایی داریم که نخواهد گذاشت ما در دست شما اسیر باشیم و من قلعه بلخ را باسانی بشما نخواهم داد آن هر گاه
شما بقوت بگیرید صاحب اختیار هستید چون ایلچی این خبر را بجانی بیک سلطان آورد پس فرمود که سپاه اوزبک دور قلعه را احاطه نمایند
اما سپاه اوزبک نتوانستند که خشتی از برج و باره آن حصار جدا سازند اما عبید خان چون ببخارا رسیده بود شنید که جانی بیک سلطان هنوز قلعه بلخ را
نگرفته است پس گفت که حسام بیک هنوز قلعه بلخ خالی نکرده و جانی بیک سلطان نداده است گفتند که حسام بیک بقلعه‌داری مشغول گردیده است پس
عبید خان بیست هزار نفر از سپاه اوزبک برداشته و از آب جیحون گذشته آمده در پای قلعه بلخ فرود آمد اما مردم قلعه تا حال کمک حسام بیک
نموده خود داری کرده اما چون دانستند که عبید خان آمده و قلعه را خواهد گرفت و فرستادند حسام بیک بر دانشمند انعام جانی بیک سلطان بجهت عبید خان
آمده گفتند ای حضرت ما را چه باید کردن که هر جایی که ما میرویم شما از عقب آمده عبید خان گفت خدا نخواسته باشد که من از برای شما
مفسده باشم شما بمنزله پدر و برادر من عزیز باشید اما باید که بلخ را بما واگذارید که شاید در ایام فرصت هرات متصرف شود و شما روانه حصار و
دشت گند (?) شوید جانی بیک سلطان گفت که مال و عشیرت من تمامی بر سر بلخ بیابان رفته است شما بلخ را بجهت ما بگیرید که ما هرات رفته از برای شما

گرفته نگاه میداریم عبید خان گفت خوب مصلحتی دیده روانه شوید که مبادا حاکم هرات جنگ با برخسم رسانیده در فکر آذوقه و قلعه داری و آکنده پس جانی
سلطان سپاه خود را برداشته رو بهرات گردید و اما عبید خان ایلچی بخدمت حسام بیگ فرستاد و پیغام داد که شما درین قلعه چه سرگردانی
میکشید و ما را نیز سرگردان دارید قلعه را بهتر فرستاده آذوقه بطلبات روانه شوید که بعد از آنکه قلعه را چیزی گرفته باشیم عذر از شما نخواهیم داشت
حسام بیگ در جواب با ایلچی گفت که بعبید خان دعای ما رسانید و بگویید که من عریضه بخدمت نواب گیتی ستان فرستاده ام تا جواب عریضه بما نرسد این قلعه را
به قزلباشی نخواهیم داد و از این رنگ و تازی شما نیز اندیشه ندارم آنچه از دست شما بر آید تقصیر مکنید چون ایلچی از قلعه مراجعت نمود جواب
حسام بیگ را بعبید خان گفته او دانست که حسام بیگ را فریب نتوان داد اما عبید خان سرکاران عالم بود گفت نوشته مجهولی بحسام بیگ نوشتند
و نوشته دیگر بخواجها و مردم بلخ نوشته با ایلچی گفت که این رقعه را شما ببرید آن نوشته که بخواجهای بلخ نوشته ام باید در خفیه این نوشته را
یکی از خواجه ها داده بیرون آید پس باز خبر بحسام بیگ دادند که ایلچی دیگر می آید اما چون هر دفعه ایلچی بود فریب خورده فرمود که دروازه را
کشوده ایلچی داخل کرده و نوشته عبید خان را با او داد و در وقت مراجعت آن نوشته خواجها را بیکی از خواجها که دربان دروازه بود آهسته داد
بیرون آمد و آن خواجه نوشته را نیز [illegible] که خدایان و خواجها برده نوشته را خواندند نوشته بود که ای خواجها و کدخدایان بلخ شما در
گرفتن ما این قلعه را چرا سعی نمی نمایید هر گاه این قلعه در تصرف مسلمانان باشد از برای شما بهتر خواهد بود یا آنکه بدست رافضیان بوده باشد
و هر روزه رفض خلفای ثلثه نمایند بهر حال هر گاه شما با ما دوستی کرده نوعی نمایید که این قلعه را من بگیرم خوش حال شما که مجتهدها از ما خواهید
دید و الا ثم بچهار یار با صفا قسم که چون این قلعه را جبرا از قزلباش گرفته باشم تمام مردم بلخ را قتل عام خواهم فرمود پس مردم از نوشته
عبید خان ترسیده و دل از حسام برداشته عریضه بخدمت عبید خان نوشتند که ما بنده ایم چه باید کردن سپاه قزلباش دو هزار نفر
درین قلعه میباشند و دروازها را نیز از ما گرفته اند آنچه نواب خان بفرمایند بندگی خواهیم نمود و عریضه را به تیری بسته باردوی عبید خان
انداختند اوزبکی آن عریضه را برداشته بخدمت عبید خان آورد و چون مطالعه نمود خوشحال شده فرمود که باز نوشته بخواجها نوشتند که
روی شما سفید آنچه از شما توقع داریم این است که راه آذوقه را بر سپاه قزلباش مسدود نموده بگویید که آذوقه نداریم و بیش ازین از شما توقعی
نداریم پس نوشته را به تیری بسته بقلعه انداختند چون کدخدایان و خواجه های بلخ آن نوشته را خواندند اصناف کاران و دکانهای خود
طلب نمودند که صباح در دکانها را بسته چیزی بسپاه قزلباش نفروشند اما روز دیگر سپاه قزلباش به بازار آمده دید که تمام در
دکانهای خبازی وغیره بسته اند ایشان چند نفر خباز و بقال را گرفته بخدمت آوردند که در دکانها کشوده آذوقه بما بدهید ایشان فرار نمودند
نیز در کدخدایان آمده از دست سپاه قزلباش شکوه نمودند که خدایان نیز حسام بیگ آمده عرض نمودند که در شهر آذوقه یافت نمیشود

و سپاه

و سپاه قزلباش بر مردم شهر ستم و زیادتی مینمایند حسام دانست که مردم بلخ را با عبید خان زبان یکیست پس چاره بغیر از رفتن ندانست با مردم و کدخدایان
گفت که بهر حال این قدر آذوقه از برای ما بهم رسانید که خود را بکابل توانیم رسانید و در آنجا از پادشاه آذوقه خواهیم گرفت که ما را بهرات نیست
ایشان گفتند که اگرچه آذوقه نداریم اما شاید قدری از برای شما بهم رسانیم پس حسام بیگ با یاران خود گفت که اوزبکها از ما دل پر از کین است
که فرزندان و زنان خود را سوار نموده ازین قلعه بیرون رفت که مبادا اسیرت قزلباش بدست اوزبک بیفتند اما کدخدایان
بلخ عریضه بخدمت عبید خان نوشته به تیری بسته انداختند که ما از دوستی شما و چهار یار با صفا خود را [illegible] ساخته آذوقه را از روی
قزلباش بسته ایم اما اراده دارند که شب جمعه بجانب کابل روانه شوند عبید خان گفت که قزلباش طرفه فکری کرده اند چون کابل نزدیک خواهند
رفت پس فرمود که سپاه اوزبک بر دروازه کابل رفته کشیک نگاه دارند اما حسام بیگ با سپاه قزلباش تدارک کرده در شب دوشنبه آن [illegible] چند نفر
که کوچ خانه داشتند فرزندان خود را بقتل آورده و زنان خود را [illegible] گذشته سوار نموده و بیک بهر آذوقه بار کرده و دیگر اخود سوار شده
و دروازه که سپاه اوزبک از آنجا برخواسته بودند با آن دو هزار کس قزلباش راه فاریاب را پیش گرفته روانه خراسان گردیدند اما روز دیگر
چون مردم شهر از رفتن سپاه قزلباش خبر دار گردیدند از قلعه بیرون آمده عبید خان را آگاه گردانیدند عبید خان گفت که شما ما را نوشته بودید که
قزلباش در شب جمعه خواهد رفت حال که ایشان را از قلعه بیرون کرده اید آمده ما را خبر نموده اید فرمود من اول سپاه قزلباش بدست آورم بعد
دانم که با شما چه باید کردن ایشان قسم یاد نمودند که ما خبر نداریم و قزلباش با ما حیله کرده بودند پس عبید خان گفت که بگیرید میخواهم که از عقب
قزلباش رفته و ایشان را گرفته [illegible] از نهادن [illegible] جنگ قزلباش گرد جواب گفتند عبید خان اراده نمود که خود از عقب
سپاه قزلباش روانه شود که با قو بهادر گفت که هر گاه [illegible] بنده خواهم رفتن پس عبید خان گفت که ما را او [illegible] شده الا
آنکه میترسم که حاجی بیگ سلطان درین حوالی جمعی در کمین گذاشته باشد چون من روانه شوم آمده بلخ را بگیرد و دیگر آنکه حسام بیگ [illegible]
از عقب او بروم اما چون شما خواهید رفتن ما خواطر جمع خواهد بود و پس [illegible] کس همراه برداشته بیدار باشی نگاهداشته که شب در خواب بر [illegible] ایشان
بریزید که روز جنگی مشکل و صعب خواهد بود البته با ایشان در روز جنگ مکنید با قو بهادر گفت که بر نواب خان ظاهر است که من چندین مرتبه
سپاه قزلباش جنگ کرده ام و رو به جنگ ایشان رسیده ام عبید خان گفت که میخواهم که همچه جنگی که در پل کرپی با حسن بیگ علواجی [illegible] کرد
نمودی یکی با قو بهادر گفت که دغدغه مدارید که [illegible] انشاء الله تعالی تمام قزلباش را دست بسته و اسیر کرده بخدمت شما خواهم آورد پس آن [illegible] از
سپاه اوزبک نامی را برداشته بتعقیب حسام بیگ روانه گردید اما حسام بیگ چون از قلعه بلخ بیرون آمد فرمود که دو سه پاره رخوت و اسباب را
از دروازه بلخ بطرف کابل برده تا بقدر پنج فرسخ انداخته مراجعت نمایند و آن دو سه نفر حسب الفرموده عمل نمودند برگردیده خود را بحسام بیگ رسانیدند

اما بیا قوبهادر از قلعه بیرون آمده آن پی را بر داشته گفت که البته بکابل رفته پس بالغار روانه شده چون ده فرسخ راه آمده بود که قافلهٔ از جانب
کابل می آمد احوال پرسیده مردم قافله گفتند که ما در این راه کسی را ندیدیم بیا قوبهادر گفت که از راه دیگر رفته اند القصه دو روز در آن راه سرگردان
بودند چون دانست که سپاه قزلباش از راه فاریاب رفته اند عنان برگردانیده راه قلعه فاریاب پیش گرفته روانه شد اما حسام بیگ چون از قلعه بیرون
آمده بمناجات در آمده گفت که یا امام ضامن حضرت امام ثامن علیه التحیة و الثنا ما غریبیم و طاقت ما نمانده غریب نواز یا حضرت بغیر از تو مدد و معاونی
نداریم این گفت و با قزلباش راه فاریاب پیش گرفته بالغار تمام روانه گردیدند چون نزدیک فاریاب رسیدند آقا احمد پسر آقا محمد حاکم قلعهٔ
فاریاب که همشیرهٔ حسام بیگ در خانهٔ آقا محمد بود خبردار شده و باستقبال بیرون آمده ایشان را در یافته و بقلعه برده ضیافت کرده احوال سپاه
اوزبک پرسید حسام بیگ شرح احوال را گفت آقا احمد گفت که پس چرا سپاه اوزبک از عقب شما نیامده اند حسام بیگ گفت که این چنین
مکری بر آب زده بیرون آمده ایم شاید آقای من حضرت امام رضا علیه السلام عنان ایشان را بجانب دیگر بگرداند اما تا ارک خود را آقا احمد دیده
کوچ و بنه را از قلعهٔ فاریاب برداشته روانه شدند اما چون بحوالی آب مرغاب رسیدند بیا قوبهادر با سه هزار کس رسیده و دو هزار نفر دیگر که [illegible]
داشته اند در عقب می آمدند چون گرد سپاه اوزبک نمودار گردید حسام بیگ با آقا احمد گفت که بیرت خود را بر داشته خود را بکنار آب مرغاب
رسان که من سر راه بر سپاه اوزبک خواهم گرفتن پس آقا احمد پانصد قزلباش را بر داشته با کوچ بتعجیل تمام بکنار آب آمده کوچ قزلباش را
از آب گذرانیدند اما آقا احمد دید که حسام بیگ دیر کرده کوچ را با دویست نفر روانه نموده خود با سیصد نفر برگردیده خود را بحسام بیگ رسانید
اما سپاه اوزبک چون شب و روز بالغار آمده بودند جان در تن ایشان نمانده بود چون گرد سپاه کوچ قزلباش را دیدند خوشحال گردیده اما
حسام بیگ فرستاده خبر معلوم نموده گفت که بیا قوبهادر است که با سه هزار کس می آید حسام بیگ گفت که ای یاران بیا قوبهادر که سواری است
جنگها کرده و شکستها داده است هم شجاعت دارد و هم سپاه گری اما مرکبان ما چاق و تندرستند و مرکبان ایشان مانده و بیجان شده اند
امید ما بزور بازوی ید الله حضرت علی ولی است هیچ اندیشه نداشته باشید اما میدانم که عبید خان بجنگ دو هزار نفر قزلباش شش هزار نفر اوزبک
خواهد فرستاد اما چون بیا قوبهادر رسید و ایلچی نزد حسام بیگ فرستاد و طلب او [illegible] اگر مردم او از عقب برسند و خود با سپاه قزلباش بجدال آمده
جنگ کنند که حسام بیگ نگاهی با ایلچی کرده چون جای [illegible] با آن هزار و پانصد نفر قزلباش زده خود را بر سپاه اوزبک و در حملهٔ اول
اوزبک را شکسته جمعی کثیر را بقتل آوردند و هر چند خواستند پای فشرده جنگ نتوانستند کردن و بیا قوبهادر چند نفر اوزبک را بقتل آورده که فرار
کنند و دویست نفر شما بر سر من جمع شوید و ببینید که چگونه جنگ خواهم کردن ایشان ملتفت سخن او نشده که حسام بیگ خود را بیا قوبهادر
رسانیده و همچنان تیری کاتیغ بر فرق او نواخت که تا ناف او را دو نیم ساخت و روی بسپاه اوزبک گذاشته و سپاه قزلباش نیز داد مردانگی

بسپاه (?)

دادند القصه تمامی آن سه هزار نفر اوزبک را بقتل آورده و سر بیا قوبهادر را برداشته با اسب و اسلحهٔ ایشان وا آورده نمود بهرات
رود و چون شنیده بود که جانی بیگ سلطان هرات را احاطه نموده راه ها و چاق (?) را پیش گرفته روانه شد اما امرا که جنگگاه امیر نجم ثانی
فرار نموده بودند اولاد و ده بیگ قورچی باشی اوزبک را بدکرده پیش از آنکه امیر نجم بقتل آید روانه شده از راه بخارا بمرو آمده و از آنجا تتمه
سپاه با کوچ و بنه برداشته روانه استراباد گردیده و اما چون کار بر قزلباش تنگ شد امیر نجم حسین بیگ لله را بسر مرشد کامل قسم داد
که من ترا رخص نموده ام و بودن تو در اینجا بی فایده است و کشته خواهی شدن برو بخدمت نواب اشرف و از من عرض بندگی برسان پس لله علاج
گفت خواهم رفتن و ایستاد تا آنکه امیر نجم کشته گردید پس اوزبکی که بلد دشت و بیابان قپچاق بوده ایشان را از راه بیرون حسین بیگ لله
با چند نفر یوزباشیان و صد نفر از سپاه قزلباش را بیرون آورده داخل ملک هرات گردانیدند اما چون نواب گیتی ستان تسخیر ملک
خراسان نموده بتصرف در آورده مراجعت بملک عراق فرمودند و لله گی نواب طهماسب میرزا را حسین بیگ لله شفقت فرموده و کل ولایت
خراسان را بنواب میرزا بخشیده فرمود که من بعد کسی طهماسب میرزا نگویند ملک شاه طهماسب بگویند و در سکه ها هم این اسم
پادشاهی رو گذاشته بود و در سه سالگی مقرر نمود که شاهزاده بهرات تشریف برند و اعلیحضرت پادشاهی در سکه ها هم پادشاهی [illegible]
بکر شاه طهماسب ثانوه عباس که او را نیز شاه طهماسب در سکه ها هم پادشاهی داده کل خراسان را با و بخشید اما چون شاه طهماسب
بهرات تشریف آوردند حسین بیگ مقرر شد که باتفاق امیر نجم روانه ترکستان گردد حسین بیگ لله موسی بیگ بن عم
خود را نایب کرد که در خدمت شاه طهماسب لله گی نموده و خود نیز روانه گردید و اما چون حسین بیگ لله داخل هرات   در انیوقت
گردیده و بخدمت شاه طهماسب رسیده بود یکسال و نیم شده بود که باین سفر رفته بود و شاهزاده احوال جنگ از لله پرسیده
حسین بیگ آنچه گذشته بود بخدمت شاهزاده عرض نمود پس چون چند روز براین گذشت خبر رسید که سپاه اوزبک
بلخ آمده اراده هرات دارند حسین بیگ فرمود که آذوقه در شهر و قلعه جمع نمایند اتفاقا در آنسال غله بسیار کم بود و عجزه
و ساکنین هرات بعسرت میگذرانیدند و بعد از ده روز دیگر خبر رسید که علی الصباح جانی بیگ سلطان بعزم گرفتن هرات
خواهد رسید پس حسین بیگ فرمود که دروازهٔ قلعه را محکم بسته خاک ریز نمودند که جانی بیگ سلطان با بیست هزار کس رسیده
بدور حصار فرود آمدند و از یک کس نزد امرای قزلباش فرستاده پیغام داد که شما عبث در قلعه را بسته بر ما [illegible]
و امرای قزلباش که باتفاق امیر نجم بجنگ رفته بودند همگی بیاسا رسیده شده یکنفر زنده نخواهند آمد و شما با سپاه اوزبک
برنخواهید آمد چون قلعه را بجبر گرفته باشیم و بر شما دست یابیم قتل عام خواهیم کردن هر گاه تا تیغ قلعه هرات را بما بدهید

چون سلمان شوید اگر خواسته باشید شما را ملازم خود کرده باشیم و الا زن و فرزند خود را برداشته بخدمت آقای خود روانه گردید چون
وا ایلچی داخل قلعه گردید حسین بیک قدغن نمود که نگذارند که ایلچی در راه با کسی سخن گوید که فتنه خواهد شد اما ایلچی آمده چون داخل بارگاه گردید
شاهزاده را دیده چون بید لرزان درآمده سجده نمود و بعد از آن پیغام گذرانید حسین بیک لله گفت هرگاه تمام امرای قزلباش
کشته شده باشند ان شاء الله تعالی سر مرشد ما بسلامت بوده باشد چون اقبال دولت پای سعادت در رکاب دولت گذارد تمام ترکستان را
منهدم خواهد کرد دیگر ما باین حرفها قلعه بکسی نخواهیم داد و جواب گفت و ایلچی مراجعت کرده آنچه گذشته بود بخدمت جانی بیک سلطان عرض
نموده گفت که شاه طهماسب فرزند شیخ اغلی در این قلعه می باشد نهایت ذوق مدارند اگر بسبب کمی آذوقه برین جماعت دست یابیم فبها و الا علاج ایشان
عنوان کردن پس جانی بیک سلطان دو سه جنگ … اند جنبه اما کاری نساخته در پای قلعه نشسته بود اما چون خبر قتل آمدن ساقو بهادر … اوزبک
بعبید خان رسید سراسیمه شده نسق شهر بلخ را محکم گردانیده و حکومت بلخ بمحمد سلطان داده بیست هزار کس برداشته بعزم گرفتن هرات و کل خراسان
روانه گردید اما جانی بیک سلطان باز یورش … و سپاه قزلباش نیز بجنگ مشغول گردیده و چهار هزار نفر از سپاه اوزبک در آن
یورش کشته گردیده و جانی بیک سلطان عاصی شده سعی در جنگ داشت که درین وقت عبید خان با بیست هزار کس بپای قلعه رسیده فرود آمدند
و جانی بیک سلطان و عبید خان هم را دریافته و احوالات بیکدیگر گفته عبید خان گفت که درین قلعه از کدخدایان و قزلباش کیان می باشند جانی
بیک سلطان گفت که از کدخدایان خواجه غیاث الدین و خواجه عماد الدین و امرای قزلباش زین الدین خان شاملو حاکم استراباد و حسین بیک لله
و شاه طهماسب فرزند شیخ اغلی این چهار نفر چهار دروازه را نگاه داشته عبید خان اول ایلچی فرستاده و جواب جنگ شنیده پس در روز دویم
یورش … جانی سلطان جنگ کنان روی آن دروازه که خواجه غیاث الدین داشته نهاده و سپاه اوزبک جنگ مردانه کرده خود را
بکنار خندق رسانیده و هجوم نموده از خندق نیز گذشته خود را به دروازه رسانیده نزدیک بان شده که دروازه را بشکنند که خواجه غیاث الدین
هروی با خود گفت که این ننگ و عار در الحاق هرویان خواهد ماند که مردم بگویند که خواجه غیاث الدین هروی شاهزاده صفوی را بدست اوزبک
داده که بقتل آورند و امیر آنها خواهند گفت که بجبر و زور گرفته اند بلکه خواهند گفت سنی بوده اند و با اوزبک زبان یکی داشته اند این رو سیاهی کرده اند
پس خواجه فرمود که دروازه اول که سپاه اوزبک خواهند شکسته گشوده و خود با دو هزار نفر از مردم شهر در پایین دروازه اول و دویم سپاه
اوزبک را منتشر کرده و فراز حصار نیز سنگهای گران بر فرق اوزبکان زده و جمعی را بقتل آوردند که سپاه اوزبک پای بقیه گذاشته که کمک
خبر کرده بیاورند چون درین … راه نموده تمامی اوزبک کشته گردیدند و مردم هرات دروازه را گرفته محکم بستند اما چون در مرتبه اول خبر بحسین
بیک رسید که نزدیک شده سپاه اوزبک دروازه را بشکنند فرموده بود که شاهزاده مستعد رفتن گردیده و چهارصد نفر مکمل و مسلح

سوار شده بودند که چون سپاه اوزبک قلعه بر ایشان دروازه عراق را گشوده بیرون روند که این خبر بزنبیل خان رسیده کس بخدمت حسین بیک لله فرستاده بود
که البته این کار نکنی که اگر شما خواسته شهر را بگیرند ما را نشناسد و دیگر نمی توانیم که شاهزاده را در این قلعه از شر دشمن نگاه داریم تا آنکه نواب کامیاب …
دولت تشریف بیاورند حسین بیک دانست که زنبیل خان راست میگوید که در آن اثنا خبر رسید که خواجه غیاث الدین این چنین مردانگی نموده پس حسین خود
بعقب دروازه آمده دید که قریب دو هزار و پانصد نفر اوزبک در اندرون قلعه کشته افتاده اند و اجلاف و اوباش شهر تمام آن کشته را برهنه نموده رخت
رخوت ایشان را برده اما جانی بیک سلطان مراجعت کرده بمجلس عبید خان رفته و از گرفتن قلعه مأیوس گردید و عبید خان گفت که جنگ کردن با …
خواهد بود پس فکری بباید کرد و گفت تا محمد تیمور خان بیاید که با اقبال صاحبقرانی و شکوه پادشاهی هرات را خواهیم گرفت باید که شما بروید بجانب بلخ
و شکند را … دیدید که حکومت هرات باهم ما شما نخواهد بود اما جانی بیک سلطان اینهمه جنگ و جدال را باید حکومت هرات میکرد چون دانست
که عبید خان اراده حکومت هرات دارد و این بهانه است که میگوید محمد تیمور خان هرات را خواهد گرفت و عبید خان سرکاران علت باید فکری کردن پس عبید
خان گفت که حال بیست باشد اگر محمد تیمور خان را رتبه می بود شما اینهمه ترک و تازی میکردید و این همه جفت و آزار که میکشیم از بی رتبه بودن
محمد تیمور خان است حال صبر خواهیم نمود تا آنکه روزگار نیز با ما مهربان شود اما عبید خان دانست که در این صورت جانی بیک سلطان از اسپاه …
کشیده است گفت که ما خواستیم که شما زحمت و آزار کشیده بعد از آنکه شما از رفتن چه مانع باشید باید که … کار بلخ خواهد رسید جانی بیک سلطان
دانست که دل از زبان عبید خان یکی نیست فکر خود فتاده باز … جانی بیک سلطان مصلحت دید او گفت که باید بجانب بلخ رفته ولایتی که شاهی
بیگجان در عوض سمرقند با او داده است از کار … عبید خان گرفته بحکومت نشست پس جانی بیک سلطان این مصلحت را قبول نموده نزد
عبید خان آمده گفت که آنچه گفته بودید حالا که فکر کرده ام درست فرموده بودید حال خواهیم رفتن عبید خان بان مکاری فریب او را
خورده با خود خیال کرده بود که بعد از آنکه جانی بیک سلطان به بلخ برسد دست بر نخواهد داشت پس همدیگر را وداع نموده جانی بیک سلطان
سپاه خود را برداشته روانه بلخ گردید چون داخل قلعه شد گماشته عبید خان را از قلعه بیرون کرده باستقلال تمام بحکومت بلخ مشغول
گردید اما چون جانی بیک سلطان روانه بلخ گردید عبید خان بخاطر جمع یورش بر قلعه انداخته و کار بر مردم قلعه تنگ شده و آذوقه روی
بکمی آورده و مدار مردم قلعه بگوشت اسب و شتر و استر میگذشت اما روزی حسین بیک لله گرسنه بیرون آمده در دیوان خانه خدمت
شاهزاده نشسته بود و دید که بابا غنچی ترا لی … اگر ده می آید چون نزدیک رسیده حسین بیک لله گفت که ای بابا غنچی
از گرسنگی قوت پیش پا نداریم بابا غنچی گفت که رفتم از برای شما آذوقه بیاورم پس همانشب پسر خود را برداشته خود را بدی
رسانیده چهار الاغ را غله بار کرده شب از روی جرأت می آمدم هر کس می پرسید که چه بار داری و بکجا میروی بابا غنچی گفت

که از برای فلان بهادر سیرم اما چون نزدیک دروازه سپاه اوزبک خبردار گردید بابا قشقی را گرفته بخدمت عبید خان آورده نمود که
که در برابر مردم قلعه بابا قشقی را بند از بند جدا کردند دشمنان هرات از کشته شدن بابا قشقی سید بلغ(?) گردیده و حسین بیک لله لب ار منقلکر(?) گردیده
پس شاهزاده فرمودند که ای لله چرا اینقدر دلگیر حسین بیک گفت که چون دلگیر نباشم که سپاه اوزبک دور ما را مثل نگین انگشتر فرو گرفته
و چندین هزار کس درین قلعه نزدیک است که از گرسنگی هلاک شوند شاهزاده گفت که ای لله شما پیلغ(?) مباشید که من امشب گریه و زاری
بدرگاه احدیت نمایم شاید که حضرت امیر المؤمنین مدد کار شده دفع این بلیه از ما بکنند پس حسین بیک گفت که حقا شما حکم معصوم دارید
هرگاه دعا کنید البته مستجاب خواهد شد پس چون شاهزاده صفی الحسینی الموسوی دعا کرده و نیز دعای او بهدف اجابت مقرون
گردیده در آن شب خبر بعبید خان رسید که جانی بیک سلطان به تصرف خود درآورده و گماشته شما را از شهر بیرون کرده از شنیدن
این خبر عبید خان سراسیمه شده لاعلاج همان شب کوچ کرده روانه بلخ گردیده و علی الصباح چون رفتن عبید خان بمردم قلعه رسیده شیخعلی(?)
شده دروازه‌ها را نیز گشوده و بیلوکات رفته آذوقه بسیار بدست آورده در قلعه شکر حضرت باری تعالی بجای می آوردند اما محمد تیمور خان
بعزم تسخیر خراسان چهل هزار نفر از سپاه اوزبک از سمرقند برداشته روانه گردید و چون لشکر منزلی هرات رسید عبید خان را دید احوال
پرسید او گفت که جانی بیک سلطان چنین کاری کرده است محمد تیمور خان گفت که خوب کرده است سبب آنکه او جانشین چنگیز خان و ریش سفید
ماست مروت نیست که ما با او زیادتی کنیم و ولایت بلخ را هم تو بعوض سمرقند با او داده باوصف آنکه او راضی ببودن بلخ نبوده و حالا
باید که او را آزرده سازیم گویا هم از تو باشد حال باتفاق مراجعت نموده از مشهد تا پول کربی(?) را بجهت شما مسخر خواهیم کرد و شما را با جانی بیک
سلطان کاری نباشد عبید خان و محمد تیمور خان مراجعت نموده روی بهرات گذاشتند اما جاسوسان که از عقب عبید خان رفته بودند
مراجعت نموده خبر آوردند که عبید خان باتفاق محمد تیمور خان مراجعت کرده با شصت هزار نفر اوزبک روانه هرات اند چون این خبر را حسین بیک لله
شنید گفت ای یاران چه باید که هر یک بطرفی رفتن که کار از دست ما رفته است پس زنبیل خان را بجانب استراباد روانه گردید اما حسین بیک لله
شاهزاده را با کوچ و بنه و خواجه غیاث الدین و خواجه عماد الدین هروی و چند نفر دیگر که بصدای بلند لعن بر خلفای ثلثه نموده بودند
برداشته راه سیستان پیش گرفته روانه شدند اما در روز دویم رفتن ایشان سپاه اوزبک بپای قلعه رسیده و مردم هرات باستقبال
بیرون آمده عبید خان فرمود که اول آن دو هزار نفر رافضی را حاضر سازید که من ایشان را بجزا رسانم مردم هرات عرض نمودند
که ایشان باتفاق قزلباش روانه عراق گردیده اند پس عبید خان خود اراده نمود که از عقب ایشان روانه شود که ابوسعید سلطان گفت
که ایلغم(?) شما درینجا باشید که من خواهم رفت و پسر شیخ اغلی را با همه کوچکیان گرفته بخدمت خواهم آورد پس ابوسعید سلطان ده هزار نفر

ازسپاه

از سپاه خونخوار اوزبک را برداشته از عقب شاهزاده روانه گردید اما چون شاهزاده باتفاق لله و یاران به قریه سیستان رسیدند
ملک محمود حاکم آنجا خبردار گردیده و آذوقه و سورسات بسیار برداشته باستقبال شاهزاده بیرون آمده بعد از سجده و پابوس داخل
شهر گردیده شرط بندگی و ضیافت بجای آورده بعد از یک روز آنچه از اسبهای ایشان لاغر و در راه زیانی گرده بودند اسبهای خوب عوض
اما از هرات سپاه اوزبک شتافته استراباد اگر با وجود گرسنگی و پیاده بودن سپاه قزلباش و کوفت راه آن سه هزار نفر قزلباش
حریف سی هزار نفر از سپاه اوزبک بوده اند اما حسین بیک لله مصلحت که کار و بار جنگ مباد اوزبک بیاید و خدا ناخواسته
چشم زخمی واقع گردد و شاهزاده چنین از دست بدر رود پس ایلغار روانه گردیدند اما چون ملک محمود از مشایعت شاهزاده مرخص
گردید مراجعت بقلعه نموده بود که ابوسعید سلطان با سپاه بقلعه سیستان رسیده احوال قزلباش را پرسیده بود که ملک
محمود از راه صوفی گری قسم یاد نمود که سپاه قزلباش ازین راه نیامده اند و داخل قلعه نشده اند مگر از راه دیگر رفته باشند
که مباد شاهزاده و سپاه قزلباش بدست سپاه اوزبک گرفتار شوند پس ابوسعید سلطان نیاز پرستی(?) که ملک محمود خورده بود
مراجعت نموده بجانب هرات روانه گردیدند **ذکر آمدن نواب شاه طهماسب بایران و بخدمت نواب گیتی ستان رسیدن و لشکر کشیدن آنحضرت بر تسخیر ملک خراسان و ترکستان و فرار نمودن خوارزمیان ترکستان و مقدمات آن از اول**
اما چون نواب شاه طهماسب باتفاق حسین بیک لله و باقی سپاه از سیستان روانه شده
داخل یزد گردیدند و از آنجا ایلغار نموده غافل و بیخبر داخل دار السلطنه صفاهان گردیده بدر دولتخانه مبارک آمد احوال نواب
اشرف پرسیده گفته شد که در باغ نقش جهان در عمارت عهدی نزول اجلال دارند اما قدری آزار بوجود مبارک آنحضرت عارض
گردیده پس امرای رفقای شاهزاده در بیرون ایستاده شاهزاده داخل حرم گردیده جمیع اهل حرم او را دیده قربان و صدقه و دعا
و ثنا بجای آورده تاجلو بیگم چون فرزند ارجمند خود را دیده او را در بر گرفته و اما شاهزاده متوجه او شده خود را بخدمت نواب کامیاب رسانیده و روی
خود را در کف پای آن حضرت مالیده و شکر حضرت باری تعالی بجا آورد اما نواب اشرف در بستر خوابیده و قوت حرکت نداشت چون فرزند دلبند خود را دید
فرمودند که ای جان پدر که از دیدن تو عمر رفته باز آمده و از شادی صحت بوجود [نزدیک] شد شاهزاده خواست که بدور آن حضرت بگردد آن حضرت
یا علی مدد گویان برخواسته شاهزاده را چون جان در آغوش کشیده فرمود که خوب است ولایت خراسان کجا است(?) پس از دیدن در درج(?)
ولایت آزار آن حضرت را به الهام [...] صحت مبدل گردیده یا علی ولی الله گفته از بستر برخاسته و خواب برخاسته شاهزاده گرفته
از حرم بیرون آمده اما چون امرای عظام شنیدند که نواب شاه طهماسب باتفاق حسین بیک لله آمده اند تمامی بدر دولتخانه حاضر شده حسین بیک را

درباره پس حسین بیگ احوال آن آزار نواب کامیاب را از درشتخان پرسید و درشتخان گفت که آن حضرت بسیار تنبیه آزار داشته که تمامی حکما و پزشکان
دست از معالجه برداشته بودند اما دو سه روز میشود که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مدد کرده قدری بهتر شده است اما هنوز کسی را بحرم بیرون نیامده
و آرزوی ملازمت آن حضرت داریم که در اینوقت نواب اشرف و شاهزاده را گرفته از حرم بیرون آمدند چون امرای عظام و قزلباش آن حضرت را
دیدند از شادی بیخود شده و رسانیدند پس درشتخان پیش رفته بدو را آنحضرت شکر دیده و حسین بیگ لله کمال اظهار مکر بسیار کرده که ای حضرت
فرمودند که ای لله بچه تا بیزار چه کردید حسین بیگ عرض نمود که روزگار با ما بیحرمتی بیوفائی کرده چنان حکایتی روی داد آن حضرت فرمودند که روزگار
این قدر با او بیوفائی اکرده که شما بیوفائی کردید حسین بیگ عرض نمود که اخلاص بنده با ... بر من برگشته کامل ظاهر بوده و دستان آن حضرت فرمودند
فرمودند که مطلب بتوجهت اما صد هزار حیف از بخت تا که ما او را ارشاد داده تربیت میسر نمودیم که هرگاه روزی شود که ما در میان نباشیم خواهر از
ایران و فرزندان و ملازمان جمع بوده باشد الحمد لله دلم خواست نه آن میشود الحمد لله خدا خواست که چنان میشود پس حسین بیگ عرض نمود که
داغ کشتن او هرگز از دل بنده بیرون نخواهد رفت اما [illegible] قوت و قدرت و جرات و عقل هر دو بود که خداوند با هیچ کس از دوستان داده بود هرگاه
پادشاه هستند تمام پادشاهان عالم مرید یگانه حضرت پس تمامی احوالات سفر را عرض نمود از جلی کشیدن در ده بیگ قورچی باشی و بار التماس نمود و اول
قبول کردن و بعد از التماس او در بخشیدن و سکه را او لکی کشیدن و محمد کاظم شیرو زاده خود را بقتل آوردن الحمد از این سفر واقع شد همه
حسین بیگ بخدمت نواب اشرف عرض نمود آن حضرت تاسف خورده فرمودند که هرچه کرد خدای تبارک و تعالی او را پادشاه [illegible] که او
هر بر بود و بخم بود که از مارفته که تا بخم ثابت و سیاره خلق گردیده تا الحال این بخم خلق نشده و نخواهد شد اما حسین بیگ نواب کامیاب را
بدماغ و متفکر دیده بار دلداری و صحبت مشفقانه با آنحضرت نموده عرض کرد که اگرچه قزلباش قدری بیوفائی کردند اما اول شکست و فرار
سپاه از پادشاه کرده و ستم در حق ایشان قزلباش نموده و اگر نه اوزبک چه وجود داشتند در پیش قزلباش که جنگ کرده چنین
شکستی واقع شود پس آن حضرت فرمودند که من بعد از سپاهی و رعیت را بر پادشاه را هر کس بزبان جاری سازد او را [illegible]
حاشا که این فرزند صاحب قران باشد از این گونه سخنان بسیار گذشته که حسین بیگ دیگر باره از آمدن عبید خان و جانی بیگ سلطان
و جنگ در مرو الکهای خواجه غیاث الدین هروی و کمی آذوقه و رفتن خواجه از یکبار از هرات و باز باتفاق محمد تیمور خان ملاحظه نمودن
شاهزاده و قزلباش را بخدمت نواب اشرف تمامی عرض نموده پس آن حضرت خواجه های هروی را عزت نموده مقرر فرموده که خانه بخانه
ایشان تعیین فرموده از فرش و فروش و اسباب و اسامی الحمد در هرات داشته بودند ده برابر آن بایشان شفقت فرموده مقرر شد که
امرای عظام نیز بایشان عزت و رعایت نموده با ایشان مراعات نمایند و خلعتی نیز بخواجه ها شفقت فرموده بحرم تشریف بردند اما روز دیگر باقبال دولت

بودی کی

میلوا کانه مبارک که تشریف شریف ارزانی داشته و امرای عظام در خدمت حاضر گردیده آن حضرت فرمودند الحمد لله والمنة که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
مدد کرده حضرت باری تعالی شفائی از بخت خود بما ارزانی داشته آثار صحت مبدل گردیده اما مقرر نمود که رقم قضا توام نویسند که ممالک
محروسه ایران که عساکر منصوره بعزم تسخیر خراسان و ترکستان در اول بهار در حرب سلطانیه حاضر شوند رقمها را نوشته بمهر مبارک مزین ساخته
مصحوب چاپاران روانه نمودند اما محمد تیمور خان و عبید خان لشکر گرفته محمد تیمور خان در هرات نشسته و دشمنان بیکلربیگی شیبانیان را نشان داده سپاه
اوزبک بسیاری از آن شیعیان را بقتل آورده بودند و اغا ارخنک کاه بیرگسم چهار هزار نفر قزلباش فرار نموده از ترکستان در اینوقت بیاد مخبر
هرات آمده بودند که مردم باد تیز خبردار گردیده جمعی کثیر از آن سپاه را بقتل آورده قلیلی که هزار نفر بوده باشند فرار نموده بجانب استراباد رفته بهزار
فلاکت خود را باستراباد رسانیدند و عبید خان سپاه خود را برداشته روانه مشهد مقدس گردید چون حاکم مشهد مقدس شنید که عبید خان می آید
شهر را خالی نموده بجانب عراق روانه گردید پس عبید خان بخاطر جمع داخل مشهد گردیده و اکثر شیعیان و خدمتکاران حضرت امام
رضا علیه السلام بقتل آورده القصه از مشهد مقدس تا پل کربی را دیگر باره عبید خان متصرف در آورده بحکومت نشست اما نواب گیتی ستان
جنت از نوروز سلطانی از دارالسلطنه اصفهان کوچ فرموده از راه کاشان باقبال دولت بعد از طی مسافت بلده سلطانیه نزول اجلال فرموده
و نوروز سلطانی را در آنجا بعیش و کامرانی در آن بلده گذرانیده بعد از جمع شدن عساکر منصوره چون ده ماه روز از نوروز عالم افروز گذشته بود
با یکصد و آ... ده هزار نفر از سپاه نصرت دستگاه قزلباش بعزم تسخیر خراسان و ترکستان روانه گردید اما مقرر شد که میرزا محمد باش منجم [illegible] نواب
همایون را برداشته روانه شود و دیو سلطان و خلیل سلطان حاکم شیراز را بهزار کس و آوره با مرجرجی کری مقرر فرمودند که با
بوس نموده روانه مقصد گردیده چون حرکت اردوی کیوان شکوه با جاه و جلال و آمدن حرج جی کما کمان اوزبک رسیده از سمنان آگهی
مقدس ... شهر را خالی نموده در مشهد نیز عبید خان جمعیت نموده بودند اما دیو سلطان و خلیل سلطان از سمنان آمده شهر را خالی
متصرف در آورده القصه بسبزوار و نیشابور آمده و از آنجا بمشهد مقدس آمده در بیرون دروازه نزول نمودند که عبید خان از آمدن
ایشان خبردار گردیده چون دانست که هفت هزار نفر همراه دارند دلیر گشته با بیست هزار نفر از سپاه اوزبک بیرون آمده و از طرفین صف
قتال و جدال آراسته گردیده و در مرتبه اول جنگ مغلوبه شده رنجیدند و میان یکدیگر و سپاه قزلباش را داده مردانگی داده و فتح بعبید خان
خبردار گردید که چهار هزار نفر از سپاه اوزبک بقتل آمده بودند سر آسیمه شده آن ستمکار عالم با خود فکری کرد و گفت که اگر خواسته باشی که
جان سلامت بیرون بری باید بهانه اینکه به میدان میروم که سپاه خبر نداشته باشند تنها فرار نموده پس یکه و تنها فرار نموده روانه هرات
گردید و چون سپاه اوزبک علم را بر سر پای ندیدند لاعلاج جنگی نکردند اما بعد از آنکه بسیار [illegible] از ایشان کشته و دستگیر گردیده گریزان

و سپاه بکلی رفته اند پس عبید خان آنچه گذشته بود بخدمت محمد تیمور خان عرض نمود گفت که عنایت یا ده ... قزلباش رسید فکری
باید کردن پس باتفاق داخل هرات گردید و مصلحت را برین قرار داده کوچ و بنه و سلاح و اسباب را قدری برداشته از هرات بیرون آمده
از راه قرجستان بجانب بخارا و سمرقند روانه شدند اما چون بقرجستان رسیدند ملک نظام الدین غوری بخدمت محمد تیمور خان آمده
کرنش بجای آورده و احوال آمدن پرسیده شرح احوال را بجهة او نقل نموده ملک عرض نمود که هرگاه شما زود خود را کومک ما خواهید رسانید
بنده بهرات رفته آن شهر را نگاه میدارم تا آمدن شما محمد تیمور خان گفت که هرگاه تو سه ماه هرات را نگاه داشته باشی من خود با سپاه
کل ترکستان بتو میرسانم ملک گفت که من تمام شش ماه نگاه خواهم داشت پس این سخن نموده با عبید خان بطرف بخارا و سمرقند روانه شدند
و ملک بعقل چهار هزار نفر برداشته آمده داخل هرات گردید اما مردم هرات بملک رجوع نکرده ملک گفت که ای قضیان مرا محمد تیمور خان
فرستاده است و من خود نیامده ام پس از ترس محمد تیمور خان لاعلاج اطاعت کردند گفتند که آذوقه بهم نمیرسد ملک گفت که خان از
قور قرجستان خواهد فرستاد پس بعد از چند روز آذوقه بسیاری از قور قرجستان آورده داخل قلعه نمودند و ملک نیز بحکومت
ورتق و فتق مهمات مشغول گردیده بخاطر جمع در هرات نشسته بود اما قرابری سلطان با هشت هزار نفر یلغار نموده بمشهد مقدس آمده
و از آنجا نیز روانه شده چون بچهار فرسخی هرات رسیده بود شنیده که ملک نظام الدین قور قرجستان با چهار هزار آمده در هرات
نشسته است پس قرابری سلطان در آن منزل نزول نموده عریضه بخدمت نواب اشرف نوشته منتظر جواب بوده که برسد و روانه شود
اما ابو سلطان و جلیل سلطان بجام رسیده بودند که معلوم شد که محمد تیمور خان و عبید خان از هرات بیرون رفته بجانب بخارا و سمرقند
روانه شدند و ملک نظام الدین با چهار هزار نفر داخل هرات گردیده اند پس ابو سلطان بجلیل سلطان گفت که نواب اشرف نیز
قرابری سلطان را روکش ما کرده است هرگاه ما در اینجا بمانیم و کاری نساخته باشیم مبادا واقع خواهد شد میرویم بجنگ ملک نظام
الدین خدای کریم است پس از جام روانه گردیدند چون بیکفرسخی هرات رسیدند ابو سلطان بجلیل سلطان گفت که هرگاه ما هر دو با این
سپاه برویم البته دروازه را نخواهند گشود پس با پانصد نفر برداشته بپای قلعه رفته بگویند که مرا ابو سلطان پیش فرستاده است
که قلعه را تصرف نمایم چون دانسته بود که محمد تیمور و عبید خان رفته اند چون ملک نظام الدین شما را با پانصد نفر ببیند قبول ایشان نموده
از قلعه بجنگ شما بیرون خواهد آمد چون او بیرون آید شما نیز جنگ بگریزی کرده خود را بما برسانید شاید حق تعالی سببی بسازد که با این دو دسته
ما و شما روی سفید شویم پس جلیل سلطان سپاه را برداشته روانه گردید چون بپای قلعه هرات رسید فریاد برآورد که دروازه را بگشایید
که سپاه اوزبک میآیند و تعجیل نمود که خبر بجهة ملک نظام الدین رود که با پانصد نفر قزلباش بپای قلعه آمده فریاد میکنند که دروازه را

شده مدبر رفتند و ابو سلطان و جلیل سلطان بپای علم عبید خان رسیده احوال پرسیده معلوم شد که عبید خان در اول جنگ فرار نموده از شهر
ایشان با فتح و فیروزی داخل مشهد مقدس گردیده و سرهای سپاه اوزبک را با بزرگان که دستگیر نموده بودند بدرگاه جهان پناه فرستادند
اما نواب گیتی ستان همه جا با جاه و جلال طی مسافت نموده چون در سبزوار نزول اجلال فرمودند عریضه ابو سلطان و جلیل سلطان با سرهای
اوزبک و زنده ها را بنظر کیمیا اثر گذرانیده آن حضرت فرمودند که از گرفتاران عبید که ام است که عرض نموده اند که این سی نفر از سلاطین زاده های
اوزبک گرفتار گردیده اند الا عبید خان بدکار که در اول جنگ فرار نموده بدر رفته آن حضرت فرمودند که ما سفارش فرموده بودیم که هرگاه محمد
تیمور خان و برادرش و تمام سلاطین زاده های اوزبک را گرفته بخدمت ما آورند تا ما را ام که عبید خان خمیرمایه فساد است باید خدمت ایشان
مجری نخواهد شد پس مقرر فرموده که گرفتاران اوزبک را مقید و محبوس نموده و قرابری سلطان فاما برا فرمودند که نواب همایون
میدانست که از دست ابو سلطان و جلیل سلطان کاری بر نمی آید سرداری سپاه را بشما شفقت فرموده ایم هشت هزار نفر برداشته روانه
هرات گردیده و عبید خان و محمد تیمور خان را گرفته باستقبال نواب همایون ما بیاورید پس قرابری سلطان پابوس نموده با سپاه از آنجا
روانه شده اما ابو سلطان و جلیل سلطان باعتقاد خود خدمتی کرده و منتظر خلعت و فرمان شفقت بودند که خبر رسید که نواب اشرف شما را
بجهت دست نیاوردن عبید خان معزول نموده و قرابری سلطان را سردار سپاه و جنگ اوزبک نموده روانه این صوب گردانیده
و ابو سلطان بسیار دماغ شده جلیل سلطان گفت که تقصیر ما چه باشد که ابو سلطان گفت حق با ولی نعمت است سبب آنکه مایه فساد خراسان
عبید خان است و منجمان دیده اند که عبید خان چند مرتبه بخراسان خواهد آمد و فتنه و فساد از او بظهور خواهد رسید جلیل سلطان گفت
که حال چه باید کردن ابو سلطان گفت که هرگاه از عقب عبید خان رفته کاری کردیم فهو المراد و اگر در خدمت مرشد کامل رشدی نخواهیم
کرد پس سپاه برداشته روانه هرات گردیدند اما چون عبید خان تنها فرار نموده بجانب هرات روانه شده بود و در سه فرسخی هرات آب
عبید خان در بیابان تشنه نموده و پیاده بهزار فلاکت میرفت و در آن روز محمد تیمور خان از هرات بیرون آمده در آن صحرا بشکار
مشغول بود که از دور پیاده دید که در آن بیابان پنهان و خیزان می آید خان فرمود که یکی برود و ببیند که این پیاده کیست که
از دیدن او هراسی بما روی داده پس سواری روانه شده چون با عبید خان رسیده او را شناخته از اسب فرود آمده کرنش کرده و با هم
سخنی گفته پس عبید خان را سوار نموده و خود بجلو افتاده روانه شدند پس محمد تیمور خان گفت که این اطوار اوزبک بود که آدم را بجای
آورده دیگری برود و زود و دوی خبری بیاورد که دیگری اسب دوانیده بعبید خان رسیده و بر لجعت نموده خبر آورد که عبید خان است
که با این فلاکت می آید آه از نهاد محمد تیمور خان بر آمده خود مرکب جهانیده پیش عبید خان آمد گفت ای خان این چه حال و بلایی است

دلیل

کمینه بنده ظاهرا از بودن شما درین قلعه خبردارند پس گفت که دولت اینست که بچون دل آگه یکبار اما ملک با جماعت ستیان صلاح دید
که چه مقدار سپاه بجنگ بردن ایشان گفتند اگر چه این چهار هزار نفر سپاه فوری همه از عهده این قزلباش برنخواهند آمد نهایت شما با طالع
همراه ببرید پس ملک سپاه برداشته از قلعه بیرون آمده روی به خلیل سلطان نهاده که خلیل سلطان با سپاه روی بگریز نهاده و ملک نیز از
عقب او ایلغار نموده چون سه فرسخ راه مرکب دوانیده بودند و اسبها همه از حال بیرون رفته که دیو سلطان از کمین گاه بیرون آمده ریخته‌اند
در میان سپاه اوزبک و از دو طرف کشش در میان ایشان آمد چنانچه چون سه هزار کس بقتل آورده بودند که ملک نظام الدین بخت
خورده با هزار نفر راه قرجستان پیش گرفته فرار نمود پس دیو سلطان خلیل سلطان را بجانب هرات روانه نموده و خود با سپاه از عقب ملک ایلغار
روانه شده چون هشت نه فرسخ راه طی نموده بود بملک نظام الدین رسیده ریخته‌اند در میان اوزبک و آن هزار نفر را با ملک نظام الدین
بقتل آورده و از آنجا روانه قرجستان شده چون داخل گردیده با تمام زنان و فرزندان آن شهر را بقتل آورده مال و اموال ایشان را
غارت نموده و حرم و خزانه ملک را برداشته آمده داخل هرات گردید اما نواب کیتی ستان از سبزوار کوچ فرموده چون طرف محل نزول
اردوی گردون شکوه گردید نواب اشرف اعلی با تمام قزلباش گریه کنان و پا برهنه گویان سه فرسخ راه طی نموده داخل روضه مبارکه حضرت
امام رضا علیه التحیة والثنا گردیده بعد از خاکبوسی آن آستانه متبرکه و زیارت مرقد منور بمنزل خود مرحمت فرموده احوال دیو سلطان
و خلیل سلطان پرسیده بعرض اقدس رسانیدند که ایشان چون سرداری قرابیری سلطان و غول خود را شنیده بودند از عقب
محمد تیمور خان و عبید خان روانه شدند که شاید توانند ایشان را بدست توانند آورد که نواب اشرف باین وسیله از تقصیر ایشان درگذرد
پس نواب اشرف فرمودند که چون چهل هزار نفر اوزبک در هرات جمعیت دارند مبادا که چشم زخمی بدیو سلطان برسد و این بغایت
بد خواهد بود پس منشیانه را بجانب هرات مقرر فرموده چون یکه و منزل را با جاه و جلال طی فرموده بودند که عریضه قرابیری سلطان
بدرگاه عرش اشتباه رسیده شرح رفتن محمد تیمور خان و عبید خان و از آمدن ملک نظام الدین بهرات و خود در آن منزل اطراق
نمودن تا چه مقرر شود عرض نموده بود چون عریضه بنظر کیمیا اثر رسید بحضرت اعلی گفته که قرابیری کار خود کرده است اما [illegible]
هرات بوده و از آنجا کوچ فرموده در جام نزول اجلال کرده که عریضه دیو سلطان و خلیل سلطان با سرهای سپاه اوزبک و فرار
ملک نظام الدین بحضرت کیتی ستان نموده عرض نمودند که ای یاران مردی و نامردی یکدمست پس مقرر نمودند که خلعت و تاج و طومار
و شمشیر و اسب مع زین و لجام بجهت دیو سلطان و خلیل سلطان فرستاده شود و از جام کوچ فرموده متوجه هرات گردیدند چون
بحوالی شهر هرات بدولت و اقبال رسیده‌اند که خلیل سلطان با جمیع بزرگان و کدخدایان و غربیه هرات باستقبال نواب کامیاب بیرون آمده [illegible]

[illegible] کرده

کردیده بودند که در آن وقت گرد عظیمی در آن صحرا بلند گردیده آن حضرت سؤال نمود که معلوم کنند این چه گرد است پس شخصی رفته زود خبر آورده عرض نمود
که دیو سلطانست که از عقب ملک نظام الدین فوری رفته بود و او را با سپاه اوزبک بقتل آورده و بقرجستان رفته قتل عام نموده اموال و
اسباب سپاه اوزبک را غارت نموده حرم و خزانه ملک را برداشته اینک بخدمت نواب کامیاب می‌آید پس آن حضرت فرمودند که هر کس سر نواب
همایون ما را دوست میدارد دیو سلطان را استقبال نماید پس امرای عظام و تمامی قزلباش و مردم هرات باستقبال دیو سلطان رفته و او را
باستقلال تمام بخدمت نواب کیتی ستان آورده پابوس مشرف گردیده و آن حضرت تحسین او نموده با خلعت شفقت فرموده منظور نظر کیمیا اثر
گردیده با دولت و اقبال داخل شهر هرات گردیده با احوال عجزه و مساکین و زیردستان هرات متوجه گردیده بودند که ده یک قورچی باشی از سبزوار و از [illegible]
درگاه ملحق گردیده چون در هرات بخاکبوسی بساط مبارک مشرف گردید که نواب کامیاب فرمودند که ای صوفی نمک بحرام دیگر چرا بخدمت آمده‌ای
عرض نمود که صاحب تقصیرم و مرشد کامل صاحب کرم پس آن حضرت فرمود که حیف باشد چنین تکلفها در روی تو باشد مقرر شد که تکلتوی او را
تمامی کنده و رخساره و سفیداج بر روی او مالیده و رخوت زنانه در او پوشانیده و بر الاغی او را وارونه سوار کرده در شهر هرات گردانیده
بعد از آن مقرر شد در کل ولایات ایران گردانیدند که عبرت دیگران گردد که بعد از گردانیدن در شهر هرات عریضه ده یک بخدمت نواب
کیتی ستان نوشته که بتصدق فرق مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که بیش از بیش این بنده صاحب تقصیر را در دو عالم گردان و خون
خود را قربت کرده دیگر زندگانی نمیخواهم آن حضرت فرمودند که بجهت قسم اراده قتل آن نمک بحرام داشتم چون مدتهای مدید در جنگها [illegible]
خدمت نواب همایون ما کرده از کشتن او گذشتم او را برداشته بدار الارشاد اردبیل ببرند که در آنجا بوده دیگر بار روی حلال ننماید پس او را
روانه نمودند که بعد از آن بعرض اقدس رسانیدند که چون چهار هزار نفر قزلباش از جنگ گاه [illegible] از تیغ عبید خان نجات یافته [illegible]
آمده مردم [illegible] تمامی ایشان را بقتل آورده یکنفر زنده نگذاشته نواب کامیاب بکمانی که خود بدولت میدانست که جاسوس ایشان در اردو میباشد
و خبر خواهد برد فرمودند که هر کس از جنگ بجم ثانی فرار نموده است ایشان ناصوفی و مردود درگاه‌اند کشتن ایشان بجا واقع شده اما چون جاسوس
این خبر را شنیده آمده از برای مردم بادقیز خبر آورد که پادشاه از خون قزلباش گذشته زیرا که ایشان را اراده [illegible]
بخاطر جمع در خانهای خود نشستند اما بعد از آن نواب کامیاب به دیو سلطان فرمود که ده هزار نفر قزلباش برداشته از راه [illegible]
نموده شب بر سر مردم بادقیز رفته مردان ایشان را تمامی بقتل آورده زنان و فرزندان ایشان را اسیر نموده مال و اموال ایشان را غارت
نموده برداشته خود را بخدمت نواب همایون ما برساند پس دیو سلطان پابوس نموده و ده هزار کس برداشته در اول شب از هرات
روانه شده چون نصف شب گذشته بود و ایشان تمامی در یکجا جمعیت نموده بودند بر سر ایشان آمده اما هر گاه مردم بادقیز پراکنده و متفرق

میشدند سیاه روی زمین را بر ایشان دشمنی نموده سبب آنکه تمامی آن ولایت لقعه رنگ سبزه علف داشته و علف زار است ایشان در میان علفها در
کمین گاه اسیر میبردند چون کسی گرفتن ایشان میرفت بی خبر تیری بر پهلوی او زده هلاک میکردند بدین جهت در این عرض مدت هرگز پادشاهان
ترکستان و خراسان بر سر ایشان نرفته اند القصه مردم پادفیر و قفنی خبردار گردیدند که سپاه قزلباش دور ایشان را فرو گرفته بودند دیگر جنگی
نتوانستند کردن که دیو سلطان با سپاه قزلباش در میان ایشان ریختند تمام مردان ایشان را بقتل آورده و زنان و فرزندان ایشان را اسیر
نموده و مال و اموال ایشان را تاخت و تالان نموده برگشته در روز دهم بخدمت نواب گیتی ستان آمده پابوس مشرف گردیده و امرای عظام
بعرض رسانیدند که دیو سلطان طرفه خدمتی کرده گویا او نظری هست نواب کامیاب بار نمودند که بلی او را تربیت خواهیم فرمود و اما چون بابر پادشاه
از جنگ گاه امیر نجم ثانی فرار نموده بکابل رفته بود و پس جاسوسی بایران فرستاده که چون خبر کشته شدن امیر نجم و فرار او را بخدمت
نواب گیتی ستان عرض نمایند و آنچه نواب گیتی ستان بفرمایند جاسوس خبر بخدمت او بیاورد که جاسوس بایران آمده خبرها شنیده مراجعت
نموده خبر بخدمت بابر پادشاه آورد که چون فرار شما را بخدمت نواب کامیاب عرض نمودند آنحضرت مقرر فرمود که هر کس اسم شما را بر
زبان جاری سازد زبان او را قطع نموده نسق فرمایند بابر پادشاه از شنیدن این خبر متفکر گردیده ندانست که چه باید کردن اما چون خبر
تشریف آوردن نواب کامیاب در هرات ببابر پادشاه رسید سراسیمه شده و اراده نموده که کابل را خالی نموده بجانب هندستان نزد سلطان
ابراهیم پادشاه ولد شیخ سلطان بهلول فرار نماید پس کسی بخدمت خان میرزا در بدخشان فرستاده که ما الحال اراده هست تا که مصلحت
شما چیست خان میرزا در جواب نوشته که زنهار این اراده مکنید که دولت از دودمان بابر بیرون خواهد رفتن زیرا که من از منجمان
ترکستان و شاهنشاه ایران بخشان که دولت دودمان صاحبقرانی از برکت اخلاق شیخ صفی بلندمرتبه خواهد شد پس شما را باید بخدمت
نواب کامیاب مشرف گردید هر چند که جار فرموده باشد چون شما که بر مروت آنحضرت نموده بروید با وجودی که هم چه سرداری که مثل او در عالم
نبود و از برای شما شمشیر زده و شما دل بسته او را کشتن داده اید باز شما را عزت نموده بلند مرتبه خواهد کرد و شاید عرض از خود واهمه کرده
ترکش و شمشیر بگردن انداخته روانه درگاه نواب گیتی ستان شوید که بنده نیز از عقب خواهم آمد چون نوشته خان میرزا ببابر پادشاه رسید
دانست که رفتن بخدمت نواب اشرف بهتر از فرار خواهد بود و پس با عذر و تقصیرات بسیار خود روی به درگاه عرش اشتباه نهاده چون بهرات رسیده
داخل
غافل گردیده وقتی که نواب گیتی ستان در بارگاه با جاه و جلال تکیه بر مسند دولت نهاده بود که بابر پادشاه با دست بسته و ترکش و شمشیر در
گردن انداخته و پابرهنه زبان بارگاه آمده زبان به دعا و ثنا گشوده ایستاده عرض نمود که با عمل قبیح خود خجل و شرمسارم بفرمائید که این بنده
گنهکار چوب طریق زده بعد از آن حقیقت گناه خود را بخدمت مرشد کامل عرض نماید چون امرای قزلباش بابر پادشاه را بالحال شاه نموده

همگی بمناجات درآمده و استغاثه به درگاه قاضی الحاجات نموده گفتند که این بابر پادشاه نواده صاحبقران است که هیچ گنه کاران او وصف آنکه گناهی آورد
به درگاه این شهریار آمده ترکش و شمشیر بگردن انداخته و از سفر و ایستاده است خداوند اقوا و را انجام از پس نواب گیتی ستان که مروت و احسان
از حد بیرون کوار حضور به هرات داشته از جای برخواسته و دست مبارک بگردن بابر پادشاه برآورده جبین او را بوسیده و ترکش و شمشیر را از گردن
او گشوده در میان او بسته و در زیر دست که همیشه جای او بوده نشانیدند فرمودند که بابر بستم که شما آمده اید هر گاه فرزند ما را فی المثل کشته بودید
نواب عالی ما بشما بخشیدیم بهتر از انصاف بگذرید که در این مدت مثل امیر نجم ثانی در تمام ترکستان و ایران بهم نرسیده و نخواهد رسید
پس بابر پادشاه عرض نمود که آنچه مرشد کامل میفرماید حق است اما از غرور خود چنین حکایت بسر او آمده امرای عظام و قزلباش که در آن جنگ
گاه بوده اند البته چند نفر در خدمت نواب کامیاب حاضر خواهند بود بیایند که در برابر ایشان عرض کنم که بنده چندین مرتبه او را التماس نمودم
که بجانب هندستان کوه بنتوان رفتن قبول ننموده و تقدیر چنین بوده است و الله تعالی سر نواب کامیاب سلامت بوده باشد هر بنده از بندگان
خود را اگر تربیت فرموده نظر شفقت داشته باشند برابر نجم ثانی خواهند شد اینمرتبه و قوت از خود نموده ملکه از توجه و شفقتهای نواب
کامیاب بوده پس از این صحبت ممنون گردیدند و نواب کامیاب خلعتی پادشاهانه ببابر پادشاه شفقت فرموده بعد از چند روز خان میرزا نیز از
بدخشان بخدمت نواب ظل الهی آمده پابوس مشرف گردیده و او نیز حکایتهای امیر نجم ثانی را بالتمام بخدمت حضرت ظل الهی عرض نمود
و اما بعد از دو سه ماه بعد از سه ماه توقف در هرات حضرت ظل الهی بساعت سعد از هرات کوچ فرموده باتفاق بابر پادشاه و خان میرزا
بجانب ترکستان در حرکت آمده و دیو سلطان را هم بخدمت منقلای نموده روانه گردیدند و چون از آب مرغاب گذشتند خبر آمدن نواب ظل الهی
بجانی بیگ رسیده او مضطرب گردیده بلخ را خالی نموده و راه فرار پیش گرفته بجانب بخارا و سمرقند روانه شدند اما حضرت ظل الهی در آن
نواحی بر حافظه بود حاکمی تعیین نموده چون نزدیک شهر بلخ نزول اجلال فرمودند اما حضرت مردم بلخ با پیشکش بسیار باستقبال بیرون آمده
از نظر کیمیا اثر گذرانیده به خاکبوسی مشرف گردیدند پس حضرت ظل الهی به دیو سلطان فرمودند که چون در این سفر مردانگی نموده خدمتی
بجای آوردید از کنار آب جیحون تا اندکجان را بتو بخشیدیم و بیگلربیگی بلخ را بتو شفقت فرموده ایم پس دیو سلطان پابوس مشرف گردیده
و حضرت ظل الهی با جاه و جلال داخل بلخ شده نزول اجلال فرمودند و مدت یکماه در بلخ توقف فرمودند ارکت سفر حضرت بجانب ترکستان گردیده بعد
از آن کوچ فرموده از راه حصار شادمان روانه شدند چون بحوالی حصار شادمان نزول واقع شد فولاد سلطان که حاکم حصار بوده
در میان پادشاهزادهای چنگیزی از روشنی و خردگی بوده و در کمان داری مثل نداشته با دو هزار نفر از سپاه اوزبک در آن قلعه
میبودند چون آن خبر یافته با ریش سفیدان مصلحت دیده ایشان گفته که با شیخ اعلی جنگ نتوان کردن باید از او امان خواسته بطرفی

روانه کرده بود او در جواب گفت که کاری با شیخ اغلی بکنم که در روزگار از من یادگار بماند نصیحت ایشان را گوش نکرده بموجب آیه کریمه در اجل خود
تعجیل میکرد اما چون حضرت ظل الهی با آن لشکر دریا خروش بپای قلعه نزول فرمودند امیر نجم ثانی را که خطر آورده بیار بر پادشاه گفت که سنی که
از سپاه اوزبک بسپاه قزلباش هرگز در عالم کسی نرسیده حضورا این چنین سرداری که نواب همایون او را خود تربیت فرموده بودیم که اگر
فلک هزار سال گردش نماید مثل نجم ثانی را در صدف جهان نخواهد نماید آنقسم گوهری شجاعت از دست داده در زد و خوردی که داشتید و از
شکوه شهریاری نواب بیحد و اهمه کردید که چون سلاطین و سپاه اوزبک آواز نزول او را در مکانی میشنیدند قلعها را خالی نموده فرار میکردند
پس با پادشاه سر خجالت فرو برده هیچ نگفت اما نواب کامیاب چون محاصره قلعه فرمودند طرفه قلعه را بنظر در آورده که دست فلک از کنگره
او کوتاه است پس قورچی از قورچیان فرمودند بقلعه رفته بفولاد سلطان بگوید که هر گاه در قلعه را گشوده بخدمت نواب همایون ما بیائید
حکومت آن قلعه را باز بشما شفقت خواهیم فرمود و الا بعد از آنکه دست یافتیم تمام شما را قتل خواهیم فرمود چون ایلچی بقلعه آمده پیغام نواب را
بفولاد سلطان گفته مردم قلعه گفتند که آخر دیگر از نوکران شیخ اغلی بوده و چنین کاری بر سر ما آورده بود و حال ما را جنگ
نمیخواهیم کردن و تاب قتل عام نداریم باید بخدمت شیخ اغلی رفته اسیر دم از قتل عام خلاص نموده بیرون رفتن شما بهتر خواهد بود فولاد
سلطان مردم [illegible] گفت که مرا با شما کاری نیست و ایلچی بشیخ اغلی بگوید که شما همگی رعیت شده و دیگر من با شیخ اغلی قلعه داری نخواهم کرد
بلکه فردا که شما از قلعه بیرون رفته شیخ اغلی را بمیدان طلب میکنم یا آنکه من او را بیکچوبه تیر هلاک میسازم و این جنگ را کوتاه خواهم کرد
و یا آنکه چندین هزار اوزبک و غیره بدست او کشته شده اند من هم یکی از ایشان باشم پس ایلچی مراجعت کرده آنچه فولاد سلطان گفته بود بعرض
اقدس رسانید پس روز دیگر حضرت ظل الهی مکمل شده بپای حصار تشریف آورده بود که فولاد سلطان احوال پرسیده که گفت بمیدان
آمده است مردم او گفتند که شیخ اغلی بمیدان آمده پس فولاد سلطان نیز مکمل و مسلح شده از قلعه بیرون آمده چون بمیدان رسید و بعد از گفتگوی
بسیار یکچوبه تیر بطرف حضرت ظل الهی انداخته آنحضرت از خود گذرانیده و آنحضرت یکچوبه تیر بر سینه فولاد سلطان زدند که از عقب او بیرون آمده
بخاک هلاک افتاده و نواب کامیاب خود بدولت و اقبال بپای حصار تشریف آورده فرمودند که دروازه حصار گشوده و نواب فتح
و فیروزی داخل قلعه گردیده و امرای عظام و سپاه ظفر فرجام قزلباش نیز از عقب آمده داخل قلعه شدند و آن ده هزار نفر
اوزبک که در آن قلعه بودند بخدمت حاضر شده و حضرت ظل الهی از تقصیرات ایشان عفو و اغماض نموده بخشیدند و بعد از چند روز اراده
فرموده بودند که روانه قلعه بغلان شوند که بعرض رسانیدند که درین حصار دره ایست پر از گل و لاله و هر چند وقت بهار آن دره
صحرا جبار و قطرات باران مثل ژاله بروی لاله میخندد و طرفه صحرا و کوی دارد پس حضرت ظل الهی راهی بسیر آن دره و صحرا شده

باتفاق

باتفاق پادشاه و خان میرزا و دیو سلطان و دورمشخان و حسین بیک لله و سیادت پناه میر شرف الدین صدر بسیر آن لاله زار بیرون
آمده چون بآن لاله زار رسیده نواب کامیاب بر روی مرکب کوه پیکر خرامیده که پای اسب بر روی سنگ بند نشده و پایهای اسب از پیش
بدر رفته و نواب کامیاب از صدر زین در غلطیده و مدهوش گردیده و امرا بر سر او جمعیت نموده هر چند بازوهای مبارک را بسته و مالیده آن
حضرت بهوش نیامده چون دیو سلطان آن حال مشاهده نموده قدغن فرمودند که هیچکس افشای این راز نکند اما چون این حکایت روی داده بسیار
نگذشته که منتشر داخل اردوی معلی شود پس نواب کامیاب را برداشته بخوبی داخل حصار گردیدند که کسی واقف این قضیه نشده بود سوای آن
چند نفر که در خدمت آنحضرت رفته بودند پس آنحضرت را فصد و حجامت کرده و آینه پیش دماغ آنحضرت گرفته بودند غباری داشته امرای عظام
سراسیمه گشته نمیدانستند که چه کنند القصه تا سه روز آنحضرت دیده مبارک نگشوده چنان مدهوش شده بودند اما در روز چهارم یکمرتبه آنحضرت دیده
مبارک گشوده و یا علی مدد گویان از جای جسته نشستند پس امرای عظام مدد آنحضرت گردیده عرض کردند که ما هر چند معالجه شما کرده بودیم
فایده نداده آیا احوال مبارک بچه قسم گذشته که الحمد لله و المنه که آزار شما بصحت مبدل گردید آنحضرت فرمودند که حضرت امیر المؤمنین ع
درین وقت ببالین ما آمده و دست مبارک بر تمامی بدن ما مالیده و شفائی کرامت فرموده و مقرر نمود که خود را بصوفیان خود بنمائید
که کار از دست خواهد رفت و من از شوق آنحضرت دیده باز کرده ام پس چون قزلباش ازین واقعه خبر یافتند نقاره شادکامی فرو کوفتند
و شوق و شعف بسپاه قزلباش روی نموده و نواب کامیاب از برای خاطر جوئی سپاه سوار دولت شده قدری راه رفته مراجعت
فرمودند اما سلیمان میرزا ولد سلطان علی میرزا که در دار الارشاد اردبیل بوده و در این مدت قوت بهم رسانیده و دود مشعل تیز
در دماغش جای گرفته و بخاطر گذرانیده که چرا ما را مرشد کامل نگویند و همیشه این خیال در خاطر او خطور میکرد و با چند نفر جاهل شور انگیز
اقبال را از خیرخواهان که داشته و ایشان میرزا را تحریک مینمودند که خروج باید کردن و میرزا مینمود که بعد از عموی من جای اولیا
طهماسب داده میشود و هر گاه در زندگی این خروج واقع شود معلوم نیست که ما کاری توانیم از پیش بردن و آن چند نفر جاهل نمودن
نا دولتخواه گفتند که هر گاه تو با ما شرط میکنی که در هنگام دولت ما را منظور نظر خود سازی ما فکر خروج شما بوجهی خواهیم کرد که کار
شما قراری گیرد شاهزاده با ایشان شرط نمود که در آنوقت هر منصبی که شما خواسته باشید بشما خواهیم داد پس آن بارکین با شاهزاده
بیعت کرده در انتظار فرصت میبودند اما چون نواب گیتی ستان العزم تسخیر خراسان و ترکستان با جاه و جلال حرکت آمده دار السلطنت
اصفهان را روانه گردیده بود سلیمان میرزا منوچهر بیک نام غلام قزل محمد ترکمان که در آنوقت ملازم میرزا بوده او را بعزم جاسوسی بخدمت
حضرت ظل الهی فرستاده بود که در خدمت بوده باشد و چون در دره حصار شادمان نواب گیتی ستان از اسب افتاده و این چنین حادثه روی داده

که اکثر مردم را قتل و اکثر خانها سوخته آن حضرت حیات ندارد منوچهر بیک چون این خبر شنیده خوشحال گردیده با حضرت هر چه تمامتر خود را در دار الارشاد
اردبیل رسانیده سلیمان میرزا در خفیه بسلیمان میرزا رسانیده که این چنین قضیه روی داده و او حیات ندارد و شما صوفیان خود را مطلع ساخته آنچه در مکنون
خاطر بوده باید به منصه ظهور رسانید که وقت میگذرد پس میرزا با آستانه متبرکه شیخ صفی آمده و ریش سفیدان و یاران خود را خبر کرده چون عام شده
میرزا اظهار نمود که این چنین حادثه روزگار ساخته ان شاء الله سر بالسلامت باشند اما ریش سفیدان به هیچ وجه قبول نکرده اما جاهلان پذیرفته قبول نموده در
عرض سه روز به چهار هزار کس بر سر میرزا جمعیت نموده و میرزا آنچه طلا و آلات و نقره که در سرکار آستانه شیخ صفی بوده تمام را شکسته و بسکه
بنام او زده به سپاه خود داده و از اردبیل بالشکر روانه تبریز گردید اما چون این خبر باحمد سلطان رسید که از جانب سلیمان میرزا حاکم تبریز بوده
که لله میرزا نیز بوده و خراجات سر و کار میرزا را از مداخل تبریز میداده اند رسید پس احمد سلطان مردم تبریز را برداشته مثل شاهی سیون
باستقبال میرزا بیرون آمده چون دو منزل راه آمده بودند که سلیمان میرزا نیز با سپاه رسیده میرزا بمنوچهر بیک فرموده که احمد سلطان
باستقبال ما آمده شما نیز او را استقبال نمایید پس منوچهر بیک نزد احمد سلطان آمده سلام کرده گفت بارک الله سلطان که زود باستقبال
پادشاه بیرون آمده اند احمد سلطان گفت که پادشاه کیست منوچهر بیک گفت که سلیمان میرزا این چنین قضیه روی داده شاه اسماعیل و ...
پس احمد سلطان گفت که ای نمک بحرام چون این خبر به تبریز که پای تخت است رسیده و باردبیل شما رسیده دست بشمشیر نمود که منوچهر بیک
فرار نموده خود را بسلیمان میرزا رسانیده و آنچه میان او و احمد سلطان گذشته بود بمیرزا گفته پس میرزا فرمودند که اول خروج است
هرگاه علاج احمد سلطان را نکنیم کار ما رواجی بهم نخواهد رسانید و خود مرکب جهانیده نزد احمد سلطان آمده تا سلطان میخواست که میرزا را
نصیحت کند که چنان شمشیر بر فرق احمد سلطان نواخته که تا زنجیر کمر او در هم شکافته و سلطان از اسب در غلطیده چون مردم تبریز آن
حسب دست دیدند روی بگریز نهاده خود را به تبریز رسانیدند و اما سلیمان میرزا نیز از عقب ایشان با سپاه گران روانه تبریز گردید
اما منتش سلطان برادر ساروپیره قورچی باشی که لواء کبیر کشیدن او را خدمت مقرر فرموده بود و مهر زر آذربایجان و تبریز نموده
چون برادر قورچی باشی بود مردم تبریز بر سر او جمعیت نموده با صوفیان تبریز چون سلیمان میرزا داخل تبریز شده بعضی به سنگ سلیمان
میرزا و جمعی کثیر از سپاه او را بقتل آورده و بعضی میرزا را گرفته باردبیل فرستادند و منوچهر میرزا را محبوس نموده و قزل محمد ترکمان را
بقتل آورده و آن فتنه در آن ولایت فرو نشست اما حضرت ظل اللهی بعد از شفا یافتن از حصار شادمان کوچ فرموده بجانب سمرقند و بخارا
در حرکت آمده اما چون جانی بیک سلطان از بلخ فرار نموده در بخارا نیز در عبید خان رفته و شرح احوال را گفته و عبید خان نیز بخارا را
خالی کرده باتفاق روانه سمرقند گردیده چون بخدمت محمد تیمور خان رسیدند گفتند که ما را چه باید کردن که شیخ اغلی قسم یاد نموده است

که بخون نجم ثانی تمام ترکستان بلکه خراسان را قتل عام خواهم کرد که قتل عام چنگیز خان نمونه از آن بوده باشد حال باید خود را بجنبش بیاوریم
ما بین که نام ساخته که کسی از ما نشان نخواهد و هر گاه از این وقت بجنبیم و ما بین نرویم خطا کرده خواهیم بود پس محمد تیمور خان گفت که چرا
پادشاهی که بنی عم ماست بفرستیم که تمام پادشاهان چین و ماچین هند کی او فرستاده اند پس عبید خان گفت که ما همگی خواهیم رفتن یا آنکه یکی
از ماها خواهد رفت محمد تیمور خان گفت که چون جانی بیک سلطان مرد ریش سفید است و قاسم خان غایبانه تعریف او بسیار کرده و اطوارهای
او را قاسم خان بسیار خوش آمده و او را نیک نفس میداند و او دست آویز ما است شاید که قاسم خان بخاطر او سپاهی بفرستد که تواند ملاقات
بشیخ اغلی کردن بعد از کنکاش و جانفشانی جانی بیک سلطان را با پیشکش بسیار و تحفه‌های لایق با عریضه محمد تیمور خان و عبید خان که کیفیت
احوالات خود و شکوه قزلباش نوشته بودند برداشته بجانب دشت بعزم خدمت قاسم خان پادشاه دشت روانه گردید ذکر رسیدن
جانی بیک سلطان بخدمت قاسم پادشاه دشت و فرستادن قاسم خان پسر خود ابو الخیر خان را
با سپاه بسیار بجنگ شاه گیتی ستان و کشته شدن ابو الخیر خان و فرار سلاطین اوزبک و مواجی که در آن قولان نصیب عسکر شد اما جانی بیک سلطان
همه جا راه نموده چون باول دشت رسید خبر بقاسم خان بردند که جانی بیک سلطان بخدمت می آید پس قاسم خان ریش سفیدان ایل دشتی را
بالتمام باستقبال فرستاده و جانی بیک سلطان را با اعزاز و عزت بسیار برداشته داخل بارگاه نمودند پس ملاحظه نموده قاسم خان را دید
که مثل دیو دژم بر بالای تخت چنگیز خان که از طلا ساخته و مرصع نموده و چهار گوشه آن تخت الصورت شیر و ببر و پلنگ و اژدها تعبیه نموده
قرار گرفته و کلاه چنگیز خانی مرصع که قریب هفتاد هزار تومان قیمت آن بوده بسر نهاده و چشمهای بسیار سفید و ابروهای پر از موی و
سبیلهای بلند و چند موی دراز بسیار در زنخدان او خود روئیده و سه عدد موی مانند که یکی به پستان راست و یکی به پستان چپ و یکی ...
ناف کشیده و این نشان جانشینی چنگیز خان است هر کس از پادشاه زاده چنگیز خان که این نشان سوی دراز باشد جانشین پادشاه
خواهد بود و دو هزار و دویست امرا در بالای کرسی ها نشسته و بر دوم اتالیق که وکیل است در پهلوی قرار گرفته و در دست راست ابو الخیر خان
بزانوی ادب بر بالای کرسی قرار گرفته و توبال زبکی که دستار کناره زر در بالای آن پیچیده و قرقره مرصع زده بر سر گذاشته و
دیگر امرای الکاء خاور ترکستان تا کنار رودخانه ایدل که بطرف دشت و شمال است و از طرف مغرب تا کنار دشت هزار یک ...
خطا که اول آق جیر است که در آنجا نافه آهوی ختایی که مشک اذفر دارد در آنجا باشند تا کنار دشت ... کوه و بارکین
که طرف جنوب دشت است و قریب سه هزار شهر و قصبه دارد که حاکم از طرف قاسم خان تعیین میشود و رعیت او نصف کافر و نصف مسلمان در
اطراف بارگاه قرار گرفته بودند پس جانی بیک سلطان ... به چنین مجلس زانو زده اول سجده قاسم خان را بجای آورده

و بعد از ونتا بطرف ابوالخیر نیز کرنش نموده و بعد از آن عرض نمودند که محمد تیمور خان و عبید خان از آنجا هست قاسم خان عرض نموده پس قاسم خان
به پردم اتالیق فرموده دست جانی بیگ سلطان را گرفته در زیر دست خود او را جای داده و بعد از گذشتن پیشکش و تحفه جانی بیگ
سلطان شربت و طعام و صرف شده پس احوالات جنگ قزلباش را از جانی بیگ سلطان پرسیده و او آنچه واقع شده بود از آمدن
امیر نجم ثانی و قتل عام نمودن در ترکستان و ستم نمودن قزلباش بر اوزبک و حال نزول نمودن نواب همایون را بالعرض قاسم خان
رسانیده چنانکه قاسم خان زاده من گیر گشته فرمودند که آنچنان بلایی بر سر شیخ اغلی و قزلباش بیاورم که من دیگر هیچ پادشاه اراده ترکستان
نکند من تا حال اطلاعی بر احوال اوزبک و زیادتی قزلباش نداشتم اما این ملک را اینجا نیز به سعادت در اوجاق چنگیز خان به رسانیده
و بعد از شاهی بیگ خان کسی در میان نبوده که تواند جای او را نگاه داشته پس جانی بیگ سلطان عرض نمود اگرچه از عقب محمد تیمور خان نیز
سر رشته دولت از دست رفته بود اما حال رشید تر از این پسر کسی نیست قاسم خان گفت که بهر حال چون نزد ما آمده اید من ابوالخیر خان را
بسپاه خواهم فرستاد که هنوز از آب جیحون نگذشته باشند که تمامی قزلباش و شیخ اغلی کالبد تهی کرده باشند پس جانی بیگ سلطان بدعا
و ثنا شروع نموده و گفت که ما سوای درگاه چنگیز خان دیگر ملجا و پناهی نداریم و همیشه باین درگاه آمده ایم مردم عراق را به صفاهان
بود که بسمرقند و قرقز و قلعه لغلان بیایند پس قاسم خان فرمودند که از هر خانه دشتی قبچاق حاضر شوند پس هفتصد هزار کس بخدمت آمده
بر در خیمه خان ایستادند چون در آن وقت قاسم خان در ییلاق کنار رودخانه ایدیل که مرغزار و چشمه های آب روان دارد خیمه ها
بسرپای کرده بودند و یک ایل راه و لایت قاسم خان است القصه آن هفتصد هزار نفر از نظر قاسم خان گذشته از آنجمله نیز
یکصد و شصت هزار کس را انتخاب نموده فرمودند که تمامی ایشان را یراق جنگ و یابوهای قرقزی از سرکار داده پس با ابوالخیر خان
گفت که ای فرزند میخواهم که شیخ اغلی را گرفته نزد من بیاوری که این پسر بیت بچه این همه قوت و توانایی از کجا بهم رسانیده
که عبید خانی با فنون مکر و حیله را چندین مرتبه در جنگ گریزانیده و شاهی بیگ خان را بقتل آورده و سر او را بجهت قیصر روم و دست
او را بجهت رستم پادشاه مازندران فرستاده حقا چنان کسی را دیدن دارد پس ابوالخیر خان گفت که هر گاه شیخ اغلی را در پای
علم او دست انداخته مانند طفلان از روی زین بر نمیدارم بچه خان کلان نباشم قاسم خان گفت که یقین حاصل است اگر
چون شیخ اغلی را گرفته باشی تمام ترکستان را جا بنشین علیحده کشید و در آن وقت میدانم که تو لایق من خواهی بود و بعد از من
جانشین چنگیز خان خواهید شد پس خلعتی بجهت محمد خان و عبید خان فرستاده و جانی بیگ سلطان را رخصت نموده
با اتفاق ابوالخیر خان و سپاه دشتی روانه نمودند به آن سپاه کینه خواه منزل بمنزل آمده تا به اشکند رسیدند و خبر آمدن ابوالخیر خان

پس فرزند خان

بدانشکند

بدانشکند بعزم جنگ بخدمت حضرت ظل الهی عرض نمودند که یکصد و شصت هزار کس عازم و منصوب شده است آنحضرت هیچ اندیشه بخاطر
مبارک راه نداده فرمودند که ما تکیه بلطف و توفیق خداوند عالم داریم و اراده نمودند که پای حصار بعزم کارزار باستقبال آن
گروه اشرار با لشکر با جاه و جلال روانه کرده که در منجمان عرض نمودند که هر گاه مقرر شود که منجمان طالع سعد گوهر نواب همایون را
با ابوالخیر خان مشاهده نمایند که گردش فلک مینا رنگ عاقبت این جنگ چون خواهد بود و تاثیر کوکب را مخاطب دارد و کدام یک غالب شده
و مغلوب کیست بهتر خواهد بود پس آنحضرت منجمان مقرر فرمودند چون مشاهده کرده ملاحظه نمودند از حقایق و دقایق کیفیت خراج و حساب این
چهار کوهر و حرکات لقاطع تولد و نتایج انتقال و قوت و ضعف آن دو پادشاه و الا جاه را آنچنان یافته که بسا طالع ابوالخیر خان
در عرصه روزگار بر چیده شود و نواب گیتی ستان رخ در کارزار و جنگ او آورده آن دیو و زم را در جبل بند اجل آنچنان مات
سازد که هر چند در بحر تفکر و اندیشه نجات فتد از آن ششدر بسر گردانی راه گشاد که نقش حیات کار را کمان کند بالسنه شود
که سوای راه عدم قدم بیرون دیگر شوا اند گذاشت و اما این تاثیر در وقتی خواهد کرد که در زمین ایران آنطرف جیحون بوده باشد
نه در زمین ترکستان اینطرف جیحون بوده باشند پس حضرت ظل الهی فرمودند که سپاه قزلباش مراجعت کرده و از آب جیحون
گذشته نزول اجلال فرمودند و اما ابوالخیر خان در بخارا شنید که نواب گیتی ستان از آمدن او خبر دار گردیده و سپاه
قزلباش را برداشته بعزم فرار مراجعت کرده بطرف بلخ روانه گردیده پس ابوالخیر خان نیز بجانب بلخ روانه شده چون بکنار
رود جیحون رسید احوال اردوی کیوان شکوه پرسید گفتند که درین سمت فرخی نزول اجلال دارند از شنیدن این خبر
عبید خان و محمد تیمور خان و جانی بیگ سلطان سراسیمه شده متفکر گردیدند ابوالخیر خان گفت که شما را چه شود ایشان گفتند که
ما در خیال شیخ اغلی فرو مانده ایم و حق تعالی چه زهره و شجاعت است که باو کرامت کرده است و ما را گمان این بود که چون او
بشنود که شما یکصد و شصت هزار نفر همراه آورده اید و ما نیز شصت هزار نفر داریم او از ترکستان فرار نموده ملک از ایران بیرون
خواهد رفت شما خیال نمایید که با وجود سپاه کمی که همراه دارد و وجود شما و تمامی سپاه نگذاشته در سر راه گرفته و نشسته است
ابوالخیر خان گفت که زهره و شجاعت نیست بلکه دیوانه گیست که ترس در دل ندارد و اگر نه شما میگویید که او دوازده هزار نفر دارد
دوازده هزار نفر قزلباش در برابر دویست و بیست هزار کس چه جنگ میتوانند کرد پس معلوم شد که این از مغروریت ملک ارجمند است
اما عبید خان و محمد تیمور خان و جانی بیگ سلطان جنگ قزلباش را دیده بودند و میدانستند که انجر فها میسورث خواهد بود اما
با خود خیال نموده گفتند که شاید که باز چرخ شعبده باز در هنگام گردش کاسه و مهره شعبده قرعه بتنه دیگر این نقش جلوه

کرده عروس دولت ملک را در آغوش کشیم و هر چند این خیالها بخاطر سکنه رسیدند از سر آسیمه و دراخته و بیتاب میبودند اما چون ابوالخیرخان
با سپاه بجید بکنار رودخانه جیحون رسید امیری که از جانب نواب کامیاب بر سر جسر و کشتی تعیین بود کس بخدمت حضرت ظل الهی فرستاده عرض نمود که ابو
الخیرخان و سلاطین اوزبک که با سپاهی بجد بکنار رود جیحون رسیده اند چه میفرمایند که جسر را بریده کشتی را از آب بیرون بیاوریم یا اینکه بحال خود بوده باشد
چون عریضه بنظر کیمیا اثر رسید نواب کامیاب امرای عظام را طلب فرموده و با ایشان صلاح دیده هر یک بعقل خود حرفی بخدمت نواب کامیاب عرض نمودند
که آن حضرت فرموده که نواب همایون ما را از این ننگ و عار می آید که بفرمائیم جسر را بریده کشتی را بشکنند و ایشان از آب بر کنار بوده باشند خواهند گذشت
و این بدنامی از برای ما خواهد ماند که از ترس کاری چنین کرده اند پس مقرر فرمود که جسر را بر جای خود گذاشته کشتی را پیش سپاه اوزبک برند
که از آب باسانی بگذرند و اما ابوالخیرخان بکنار رودخانه جیحون رسیده و از کشتی و جسر از آب گذشته در سه فرسخی اردوی کیهان پوی فرود آمده
خیمه و سراپرده بر سر پا کرده نشستند اما عبید خان در فکر و خیال فرو رفته شاطری داشت حسن نام که در فن شانه بینی ماهر بود شاطر را طلبیده
فرمود که ای حسن میخواهم در شانه ببینی که عاقبت این جنگ بکجا منجر خواهد شد و شکست با کیست و گوی ظفر را از میدان که خواهد ربود
پس حسن بعد از ملاحظه و فکر گفت که هر گاه خواهید که راست عرض نمایم ابوالخیرخان سه روز دیگر زنده خواهد بود و در روز چهارم بدست شیخ اغلی
قتیل خواهد آمد و سپاهی بسیار از اوزبک کشته خواهد شد و شما زنده فرار خواهید نمود پس عبید خان گفت که عاقبت کار ما و محمد تیمور خان
بکجا خواهد گذشت حسن گفت که محمد تیمورخان در ملک ترکستان اندک پادشاهی خواهد کرد و اما شما اقبال قران عظیم دارید و بخیر خواهد
گذشت اما بعد از آن مژده باد شما را که از دهنه خطا و ختن تا پول کربی را مسخر خواهید کرد و پادشاهی عظیم خواهید نمود پس عبید خان
در میانه خوف و رجا مانده بود اما بخدمت ابوالخیر آمده به بیرم اتالیق گفت که چه میفرمائی در باب ایلچی فرستادن بنزد شیخ اغلی اگر چه جنگ
خواهد بود و بیرم اتالیق گفت که امر از خان کلان است پس بعد از کنکاش قرار چنین یافت که ایلچی روانه نمایند پس نامه بخدمت حضرت ظل
الهی نوشته در باب جنگ و صلح و ایلچی را روانه نمودند چون بخدمت حضرت ظل الهی مشرف گردیده و نامه را داده آن حضرت در جواب
فرمودند که هر گاه خان زاده ترکستان و جانشین چنگیزخان بضرب تیغ خود مینازد نواب همایون ما بزور سرپنجه کشنده خیبر علی علیه السلام
و وکیل کارخانه حضرت رب العالمین یعنی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام مینازیم و پروای این سپاه هیچگونه نداریم جواب نامه جنگ است چون
ایلچی مراجعت کرده خبر آورد ابوالخیرخان فرمودند که طبل جنگ بنوازند که چهل و یک طبل و علم در آن سپاه بوده مانند همگی نقارها بنوازش
در آوردند که نواب ظل الهی نیز مقرر فرمود که کوس شاهی بکجان را با نقاره سرکار خاصه شریفه را بنوازند و اما وقتی که حضرت ظل
الهی شاهی بکجان را بقتل آورده بود و کارخانه جات او را بسرکار ضبط فرموده یک جفت کوس بزرگ اسم عظیم جوش در میان نقاره

خانه او بو

خانه او بود که از بزرگی آن کرسی چندی ساخته شده و بر بالای آن کرسی گذاشته و دوال بران طبل آشنا مینمودند و صدای آن تا چهار فرسخ راه میرفت
و در میان سپاه قزلباش کوس شاهی بکجان مشهور بود چون آن کوس را بنوازش در آوردند ابوالخیرخان گفت این چه صدا بوده باشد
که محمد تیمورخان آهی کشیده گفت که صدای کوس پدرم شاهی بکجانست که شیخ اغلی در آورد ابوالخیرخان گفت که ما را باید که چند تحفه از این جا
بجهه خان کلان بردن از آنجمله یکی این کوس خواهد بود که هر وقت خواسته باشند سپاه دشت را خبر کنند بنوازند که سپاه بزودی حاضر شوند
و دیگری ماه و بان مسعود بیگ شیخ اغلی است که آن لیاقت خان کلان دارد اما آن شب سر کشیکچیان به بستر استراحت نرسیده بود پس چون
صبح صادق از طرف مشرق آشکار گردید آن دو دریای سپاه از جا حرکت نموده و در برابر یکدیگر صفها آراسته و پیراسته گردیده
که عبید خان بخدمت ابوالخیرخان آمده التماس نموده که من در عقب شما ایستاده که هر گاه شیخ اغلی بطرف شما حرکت کند بنده کومک نمایم
ابوالخیرخان بخنده در آمده گفت که عمر بدیگر رسیده باید دغدغه نکشید من خود بمیدان خواهم رفتن پس عبید خان را در عقب جای داده
اما حضرت ظل الهی دورمشخان را در دست راست و ساروپیره قورچی باشی در دست چپ فرستاده و دیو سلطان با هم چرچی گری مقرر فرموده
و خود با اقبال دولت در قلب سپاه نصرت دستگاه مثل سعد اکبر قران نموده بود که در این وقت بخاطر مبارک خطور نمود که باید ملاحظه سپاه
خصم کرده شود پس با چندین یکه له و چند نفر دیگر بر فراز تپه بر آمده مشاهده فرموده طرفه سپاهی خونخوار بنظر مبارک در آمد که
چهار فرسخ راه را فرو گرفته بودند
همه گرگ زادان درنده خوی ربوده ز شیران درنده گوی
سرشته بخشم اند بنیادشان همه زود خشمان و دیر آشتی
ز سوی دگر اوزبکان دلیر رسیدند مانند غره شیر
همه سبز خنگان خساره زرد نشسته به کهربا لاجورد
ز خط صفحه چهرشان بی نیاز زنخدان بجای محاسن دراز
بیازچین دو ابروی بر موشان نهان چشم در زیر ابروشان
همه چند چشم و همه دیو روی همه شوم چشم همه شوم خوی
همه روی بر روشان موی نی بجز گرد کلفت در آن روی نی
سرشته زنخ جمله سر تا بپای همه گنده پیران مرده نمای
همه سگ صفت جلکی و صفات همه دیو روی و همه خوک ذات
دو دندانشان همچو نیش گراز دهانشان مغاره ز هم مانده باز
پس نواب ظل الهی بعد از ملاحظه چنین سپاهی بمناجات در آمده گفت که خداوندا
مرا قوت بکمی نموده و نیست و این کارها بحول و قوه تو از پیش رفته بحق محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله که تو فتح و نصرت به بنده
ضعیف خود و سپاه قزلباش کرامت فرمائید و بسجده در آمده گریه بسیاری کرده چون سر برداشت بحول و قوت الهی و باطن حضرات
ائمه معصومین خود را با زور و شوکت دیگر دیده و شکست سپاه خصم و فتح و فیروزی سپاه خود را معاینه مشاهده فرموده با دل جزم
مراجعت فرموده و در پای علم نصر من الله و فتح قریب قرار گرفته و ابوالخیرخان نیز این خیال بخاطر رسید او نیز بفراز تپه بر آمده

چون ملاحظه کرد اندک سپاهی که قریب بیست هزار نفر باشد در خدمت نواب کیتی ستان منکشف یک جا ایستاده اند شروع بخنده نموده گفت که عبید خان حاضر نیست
که ملاحظه سپاه کند این مشت خار و خس چه باشند که کسی از ایشان را هم نماید همین ساعت یکه و تنها قلب سپاه رفته شیخ اغلی را از روی زین در ربوده
بر روی دست پای علم چنگیز خانی آورده بر زمین خواهم انداخت پس ابو الخیر خان بپای علم خود آمده قرار کرده گفت که جرخچی سی هزار کس بر داشته روانه
میدان شود که جرخچی بمیدان آمده و دیو سلطان نیز با شش هزار کس بمیدان رفته ریختند در میان یکدیگر در حمله اول سپاه ظفر شعار قزلباش
سپاه اوزبک را از جای کنده جمعی کثیر را بقتل آوردند که سپاه جرخچی بعقب نشسته روی بقلب سپاه در آوردند چون بر دم اتالیق انکال را شنید
نموده با چهل هزار کس روی بمیدان آورده که دورمش خان نیز با پنج هزار کس خود در ابر سپاه بر دم اتالیق زده که الپ اتالیق نیز از دست چپ حرکت کرده
بمیدان آمده که سارو بیره توپچی باشی نیز از جای بر آمده سپاه ظفر شعار قزلباش و سپاه شومیه اوزبک ریختند در میان یکدیگر و بازار جان
گرانی میکرد و حضرت ظل اللهی تماشای جنگ میکرد که باد عظیمی بر خاسته و گرد و بی هویدا گردید و مثل دوازده منار دواکن کرده با ردو های اوزبک فرود
آمده که تمام دیده و ظاهر و باطن ایشان را اکر ساخته بود که در آن وقت نواب کیتی ستان دست بقبضه شمشیر حضرت صاحب الامر علیه السلام کرده و نعره
الله اکبر کشیده و یا علی مدد گویان خود را در میان دریای لشکر اوزبک انداختند بهر که شمشیر میزد مثل خیار قلم میکرد و سپاه قزلباش و آدم دلاکی آکرد
با بانگ زمانی نخست هزار نفر اوزبک دشتی را بقتل آوردند ابو الخیر خان چون نگاه کرد و غوغا دید گفت که آیا چه واقع شده است که خبر رسید که بر دم
اتالیق بر دست دورمش خان کشته گردیده و سپاه لباس قزلباش بقتل آورده اند و نزدیک شده که شکست بر سپاه افتد پس ابو الخیر خان سراسیمه گردیده
خود را آورده میدان نموده بود که اتالیقان و ریش سفیدان عرض نمودند که ما را دست خان کلان کشتن خواهید داد آن دم قتال شیخ اغلی کی
بر بی آید و نصف سپاه کشته شده اند و قزلباش نیم فرسخ از دست راست و چپ گذشته اند اما چون قدری گرد و خاک فرو نشست که از فوت
علم نصر من الله نزدیک رسیده و ریش سفیدان مانع میدان رفتن ابو الخیر خان بودند آخر الامر لا علاج شده ابو الخیر خان رو بفرار نهاده که حضرت
ظل اللهی دست بقبضه شمشیر حضرت صاحب الامر علیه السلام کرده و مادیان منصور جلی را برانده چه لکجنه فرمایند بر آورد که ای ترک خیره سر کجا ظلمی نقش
ابو الخیر خان چون بعقب نظر کرد دید که نواب ظل اللهی با آن فر و شکوه و دست بشمشیر رسیده تا رفت که فکری نماید که نواب کیتی ستان یا علی مدد
گویان رسیده همچنان تیغ بر فرق ابو الخیر خان نواخت که تا دوال کمرگاهش در هم شکافته اسب در غلطیده و شکست در میان اوزبک دشتی افتاده
خیمه و خرگاه و اسباب و اموال بکلی گذاشته فرار اختیار نمودند و چون عبید خان از نشانه نبین خود شکست سپاه معلوم نموده بود پیش دستی نموده باتفاق
محمد تیمور خان و جانی بیک راه اسی روی داده و در دم سپاه خود را برداشته همه زینی هزار نفر سپاه اوزبک دشتی در این طرف بودند که ایشان از آب
جیحون گذشته جسر را قطع نموده اما حضرت ظل اللهی فرمود که سر ابو الخیر خان را بریده بر سر نیزه کردند اما از سپاه اوزبک هشتاد هزار کشته بود

هشتاد هزار دیگر بهم زخمدار شده بودند سر ابو الخیر خان را بر بند دار نموده هر یک بطرفی در رفتند و تمامی اموال و اسباب و خیمه و خرگاه سپاه اوزبک
که کشته شده بودند و فرار کرده بودند سپاه ظفر پناه قزلباش بخشیده انعام فرمودند اما چون محمد تیمور خان و عبید خان و جانی بیک سلطان باتفاق خانم
حرم عبید خان که همیشه همراه او بود از آب گذشته فرود آمده یکانفی با اتالیقان و ریش سفیدان نشسته محمد تیمور خان گفت که ما امیدی با ابو الخیر خان
و سپاه دشتی داشته میگفتیم که شاید کاری ساخته شود هر گاه شیخ اغلی همچنین سپاهی و مثل ابو الخیر خان شجاعی را بقتل آورده باشد دیگر هر گاه نزد ما خان
رفته کومک خواسته باشیم او کومک نخواهد داد عبید خان گفت که جانی بیک سلطان ریش سفید است شاید او را فکری بخاطر رسد جانی بیک سلطان گفت
علاج این است که دست از ترکستان کوتاه نموده بطرف دشت روانه گردید که شاید فرصتی بهم رسیده خود را بملک موروثی خود رسانیم عبید خان گفت
که سخن همین است قرار بر این شده نهایت عبید خان نزد مغل خانم ارزنه حکایت جانفی را گفته مغل خانم گفت که هر گاه شما را بهتر از خود دستور آید
من فکری خواهم کرد که شیخ اغلی شما را واگذاشته ولایت و خزانه و سپاه داشته باشید عبید خان گفت که من و محمد تیمور خان قبول داریم و جانی
بیک سلطان هم بعد از شمار شنیده قبول دارد مغل خانم گفت که میباید سعید بقرار آمده دست بکار افرستاد که خواجه عبد الرحیم نقشبندی را تخت
روان نشانیده با لغار باینجا بیاورند که عریضه که من بگویم بنویسید و پیشکش بسیار تدارک نموده باتفاق خواجه عبد الرحیم نقشبندیه بخدمت شیخ
اغلی بفرستید من تعهد میکنم که شیخ اغلی با شما صلح نماید عبید خان گفت که شیخ اغلی اگر بجنبه تمام اعتباری نخواهد کرد مغل خانم گفت که با بختی که من
میگویم خواهد کرد پس عبید خان بیرون آمده آنچه مغل خانم صلاح دیده بود که به محمد تیمور خان و جانی بیک سلطان نقل نموده ایشان قبول نمودند
پس عریضه که بخدمت خواجه عبد الرحیم نوشته کس روانه نموده خواجه مزبور با لغار روانه شد اما چون خبر آمدن خواجه عبد الرحیم محمد تیمور خان و عبید خان
و جانی بیک سلطان رسید چهار فرسخ او را استقبال نموده بر زمین دو جشار و مثل طبق لعل برافروخته چون او را از دور دیده پیاده شده عذر
تقصیرات خود را خواسته او را بوسیده بعد از آن باسب سوار شده داخل اردوی گردیدند و بعد از گفتگوهای بسیار و شکوه از نواب ظل اللهی که بخت
برگشته آن حضرت و فرار نمودن خود و کشته شدن ابو الخیر خان را گفته بعد از آن گفتند که حال التماس داریم که شما نزد شیخ اغلی رفته نوعی نمایند
که بصلح راضی شده این ملک موروثی را با ما واگذاشته دست از ما بدارد پس خواجه عبد الرحیم گفت که خواهم رفتن و شیخ اغلی عزت ریش سفید مرا داشته
آنچه عرض کنم قبول خواهد کرد اما میترسم که سخن شما راست نباشد و آخر پشیمان شده باشند ایشان گفتند که آنچه شما عرض نمائید منت میداریم و هر گاه شیخ اغلی
راضی گشتند باین نحو و هر صیغه که میگوئید قسم میخوریم پس خواجه کلام مجید را نیاورده ایشان را قسم داد و خاطر خود را جمع نموده پس فرمودند که عریضه را
نوشته و پیشکش حاضر نمایند پس خواجه سعید با ریش سفیدان و اتالیقان با دولت ... که همه را از قماش چین و ختن و ختا و اسباب کار با و جواهر
و جنیان و لولو عمان و خزانه های بسیار با قسم نامه سلاطین اوزبک را برداشته روانه گردیدند اما چون خبر خواجه عبد الرحیم و اتالیقان بنواب

ظل الهی رسیده معروض نموده که بعضی از امرای عظام و سپاه قزلباش بعد از کفر نعمت ایشان را استقبال نموده خواجه را باعزاز تمام داخل مجلس بهشت آیین نموده
آن حضرت دانست که در میان اوزبک خواجه مرتبه دیگر دارد پس خواجه کرنش و سجده نموده پیش آمده که پای تخت را ببوسد که نواب ظل الهی مانع شده دست
مبارک بر سر خواجه رسانیده و نزدیک مسند مبارک جای فرموده و اتالیقان نیز بجا کورنش در درگاه عرش اشتباه مشرف گردیده بعد از ادای پیشکشها را
منظر کیمیا اثر گذرانیده پس حضرت ظل الهی احوال از خواجه پرسیده و خواجه جواب عرض نموده گفت که پادشاهان تقدم چنین و چنان کرده‌اند تا آنکه سلاطین حکایت
سلاطین اوزبک را بتقریب عرض نموده و عریضه سلاطین اوزبک را بعز عرض رسانید پس نواب کامیاب میر محمد شیرازی که منشی دیوان اعلی بوده مقرر نمود که آن
عریضه را بآواز بلند بخواند پس عریضه نوشته بود که عریضه داشت بندگان ضعیفان بیچارگان محمد تیمور خان و الله‌اهی بکخان و عبید خان و جانی بیک
سلطان نوادهٔ چنگیزخان به ذروه عرض باریابندگان شه کامران تخت کیانی و زیبنده تاج خسروانی ظل الله و جمیع دولت و اقبال و مهر سپهر
فتوت و فلک اعظم مروت آفتاب جهانتاب سیادت و مشتری اوج سعادت و مردم ربای [illegible] و بحر بی‌کران سخاوت
و آب و رنگ چمن بهار باری و یگانه گوهر جهانداری و راهنمای جاده شریعت و عدالت رواج دهنده مذهب حق ائمه اثنی عشری و خلف دودمان شاه
ولایت و رهنمای طریق ارشاد و اعظم عدل و داد و شهریار بلند مرتبه امامت و پادشاه دین مبین برسانند که این بندگان صاحب تقصیر را در ظل
حمایت خود جای داده از سرگردانی خلاص بخشیده ملک موروثی را بهر گاه این غلامان عنایت فرمایند از الطاف و احسان آن ظل الهی بعید نخواهد
بود و امروز اعلی چون عریضه خوانده شد و چون سلاطین چنگیزخانی از روی اضطرار و بیچارگی عریضه نوشته بودند پس حضرت ظل الهی شرط مروت و احسان
که از آبا و طاهرین خود میراث داشته بخاطر مبارک گذرانیده که باید دست از ملک موروثی ایشان کوتاه نموده که عدل و مروت در روزگار باقی
ماند پس بخواجه عبدالرحیم فرمودند که رجالیان [illegible] ملتمس است که چندین مرتبه اولیای دولت قاهره نواب همایون ما ولایت ترکستان را گرفته
از منازع عظیم ترکستان گذشته بیار پادشاه سپرده‌اند و هر گاه نواب همایون ما را طمع در ملک ترکستان می‌بود بایست که یکی از ملازمان درگاه
عرش اشتباه بیاریم مطلب نواب همایون ما نام نیک است که در عالم یادگار بماند و حالا نیز مطلب و مقصد این است اما چون شما صاحب سلاطین عظام در
بابند [illegible] مصالح این نباشد و ایه نواب همایون ما از جهت خواطر ایشان سفید شما رضا بصالح خواهیم داد اما بشرط آنکه چون جمیع پادشاه دولت
ترکستان عبید خان بوده و هست باید که باتفاق محمد تیمور خان و جانی بیک بخدمت نواب همایون ما حاضر شوند و در حضور قسم بذات پاک حق تعالی
یاد نمایند که هر گاه نقض عهد نمایند خدای تعالی خصم ایشان بوده باشد و هر گاه قدم از رود جیحون قدم بعزم دشمنی و تسخیر ملک خراسان از آب بگذرند
زن طلاق بوده باشد هر گاه باین شرط قسم یاد نمایند نواب همایون ما دست از گرفتن ایشان و ملک ترکستان برداشته باز بایشان شفقت
خواهیم فرمود پس خواجه عبدالرحیم بعرض اقدس رسانیده که شاید بسمع مبارک نواب کامیاب رسیده باشد که جماعت اوزبک خواه از سلاطین زاده‌ها

یادگار

چنگیز

چنگیزخانی و خواه غیر ایشان از سخن و صلاح بنده تجاوز نخواهند کردن و در وقت بخدمت آمدن آنچه ولی نعمت عالمیان حال فرموده‌اند بنده با ایشان گفته‌ام و
قسم یاد نموده هستم تا هر چه نوشته‌اند بخدمت آورده‌ام آن حضرت فرمودند که ما نیز اراده خواهیم نمود پس خواجه عبدالرحیم چند نفر از خواجهای نقشبندیه
احرام نزدیک او بودند فرمود که نزد محمد تیمور خان و عبید خان و جانی بیک سلطان رفته بگویند که ما ما دام خود نیامده مصالح صلح بعمل نخواهد آمد پس
درستاد کاش چون نزد ایشان رسیده و آنچه گذشته بود گفتند محمد تیمور خان واهمه برداشته اراده آمدن نکرده اما عبید خان و جانی بیک سلطان مرقوم
ساخته بعزم رکاب بوسی نواب ظل الهی روانه گردیدند چون داخل بارگاه عرش درجه شدند زانو زده کرنش و سجده و تسلیم بجای آورده بعد هزار بیم و
امید در برابر آن حضرت ایستادند پس نواب ظل الهی ذات ایشان را محک امتحان بنظر مبارک سنجیده جانی بیک سلطان را نیز بایشه اما عبید خان را
پلید و بیجا و بیباک یافته از امان دادن او پشیمان گشته بود اما جای فرموده نشسته و بعد از آنکه تمامی آنچه نواب کامیاب فرموده بود عبید خان
و جانی بیک سلطان قسم یاد نموده الحق تا حضرت ظل الهی در حیات بود ایشان دیگر بار اراده تاخت و عازم ولایت خراسان نگردیدند اما نواب
ظل الهی خلعت پادشاهانه از اسب و زین مرصع و کمر خنجر و شمشیر به عبید خان و جانی بیک سلطان شفقت فرموده و خواجه عبدالرحیم را نیز خلعت [illegible]
فرموده و اکثر اتالیقان را خلعت داده و خلعت پادشاهانه نیز از برای محمد تیمور خان تعیین فرموده مقرر نمودند که هر که از روی صدق و اخلاص بپای
درگاه آید آنچه مدعا دارد حاصل گردد و بعد از چند روز حضرت ظل الهی فرمودند که رقم مبارک بشرف ایالت ترکستان را باسم محمد تیمور خان و
عبید خان و جانی بیک سلطان نوشته بمهر مبارک مزین نموده با ایشان سپرده بشرط آنکه هر ساله عریضه و بارخانه و پیشکش ایشان بدرگاه جهان
پناه بیاید پس ایشان مرخص نموده بشرف پابوس مشرف گردیده اما نواب ظل الهی جابر پادشاه فرمودند که کو پاستاره [illegible] طرف ترکستان رحل بوده
باشد و طرف هندوستان سعد خواهد بود بابر پادشاه عرض نمود که حقا نواب کامیاب از دودمان ولایت و امامت بوده‌اند سبب آنکه قبل از این
جوکیانی که در هندوستان میباشند و مثل منجمان نشانه نشان و ستاره شناسان حرفها میگویند یکی از جوکیان به بنده گفته بود که بعد از [illegible] ازبرای
ملک ترکستان سعی بکنید که چراغ دودمان چغتای از همت احاق شیخ المحققین شیخ صفی اسحاق الموسوی الحسینی در ولایت هندوستان روشن خواهد
گردید و چند پشت پادشاهی هندوستان خواهند کرد پس حضرت ظل الهی علی شکر خان بهارلو و ولد او بیرام خان و چند نفر دیگر از امرای عظام با دوازده
نفر از جوانان شمشیر شکار قزلباش باتفاق بابر پادشاه روانه ولایت هندوستان گردیده و تمامی الوالابر استخر نموده بابر پادشاه [illegible]
و مراجعت بدرگاه عرش اشتباه نمایند پس بابر پادشاه و سردار و امرای را خلعت پادشاهانه شفقت فرموده ایشان بپابوس مشرف شده روانه
هندوستان گردیدند و شرح این مقدمه مفصلا در تاریخ اکبری ثبت است

ذکر توجه نمودن رایات جاه و جلال بطرف ایران و خبر یافتن حضرت ظل الهی از کشته شدن سلیمان میرزا در تبریز و ایلچی فرستادن

اما نواب ظل آلهی در کنار رود

آن حضرت بطرف روم نزد سلطان بایزید قیصر روم

چون با جاه و جلال کوچ فرموده روانهٔ ولایت عراق کردیده و چون دو سه منزل از شیخ و فیروزی طی مسافت فرموده بودند که چاپاری از
تبریز بخدمت آمده عریضهٔ منتش سلطان را بنظر کیمیا اثر رسانیده عرض حکایت خروج سلیمان میرزا و لشکر کشی و قتل آمدن میرزا را نیز بعرض رسانیده بود
پس نواب کامیاب از کشته شدن او قدری بهم رسانیده و از آنجا کوچ فرموده همه جا بعیش و عشرت و شادکامی طی مسافت فرموده چون بحوالی
دار السلطنه تبریز نزول اجلال واقع شد منتش سلطان با تمامی مردم تبریز باستقبال بیرون آمده چون بخاکبوسی مشرف کردیده نواب کامیاب
بعد از عتاب و خطاب معزز نمود که منتش سلطان را با جماعتی که در کشتن سلیمان میرزا سعی نموده بودند کرفته مقید و محبوس نموده و با جاه و جلال
داخل تبریز کردیده بعدل و دادگستری بعجزه و رعایا مشغول بودند که در اینوقت عریضهٔ خان محمد خان از دیاربکر رسیده عرض نموده
که سلطان سلیم باتفاق مصطفی پاشا با سپاه بسیار اراده نموده بودند که قراچه را تاخت و تاراج نمایند که قراخان خبردار کردیده
و سر راه بر ایشان کرفته و جنکی عظیم واقع شده و باقبال بیزوال نواب اشرف قراخان ده هزار کس ایشان را بقتل آورده و قلیلی
از سپاه روم باتفاق سلطان سلیم و مصطفی پاشا فرار نموده روانهٔ ولایت روم کردیدند چون عریضه بنظر کیمیا اثر رسیده آنحضرت
غضبناک کردیده فرمودند که رقم مبارک بخان محمد خان نوشتند که هرگاه من بعد سلیم بازار اده نماید زود بنواب همیون ما عرض نماید
بعد از آن حضرت ظل آلهی نامه بسلطان بایزید قیصر روم نوشته و سلیمان بیاول را بایلچی کری تعین فرموده و سوقات چند از مال [illegible]
خالی باو داده بخدمت سلطان بایزید فرستاده و پیغام چندی نیز نواب کامیاب بسلیمان بیاول فرموده بود که بسلطان بایزید بکوید و
بعد از پابوس نواب اشرف سلیمان بیاول سوقات را برداشته روانه کردید چون داخل اسکوبه شده بود که خبر آمدن ایلچی را بخدمت سلطان بایزید
که واهمه برداشته چاوشی نزد ایلچی فرستاده که هرگاه پیغام درشتی آورده اید در خلوت با اعلام دارید بعد از آن جمعی را باستقبال
فرستاده سلیمان بیاول را داخل بارگاه شده سجده نموده و کرنش بسلطان سلیم نیز کرده او را جای دادند و بعد از طعام و شربت نامهٔ
نواب کامیاب را بقیصر داده نوشته بود که سلطان البحرین والبرین و خادم الحرمین الشریفین سلطان بایزید قیصر و فرمان فرمای
ممالک روم را اعلام آنکه نواب همایون ما هرچند میخواهد که قواعد دوستی و عهد و پیمان قدیم در میانه کسسته نشود و ما از سلطان سلیم
حرکت ناهنجار نسبت بملازمان نواب همایون ما واقع شده و میشود و ملازمان درگاه عرش اشتباه بنابر خواطر عزت آن فرمانفرمای
ممالک روم دست نکاه داشته او را خفیف نمینمایند او را منع نمایند که من بعد چنین حرکتی نکنند که هرگاه ممنوع نشود معترض خواهیم فرمود
که ایشان را دستگیر کرده در پای مناره های دیاربکر که مکان سیاست نواب همایون ماست قیلوله کنند و اما در اینوقت خبر از دلات

اکستان

ترکمانان روی داده والوالخیر خان ولد قاسم خان والی دشت بالاتفاق سلاطین زادهای چنگیز خانی با دویست و پنج هزار کس بجنگ نواب
همایون آمده بودند بتوفیق خداوند عالمیان و مدد حضرت ائمه معصومین علیهم السلام که یکشیهم که یکتن میدان شمشیر سپاه ظفر شعار ما از کار زار
بیرون رونده و قرقره ابوالخیر خان با شقه علم چنگیز خان برسم تحفه بخدمت فرستاده شد پس چون نامه خوانده کردید سلیمان بیاول قرقره
پر از خون آلوده بود آتش بجان او افتاده بپدر خود سلطان بایزید گفت که ای بیغیرت شما پادشاه و فرمانفرمای ممالک رومید
چرا باید که اینقدر از شیخ اغلی واهمه داشته باشید سبب چیست بین ایلچی کونه بود که با آقای خود بکوید که اینهمه ترک و تازی ندارد آنچه از ما
آید خواهیم کردن و از شما آنچه آید تقصیر نکنید پس ایلچی مرخص نموده بعد از چند وقت دیگر بدستیاری رستم پاشا وزیر اعظم و بکجری
آقاسی بایزید پدر خود را کرفته محبوس نموده فرمود که سکه و خطبه خوانده و سان لشکر بگیرند اما چون خبر کرفتن سلطان بایزید بسلطان
احمد ولد او که حاکم اماسیه بود رسید او نیز سکه بنام خود زده بپادشاهی نشست اما چون خبر سلطان احمد بسلطان سلیم رسید مصلحت با امرا
دیده پدر را بقتل آورد و آوازه بلند کرده بود که سلطان تریاک خورده خود را هلاک نمود و چون خبر کشته شدن پدر در اماسیه
بسلطان احمد رسید اراده نمود که سپاه برداشته آمده با برادر جنگ کند و خبر او بسلطان سلیم رسانیده او دانست که هرگاه
سلطان احمد با او جنگ کند کار دشوار خواهد شد در خیال فرو رفته با رستم پاشا صلاح دیده که فکری در باب سلطان احمد باید نموده
شود رستم پاشا گفت که فکری دیده میشود بعد از آنکه قدری خفت و خواری را نمیار خود راه داده چنانچه بزرگان گفته اند
بهر یک گل منت صد خار بباید کشید پس سلطان سلیم گفت که هرگاه من خواسته باشم که عروس لاله رنگ را تنگ در آغوش
کشم باید صد خواری را بر خود راه دادن پس تمام سلاطین روم در یکجا جمع شده مصلحت چنان دیده که سلطان سلیم را کرفته محبوس
نموده سلطان احمد را طلب نموده چون حاضر شوند او را بقتل آورند پس بکجری آقاسی سلطان سلیم را کرفته محبوس نموده سلاطین روم
تمامی عریضه بخدمت سلطان احمد نوشته مشعر بر کرفتن سلطان سلیم و مبارکباد پادشاهی بسلطان احمد با آستانه فرستادند چون عریضه آن
جاهل نادان رسیده و کتبه بر نوشته پاشایان حضور صار رستم پاشا که وزیر اعظم کرده بسرعت تمام روانهٔ استنبول کردیده چون بحوالی اسکوبه
رسیده بود کس نزد پاشایان فرستاد که مرا استقبال نمایند رستم پاشا گفت که استقبال عزم در غیبت و کار همین مطلب است زود وی
بیایند چون پیغام بآن خام طمع رسید روانه کردیده رستم پاشا پابوس نموده بود که سلطان سلیم دست بشمشیر رسانیده و سلطان
احمد را بقتل آورده خود بر تخت دولت نشست اما چون خبر کشته شدن احمد بسلطان مراد ولد او رسید او فرمود که سکه و خطبه
خوانده کس نزد رستم پاشا فرستاد که هرگاه شما را بندید بعد انکم و زن و فرزند او را به تباهکاران خود بخشم زن طلاق بوده باشم

پس رستم پاشا رسید و او سلطان سلیم گفت تو او گفت که ما را آرزو این بود که بجنگ شیخ اغلی روانه شویم و حال این کار روی داده رستم پاشا که سلطان
مراد این قدر وجود ندارد و دلاور پاشا و شهباز پاشا خواهیم فرستاد که او را دست بسته بدرگاه حاضر سازد پس پاشایان را با اتفاق سی هزار نفر از سپاه
روم روانه نمودند اما چون خبر بسلطان مراد رسید او مردم اماسیه طلب نموده صلاح دید و سپاهی گفتند که ما را برواتی از سپاه ایشان پیشاکر
هم رستم پاشا بیاید سلطان مراد فرمود که سان سپاهی بگیرند چون سان گرفتند بیست هزار کس در اماسیه بر سر او جمعیت نموده بودند پس سلطان مراد آن
سپاه را برداشته باستقبال پاشایان بیرون آمد چون خبر سلطان مراد به پاشایان رسید ایشان از واهمه راه فرار پیش گرفتند و تعاقب کردند که
سلطان مراد از عقب ایشان رفته جنگ در میان ایشان واقع شده دلاور پاشا را بقتل آورده و شهباز پاشا زخمدار شده فرار نموده خود را
بخدمت رستم پاشا و سلطان سلیم رسانیده آنچه گذشته بود بعرض رسانید رستم پاشا گفت که هرگاه علاج برادرزاده را خواسته باشید که کرده
شود مرا باید رفتن سلطان سلیم فرمود که اختیار دارید پس رستم پاشا شصت هزار ینگچری و سپاهی و سکوان برداشته روانه اماسیه گردید اما چون
آن خبر بسلطان مراد رسید سراسیمه گردیده در همان ساعت عریضه بخدمت نواب ظل اللهی نوشته که هرگاه در این وقت کامیاب باقبال دولت کوکب
این غلام خاکسار تشریف ارزانی دارند کمترین شرط نموده‌ام که ولایت روم را پیشکش آن حضرت کرده خود نیز یکی از کاشکان بوده باشم دیگر
برادر این کمترین یکی از صوفیان اخلاص حضرت شیخ صفی الدین اسحق بوده و این غلام نیز از دوستان صوفیان صاف اعتقاد آن اعاق
بوده هستم و کس روانه نموده فرستاده عریضه را در دارالسلطنه صفاهان منظر کیمیا اثر رسانیده آن حضرت از این خبر مشعوف گردیده فرمودند
که در جواب عریضه سلطان مراد بنویسید که نور علی خلیفه رملو را با سپاه ظفرشعار روانه آن صوب خواهیم کرد که بضرب تیغ آبدار دمار از خصم شما
برآورد هرگاه قیصر خود بجنگ شما آید بزودی اعلام نماید که نواب عالیان ما نیز حرکت نموده آنچه در پرده غیب مخفی است عیان خواهد شد و کس سلطان مراد
را مرخص فرموده روانه گردید اما رستم پاشا در هشت فرسخی اماسیه آمده نشسته بود که سلطان مراد با سپاه بسیار بیرون آمده در برابر رستم پاشا
فرود آمدند و روز دیگر صف سپاه آراسته گردید و جرجی از طرفین بمیدان آمده القصه ریختند در میان یکدیگر و جنگ مغلوبه گردیده و جمعی از سپاه
پاشا کشته گردیده که رستم پاشا خود بمیدان آمده و سلطان مراد نیز حرکت نموده بمیدان آمد که رستم پاشا بسلطان برخورده و گفت که ای ظالم مراد
بگیر از دست من و دست بقبضه شمشیر کرده برده که سلطان مراد پیش دستی کرده خیال شمشیر بر فرق رستم پاشا نواخت که تا کمرگاهش در هم شکافته
از اسب در غلطید و شکست در میان سپاه او افتاده بیست هزار کس را بقتل آورده باقی فرار نموده بدر رفتند چون خبر کشته شدن رستم پاشا
بسلطان سلیم پاشا رسید سراسیمه شده فرمود که مصطفی پاشا صد هزار کس برداشته روانه اماسیه گردید و سلطان مراد انتظار جواب عریضه
داشت میکشید که شاید نواب کامیاب تشریف بیاورد که جواب عریضه رسیده و آن حضرت ظل اللهی نور علی خلیفه فرمودند که پنج هزار کس برداشته

بالغار

بالغار تمام روانه شود که سلطان مراد در خطر است و کل آذربایجان بخلیفه شفقت فرمودند و فرمودند که آنچه از ولایت روم را بضرب تیغ مسخر نماید از
شما خواهد بود پس نور علی خلیفه سپاه برداشته بالغار روانه گردید اما خبر آمدن مصطفی پاشای وزیر اعظم بسلطان مراد رسید سراسیمه گردیده و جمعیت
سپاه برداشته روبروی که مصطفی پاشا بود و کلمه بمردم اماسیه نوشته فرستاد که مکرر در میان شما کبیر و صاحب فراست کاملی نیست چرا اندیشه عاقبت کار خود
نمیکنید بهر حال گذشتها گذشت هرگاه من بعد کومک سلطان مراد خواهید نمود همگی شما را بقتل عام خواهد فرمود دیگر اختیار دارید و مردم اماسیه
چون نوشته را خواندند واهمه بر ایشان غالب شده بود اما چون مصطفی پاشا نزدیک بشهر رسید سلطان مراد لاعلاج شده سی هزار نفر برداشته
دروازه را گشوده بیرون آمده فرود آمدند و بعد از آن در میان این دو سپاه جنگ واقع شد بعد از جدال و قتال شکست در میان سپاه
سلطان مراد افتاده و او فرار نموده خواست که داخل قلعه شود مردم اماسیه در قلعه را گشوده هر چند سلطان مراد الحاح نمود جواب گفتند که ما مردم
رعیت پادشاه روم هستیم نمی‌توانیم آمد بعد از گفتگوی بسیار حرم خود را گرفته و راه دیار بکر را پیش گرفته روانه گردید پس مصطفی پاشا داخل اماسیه
گردید و فرار سلطان مراد و فتح اماسیه را بخدمت قیصر عرض نمود چون عریضه مصطفی پاشا بسلطان سلیم رسید بفکر و خیال فرو رفته با خود گفت که
شیخ اغلی همیشه در خیال این بوده که از ما انتقام بکشد و حال این عزیز فرار نموده بایران خواهد رفتن و کار دشوار میشود پس مصطفی پاشا نوشت که
از عقب سلطان مراد الغار نموده هرگاه در دیار بکر هم رسیده باشد که او را گرفته بدرگاه حاضر سازید البته عذر مسموع نخواهد شد پس مصطفی پاشا
شهباز پاشا را با دوازده هزار نفر از پیش بالغار فرستاده و خود نیز از عقب روانه گردید اما چون سلطان مراد بالملکی رسیده بود که شهباز
نیز از عقب رسیده و در میان ایشان جنگ عظیم واقع شده و جمعی کثیر از سپاه شهباز پاشا کشته گردید و شهباز پاشا نیز زخمدار شده با پانصد کس زخمی
فرار نموده نزد مصطفی آمده آنچه گذشته بود شرح داد که هرگاه سلطان مراد خود را بسپاه قزلباش رسانیده مرحمت کند دیگر سلطان سلیم او را
علاج نمی‌توانند کرد و دیگر شما خود را باو رسانیده نوعی نمایید که او را دستگیر کنید پس مصطفی پاشا ده هزار کس مجهز با پاشای حاکم طرابزون داده او را بالغار روانه
گردانید و خود نیز از عقب با سی هزار کس روانه گردید اما چون سلطان مراد آن فتح نموده دید که از تعاقب سپاه خواهند آمد بالغار روانه شد
و شاطر خود را پیشتر روانه نموده بود که در آن سرحد هر قزلباشی که بوده باشد بگوید که لشکر برداشته خود را باو رسانند چون شاطر بسکنزل آمده دید که
پنج هزار نفر قزلباش همه ناچار بسر و تیزمار بر دست رسیده اما نور علی خلیفه شاطر را دیده فرمود که آن پیاده را حاضر نمایند چون بخدمت آوردند
از واحوال پرسیده و آنچه گذشته بود بعرض نمود پس نور علی خلیفه انگشت به دندان گرفته گفت که سلطان مراد کوتاهی کرده باز اماسیه برای
آمدند چون شاطر مانده شده بود و شاطر خود گفت که زودی نزد سلطان مراد رفته از ما دعا رسانیده بگوید که نواب اشرف ارفع اعلی پنج هزار نفر صوفی بکومک
کومک شما فرستاده است و در هر جایی بوده باشید که اینک خواهیم رسیدن و شاطر روانه گردید اما خبر بسلطان مراد رسید که فوج اعصری محمد خان

حاکم طرابزن خواهند رسید و سلطان مراد را دیگر تاب نمانده و مرکبان را نیز زحمتی بود و سراسیمه گردیدند که در اینوقت شاطری را دید که از راه عجم می آید
گفت که بخدا قسم که از دیدن این شاطر فرحی عارض دل آمده و شاطر پیش آمده و سری فرود آورده و پیغام آقای را تمام عرض نموده که سلطان مراد
گفت که از بیرون آمدن اماسیه ما را تقصیری نیست زیرا که رعیت و رقعه بر دیوار بسته گذاشته داخل شویم ایشان با یاران خود گفت که خاطر جمع باشید
که شاطر این چنین خبری آورده است اما در وقت عصر یکی نور علی خلیفه با آن جهار صوفی زملو رسیدند و سلطان مراد باستقبال رفته چون نزدیک
رسیدند خلیفه سری فرود آورده خواست که دست سلطان مراد را ببوسد که او نگذاشته نیز بهم دیگر را دریافته بعد از نشستن و صحبت داشتن و گفتگوها
که در میانه گذشته خلیفه گفت که شما چرا از اماسیه بیرون آمدید سلطان احوال خود را شرح داده خلیفه گفت که حال چه خیال دارید سلطان
مراد فرمود که اراده دارم که بخدمت نواب ظل الهی برسم خلیفه گفت که هر گاه درین سرحد توقف نمایید انشاء الله تعالی بقوت زور و بازوی
بندگان حضرت علی ولی الله شما را پادشاه کل ولایت روم خواهیم کرد سلطان مراد فرمود که ما را مطلب ازین آمدن ملازمت حضرت
مرشد کامل است خلیفه گفت که شما چند روزی آمده اید صبر نمایید که تدارک دیده شود و روانه گردید پس در آنوقت محمد پاشا با سپاه آمده خیمه
و خرگاه برسر پای کرده نشست پس خلیفه صوفیان زملو را طلب سپاه تعیین فرموده آمار و روز دیگر آن دو سپاه از جای در آمده
و صفها آراسته گردید که نور علی خلیفه بخدمت سلطان مراد عرض نمود که چون شما بالفعل آمده اید در پای علم بوده باشید که من با سپاه قزلباش
بجنگ رفته بتوفیق خداوند عالم بیکساعت ایشان را پراکنده خواهم نمود پس دو هزار نفر قزلباش را نیز در پای علم گذاشته و سه هزار
نفر را خلیفه برداشته روی بجنگ گذاشته بود که محمد پاشا نیز با سپاه رومی از جای در آمد جنگ مغلوبه شده خلیفه بضرب
شمشیر میزد و میکشت و پراکنده میساخت تا آنکه خود را بپای علم رسانیده و محمد پاشا را بقتل آورده و علم را قلم نموده که شکست نیز
در میان سپاه رومی فتاده فرار اختیار نموده و سپاه قزلباش جمعی کثیر را بقتل آورده و از عقب رومی رفته تا ایشان را از [illegible]
شش هزار نفر ایشان را بقتل آورده و باقی زخمدار فرار نموده روانه گردیدند و سپاه ظفر شعار قزلباش اسباب و اساسه و خیمه و سراپرده
ایشان که اکثری از سلطان مراد بوده که در اماسیه از روم بدست آورده بودند تاخت و تاراج نموده نزد سلطان مراد آوردند
پس سلطان مراد تحسین بسیار به خلیفه کرده فرمودند که سپاه قزلباش چرا تعاقب نرفتند خلیفه گفت که امر مرشد کامل چنین است
که از عقب سپاه شکسته نروند پس اسباب سلطان مراد که خلیفه گرفته بود بالتمام را باو داده و از آنجا کوچ کرده بپای قلعه کماخ آمده
و آن قلعه را بجنگ گرفته چون زمستان نزدیک بوده در آنجا نیز قشلاق کرده نشسته اند اما چون زمستان باخر رسید سلطان
مراد گفت که ما را بخدمت نواب گیتی ستان باید رفتن پس نور علی خلیفه تدارک سلطان مراد را دیده از راه کردستان او را

روانه درگاه

روانه درگاه عرش اشتباه نموده سلطان مراد همه جا طی مسافت کرده چون بحوالی اصفهان رسیده خبر آمدن او را بخدمت حضرت
ظل الهی عرض نموده مقرر شد که امرای عظام با سپاه ظفر فرجام باستقبال شتافته سلطان مراد را باستقلال تمام داخل کردند چون
باغ و عمارت نقش جهان رسید نواب کامیاب تا در باغ باستقبال توجه فرموده و جبین سلطان مراد را بوسیده و دست او را گرفته آورده
در پهلوی مسند مبارک او را جای داده فرمودند که انشاء الله تعالی شما را پادشاه کل مرز و بوم ولایت روم خواهیم نمود پس سلطان مراد
عرض نمود که این خود اظهر من الشمس است که هر کس روی نیاز التجا باین درگاه آورد البته کار دنیا و آخرت او ساخته خواهد شد چون نواب
کامیاب دانست که سلطان مراد [illegible] تاج مرصع سلطان جنید را بسر او گذاشته و بر لباس خوب قزلباش او را ملبس ساخته و
مرصع پوش فرمودند و ملازمان او را بانعامات وافره شفقت فرموده و بعد از چند مجلس دیگر با هم بعیش و شادکامی مشغول بودند
آنحضرت فرمودند که چون روز دیگر نوروز مانده است انشاء الله تعالی بعد از گذرانیدن نوروز عالم افروز درین مکان خجسته [illegible]
در اول حمل نیز کوچ خواهیم فرمود که در دار السلطنت تبریز سان سپاه قزلباش را دیده آنچه از سپاه بسیار باشند جمع شوند هر گاه
سلطان سلیم را الله بر بازو [illegible] کند بهتر و الا باتفاق شما روانه شده از ابتدای توقات را گرفته خواهیم [illegible] که جنگ نواب همایون
و سلطان سلیم در کنار دریای اسکویه روی خواهد دادن اما چون حضرت ظل الهی نوروز عالم افروز را بجشن و کامرانی در دار السلطنه
اصفهان گذرانیده بود در ساعت سعد کوچ فرموده باتفاق سلطان مراد و امرای عظام و سپاه ظفر فرجام از راه جرفادقان
روانه گردیده چون در بلده همدان نزول اجلال فرمود سلطان مراد را آزار صعبی بهم رسانیده بمرتبه که آثار موت ازو ظاهر گردیده بود
نواب کامیاب بسیار ملول شده فرمودند که چون آب و هوای اصفهان سلطان مراد سازگار بوده او را باز بآنجا باید فرستاد پس
سلطان مراد را تخت روان گذاشته باصفهان آوردند و آنحضرت در آن بلده بعیش و شکار مشغول داشتند **ذکر آمدن سلطان**
پادشاه روم بجانب ایران و رسیدن بچالدران و توجه نمودن رایات جاه و جلال
حضرت ظل اللهی بآنجا و جنگ سلطان سلیم و شکست یافتن سپاه ظفر پناه قزلباش و
نواحی که در آن ولایت بسعادت بظهور آمد اما چون خبر آمدن نور علی خلیفه بکومک سلطان مراد و قتل محمد پاشا و آمدن سلطان مراد بجانب
سرزمین [illegible] در استنبول بسلطان سلیم رسید در بحر خیال فرو رفته چون زمستان بود و حرکت ممکن نبود پس ایلچی تعیین نموده نامه
بخدمت حضرت ظل الهی نوشته و ایلچی را روانه نمود و اما نواب کامیاب هنوز در دار السلطنت اصفهان نزول اجلال داشت که ایلچی
سلطان سلیم بخدمت آمده نامه تسلیم نمود نوشته بود که برای عالی شیخ اغلی یعنی شاه اسمعیل مخفی نماند که پدر نواب را جوهری بوده

و شما نیز گاهی سر تباهی و یکی از پادشاه ترکستان و گاه شقه علم چنگیز خان و گاه فرزند ابوالخیر خان را از راه تدبیر و فسون بجهت او فرستاده
ترتیب سپاهداری و او نیز از جقلی و بی تدبیری که داشته و اهمارین مزخرفات بر داشته بود و نواب اقدس بر کردهای شما او را از پادشاهی خلع نموده
خود با قبال دولت تکیه بر مسند قیصری کرده عازم آن شده ام که انتقامهای گذشته با شما کرده شود و بهر حال چون دراینوقت سلطان مراد برادرزاده
نواب ما از ملازمان درگاه ما فرار نموده نزد شما آمده است طریقه آنکه او را دست بسته بخدمت نواب ما روانه نمایید و بفرمایید که گماشته شما ولایت دیار
بکر که ملک موروثی نواب ماست بملازمان درگاه نواب ما سپارند که در میانه قواعد دوستی مستحکم بوده رنجشی مبدل نگردد و الا آماده جنگ بوده باشید
که نواب ما با سپاه دریا خروش روم با جاه و جلال روانه ولایات ایران خواهد شد چون ایلچی سلطان سلیم در اصفهان بخاکبوسی درگاه عرش اشتباه
مشرف گردیده نامه خوانده شد حضرت ظل الهی را غضب مستولی شده فرمودند که در جواب نامه بنویسند که مهی رای سلطان مهر کش مبادرت
پادشاه روم عثمان جق میدارد که دو کلمه نامربوطی که نوشته بودند منظر کیمیا اثر جاویدان رسیده بمضمون مفهوم گردیده و در باب جقلی و بی
تدبیری والد خود و فرستادن سر شاهی بکیان و شقه علم و فرزند ابوالخیر خان و واهمه نمودن او فرموده بودند سلطنت پناه والد شما مرد با سعادت
مآل اندیش بوده دانسته که هر که با نواب همایون ما سرکشی کند با خاک یکسان خواهد شد و حال شما را که باد نخوت در دماغ راه یافته است
انشاء الله تعالی سر مبارک شما را از زور بازوی خیبرگشای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بر داشته بجهة پادشاه پرتگال فرنگ خواهیم
فرستاد و فرموده بودند که ولایت دیار بکر ملک موروثی ماست متصرف ملازمان شما نمایم ولایت دیار بکر متصرف والد شما بوده
که نواب همایون ما گرفته باشند دیار بکر را علاء الدوله ذو القدر از اولاد حسن پادشاه گرفته بود و نواب همایون ما الفر بضرب شمشیر عالم سوز
از علاء الدوله که جد و آباء شما باو باج و خراج میداده اند گرفته ظلم و شما را نمیرسد که دعوی ولایات اولاد حسن پادشاه با نواب همایون ما
بکنید و در باب فرستادن سلطان مراد نوشته بودند شان التجا بدرگاهی آورده اند که جمیع پادشاهان عالم بامین درگاه ملتجی شده
و میشوند و مهمان نواب همایون ما شده اند و هیچکس مهمان را از خانه خود بیرون نکرده است چون شما نیز با این مضمون آمده دارید شاید ملاقات
واقع شود و السلام ایلچی را مرخص فرموده روانه نمود و چون ایلچی باستنبول رفته جواب نامه را بسلطان سلیم داده آنچه گذشته بود عرض نمود
که سلطان سلیم غضبناک گردیده فرموده که تدارک نمایند و سپاه جمعیت کنند که بولایت عجم رفته دمار از شیخ اغلی بر آوریم چون با آدم جرم بشد
و الده او گفت که ای فرزند هیچ دانسته که شیخ اغلی چگونه جنگ میکند میگویند او با هر پادشاهی که جنگ میکند شمشیر از سپاه دست شمشیر
گرفته بجنگ می آید و هر چند تیر و تفنگ و شمشیر و توپ با و میزنند چون حضرات ائمه معصومین علیهم السلام مددکار او شده ابدا هیچ بها با و کارگر
نیست با پادشاه چنینی چگونه جنگ خواهید کردن مگر پهلوانی دارید که بمیدان رفته تنها او را طلب نموده علاج تواند کردن سلطان سلیم گفت که

اوتکه

اوتکه اغلی نام پهلوانی از فرنگ بخدمت من آمده و اسلام عرض نموده رفته است او را طلب خواهم نمود که بمیدان رفته شیخ اغلی را در میدان بیک طپانچه
خواهد ربود و پس بجهة اوتکه اغلی کس فرستاده او را طلب نمود و خود تدارک سپاه دیده در اول بهار روانه ولایات ایران گردیده چون باسکودار
رسید احوال از وزیر اعظم پرسید که از کدام راه عبور خواهیم فرمود وزیر اعظم عرض نمود که هر گاه از راه ولایات آذربایجان تشریف ارزانی
دارید بهتر خواهد بود بسبب آنکه چون نور علی خلیفه در سر راه میباشد و بی ادبی نسبت بملازمان نواب قیصر نموده هر گاه او را گرفته بجزا رسانیده
شود عبرت دیگران گردد و شیخ اغلی نیز دلشکسته خواهد شد پس سلطان سلیم باز در اسکودار ایلچی در باب آوردن سلطان مراد بدرگاه جهان
پناه فرستاده خود از راه آذربایجان کوچ فرموده روانه گردید اما چون خبر آمدن سلطان سلیم بنور علی خلیفه رسیده بود با یاران خود مصلحت
دیده گفت که از عقل دور است که ما با بیست هزار کس با سپاه قیصر روم جنگ نماییم باید قلعه را خالی نموده روانه خدمت نواب اشرف گردید اما بعد از
خیال بسیار باز راه غیرت و مردانگی و شجاعتی که جبلی او بود گفت که من از قیصر روم نخواهم گردید که بدست ... فرار نمایم با هم او جنگ خواهم کرد
پس اهل و عیال و اسباب اضافه را روانه تبریز نموده خود توقف نمود تا آمدن قیصر اما چون سلطان سلیم بحوالی ولایات آذربایجان رسید رستمان
پاشای وزیر دویم خود را با چهل هزار نفر داده بجرچی نموده روانه کرد چون خبر جرچی بنور علی خلیفه رسیده او با بیست هزار کس از صوفیان بر او
سر راه بر پاشا رستمان گرفته چون نزدیک سپاه روم رسید در میان جنگ مغلوبه روی داد و خلیفه با سپاه قزلباش مردانگی نموده در اندک سعی
ده هزار نفر از سپاه روم را بقتل آورده و رستمان پاشا سراسیمه گردیده با تتمه سپاه روی بفرار آورده بود که خلیفه تیر دستان تعاقب نمودند تا
چون سه چهار فرسخ تعاقب نموده و جمعی را کشته و بعضی را زخمدار نموده بود که طنطنه سپاه قیصر نمودار گردید چون قیصر از دور آن گرد را ملاحظه
فرمود کس فرستاده که معلوم کنند که خبر فرار رستمان پاشا و کشته شدن سپاه از جنگ نور علی خلیفه بجهة خواندکار آورده عرض نمودند خلیفه تیز آگه
خواندکار معلوم نموده مراجعت کرده بمکان خود آمده اما خواندکار چون آن خبر شنیده خیال کرده که خود بجنگ خلیفه برود و یا آنکه سردار
روانه نماید پس اراده نموده که کوچ بر کوچ روانه آذربایجان شود که نور علی خلیفه لاعلاج شده روانه خدمت اشرف گردید اما خواندکار باز
محمد چاوش را با ایلچی گری تعین نموده نامه بخدمت نواب کامیاب نوشته بود که نواب جلال سه مرتبه است کس فرستاده شما را خبر نموده ایم که بعزم
جنگ شما عازم ایران خواهیم بود و حال حرکت نموده در حوالی آذربایجان نزول اجلال داشتیم که محمد چاوش را نیز نزد شما فرستادیم بقیه
آنکه سلطان مراد را مقید نموده بخدمت نواب ما ارسال نمایید و دست از ملک موروثی ما که دیار بکر است کوتاه کشیده دارند که در میانه دوستی
و دشمنی مبدل نشود و الا وعده ما و شما در تبریز است بهر یک که راضی بوده باشید جواب نوشته محمد چاوش را زودی روانه خدمت نمایید القصه
چاوش چون بخدمت حضرت ظل الهی رسید نامه را داده چون آن حضرت بر مضمون مطلع گردید چون تدارک سپاه هنوز نشده بود قدری

که در خاطر مبارک راه یافته جواب فرمودند که ظاهرا روزگار امان سلطان مراد نداد و اجل او را در یافته باشد و در باب ولایت دیار بکر جواب این بود که قبل ازین نوشته بودیم دیگر چون ... نواب همایون ما تشریف آورده اند شفقت فرموده صفا آوردیم انشاء الله تعالی بخدمت خواهیم رسید و آنچه حق تعالی تقدیر کرده باشد عمل خواهد آمد پس محمد چاوش را مرخص نموده روانه کرده شد و اما مطلب عرض کردیم چون ایلچی اول او را فرستاده بود او را قاضی چلبی میگفتند از اعلم علمای روم سلطان سلیم شنیده بود که در زمان پادشاهی پدرش که شاه اسمعیل در میان هفتم جلوس بغداد رسید و مسخر کرد استخوانهای ابوحنیفه بیرون آورده سوخت در جای او سگی را دفن کرد چون این خبر بسلطان بایزید رسید علمای رفته و اجماع کردند بر در سرای قیصر و خاک بر سر کردند فریاد زدند که اسلام بر طرف شد شیخ اغلی این ستم در حق ما کرده و آخر نامت این مجمل که به ... رسیده اگر در آن بکوشیم امام اعظم از ما بیزار و از پادشاه بیزار میشود چو سلطان بایزید شنید گفت ما را چه قدرتست که باز حوالت امام اعظم کنیم او خود خواهد کرد مردم را باین سخن راضی کرد و احمال نمود امر و زیر شما لازمست که تلافی این ستم بکنید و او را که ابو ... برسانید و چون سلطان سلیم پادشاه شنید و ایلچی فرستاد نوشته بود که اینچه عمل قبیح بود که از شما سر زده و دو کوکب خلفای ثلثه مسکنشان که ایشان در زندگی در شرف ملازمت حضرت رسالت پناه بودند و بعد از آن در جوار قبر آن حضرت در عالم مسکن دارند و نسبت آن خلفای ثلثه کفر و زندقه میکنید بر شما نیز ظاهرست که اگر آن دو خلیفه کبار قابل قرب قبر آن حضرت نبودند نمیشد کل عالم اجماع بر آن کردند اگر چه پاره غلط میشود اما جماعت دیگر در صدد منع ایشان میشدند اما اجماع هرگز غلط نکرده اند اگر کسی را حضور کامل بوده باشد میتواند از فکر صحابت این سر رشته را بدست اگر چه اول و آخر این رشته بدست نیست و دیگر آنکه مذهب وضع نموده اید ناحق تاریخ است آنرا چون میتوانید ساخت از استماع این گفتگو مرشد کامل بسیار آزرده شده و روی کرده بقاضی زاده گفت این مذهب ناحق را بسیار دلگیر کرد او گفت میبایست شیخ علی را احضار کرد تا او فکری بکند چون شیخ علی آمد اخلاص کردند و گفتهای ایلچی را باو گفتند شیخ علی گفت هر مسئله او را جواب بگوییم چنانکه هر کس بشنود دلگیر حضم راضی شود نواب اعلی گفت اول با من بگو که بدانم که خواطر من از تشویش فارغ شود شیخ عرض نمود آب آن حضرت خوشحال گشت که دل آن وقت کرده بود اگر این جواب انگیختی اما چون روز دیگر شد حضرت شاه عالم پناه سوار شد با ایلچی و علما رفتند که بشکار روزه که در آن شکنبه و کلیسه که قبیله از قبر ابن حضرت اسمعیل ذبیح الله بن حضرت ابراهیم خلیل الرحمن در آنجا معروفست مرشد کامل احوال معلوم نمود که چه گنبدست پادشاه دستور گفتند که قبر ابن پیغمبرست مرشد کامل گفت که امرا جمیع با قاضی چلبی پیاده شده رفتند با شاه بزیارت چون از زیارت فارغ شدند که تماشای آن مسکن طویله که تا حال بر جلو شاه بود بر روی دستکرده بعزت آوردند شاه فرمود که این طویله ...

کشتند بلی اب دو رنجان ...کدر زده بر شاه ... اسلامیان آن حضرت ایلچی دلگیری کردند گفت شوری چند ازین طویله دیده ام که با این ...

فرمود زینت بند طلای آوردند و آن را با آن زینت پیچیده فرمود که تا پهلوی قبر قبیله از پیغمبر شکافته و دفن کردند آه از نهاد خلایق بر آمد قاضی ... ناقل سکر دیکه و از نمودند شاه روی گرد بعلما که خاک بر سر خدمت گاهی آوردند و قاضی زاد بجد تر از همه کار بنگرد شاه عالم پناه بیرون آمد سوار شد و رفت بشکارگاه و علما رفتند که باز رود قاضی چلبی گفت که پیا ازین علما بپرس حاشا که علمای دین مبین پیغمبر آخر الزمان ابتدا این چه عمل بود که کردند چون بپرسید از یکی گفت هر که مرشد کامل امر کند ما را دیگر چه کارست که ثواب و گناه او را ما نیم چون ایلچی تحصیل این رسید جان جواب شنید و از علما بپرسید از نیز گفت ما بر شاه آن کار کردیم در دل خود گفت طرفه جماعت بیباک بوده اند دلگیر و آزرده شد اما با خنده میکرد تا شاه از شکار برگردید رفتند که باز رود چون بسلطانیه آمدند قاضی چلبی آمد بیار رکاه و گفت جواب مرا فکر کرده اید بگویید من بروم او را آوردند بخدمت مرشد کامل مرخص کرد و رفت در جای خود قرار گرفت و جمیع امرا و علما بجای خود نشستند شاه فرمود بایلچی دیگر باره مطلب خود را اعاده کن گفت ابوحنیفه چرا سگ بجایش گذاشتید قاضی زاده گفت زیرا که ما را با او اعتقاد نبود و سیئ خود او ... زاد نبود نه حب و ثابت نه ذنب با او را سگی سید انستیم مار تنگ آمد که سگ بیستان در بن مزار و دخمه باشند جز آنکه شیعیان را این ستم قرار شده سگ سنی را در آوردیم و سگ خود در ایجایش گذاشتیم اگر او امام بود و بر حق بود میبایست آزار از و بما برسد و اگر باطل بود ... اگر سهل رسیدن داشت دو تاریخ مذهب که پیدا کرده اید از برای جواب آنکه تاریخی بهم رسانیده که مطلب ماست و از حقیقت مطلب ماست و حضرات ائمه معصومین صلوات الله علیهم این تاریخ را العکس شما رسانیده اند اگر انصاف باشد شما بر روی این مذهب بکشید و لهذا اگه شما را هر دو بنا باشد و کور باطن میباشید بظاهر و باطن کور بدیده گناه ما چه باشد زیرا که خوانده اید مذهبنا حق ندا انجمین است مذهب حق چون قاضی چلبی این شنید رنگ از رویش رفت بسیار دلگیر شده سر بزیر انداخت شاه فرمود که حقیقت مذهب را دیدی که چه کرد گفت سیم را چه جواب خواهید دید که این مذهب ناحق سخن جزیر شد قاضی زاده گفت ما را کمان آنکه تو چهل ساعت یافته باشی چه قدر بی شعوری و آنکه گفت کدام است جواب علمای امامیه نه در قبرکار پیغمبر نواب اعلی فرمودند که آن دفن در جوار پیغمبر خدا و اولا این قبح از هیچکس از متاخرین بکرده بودند این جهت آن بود که مرشد کامل آن کار کرده چون دوم دیگر شد کشتند و آن سگ او را آوردند و دور انداختند قاضی چلبی گفت مطلب چه بود گفت دیگر مطلب ازین چه میباشد که مرشد کامل پادشاه است فرمود که سگ را در جوار پیغمبر خدا بگذاریم تمام سید انستیم مرتب این عمل لکن بجهة خوش آمد پادشاه کردیم ما که علما است بودیم زمین را کندیم و خدمت میکردیم نان شاه از ما راضی باشد و در نزد او درجه اعلی داشته باشیم در آن روز که ذا صدیقی مرد فاروق خلیفه بود و پادشاه حکم کرد که در آنجا بگذارند و او که مرد عثمان پادشاه حکم کرد نیز او را در آنجا دفن کردند چون عثمان صاحب حکم نبودند که نعش عثمان را در آنجا دفن سازند چرا خلایق اجماع نکردند و جوار آن نور حدیقه نعشش را دفن کنند او را در مزار یهود دفن ...

این نیز جواب بسیم از آن سخن قاضی جلبی در هم شد گویا شانهٔ پولادی بر سر او بی وجود فش کذاشتند و ترسیدند جمیع گوشتهای او را در خواست
و رفت بخدمت قیصر چون پیغام گذرانید در همان روز علماء روم شفاعت بیرون زدند و گفتند ما نیز همراه می آییم و شیعیان روم خوشحال
شدند و دشمنان از غصه و قهر کور گردیدند و به اقبال و دولت از همان کوچ فرموده روانهٔ تبریز گردیده چون نزول اجلال در تبریز واقع شده
بود ارقام مطاعه باستحضار عساکر نصرت شعار صادر شده که زودی در رکاب معلی حاضر شوند و از تبریز کوچ فرموده باستقبال خواندکار روانه شد
چون بصحرای چالدران نزول اجلال نموده فرمودند که این مکان جنگ اردوی اطراق نمایند تا آنچه حق تعالی تقدیر کرده بعمل آید اما نواب
ظل الهی تقدیری مناهی نموده چیزی که بخواطر مبارک میرسید جنگ خواندکار سپاه روم بوده و سپاه قزلباش را نیز یاد نخوت بدماغ راه یافته
آرزوی جنگ سپاه روم را این مرز و بوم داشتند و در آن چند روز هجده هزار کس در اردوی کیهان شکوه جمع شده بودند که سلطان
سلیم کوچ بر کوچ با سپاه بدشت چالدران رسیده بود که در یکی منزلها اونک اغلی نیز با سپاه بخدمت خواندکار آمده و چنین یافته بانفاق
آمدند بیمه و خرکاه و سراپای کرده نزول نمودند اما چون خواندکار با سپاه بجد در چالدران نزول نمود و سپاه ظفر پناه قزلباش رسیده
بودند نواب ظل الهی امرای عظام خان محمد خان و قرا خان برادر او و دورمشخان و منتشا سلطان و حسین بیگ لله را طلب فرموده بکنکاش نشستند
فرمودند که چه صلاح میدانید خان محمد خان عرض نمود که از عقل دور است که با هجده هزار کس با خواندکار روم جنگ کردن تعلیم صلاح [illegible]
چنین میدانم که باید کوچ کرده بکوه سرکش نزول نموده توقف فرموده که سپاه جمعیت نمایند هر گاه خواندکار نیز توقف نمود چون عساکر
منصوره جمع شوند با او جنگ خواهیم کردن و الا بطرف تبریز روانه کرده چون داخل تبریز شود مردم تبریز نیز شاه سیون خواهند بود با اتفاق
ایشان در شهر و جنگ بهتر خواهد بود و هر گاه مراجعت نمود در تبریز حاکم تعیین نموده لشکر فرمود که بهمین سپاه که داریم علاج ایشان کرده
خواهد شد پس حضرت ظل الهی جوابی نفرموده نگاهی به دورمشخان کرده که دورمش خان بخان محمد خان گفت که عجب از شما که منعم چرخهای
نامردانه عرض کنید ما شما را دلیر و مردانه میدانستیم خواندکار با سپاه چه وجود دارند که ما پشت داده فرار نماییم بهمه مردان عالم با او جنگ
کرده روزگار او را تیره خواهیم ساخت هر گاه اقبال او زیاد بوده باشد خداوند عالم اقبال او را بحضرت مرشد ما کرامت فرموده است نوراللّه
نیز تصدیق حرف دورمشخان نموده گفت که سخن همین است پس حضرت ظل الهی مقرر نمودند که طبل جنگ بنوازش در آورند چون خواندکار
صدای طبل شنیده او نیز فرمودند که طبل بنوازند و در آتش سرکینه جوبان بستر استراحت رسیده اما روز دیگر خواندکار فرموده که وزیر اعظم
سپاه را بجای جنگ برده صف آرایی نماید که وزیر اعظم سپاه را آورده صف قرار داده که هر صفی بعدد دوازده هزار نفر شدند پس خواندکار
مقرر نمود که اونک اغلی سه هزار نفر برداشته چرخچی بوده باشد و اونک اغلی چرخچی شده بمیدان آمده اما نواب کامیاب صف آرائی

فرموده

فرمود به سه صف بسته شده بود و دانستند که اونک اغلی چرخچی شده بمیدان آمده و او را خواهد جوشن پس سلطان ابراهیم میرزا با نواب
صدر و شیخ الاسلام و علمای را در قلب بجای علم نصر من الله که نشسته خود با اقبال و دولت بر فراز بلند بر آمده تماشای سپاه خواندکار
مینمود که در این وقت اونک اغلی بمیدان آمده نواب اشرف طلب مینمود تا که صدای اونک اغلی بلند شد از یک طرف میدان لقابدار
بلیک پوش پیدا شده در میان آهن و فولاد و نقره و ذهب پنهان شده و نیزه در دست جهانده مرکب بجولان در آورد چون اونک اغلی را
دید و دانست که طرف حرامزاده است پرسید که شیخ اغلی چرا لقاب انداخته گفت لقاب انداخته ام که با چشم ازرق شوم تو بر رخسار من نیفتد
گفت اگر تو شیخ اغلی هستی رو بنما من او را طلب نمایم در آن سخن بودند که از طرف افق مشرق چون خورشید تابان شاه اسمعیل بهادر خان
طالع کرد چشم شاه بر اونک اغلی افتاد لب گزید و روی کرد بالقابدار که بر گرد او سری خم کرد بر رهت در پیش صف سپاه
دورمش خان عنان کشید ولی تا دید که نواب کامیاب خود نیز از فراز بلند پائین تشریف آورده متوجه میدان بود که خواندکار نیز
در حوالی سپاه خود بفراز بلند بر آمده مشاهده سپاه قزلباش مینمود که اندک سپاهی بنظر در آورده که سه صف بسته ایستاده اند و
اونک اغلی بمیدان آمده نواب کامیاب طلب میکند پس خواندکار گفت که ظرفه مردیست شیخ اغلی که این سپاه چرا بجنگ چندین هزار
سپاه مثل من بادشاهی بجنگ آورده است در این وقت ترحمی بخواطر رسانیده کس بخدمت نواب ظل الهی فرستاده پیغام داد که آنچه تو با
از کرده های شما شنیده بودیم راست بوده حقا که مرد مردانه و شیر فرزانه سبب آنکه ما را بخواطر میرسید که البته شما با سپاه بسیار جمع نموده
با ما جنگ خواهید کردن و حال که مشاهده سپاه فرمودیم دانستیم که کار شما با سپاه نیست ملک بتوفیق الله است بهر حال نواب شما را
با سپاه مرخص فرموده ولایت ایران را بشما بخشیدیم و نواب ما مراجعت کرده بجانب استنبول خواهیم رفتن و الدعا چون ایلچی بخدمت
نواب اشرف رسیده پیغام عرض نمود حضرت فرمودند که بخدمت خواندکار عرض نماید که چون ایران را مسخر نماید بعد از آن ببخشید
حال در تصرف اولیاء دولت قاهرهٔ نواب همایون ماست چنانکه فردوسی علیه الرحمه گفته است

ورشت او گفتا ای خداوند رخش
بدشت آهوی ناگرفته مبخش

و حال کار جنگ نواب همایون ماست و خواندکار انجا رسیده که باید شمشیر از میان
کشیده نامرد از مرد امتیاز کند چون ایلچی مراجعت کرده بخدمت خواندکار خبر جنگ آورده عرض نمود که باز خواندکار فرمود که نزد شیخ اغلی
رفته بگوید که چون شما جنگ خواهید کردن نواب اختیار این جنگ را بشما واگذاشته ایم و بهر نحوی که شما راضی بوده باشید اعلام
نمایید که نواب ما از اقرار عمل خواهند فرمود چون پیغام خواندکار را بنواب کامیاب عرض نمودند آن حضرت فرمودند که نواب با یوش
بهمه روش راضی خواهیم بود و نهایت هر گاه شما خواسته باشید که مرد را از نامرد امتیاز نموده شاه [illegible] کنند مقرر نمایند که طرفین

توپخانه خالی کنند پس خواندکار فرمود که هرکس از طرفین توپخانه خالی کند زن طلاق بوده باشد و با من گو خورده و کس که [illegible]
فرستاده قرار داده بودند اما چون حضرت ظل الهی اوتاق اعلی را در میدان دیده که آن حضرت طلب میکرد با جابه و جلال میدان [illegible]
آورده بعد از گفتگوها که در میانه واقع شده به نیزه دری آمده و کاری ساخته نشده بود که اوتاق اعلی شمشیر حواله فرق فرقدسای
مبارک اشرف نموده بود که آن حضرت پیش دستی نموده دست بقبضه شمشیر حضرت صاحب الامر علیه السلام کرده همچنان بر فرق اوتاق اعلی
نواختند که برق شمشیر ذوالفقار از میان زین مرکب نمودار گردیده اوتاق اعلی دو نصف شده در غلطید که سپاه روم چون آن ضرب
دست از آنحضرت مشاهده نمودند همگی سراسیمه شده و لواء کلیسا بار جنگ که هر لحظه [illegible] در قلب قرار گرفتند که خواندکار با جرجی
دیگر با سی هزار کس میدان فرستاده که سار ویره قورچی باشی با پنجهزار نفر خود را به سپاه جرجی زده جنگ در گرفته و سپاه ظفر شعار قزلباش
سپاه رومی را الغرض شمشیر از میدان بیرون کرده و جمعی کثیر را بقتل آورده بودند که خواندکار المدد بدست رحمت فرموده تا ایشان از
جائی در آمده سپاه قورچی باشی را عقب دوانیده بودند که دو دشمنان کوکب تابان از جائی در آمده بود که از آن طرف مصطفی پاشا به
مجد حرکت نموده و جنگ مغلوبه شده و گرد و خاک بر افلاک اعتبار زنگ بلند گردیده بود و باران [illegible] گرانی میکرد که نواب گیتی ستان با
سیصد کس از خواصان و چهار هزار کس از صوفیان جلو خود در سپاه خواندکار زده داد مردی و مردانگی میدادند و هرچند نواب
کامیاب منتظر بود که آن گروهها که از عقب سپاه قزلباش در خواسته می آمدند نشانه فتح و فیروزی شاید باید اثری ظاهر نشده آن
حضرت در میان سپاه رومی غوطه ور گردیده و در میان آن الغرض شمشیر عالمگیر بعقب میدوانید و نور علی خلیفه خود را به سپاه
خواندکار زده از یکطرف بیرون رفته بود و خان محمد خان با طایفه استاجلو بطرف دیگر جنگ مردانه کرده پنجاه هزار نفر رومی را بقتل
آورده بودند و عجایب قیامتی آشکار گردیده و سپاه روم از واهمه و ضرب دست سپاه ظفر شعار قزلباش خود را بعقب توپخانه انداخته
بودند که وزیر اعظم گفت که دودمان عثمان حقی این سپاه ویران خواهند کردن پس خواندکار عرض نمود که بفرمائید که توپخانه را
خالی کنند که کار از دست رفته است خواندکار فرمودند که ما قسم یاد کرده ایم که توپخانه خالی نکنند وزیر اعظم گفت که شاهنشاه
قسم خورده باشید ما قسم نخورده ایم و فرمود که توپخانه را آتش زدند چون سپاه رومی و قزلباش بهم پیچیده بودند بیست هزار نفر رومی
و هفت هزار نفر قزلباش یکمرتبه از زمین برداشته خاکستر گردیدند و بعد از آن خان محمد خان سپاه سالار با [illegible] هزار نفر در جنگ مردانگی
مینمود که باز توپخانه خالی نموده که خان را با سیصد کس هلاک ساخته بودند و حضرت ظل الهی در آن وقت که دود باروط عالم را
تیره و تار گردانیده بود خود را با سیصد نفر زنجیر عرابه رسانیده وقتی بود که آن آفتاب دار در میان آن مقصد نفری بسر وقت [illegible]

بود چون

بود چون ملاحظه فرمود که جمعی از قزلباش را سپاه رومی در میان گرفته و راه گشاوی ندارند که آن حضرت عرابه را قلم نموده و ایشان را نجات داده
و هفتصد نفر دیگر که از جماعت استاجلو خان محمد خان بودند چون خاطر جمع گشته بودند و پیش دار کرده به راه و روی نهاده بودند آن حضرت ایشان را از میان
زنجیر بیرون آورده و جنگ کنان خود را نزدیک توپخانه رسانیده و زنجیر توپخانه را قطع نموده که جمعی از سپاه رومی دور آن حضرت را احاطه نمود
و آن حضرت با هفتاد نفر جنگ کنان هر لحظه فرمود که سپاه [illegible] خالی کنند و سپاه رومی نیز از عقب آن حضرت می آمدند که سلطان علی میرزای قشقار [illegible]
با آن روسبان گرفته بعد از مجادله او را دستگیر نمودند و خواستند که بقتل آورند که سلطان علی میرزا گفت که من پادشاه ایران شیخ اعظم هرگاه مرا
بخدمت خواندکار ببرند [illegible] انعام خواهد داد و سبب آنکه آن اسم خود را گردانید که سپاه رومی دست از عقب حضرت ظل الهی برداشته او را برداشته
بخدمت خواندکار آوردند چون سلطان سلیم سلطان علی میرزا را دید گفتند که شیخ اعلی است و او شروع در عتاب و خطاب نموده و سلطان سلیم
گفت که گمان آنکه شیخ اعلی باشد قاضی حلبی [illegible] چون قاضی آمد دید که شیخ اعلی است [illegible] که خاطر جمع کند که از یکطرف
شهریاری رستم دلی [illegible] از جوان عدو [illegible] گرده رسید و در آن وقت خواندکار [illegible] قرار داشته و [illegible] چنین [illegible] بود
که چشم زخمی به سپاه قزلباش رسید و خیالها بخاطر رسانند سبب آنکه قزلباش همه میگفتند اوذنی در بینی حضرت امیرالمومنین است که
امده و اگر نه در جنگها هرگز شکست نخورده و زخم تیر و شمشیر بوجود مبارکش کارگر نشود و پس حضرت ظل الهی در جنگ بوده که بسمع مبارک او
رسید که رومی [illegible] شیخ اعلی را گرفته بردند بخدمت خواندکار آنحضرت با خود گفت که مبادا این صدا بلند شود و سپاه قزلباش فرار نمایند
و خواندکار بخاطر جمع روانه ایران شود خود را نزدیک صف سپاه خواندکار رسانیده فرمودند که ای سلطان سلیم عهد و پیمان را شکسته و توپخانه را
خالی نموده و بقول خود وفا ننموده زن طلاق شده و خسران دنیا و آخرت حاصل کرده و آن مردی را که بخدمت تو آورده اند او یکی از غلامان
نواب همایون ماست و دست تنگی کرده روی بر میان گذاشته چهل نفر از [illegible] عهده او را برابر قیصر از پای در آورده و در این اثنا تفنگ
[illegible] آمده به سلطان علی میرزا خورده و او شهادت حضرت شاه مراجعت فرمودند که نور علی خلیفه در این وقت بخدمت رسیده باتفاق
از میان سپاه رومی بهزار زحمت بیرون آمده بخلیفه فرمودند که [illegible] خبر از علم دارم که خلیفه عرض نمود که سلطان [illegible] خواندکار
بپای علم رفته با پانصد نفر [illegible] و با پانصد نفر به قتل آورده اما اخی سلطان علم را از میان بیرون آورده است آن حضرت فرمودند که هرگاه کرنا
بهم رسد میتوان قدری سپاه شکسته را جمع نموده پس خلیفه کرنا بهم رسانیده و با پانصد نفر از سپاه قزلباش حاضر شدند که خبر آوردند که دور
دشمنان را سپاه احاطه نموده اند نزدیک شده که او را هلاک سازند که آن حضرت خود را در هم که جنگ رسانیده و دشمنان را در آن جنگ
جنگ نجات داده جمعی از سپاه رومی را بقتل آورده و قراخان را نیز در آنجا خلاص نموده روانه گردیده فرمودند که امروز حضرت امام علیه السلام

بکومک نیامده اند و ما دیگر کاری نمیتوانیم ساخت شد پس بیا فرمودند که بطرف تبریز روانه شویم که انشاء الله ما نیز از عقب خواهیم آمد پس آن حضرت
نصف سپاه را مرخص نموده و نصف را برداشته در بکا مبحثی مشغول بوده که شاید قزلباشی در آن حوالی جنگگاه مانده باشند هرچه آورد که ما کا و چشم
شاه بر نقاره داری نهاد که وقت است او را دستگیر کنند و سی نفر رومی را کشته و سیصد نفر رومی دیگر سر در عقب او کرده اند و از جنگ دیگر نمی آید که شاه
با هشت نفر رسید چون شاه دید گفت قربانت شوم که شنیدم ترا بسته برده اند بخدمت قیصر من هم آمدم که تا بالقدر جنگ کنم که کشته شوم شاه
گفت حال ما را و بدی لسلامت برو از میان بیرون و دیگر بارو دوی سلطان سلیم رفت چون سلطان سلیم معقده به نقاره گفتند مخبر از کس از عقب
نقاره فرستاده گفته بود که این نقاره را حرم شیخ اعلی است و او را تا جلو خانم نامت برویده و او را در میان گرفته زنده بیاورید که شاه
بر خورد با آن هشت هزار نفر و جنگ کرد هزار کس از ایشان انداخت که در این وقت سپاه رومی قریب دوازده هزار نفر هجوم نموده گشتند
در میان سپاه قزلباش که نواب کامیاب لا علاج شده با یک نفر میان بدر رفت غضنفر حیدر روانه رسیدند که سلطان علی میرزا بجنگ ایستاده و دوب
کاملا با یکنفر سیخ راه نفار بوده که در کنار جنگگاه مجمع شاه در فرو رفت خضر شاه هرچند خواست بیرون بیاید نتوانست چون دید شیخ
بمناجات در آمد و تضرع و زاری بدرگاه قاضی الحاجات نمود که خلیل خان ذوالقدر فرار کنان گذشت آمد چون دید که سر و التیغ خود است بغلان
خود را عزیز دانسته برفت که مرشد کامل را خلاص کند اسب جهانیده بدر رفت و چون آن حضرت از جان نا امید شده دست توسل بدامن حضرت
سید ابرار زده قصیده در مدح آنحضرت شروع نمود چون سی و پنج بیت تمام کرد که بیانه جمع خضر آقای مهتر نیز خود را بخدمت رسانید در
انتشر نو خواسته سوار شده آمده چون شاه بجنگ آمده بود آنهم بجنگ آمده   وقت عصری که گرد و غبار در دشت روانه ارادو شد
از قضا راه او بر سر شاه افتاد و مرشد کامل دید که سواری از دور می آید چون نزدیک آمد مهتر خود را به گفت ای خضر چون نظر خضر آقا
بر شاه افتاد خود را از اسب بزیر انداخت و گفت قربانت شوم اینجا چه میکنی شاه گفت پیش بیا کمند بکش و سر کمند را بعید از آنچه فرموده
عمل نمود شاه را بیرون آورد گفت ای شاه کوشش باش که تا من بروم قزلباش را بگردانم تا مادیان منصور بیکی را بیرون بیاورند که دولت
و سعادت از دست خضر آقا گفت قربانت شوم مادیان خواهم آورد شاه فرمود اگر تو او را بیاوری ترا با بیک خواهم رسانید چون آفتاب از
از عقد و بال بیرون آمده روانه تبریز شدند که در انجا صد نفر قزلباش ایستاده بودند آدمی بر دوی روم فرستادند که خبری از مرشد کامل بیاورد
هرگاه خدا نخواسته شاه را گرفته باشند فرستاده شاه طهماسب را آورده و خوان آن شهریار را از قیصر بگیرند که در این وقت حضرت شهریاری
بلند شد و چون خلیل خان ذوالقدر هزار و پانصد نفر را برداشته از جنگ فرار کرده و در راه بخدمت نواب اشرف رسیده بجهه دو جهه از حیثیت شاه
او را صد از تحمل شد و خضر آقا رسید و شاه را بیرون آورد و دست شاه داراب جرد را ابو بخشید و شاه چون خود را به ترکمان رسانید

احوال

احوال سلیمان بیگ پرسید دو رشخان گفت قربانت شوم حوالت که اول احوال سلیمان بیگ قورباش را پرسیدی مرشد کامل گفت من هفت مرتبه خود را
سپاه رومی زدم پس حجز بسته اش سلطان همراه بود و هفت مرتبه سلیمان بیگ چون هفت کس بماندر میان ما برخوردند و سلطان علی بیگ افشار
خان خود را فدا کرد و من بدر رفتم سلیمان بیگ استاد بجنگ دیگر ندانستم بر سرش چه آمد چون بر سر آمد سلیمان بیگ گذشت شاه آمد شاه فرمود که
به بولشیراز سر خلیل ذوالقدر را بیار و سر او را بیار و مال او همه با حکومت فارس گفت قربانت شوم در اینوقت که رومی تبریزی آمده من چه گونه از مرشد
کامل جدا شوم این شرط صوفی گری نیست شاه فرمود که قاعده صوفی گری سخن شنیدن است او سر فرود آورد و حکم را برداشته روانه شیراز شد شاه
فرمود زود خود را بمیان سپاه داخل شیراز بشوند آنا او در روز بود که آمده بود نهایت پشیمان شده بخدمت رکردد که سلیمان بیگ رسید او
گفت سلیمان بیگ خوش آمدی از مرشد کامل چه خبر داری گفت الحمد لله والمنة بصحت و سلامت اند فرستاد ناهر نزا برادرم و ببرم با قشون
اما فرمود که ترا چوب طریق بزنیم نفرهای چوب طریق بیاورند او گفت بسم الله این گفت و دراز شد سلیمان بیگ گفت ازین خبر که مرشد کامل
فرموده در برابر قشون او خفیف مکن دوازده چوب او را در خلوت بزن گفت قربان او شوم همان شفقت او در باره ماهست از عقب تو آمد
و رفت بخلوت که بخوابد سلیمان بیگ گفت که مخواب حکم شاه را بیاورد اما چون مطالعه کرد و دید که نامه قتل اوست گفت سلیمان بیگ اگر من زیاد
زحم و فرزندان را نجر است زهم و سر خود را هم از برای مرشد سیری از آن باشد که فرزندان من از آسیب تو تحلی بخشید سلیمان بیگ گفت کردم که جا
ترا فغر یند است از مرشد کامل بگیرم گفت بزن کردن او را ارضای مرشد کامل می باید حاصل شود و گفت برخاست و تنها گفت و سلیمان بیگ
سر او بکند شاه را شاه از خلوت بیرون آمد آه از نهاد اقوام او بر آمد گفتند که ای کور چه کردی گفت که ای یاران حکم شاه است خود خواهند
و دانست که گناه کار است راضی بکشتن شد و اگر راضی نبود فرداید میرزد شما طلب می نمود و حیلی خود را داد و باقی از برای شما گذاشت و مال شما بمن
بخشید من انها بخشیدم و سوار شده و بعضی سلطان گفت که از عقب من بیایا قشون که بقسم فتنم شاه را بر سر شفقت بیارم هر چند علی سلطان
گفت ده هزار تومان از ما از ان نست قبول بکرده گفت که بعد از مدت مدیدا و جاق ذوالقدر را کاری بجایست ملوا افتاده شد بعزیز
شاه که یکبار قبول بنکنم آن سر را برداشته روانه تبریز گردید و گفتند شاه از عقب سلطان سلیم او نیز روانه شد از اول تا آخر عرض کرد
شاه گفت چون دید یکلی که بکشتن راضی شد چرا کشتی گفت قربانت شوم تلافی را الحق فرزندان او کشید شاه گفت که سلیمان بیگ همت جا بنمودی
عرض کرد که قربانت شوم نوکر با بید شانی از آقای خود داشته باشد شاه فرمود که در عوض مال خلیل خان او را قورچی باشی نمودادیم چهار ده هزار
تومان مداخل دارد او سجده کرده بجا بیاورد و رفت اما چون نواب ظل آلهی سلیمان بیک را بحکم قتل خلیل خان روانه کرداند سه فرسخ راه طی فرمود
بودند که جمعی قزلباش نیز در انجا ایستاده بودند و نمیدانستند که نواب کامیاب در کجا تشریف دارد و سرگردان مانده بودند چون آن حضرت

راوید ند آن سکر کمان بخدمت آمده بخاکبوسی مشرف گردیدند که نواب کامیاب فرمودند که ما را عقده ها در پیش آمد الحمد لله و المنه که بخیر گذشته و چشم زخمی
نبوده که بر سپاه قزلباش رسیده ان شاء الله تعالی بخوبی خواهد گذشت و از انجا روانه دار السلطنت تبریز گردیده و مردم تبریز باستقبال بیرون
آمده شکرانها بجای آوردند و نواب شرف بخشی در انجا توقف نموده روانه سراب شدند اما چون بدیع الزمان میرزا در کنبد شام قزان محبوس نموده
بود نواب کامیاب فرمودند که چون کنبد شام قزان در سر راه است بدیع الزمان میرزا را برداشته خواهیم رفت چون وارد گردیدند و بدیع
الزمان از احوال شکست قزلباش مطلع گردید از دل خوشحال و خرم گردید آن حضرت فرمودند که میرزا هم آ خواهیم رفت شنید او عرض نمود که ولی
نعمت عالمیان قشر قبار زاری فرمایند که شده از عقب بخدمت خواهیم رسید آن حضرت دیگر متوجه او نشده روانه شدند و در راه پرسیدند قلیخان
و دورمشخان فرمودند که بعزت خداوند عالمیان قسم که بدیع الزمان میرزا بخدمت خواندکار خواهد رفت امرا عرض نمودند که هر گاه او را نگاه
نگه داشته باشد باید او را سیاست فرمود پس آن حضرت فرمودند که قبل از گناه سیاست قاعده نمیباشد پس فرمودند که نمیدانیم بر سر اهل
حرم چه آمده و بکجا رفته باشند بخیالها افتاده و دورمشخان فرمودند که باید در هر جا بوده باشند خبر معلوم نموده اهل حرم را برداشته بخدمت
حاضر سازید پس دورمشخان سعید نفر برداشته روانه گردید اما چون در جنگ شکست واقع شده بود و خبر به اهل حرم و خواجه سرایان
و اینک آقاسیان رسیده ایشان حرم را برداشته بر اسبها سوار نموده روانه گردیدند نمیدانستند که بکجا خواهند رفتن که سپاه رومی تمام
آن صحرا و دشت را فرو گرفته بودند اما در ده فرسخی کوهی بلند بنظر در آورده اهل حرم را برداشته از راه بسیار دشواری بر بالای آن کوه آمده
منزل کرده نشستند چون یک شبانه روز در انجا مانده بودند و آذوقه نداشتند و از ترس سپاه روم حرکت نمیتوانستند کردن بدعا و
زاری در آمده مناجات میکردند اما طوله نواب کامیاب در جنگ گاه جدا شده همراه ایشان بالای کوه آمده بود در اینوقت از کوه
پایین آمده و در آن صحرا میگردید که میرزا شاه حسین اصفهانی وزیر و دورمشخان که از هرات بارخانه بسر کار خان می آوردند خبر از
شکست سپاه قزلباش نداشته چون بآن صحرا رسید طوله نواب کامیاب دیده شناخت طوله نزد میرزا آمده و راه کوه را پیش گرفته
روانه گردید و هر ساعت برگشته بعقب نگاه میکرد که میرزا شاه حسین گفت که و الله این طوله خبری دارد که ما را اطلاع نیست پس از عقب
طوله روانه شده چون بالای کوه رسیده خواجه سرایان و اینک آقاسیان نواب اشرف را دیده و از احوال اطلاع یافته بارخانه را
بسرکار اهل حرم داده و بعد از آن در نصف شب ایشان را برداشته بطرف مراغه روانه گردید چون صبح شد در آن راه دورمشخان با ایشان
برخورده شادی و سرور بسیار به دورمشخان روی داده پس اهل حرم را برداشته بخدمت نواب اشرف در سراب مشرف گردیدند و عرض نمودند
حکایت راهنمایی طوله و رفتن میرزا شاه حسین را پس نواب کامیاب تحسین آن طوله نموده او را حنداران خان لقب فرمود و طوق طلا

بخدمت

بخدمت او ساخته و داروغه بلده کاشان را نجذران خان شفقت فرمودند اما خواندکار روم به پای چالدران کوچ روانه تبریز گردید چون بحوالی
شهر رسید مردم باستقبال او بیرون رفته خواندکار داخل شهر تبریز شده در مسجد حسن پادشاه رفته فرمود که خطیب قزلباش مسجد آمده
خطبه بنام چهار یار بخواند پس مردم تبریز تمامی در مسجد حاضر شده و خطیب آمده و خطبه انشا نموده چون بنام پادشاه رسید خواست که سلطان سلیم
خواندکار روم بگوید که گفت شاه اسمعیل صفوی بهادر خان پس امرای روم از جای در آمده خواستند که خطیب آزار و اهانت سازند خواندکار

الموسوی

فرمودند که کاری بخطیب نداشته باشند که نام شیخ اعلی همیشه بزبان او جاری شده است و بدین سبب مردم تبریز امیدواری بهم رسانیده بودند
و خواندکار در تبریز نشستند و بدیع الزمان نیز بخدمت خواندکار آمده و او را عزت و مهربانی بسیار نمود و او زبان بهتک حضرت ظل الهی را
فراموش کرده مزخرفات چند نسبت بآنحضرت بخواندکار گفت و خواندکار نیز فرمودند که چون تمام ولایت ایران را متصرف در آوریم پادشاهی
ایران را بتو تفویض خواهیم نمود اما قحطی در تبریز بهم رسیده بود که هیچ چیز بهم نمیرسید و سپاه روم بی اعتدالی بمردم تبریز میکردند
و مردم در خانه خواندکار جمعیت نموده فریاد بر آوردند و خواندکار نیز از کمی آذوقه قحط بخیالها افتاده بود اما در آن چند وقت که حضرت ظل الهی
در سراب نزول اجلال داشتند و شصت هزار کس در اردوی معلی جمع شده و آنحضرت نیز آن سپاه را برداشته روانه تبریز گردیده
چون این خبر بخواندکار رسید بسراسیمگی گفت که این کمی آذوقه متهید خواهد بود و آنچه ما در جنگ چالدران از شیخ اعلی و سپاه او
کردیم او تدارک خواهد کرد و پس از تبریز کوچ فرموده باتفاق بدیع الزمان روانه گردید اما هنوز سه چهار هزار نفر رومی در تبریز بودند
که خبر جاه و جلال نواب کامیاب بتبریز رسید مردم نیز جمعیت نموده آن سه چهار هزار نفر رومی را بقتل آوردند و سرهای ایشان را
برداشته باستقبال نواب اشرف بیرون آمده بخاکبوسی مشرف گردیدند و نواب اشرف داخل تبریز گردیده نزول فرمودند و لایت دیار
بکر را بالغ خان شفقت فرموده و زوجه خان محمد خان را با او عنایت کرده و او را مرخص فرموده روانه نمود اما چون خواندکار با سپاه روم بپای
قلعه و رساق رسید یوسف خلیفه حاکم آن قلعه بود با دو برادر دیگر در قلعه را بسته بقلعه داری مشغول گردیدند و رومیان او را عرض رسانیدند که این
قلعه آذوقه بسیار دارد و این خواندکار کس نزد یوسف خلیفه فرستاد که نواب شیخ اعلی را علاج نموده و تبریز را گرفته حاکم تعیین نموده ایم حال در قلعه را
گشوده بخدمت نواب ما آمده مشرف گردید که ملازم نواب ما خواهید بود خلیفه در جواب گفت که هرگاه خواندکار راست میگوید و از مرشد کامل فرار کرده است
و تحقیق باشد که نواب کامیاب تبریز را از شما گرفته باشد مشخص است که ملازم خواندکار خواهیم بود و الا فلا چون خواندکار این پیغام شنید با وزرای
اعظم صلاح دیده او عرض نمود که سپاه آذوقه ندارند و درین قلعه آذوقه بسیار است و این چنین قلعه که به تبریز نزدیک است نمیتوان وا
گذاشت و وصف اینکه سپید فقر سپاه در اینجا میباشند و بهمراز خانه اهل هرگاه این قلعه را بگیریم بد خواهد شد پس خواندکار بجهة آذوقه

لا علاج شده عزم نمود که در قلعه را احاطه نموده و دور در زیر نشانده چه کاری کردند پس فرمود که تو کجا بزرا به بند مردم قلعه خبردار گردیده نزد
یوسف خلیفه آمده گفتند تو کجا به لسته ما را قتل عام خواهید داد تا تو با این قلعه را ویران نکرده است لشکری بکشید که ما یان از دست سپاه خلاص شویم
یوسف خلیفه گفت که هرگاه خواندکار فردا کوچ نکند آنچه شما میگوئید خیال خواهم کردن اما یوسف خلیفه با برادران مصلحت دید و گفت که علی الصباح
خواندکار ما را گرفته بقتل آورد و العرضه شب یوسف خلیفه با دو برادر و چهار نفر مسلح کرد برگردیده نصف شب از قلعه بیرون آمده و در میان سپاه خواندکار
داخل شده هر مرتبه شب روی میکردند که هیچکس با ایشان بر نخورده تا خود را بعقب خیمه خواندکار رسانیدند سه نفر در بیرون مانده و چهار نفر با بدر(ون)
خیمه آمده و شمشیرها از غلاف کشیده خواندکار را از خواب بیدار نموده خواستند که او را بقتل آورند بعجز و التماس در آمده قسم و شرط نمود که علی الصباح
کوچ نموده روانه گردد پس یوسف خلیفه با رفقا شمشیر و خنجر مرصع و ترکش مرصع خواندکار را برداشته روانه شده داخل قلعه گردیده بخاطر جمع
نشستند اما بعد از رفتن ایشان خواندکار بیرون آمده عتاب و خطاب بکشیکچیان نموده و وزیر اعظم را طلب فرموده آنچه گذشته بود نقل
فرمود و گفت که بهر حال ما قسم یاد نموده شرط فرموده‌ایم که علی الصباح کوچ کرده روانه شویم وزیر اعظم عرض نموده که هرگاه شما کوچ بفرمایید
و این قلعه گرفته نشده سپاه قزلباش را سیاست نکرده باشید ایشان شمشیر و خنجر و ترکش شما را بجهت شیخ اعلی خواهند فرستاد و اکبر شیخ علی
آنها را با ایلچی و آدم خواهد فرستاد و این ننگ و عار در اعقاب آل عثمان خواهد ماند هرگاه شما قسم خورده باشید بفرمایید که در لشکر کوچ
بوده باشند که بنده این قلعه را تا نگیرم و سپاه و مردم این قلعه را قتل عام ننمایم از اینجا حرکت نخواهم کردن پس صبح وزیر اعظم مضمون
و باد البرز ادا الظرف قلعه بسته فرمودند که آتش زدند و تزلزل در ارکان آن قلعه افتاد و یوسف خلیفه سراسیمه شده بود و بازو کانه خالی
نمودند و نصف برج و دیوار حصار قلعه را خراب نموده سپاه روم یورش نموده بودند که سپاه قزلباش و مردم قلعه بجهت خراب حصار آمده
جنگ در پیوست و هر چند سعی نمودند فایده نکرد سپاه روم هجوم آورده ریختند در میان قلعه و دست بقتل عام بر آوردند که مردم قلعه بزنهار آمد(ند)
با بهار رفته بغیر سنگ هشت هزار رومی را بقتل آورده بودند و چون سپاه روم نردبان نهادند که بیالا بر آیند لا علاج دست و پای
بیزدند که یوسف خلیفه و چند نفر به پشت بام مسجد جامع رفته فریاد بر آوردند که ای سلطان سلیم شرط و پیمان و قسم را شکسته‌ای مصحف خداوند
عالم خصم شما خواهد شد پس سلطان سلیم داخل قلعه گردیده و وزیر اعظم را منع فرموده آن سنی در جنگ همراه داشته دست برشته
اما حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب بنواب کامیاب فرموده بودند که ای فرزند خود را زود به قلعه درساق برسانید که خواندکار روم
بر سپاه و مردم قلعه تنگ نموده و هرگاه خودداری نمایند تمام سپاه و مردم قلعه را قتل عام خواهند کردن پس حضرت ظل الهی نه هزار نفر
قزلباش که بخدمت بود برداشته باقبال دولت روانه گردیدند اما وزیر اعظم جمعی بسیار از سپاه و عزت را بقتل آورده و کار بر تنگ کرده

بود و ایشان

بود و ایشان نیز بمناجات در آمده بتضرع و زاری در درگاه قاضی الحاجات مینمودند و مردی که در پشت بام مسجد بوده دید که علم نصر من الله
و فتح قریب از دور نمایان گردید سر و روی غبار برداشته چون سپاه روم و خواندکار خبردار گردیده بودند که نواب گیتی‌ستان با فتح و ظفر با یک
رسیده دست بشمشیرها ده هزار نفر از سپاه قزلباش شیر شکار ... سپاه رومی و جمعی کثیر را بقتل آوردند که یوسف خلیفه نیز با مردم قلعه
بجنگ در آمده و وزیر اعظم با جمعی از پاشایان بقتل آورده سپاه رومی را از قلعه بیرون کرده و خواندکار را فرار پیش گرفته قدری از اسباب
و توپخانه و خزینه برداشته روانه گردید و قدری بتصرف سپاه نصرت شعار در آمده نواب ظل الهی با جاه و جلال داخل قلعه گردیده و یوسف خلیفه سپاه بکبا
مشرف گردیده سر وزیر اعظم و پاشایان بنظر کیمیا اثر گذرانیده و یراق خواندکار را پیشکش نموده و آنچه در گذشت بخواندکار کرده بود بعرض
رسانید و آنحضرت او را تحسین نموده فرمودند که ایلچی شمشیر و غیر یراق خواندکار را برداشته روانه از عقب شده چون بخدمت او رود
که این همه استادگی و خون مردم ریختند از برای این یراق بود این قدر پاپتی نداشته بود و بهر حال یراق را بخدمت فرستادیم بشرط آنکه
من بعد چنین از خود دلیر نبوده باشید پس ایلچی را مرخص نموده بعد از چند روز با جاه و جلال کوچ فرموده روانه دیار بکر گردیدند اما
چون خواندکار شنید که قراخان بجانب دیار بکر رفته حسن پاشا را با ده هزار کس از عقب او فرستاده گفت نگذارند که قراخان داخل
قلعه شود که کار مشکل خواهد شد پس حسن پاشا سپاه برداشته روانه گردید اما جاسوس بجهت قراخان خبر آورده بود که حسن پاشا با
ده هزار کس بجنگ شما می‌آید قراخان سه منزل ایلغار نموده در منزل چهارم در میان دره کمین گشاده نشسته بود که یکمرتبه پاشا با سپاه
روم رسیده که تمامی داخل دره گردیده بودند که قراخان با چهار هزار کس از کمین بیرون آمده ریختند در میان سپاه روم و بنای
قتل عام نمودند که یک نفر از سپاه روم را زنده نگذاشتند تمامی را بقتل آورده و سرهای سپاه روم را به کله منار ساخته و کاغذی نوشته
مبارکباد که این گروه از کرده‌های قراخان است بجلوت و اسبهای سپاه روم با اسلحه و یراق ایشان را برداشته روانه گردید اما
در وقتی که خان محمد خان روانه جنگ و خدمت نواب کامیاب بودند احمد چلبی نام را نایب خود کرده بود اما احمد چلبی سنی بود و در این
وقت شنیده بود که خواندکار با حضرت ظل الهی در چالدران جنگ کرده و چشم زخم شکستی بر سپاه قزلباش روی داده و خان محمد خان
در آن جنگ کشته گردید بسیار خوشحال بود اما خبر نواب ظل الهی که زوجه خان محمد خان بوده چون این خبرها شنیده فریاد و
فغان برداشته کس نزد احمد چلبی فرستاده بود که تدارک نموده ما را برداشته بجانب تبریز روانه کنید که مبادا ناموس بدست خواندکار
و سپاه روم افتد احمد چلبی گفت که مرا قدرت نیست که تا خواندکار بفرماید شما را توانم حرکت داد بعد از آن که خواندکار بفرستد
یا بورند آنچه بفرماید چنان خواهیم کرد پس بیگم لا علاج شده دو کلمه نوشته شاطری را بجانب اردوی کیوان شکوه روانه نمود

کفت که هرگاه خدا نا خواسته نواب ظل الهی و میان شاه امرای قزلباش را کو که فکری باحوال ما کنند و آنچه مصلحت و صلاح بوده باشد
عرض کنند که زودی خود را اینجا برسانند که احمد چلبی این چنین خیالی دارند و ما را بدست دشمن خواهد داد این شاطر از قلعه بیرون
آمده بطرف آذربایجان روانه گردیده چون دو منزل آمده بود که بخدمت قراخان رسیده دعا و ثنا بجای آورده قراخان احوال قلعه
و مردم از وی پرسید شاطر آنچه گذشته بود با نوشته بیگم بخدمت قراخان عرض نموده قراخان سراسیمه شده شاطر فرمود که بزودی بقلعه رفته
بوقت فرصت در قلعه را بگشای که انشاء الله تعالی امشب داخل قلعه خواهیم شد پس شاطر داخل شد و مژده نواب ظل الهی و آمدن
قراخان را به بیگم داده گفت که امشب داخل قلعه خواهد شد بیگم فرمودند که دروازه‌ها را استحکام دارند نهایت عقب این قلعه را باید سوراخ
کنند که قراخان داخل شود و شاطر فرموده که بخدمت قراخان رفته حکایت عقب این قلعه را عرض نموده او از راه نارین قلعه
داخل شود پس شاطر روانه گردید اما قراخان چون [illegible] رسید سپاه را در کمین گذاشته خود با سه نفر روانه شد که شاید در را
تواند گشود چون قدری راه آمده بود که شاطر بخدمت قراخان آمده و آنچه بیگم فرموده بود عرض نموده قراخان مسرور گردیده
روانه شده از راه سوراخ نارین قلعه داخل شده و مردم خود را جمع نموده دروازه‌ها را گشوده سپاه را داخل کردند اما چون
خبر باحمد چلبی رسید که قراخان با سپاه داخل قلعه شده اند در همان شب راه قلعه کات را پیش گرفته روانه گردید اما چون صبح شد مردم
قلعه تمامی بخدمت قراخان آمده دعا و ثنا بجای آوردند اما چون خواندکار از قلعه و [illegible] گذشته [illegible] که از راه کردستان
و وان وارضه روم روانه گردد که عریضه احمد چلبی رسیده که هرگاه حضرت خواندکار از راه دیار بکر تشریف بیاورند بهتر خواهد بود
انکه همشیره شیخ اغلی با حرم قزلباش در اینجا میباشند و قلعه را بتصرف ملازمان خواندکار خواهیم داد پس خواندکار از راه دیار
بکر روانه شد چون بپای قلعه رسیده و معلوم نمود و عرض نمودند که قراخان داخل قلعه گردیده و احمد چلبی فرار نموده بطرف قلعه کات
رفته است پس خواندکار نزول نموده کس نزد قراخان فرستاد که در قلعه گشوده بخدمت نواب آمده اطاعت کنید که نواب [illegible] کنید که
نواب ما از این حکومت و ولایت را بشما ارزانی خواهیم داشت و الا این قلعه را بضرب توپ با خاک یکسان نموده شما را بجزای خود
خواهیم رسانید پس قراخان جواب گفته بود که ملازم و صوفی نواب کامیابیم و هرگز اینچنین کارها نکرده و نخواهیم کرد بهر حال هرگاه
خواندکار تشریف ارزانی داشته روانه شوند بهتر خواهد بود زیرا که نواب کامیاب با علم نصر من الله با جاه و جلال تشریف خواهد
آورد و خواندکار تاب مقاومت نداشته فرار خواهند فرمود و باعث بدنامی ایشان است چون بخواندکار رسید فرمود که سپاه
روم سه حصه نموده در کار باشند و سپاه روم از جای در آمده در کار مشغول بودند و قراخان نیز هر شب از قلعه بیرون

دروازه و سوراخ کردن

اوکیلم

آمده بسبب هاریخته جمعی از سپاه روم را بقتل می آورد و دامان ایشان را قطع نمود و علاج نمیتوانستند کردن پس خواندکار فرمود که چکری
آقاسی رفته توپخانه بیاورد اما محمد چلبی که خویش احمد چلبی بوده در قلعه میبود و بهرزنی داشت که ملازم خواندکار بوده جاسوسی نزد
محمد چلبی فرستاد که باید هر نحو بوده باشد قلعه را بتصرف دهید که قراخان تمامی سپاه روم را بقتل آورد پس محمد چلبی عریضه نوشته
که در شب جمعی را بکمین اینطرف بگذارید که برج را سوراخ نموده ملازمان حضرت خواندکار را داخل قلعه خواهیم کرد پس خواندکار فتح الله پاشا
و شریف پاشا را فرمود که با ده هزار کس در کنار حصار در کمین بوده باشند اما قراخان هر شب سه مرتبه [illegible] میگردید و در آن برج که
محمد چلبی بود صد نفر قزلباش و صد نفر مردم شهر در آنجا میبودند و محمد چلبی با مردم شهر زبان یکی بوده امشب بقزلباش گفتند
که شما تا نصف شب بخوابید و بعد از آن ما هم تا صباح خواهیم خوابید قزلباش نموده خوابیدند که یکجوان قزلباش با خود گفت که اینجماعت
سنی اند شاید فکری داشته باشند خود را بخواب انداخته بعد از ساعتی دید که طنابها آورده اراده دارند که سپاه روم را بالا
بیاورند پس آهسته خود را به سپاه قزلباش رسانید ایشان را بیدار کرده بمردم شهر گفتند که اینها طنابها است ایشان جواب گفتند
که اراده داریم که چند نفر رفته دست بردی نمائیم پس قزلباش گفتند که دیگر بودن شما در اینجا صورتی ندارد در روانه شوید ایشان
گفتند که هرگاه شما راهی نموده باشید ما چرا اینجا باشیم و آنرا گذاشتیم پس از برج بزیر آمده محمد چلبی گفت که ای یاران فکری باید کردن
که امشب خواندکار را داخل قلعه کنیم که [illegible] از دست خواهد رفت پس یکی گفت که خانه من در کنار برج است میتوان دیوار حصار را
سوراخ کرد پس تمامی ایشان بخانه او در رفته دیوار حصار را در آنشب سوراخ کرده خبر بجانب فتح الله پاشا و شریف پاشا فرستاده ایشان را
داخل کرده بودند که یکی از گدایان که تبعه اثنی عشری بوده بخدمت قراخان رفته تمامی حکایت و آمدن پاشایان را عرض نموده و
قراخان سراسیمه گردیده و جمعیت نموده خود را بدهنه سوراخ رسانیده جنگ در پیوست و از بالای حصار تیر و تبر و تفنگ بر سر رومیان
ریخته قریب به ده هزار نفر از سپاه رومی را بقتل آورده و [illegible] از دست رومی گرفته و آن صد نفر که باعث این فتنه شده بودند
تمامی را با محمد چلبی بقتل آورده و سرهای ایشان را در برج قلعه آویخته بقلعه داری نشستند و چون خواندکار دانست که کاری از قراخان پیش
نمی‌رود کس بتعجیل فرستاد که زودی توپخانه را بیاورند و قراخان نیز عریضه در باب توپخانه آوردن خواندکار و فتح نمودن او با شیخ الله
پاشا نوشته بخدمت نواب اشرف فرستاده عرض نموده بود که باید با جاه و جلال تشریف بیاورند که بنده تاب مقاومت خواندکار
ندارم اما نواب ظل الهی آن [illegible] که قراخان جنگ با رومی کرده بود و از سرهای ایشان مناری ساخته نزول فرموده و آن
منارها را اشاره فرموده بعد از احوال پرسیدن تحسین قراخان نموده با فتح و فیروزی روانه گردید که عریضه قراخان رسیده

بعد از مطالعه بالغار روانه گردید اما توپخانه سرکار خواندگار بپای قلعه رسیده فرمودند که توپهای بزرگ و کوچک را تمامی بقلعه بسته که خالی نمایند
که در آنوقت نواب ظل الهی با امرای عظام و سپاه ظفر فرجام با جاه و جلال بپای قلعه نزول اجلال فرموده چون خبر بخواندگار رسید
سراسیمه شده فرمود که کوچ کنند که دیگر ماندن اینجا صرفه نیست در کار کوچ کردن بودند که قراخان خبردار گردیده از قلعه بیرون
آمده در سر توپخانه ریخته چند نفر از سپاه روم را بقتل آورده و دو عدد توپ بزرگ و بیست و شش عدد با دلیران از رومی
گرفته و خواندگار سپاه روم اکثر مال و اسباب را بجای گذاشته روانه گردیدند و نواب کامیاب با جاه و جلال داخل قلعه گشته اسباب سپاه روم را
بسپاه قزلباش انعام فرموده و قراخان پای بوس مشرف گردیده نواب کامیاب او را تحسین نموده شفقتها فرمودند و بعد از آن بعرض
رسانیدند که هرگاه نواب اشرف اقدس بعزم شکار بجانب قراحمید نزول فرمایند بهتر خواهد بود به آنکه ایلات که در این سر راه نشسته بودند
عالمکی آن از ترس سپاه روم فرار نموده بر بالای کوهها رفته اند شاید خواندگار را بفرماید که مال و اسباب ایشان را سپاه روم غارت
نمایند پس حضرت ظل الهی سه روز در دیاربکر تشریف داشته با جاه و جلال بجانب قراحمید حرکت فرموده اما چون بپای قلعه کات رسیدند
احمد چلبی عریضه بخدمت نواب کامیاب نوشته فرستاد که چندین مرتبه خواندگار را بنده نوشته بود که اهل حرم قزلباش را بر داشته بخدمت
نواب باید که نواب تمامی ولایت دیاربکر را بتو ارزانی خواهیم داشت این کمترین قبول کرده بودم و جمعی مردم مفسد حرفها بخدمت
قراخان گفته اند و کمترین از راه واهمه پناه بر این قلعه آورده ام امیدوار آنکه این غلام را از احقاق امیر المومنین علیه السلام محروم نساخته
این قلعه را باین غلام شفقت فرمایند که مال و خراج آنرا هر ساله تسلیم ملازمان قراخان نموده تا این دولت باشم چون عریضه احمد چلبی را بنظر کیمیا
اثر رسانیده نواب کامیاب عریضه آن نمک بحرام را بنظر مبارک در نیاورده تقصیر او را بنابر خدمات سابقه اش عفو و اغماض فرموده رقم
ایالت آن قلعه را و تابین بودن قراخان را نوشته بجهت احمد چلبی ارسال فرمود اما خواندگار را چون دانست که حضرت ظل الهی از عقب
او با جاه و جلال روانه است در هیچ جا ایست نکرده بطرف اماسیه روانه گردید و نواب کامیاب چون دانست که خواندگار بجانب اماسیه رفت عنان
از آنجا مراجعت کرده بجانب تبریز روانه گردیده جشن عروسی در تختگاه مبارک بجهت قراخان فرستاد اما خواندگار با اماسیه رسیده چهار خزانه
بمصطفی پاشا داده که آذوقه جمعداری نماید که در اول بهار روانه ولایت ایران خواهیم بود و از آنجا کوچ کرده روانه استنبول گردید
و اما قراخان شروع در عروسی نموده کس بطلب احمد چلبی بقلعه کات فرستاده او عذر خواست که در این وقت بخدمت نتوانم آمدن پس قراخان
عروسی را تمام کرده و چهار هزار نفر قزلباش را خلعت داده که قیمت آن خلعتها قرب سی هزار تومان میشد بعد از آن شنیده است که احمد چلبی را
مدت آوردها کس فرستاده و طلب فرموده احمد چلبی دانست که دیگر قراخان عذر نخواهد شنید پس کس بخدمت مصطفی پاشا فرستاد که

قلعه کات نسبت بملازمان حضرت خواندگار دارد و قراخان را نفی آزار میکند زودی روانه این صوب شوید که قلعه را بتصرف شما خواهم داد
چون مصطفی پاشا این خبر شنیده بود منزاندیش پاشا را سردار نموده با روبال فرنگی و لیر خود و کوزل پاشا و ده هزار از سپاه روم را بجانب
قلعه کات فرستاده ایشان آمده داخل قلعه گردیدند اما چون این خبرها بقراخان رسید بدماغ شده سلیمان احمد سلطان قاجار را طلب فرموده سپاه
خود را برداشته روانه گردید چون بپای قلعه کات رسید کوزل پاشا پسر مصطفی پاشا ده هزار کس با سرداران از قلعه بیرون آمده در میان قزلباش
و سپاه روم جنگ در پیوسته در اندک ساعتی قراخان با سپاه شیر شکار قزلباش هفت هزار کس ایشان را بقتل آورده و کوزل پاشا و سرداران
با باقی سپاه روم فرار نموده روانه اماسیه گردیدند آنچه گذشته بخدمت مصطفی پاشا عرض نمودند و قراخان با سپاه دور قلعه را فرو
گرفته نشسته پس مصطفی پاشا باز سرداران را با پانزده هزار نفر فرستاد و خود نیز با پانزده هزار نفر از عقب روانه گردید چون این خبر باحمد
چلبی رسید کس بخدمت قراخان فرستاد که از پای قلعه عقب نشینید که اراده جنگ شما داریم احمد سلطان قاجار گفت که البته کومک از برای او آمده
که این چنین پیغامی فرستاده است پس قراخان با سپاه بعقب نشسته که مصطفی پاشا با سرداران و سی هزار نفر سپاه رومی رسیده احمد چلبی
بیرون آمده در پای قلعه فرود آمده کس بخدمت قراخان فرستاد که احمد چلبی غلام نواب خواندگار است بچه سبب با او جنگ میکنید بهر حال هرگاه
شرط میکنید که من بعد شما را با او کاری و جنگی نبوده باشد با شما صلح خواهیم کردن و الا آماده جنگ بوده باشید قراخان فرمودند که احمد
چلبی یکی از ملازمان خان محمد خان بوده و در این وقت نمک بحرامی کرده میخواهیم او را سیاست کنیم که عبرت دیگران گردد بهر تقدیر جواب جنگ
گفته بود اما در شب نور علی خلیفه با چهار هزار نفر از طرف اوزبکان آمده داخل اردوی قراخان گردیده و از آمدن او سپاه قزلباش مسرور
شده بودند و نواب ظل الهی نیز در اوزبکان بخواب دیده که شخصی با آن حضرت فرمودند که باید روانه دیاربکر گردید و هرگاه تغافل نماید کار
بر سپاه قزلباش دشوار خواهد شد پس آن حضرت علی الصباح با جاه و جلال بالغار روانه گردیده بود و کس نیز بقراخان فرستاد که جنگ
موقوف داشته باشند تا آمدن نواب همایون اما نور علی خلیفه چون داخل اردو گردید بقراخان گفت که تا حال چرا جنگ را تعویق انداخته اید
با جنگ کرده شود قراخان گفت مرشد کامل کس فرستاده فرموده است که جنگ نکنید تا آنکه خود با اقبال و دولت تشریف بیاورد و پس ساعت
روز گذشته بود مصطفی پاشا فرمود که طبل جنگ فرو زدند قراخان نیز لاعلاج شده فرمود که طبل جنگ زده روز دیگر دو لشکر صف
آرای شده و جنگ در پیوست و جمعی از طرفین کشته شده بودند و کوزل پاشا پسر مصطفی پاشا داد مردانگی داده جمعی از سپاه قزلباش را
بقتل آورده که قراخان بطرف او عنان داده که نواب گیتی ستان با سپاه نصرت دستگاه رسیده آن حضرت دست بشمشیر کرده بخشند
در میان سپاه رومی و فرمودند که ای قراخان دست نگاهدار که در کشتن کوزل پاشا قراخان نفرخیده بود که آن حضرت همه سیف را هم خورد را

و خود را بکوزل پاشا رسانیده چنان شمشیر او نواخته که تا روی دماغ او در زخم شکافته از اسب در غلطیده بود که حضرت ظل الهی رسیده
قراخان بخدمت آمده بپابوس مشرف گشته و آنحضرت از وی مبتهج شده روی کرده بنده ظاهر آفرین فرموده و آنحضرت و قراخان روی بسپاه
روم آوردند که در آن وقت تفنگی از سپاه روم بقراخان خورده از پای در آمد که آنحضرت خبردار گردیده آن رومی را بقتل آورده بر سر
قراخان آمده سر او را در دامن گرفت که قراخان دیده گشود و وصیت و سفارش بازماندگان خود را بخدمت نواب ظل الهی عرض
نمود بعد از آن برحمت الهی پیوست و غضب بر آنحضرت مستولی شده حکم فرمودند که تمامی سپاه روم را بقتل آورند اما چون مصطفی پاشا
چنین هنگامه را مشاهده نمود روی بفرار نهاده و غازیان قزلباش داد مردانگی داده قریب بیست هزار کس از سپاه روم بقتل آوردند
و مصطفی پاشا با باقی سپاه فرار نموده بجانب آماسیه روانه گردیدند و تمامی اموال و اسباب ایشان را نواب ظل الهی بسپاه ظفر پناه
قزلباش بخشیده و با فتح و فیروزی داخل قلعه گردیده حکم فرمود که احمد چلبی را بند از بند جدا نموده در برجهای قلعه آویختند و چند
روز در آن قلعه نزول اجلال داشته حکومت قلعه کماخ را بسلیمان بیک ابن عم قراخان شفقت نموده از آنجا با جاه و جلال
بدیار بکر تشریف آورده عبدالله بیک ولد قراخان که از سن سه سالگی بوده بیگلربیگی گری ولایت دیار بکر را شفقت فرموده
محمود سلطان ابن عم قراخان را لله و نایب عبدالله خان کرده بعد از خاطر جمعی از آن سرحد با جاه و جلال کوچ فرموده روانه
دار السلطنه تبریز گردید ذکر یاغی شدن محمد زمان میرزا ولد بدیع الزمان میرزا و رفتن بجانب
استراباد و آمدن عبید خان بر سر قلعه بلخ و مقدمه [illegible] اما در حینی که
حضرت ظل الهی در جنگ چالدران شکست یافته و روانه تبریز گردیده بود محمد زمان میرزا با خود خیال نموده که وقت بهتر از این
نباشد خود را باید از این جا بولایت خراسان رسانیده خروج نموده پس از خدمت نواب ظل الهی فرار نموده باستراباد در میان ایل ترکمان
آمده گفت که شیخ اغلی در جنگ کشته گردیده و هر گاه شما با ما بیعت و همراهی کنید چون من پادشاه شوم آنچه شما خواسته باشید
من دریغ نخواهم نمود پس قاضی خان نام سرکرده ایل ترکمان با او بیعت نموده و بیست هزار نفر ترکمان برداشته باتفاق محمد زمان
میرزا بر سر زینب خان که حاکم استراباد بوده روانه گردیده و پس خبر جنگ چالدران و آمدن محمد زمان میرزا و سپاه ترکمان چون
این خبر به زینب خان رسید از این خبر لاعلاج کوچ و بنه خود را برداشته بجانب دامغان روانه گردید اما خبر جنگ چالدران و چه ...
دروغ مردم در ولایت خراسان و ترکستان شایع گردیده بمرتبه که اکثر مردم بعنوان جزم میگفتند که نواب ظل الهی در
جنگ کشته گردیده تا آنکه سلاطین اوزبک باز اراده تسخیر خراسان در خاطر ایشان خطور نموده و جانی بیک سلطان از

اطراف

بیست هزار نفر برداشته بطرف بلخ روانه گردید و خبر بخدمت عبید خان بخارا فرستاده که زودی سپاه برداشته روانه مقصود شوید و عبید خان
کس بخدمت محمد تیمور خان فرستاده و محمد تیمور خان با خواجه عبد الرحیم صلاح دیده خواجه او منع نموده محمد تیمور خان فسخ آمدن کرده کس عبید خان را
جواب گفته و عبید خان نیز سی هزار نفر برداشته بجانب بلخ روانه گردید اما جانی سلطان با سپاه اوزبک بپای قلعه حصار
شادمان آمده مهدی اتالیق که حاکم آن قلعه بود در قلعه را بسته بقلعه داری درآمده کس بخدمت دیو سلطان بلخ فرستاده و از آمدن جانی
بیک سلطان و سپاه اوزبک او را خبر نموده پس دیو سلطان در جواب نوشت که تا ده روز دیگر قلعه داری نمائید که سپاه برداشته
انشاء الله تعالی خواهم آمد پس محمد خان ولد علی شکر غازی را در بلخ نایب کرده سپاه برداشته روانه گردید چون بپای قلعه حصار شادمان رسید
و جانی بیک سلطان از آمدن دیو سلطان خبردار گردید فرمود که سپاه اوزبک صف آرائی نموده و دیو سلطان نیز مصاف سپاه را آراسته گردید
هنوز بجنگ شروع نکرده بودند که عبید خان با سی هزار کس رسید در یکطرف صف کشیده ایستادند چون دیو سلطان آن پنجاه هزار نفر را
مشاهده نمود کس نزد عبید خان فرستاده که شما عهد و پیمان نموده قسم بزن طلاق خورده بودید که دیگر اراده جنگ قزلباش ننمائید و از
آب جیحون باین طرف نیائید باز این چه فتنه است که برانگیخته آمده عبید خان در جواب گفت که ما عهد کرده قسم خورده بودیم که تا شیخ اغلی در
حیات بوده باشد اراده جنگ از آب نکنیم و حال شیخ اغلی در چالدران با خوندکار روم جنگ کرده و کشته گردیده است و خوندکار
روم پادشاه ایران است هر گاه ما صبر کنیم خوندکار سپاه خواهد فرستاد و بجانب خراسان و ترکستان و ملک موروثی ما را تصرف خواهد کرد دیو
سلطان باز کس نزد عبید خان فرستاده که این خبرها دروغ و کذب محض است و ما از این حکایت خبری نداریم و هر گاه خدا نا خواسته چنین
حکایتی روی داده باشد کس امرای قزلباش نزد ما می آمد و چگونه این خبر پیش از آنکه بما برسد بشما رسیده است چرا باید که باعث این فتنه
و فساد شده است و جمعی در میانه کشته شوند پس صبر کنید هر گاه این خبر راست باشد ما را با شما جنگی نیست این ولایات تصرف شما داده روانه
میشویم عبید خان باز در جواب گفت که هر گاه شما خبری نداشته باشید تقصیر از ما نخواهد بود و سخن یکیست که شیخ اغلی کشته شده هر گاه
ولایت ما را متصرف میشدید بهتر و الا جنگ را آماده باشید پس دیو سلطان چون دید که ایشان در جنگ کردن اصرار دارند
جرچی فرستاده و جنگ در گرفت چه جنگ عظیم بر شده و دیو سلطان خود بمیدان آمده سپاه قزلباش و اوزبک در هم ریخته داد
مردانگی میدادند و دیو سلطان جنگ کنان خود را بپای علم جانی بیک سلطان رسانیده بود که او را بضرب باران کرده از اسب بر روی علم
عبید خان شده جمعی کثیر از سپاه اوزبک را بقتل آورده نزدیک بآن رسیده که شکست بر سپاه اوزبک افتد که عبید خان فرمود که تمامی
سپاه اوزبک در یکجا جمعیت نموده دیو سلطان با سپاه قزلباش تیر باران کنند پس بیکمرتبه مثل تگرگ تیر بر ایشان ریختند که

از سپاه قزلباش را بضرب تیر بقتل آورده و تیر بسیاری بر دیو سلطان و مرکب او آمده دیو سلطان با هزار نفر قزلباش که اکثری زخمدار بودند از آن
جنگ گاه روان شده خود را بفاریاب رسانیده محمد خان داماد او که حاکم آنجا بوده احوال پرسیده دیو سلطان آنچه گذشته بود با او گفته محمدی
خان گفت که در این وقت بایست که مرشد کامل شما را با اینحال مشاهده نماید که شفقت نسبت بشما فرماید دیو سلطان گفت که مگر شما صوفی نیستید
مرشد کامل این چیزها را باو پوشیده است پس تیرها از زره ستور دیو سلطان و برگستوان مرکب او کشیده صد و هشتاد تیر بشمار در آمده بود اما
باری حق تعالی هیچ ضرر باو و اسب او نرسانیده مگر یک تیر بزانوی او خورده قدری مجروح نموده بود پس آن تیرها در جبه گذاشته و محمدی
خان گفت که من بخدمت نواب اشرف خواهم رفتن شما سر شته قزلباش را بر داشته از عقب روانه شوید که اصل لشکر بلخ است هر کس که قوت
بلخ دارد لوای ایالت خواهند کردن پس آن جبه تیر را بر داشته راه خراسان و عراق را پیش گرفته روانه گردیدند و اما محمد زمان میرزا
باتفاق قاضی خان ترکمان سپاه بر داشته روانه قلعه استراباد بود که حسن بیک حلواچی اغلی عریضه بخدمت نواب گیتی ستان نوشته فرستاده
بود که محمد زمان میرزا چنین کاری کرده و استراباد را متصرف در آورده و در خراسان فتنه انگیخته است چون عریضه حلواچی اغلی نظر
کیمیا اثر رسیده فرمودند که خاطر نواب همایون ما از دیو سلطان جمع نیست مبادا که از این آوازه‌ها در وضع سپاه اوزبک بجهد حرکت
نماید پس از تبریز حرکت نموده با جاه و جلال بسلطانیه تشریف آورده لسند بیک یوزباشی را جرچی گری شفقت فرموده با هفتصد نفر
او را روانه استراباد نموده اما فرمودند که چون بیرغیب خان در دامغان و سمنان میباشند او را بر داشته از آنجا بفیروزکوه رفته
توقف نمایند تا آمدن نواب همایون ما پس لسند بیک یوزباشی پابوس مشرف گردیده روانه شد چون بولایت خار رسید در میان
دره پیاده را دید چون آن پیاده سپاه قزلباش را دیده دانست که قزلباش است رو بجنگ کرده بود لسند بیک فرمود که او را گرفته
آوردند از او احوال پرسید او هر حرف گفت لسند بیک فرمود که راست بگوی والا ترا بقتل خواهم آورد و شمشیر کشیده خواست که بر
فرق او فرود آورد که آن پیاده گفت مرا مکشید که راست خواهم عرض نمود پس گفت من جاسوس محمد زمان میرزایم و بجانب استنبول
نزد میرزا بدیع الزمان میروم و عریضه میرزا محمد زمان نوشته بهیر با او داده جواب گرفته مراجعت نمایم پس لسند بیک آن پیاده
را با عریضه بخدمت حضرت ظل اللهی فرستاده و خود روانه مقصد گردید اما چون عریضه محمد زمان میرزا را بنظر کیمیا اثر رسانیدند
نوشته بود که بنده از توجه ابویم و حضرت خواندکار ولایت خواندکار استراباد را متصرف در آورده‌ام و اراده ولایت
خراسان دارم هرگاه حضرت خواندکار شفقت فرمایید از راه شروان تشریف آورده اولا تبریز را مسخر نموده و از راه بیابان
یا دریا باستراباد بیایید چون شیخ علی در آذربایجان میباشند احتمال دارد که این خس و خاشاک از سر راه برداشته تمامی

ولایت

ولایت خراسان که ملک موروثی این بنده است شفقت فرمایید چون عریضه خواندند نواب ظل اللهی فرمودند که محمد زمان میرزا نواب همایون
ما را اینقدر خس و خاشاک حساب نمود پس فرمودند که خلعت جهت لسند بیک ارسال نمایند چون خلعت به لسند بیک رسید به بیرغیب خان گفت که هرگاه
بادشاه حقیقی مرشد کامل خلعت به بنده شفقت فرماید پس اگر خدمتی بهتر از این کرده باشیم شفقتهای گوناگون خواهند فرمود حال باید که جانب استراباد
ایلغار نمود و چون مردم آنجا تمام شیعه اثنی عشریه اند شاید توانیم که محمد زمان میرزا را دستگیر نموده بخدمت مرشد کامل روانه سازیم پس با هفتصد
بیرغیب خان با دو هزار و هفتصد نفر از سپاه قزلباش از فیروزکوه ایلغار نموده در شب سیم خود را باستراباد رسانیدند در آن شب صدای کرنای قزلباش
بلند گردانیده و چون محمد زمان میرزا آن صدا را شنید سراسیمه گردیده با سپاه ترکمانان خواستند که از جای در آیند که سپاه شیر شکار قزلباش
چهار هزار نفر ترکمان را بقتل آورده بودند محمد زمان میرزا لاعلاج شده با هزار کس فرار نموده که شاید تواند خود را بهرات رساند چون بهری
راه آمده بود که خواجه مظفر توپچی با هزار نفر باو رسیده جنگ در پیوسته که لسند بیک بیرغیب با سپاه از عقب رسیده و شمشیر بر ترکمانان گذاشته آنجا
آن هزار نفر را بقتل آوردند که محمد زمان میرزا با دو نفر دیگر بر اسبهای کتل میرزا سوار شده از میان بدر رفته فرار نمودند پس لسند بیک
سرهای ترکمانان را بر داشته مراجعت نموده داخل قلعه استراباد گردیده و بعد از چند روز بیرغیب خان را در استراباد گذاشته خود تمامی سرهای
ترکمانان را بر داشته روانه درگاه معلی گردید چون بخدمت حضرت ظل اللهی رسیده و بپابوس مشرف گردیده و آنچه گذشته بعرض رسانید
و سرهای ترکمانان منظور نظر نواب همایون گذرانیده آنحضرت آن را لسند سلطان خطاب فرموده و خلعتی بجهت بیرغیب شفقت فرموده
و بیگلربیگی مشهد مقدس را به لسند سلطان شفقت کرده و یوزباشی گری او را به برادر او شفقت فرمود و بعد از چند وقت دیگر از سلطانیه با
جاه و جلال کوچ فرموده بدار السلطنه تبریز نزول اجلال نمودند اما چون محمد زمان میرزا فرار نموده بود و در خراسان هیچ مکان اسم خود را
آشکار نمی‌توانست نمود که مبادا او را گرفته بخدمت زینل خان فرستند پس بجانب غرجستان روانه گردید اما اردوان نام از مردم فیروز
کوه در اول خروج حضرت ظل اللهی و جنگ چین کیای چلاوی او فرار نموده با چند نفر بغرجستان رفته و در میان کوهها از برای خود
مکانی محکم کرده نشسته بود اما چون دیو سلطان ملک نظام الدین حاکم غرجستان را کشته بود و کسی در آنجا نبود پس اردوان از آن
کوه بزیر آمده غرجستان را متصرف در آورده نام آن را اردوان شاه میگفتند اما سید انکه قوت بادشاهی در وجود او نبود در این
وقت محمد زمان میرزا بغرجستان رسیده و اراده رفتن بخدمت بابر بادشاه داشت که اردوان شاه بخدمت او رسیده میرزا احوال را
گفته اردوان شاه گفت که محتاج رفتن بکابل نیست در همین جا تشریف داشته باشید در این جا هفت هشت هزار نفر هستند در ایام
فرصت بندگی نموده هرات را خواهیم گرفت و از آنجا مرتبه بمرتبه پیشتر خواهیم رفتن پس محمد زمان میرزا در غرجستان مانده در اندک وقتی

قریب ده هزار نفر بر سر او جمعیت نموده پس محمد زمان میرزا باتفاق اردوان شاه قریب ده هزار بر داشته بتسخیر ولایت هرات روانه گردیده بودند
که خبر زنبیل خان شاملو اللهی نواب شاه طهماسب رسیده او بجهة خرابی سور حصار و خندق قلعه را بسته در تدارک قلعه داری نشسته بود که محمد زمان میرزا آمد
آمده دور قلعه را فرو گرفته هر چند سعی و جنگ و یورش نمودند چون قلعه در استحکام بود کاری نساختند اما در آن وقت دیو سلطان در حوالی هرات رسیده
چون خبر آمدن محمد زمان میرزا را بهرات شنیده بود پس یکی از مردم کار آگاه بخدمت زنبیل خان فرستاده پیغام داد که اگر از پنج و ده هزار نفر رسیده
که در قلعه محکم کرده بهر حال دروازه را گشوده لقدر رفت شصت کس بیرون بیایید انشاء الله تعالی شکست بایشان خواهیم داد اما زنبیل خان
در جواب گفته بود که دیو سلطان بر اهی که اراده دارد روانه شود که ما را احتیاج بکومک او نیست پس دیو سلطان از آنجا روانه گردیده
بخدمت نواب کامیاب آمده بشرف پای بوس مشرف گردیده از آمدن جانی بیک و عبید خان و آنچه گذشته بود بخدمت آن حضرت عرض
نموده و تیرها که در بدن او خورده بود همراه آورده بود از نظر کیمیا اثر گذرانیده آنحضرت او را تحسین بسیار کرده بعوض هر تیر خلقی با شفقت فرموده
دیو سلطان عرض نمود که محمد خان ولد علی شکر خان را با سیرت قزلباش در بلخ گذاشته بخدمت آمده ام که کومک به بنده شفقت فرموده که
او را از دست سپاه اوزبک خلاص نمایم حضرت ظل الهی فرمودند که نواب همایون ما شما را بلخ نخواهیم فرستاد و سپهسالاری ایران را شما شفقت
فرموده ایم بشرط آنکه مدخل دیار بکر جزو بوسیه عبدالله خان ولد قرا خان بوده باشد چون محمود سلطان مرد پیر است و در آن سرحد بودن
کار او نیست شما را للـه عبدالله خان فرموده ایم که او را تربیت نمایید پس دیو سلطان را تاج و طومار و اسب و زین مرصع و خلعت پادشاهانه نیز
شفقت فرموده مرخص نمودند که روانه دیار بکر گردد دیو سلطان بپابوس مشرف شده روانه دیار بکر گردید اما چون جانی بیک سلطان
و عبید خان بلخ را محاصره نموده بودند جاسوسی فرستاده بودند که خبر بیاورد پس جاسوس آمده خبر بایشان آورد که شیخ اغلی صحت و سلامت
در دار السلطنه تبریز میباشد پس جانی بیک سلطان و عبید خان سر اسیمه شده از پای قلعه بلخ کوچ نموده روانه ولایت خود گردیدند
اما عبید خان از آب جیحون گذشته بود خبر بجهت او آوردند که محمد زمان میرزا باتفاق اردوان شاه سپاه بر داشته بگرفتن هرات
رفته است پس عبید خان از آنجا مراجعت کرده بطرف هرات روانه گردید چون بغورجستان رسیده بود که زنبیل خان از آمدن عبید خان
خبردار گردیده چون آذوقه هیچ نداشته بود لاعلاج شده نواب شاه طهماسب را با کوچ برداشته بجانب عراق و آذربایجان روانه
گردید اما پیش از آمدن عبید خان محمد زمان میرزا در هرات کاری از پیش نبردند روانه بلخ گردید چون بپای قلعه رسیده
جمعی سنیان شب دروازه قلعه را گشوده محمد زمان میرزا را با سپاه داخل قلعه کرده و محمدی خان بنا برین قلعه متحصن گردیده
بعد از دو ماه قلعه داری کس بخدمت محمد زمان میرزا فرستاده که حال قلعه تعلق بشما دارد ما را مرخص نمایید که روانه شویم

محمد زمان میرزا

محمد زمان میرزا در جواب گفت که شما را مرخص مینمایم بشرط آنکه اموال را بجای گذاشته ناموس قزلباش را برداشته روانه شوید پس محمدی خان قبول
نموده چون سپاه اوزبک سر راه عراق را گرفته بودند اهل خانه قزلباش با حرم دیو سلطان را برداشته بطرف کابل روانه شوید چون خبر آمدن محمدی خان
ببابر پادشاه رسید فرمود که او را استقبال نموده داخل کردهیند و علی شکر خان پدر محمدی خان که همراه بابر پادشاه بولایت هندوستان
رفته بود فرزند خود را دیده مسرور گردید و بابر پادشاه نیز محمدی خان را عزت و محبت بسیار نموده دختری از اقوام خود بمحمدی خان داده او را در نزد
خود نگاه داشته و اهل خانه قزلباش را و حرم دیو سلطان را جمعی از قزلباش که همراه محمدی خان بودند تمامی را تدارک دیده و جمعی را نیز
همراه ایشان کرده روانه ایران کردهیند اما بابر پادشاه میدانست که محمد زمان میرزا از عهده جانی بیک سلطان و عبید خان و محمد تیمور خان
با سپاه اوزبک بر نمی آید و طمع او تزلزل نیز کرده آمده بود و سپاه بسیاری بر داشته روانه بلخ گردید اما چون بابر پادشاه بپای قلعه بلخ آمده خبر بمحمد
زمان میرزا رسید فرمود که دروازه را محکم بسته بقلعه داری در آمد اما اردوان شاه دانست که محمد زمان میرزا با بابر پادشاه بر نمی آید آمد شب در وقت
شرب کردن اردوان شاه گفت که ای میرزا ما از عهده بابر پادشاه بر نمی آییم هرگاه بشر کردن الله جنه بخدمت شاه بروید احتمال دارد که باز شما را
شما داده نوازشها نیز نسبت بشما بکند پس از این سخن میرزا را خوش نیامده با خود گفت که مبادا اردوان خود این کار بکند پس فرمود که او را دخیل آورده
پس ارسلان برادر اردوان چون برادر را کشته دید در همان شب کس بخدمت بابر پادشاه فرستاده و دروازه قلعه را گشوده بابر پادشاه را آورده
داخل قلعه کردهیند چون محمد زمان میرزا خبردار گردید اموال و اسباب خود و سپاه قزلباش را بجا گذاشته و راه غرجستان را پیش گرفته روانه
گردید پس بابر پادشاه نیز از عقب او روانه گردیده چون بغرجستان رسیده میانه ایشان جنگ مغلوبه واقع شده در میان جنگ شخصی ... بخت
محمد زمان میرزا را شمشیری زده و دو انگشت او را قطع نموده و دستار او را بسته و سر او را برهنه کرده بخدمت بابر پادشاه آورده بود چون
بابر پادشاه آنزا با آن حال دیده بیکبهای سلطان حسین میرزا را بخاطر آورده فرمود دستار او را گشوده چیره خود را بر سر او گذاشته فرمود که
ای میرزای سیه دولت هرگاه من بعد شرط بکنی که با ما بیوفائی نکرده سرکشی را واگذاری ما نیز شرط خواهیم نمود که شما را ولایت داده خود
ولایت بلخ را بشما واگذاریم پس محمد زمان میرزا قسم یاد نموده و عهد نمود که من بعد در اطاعت و بندگی بابر پادشاه کوشیده سر از فرمان
اطاعت نپیچد پس بابر پادشاه او را عزت نموده ولایت بلخ را باو واگذاشته خود بطرف کابل روانه شد اما چون عبید خان بهرات رسید
متصرف در آورده کس بطلب محمد تیمور خان فرستاده و او آمده عبید خان هرات را باو واگذاشته خود بجانب مشهد مقدس روانه گردید
چون الیند سلطان شنیده بود که عبید خان با پنج هزار نفر از سپاه اوزبک بجنگ او می آید پس الیند سلطان اسباب آستانه منوره
عرش درجه را با ... ده هزار نفر از سپاه قزلباش را برداشته روانه خدمت نواب ظل الهی گردید اما عبید خان آمده بمشهد مقدس را

مصرف در آورده و از آنجا به نیشابور و سبزوار رفته الغرض تا پول کرپی آمده همه جا حاکم تعیین نموده خود مراجعت کرده در مشهد مقدس توقف نموده جاسوسی
فرستاد که هر وقت نواب ظل الهی با جاه و جلال حرکت کنان به خراسان فرمایند او را خبر کنند اما نور علی خلیفه چون شنیده که خواندکار روم در
آماسیه به تهیه مصطفی پاشا فرستاده است که آذوقه جهت سفر ایران خریداری نماید پس خلیفه را طمع بحرکت آمده سه هزار نفر جوانان رهنورد برداشته
جبل و منزل را هر دو الغار نموده چون نزدیکی آماسیه رسیده بود مصطفی پاشا خبردار گردیده سپاه برداشته باستقبال او از آماسیه بیرون
رفته بود که خلیفه از بیرون آمدن مصطفی پاشا خبر یافته از راه غیر متعارف آمده و خزانه خواندکار را برداشته مراجعت روانه آذربایجان
گردید که مصطفی پاشا از این حکایت خبر یافته سراسیمه شده خواست که از عقب خلیفه روانه گردد که سپاه روم مانع شده نگذاشتند پس مصطفی پاشا
لاعلاج شده از ترس خواندکار آنچه از خود داشته آورده آذوقه خریداری نموده آذوقه الی غیر نهایت خریده در انبارها کرده و در کار
خریدن بود اما چون نور علی خلیفه آن خزانه که قدر سیصد هزار تومان باشد به آذربایجان آورده بخدمت حضرت ظل الهی فرستاده و آن
حضرت نیز خلعت پادشاهانه بجهت خلیفه ارسال فرمودند اما چون آوردن خزانه را نور علی خلیفه علاء الدوله ذو القدر شنید طمع او نیز بحرکت
آمده فرمود که منجمان در اسطرلاب ببینند که آیا ما می توانیم که آذوقه و خزانه را از دست مصطفی پاشا گرفتن و الا این حرکت نکنیم پس منجمان
بعد از ملاحظه گفتند که شما آذوقه را خواهید گرفت و مصطفی پاشا را بقتل خواهید آورد و خواندکار روم بجنگ شما خواهد آمد اگر بروید و اگر نروید
که دیگر قزلباش را با شما کاری نیست و نخواهد بود و جنگ شما با رومیان خواهد شد پس علاء الدوله گفت که خواندکار روم که هر ساله از
او باج و خراج می ستد آیا با من جنگ خواهد کردن پس فرمود که چهار هزار قطار شتر سرکار او را برداشته با پنج هزار نفر ذو القدر که هر یک قطار
و بیست قطار شتر داشتند برداشته روانه آماسیه گردید چون نزدیک به آنجا رسیده شب بوده و پنج هزار نفر از سپاه روم دور حصار را گرفته
کشیک می کشیدند که علاء الدوله فرمود که تمامی ایشان را بقتل آورده بودند و سپاه ذو القدر بر سر انبارهای آذوقه ریخته و تمامی شتران را
بار کرده روانه نمودند چون صبح شد مصطفی پاشا از آمدن علاء الدوله خبردار گردیده با بیست هزار نفر از سپاه روم بجنگ آمد و جنگ
مغلوبه گردیده و جمعی کثیر از سپاه روم کشته گردیده و مصطفی پاشا نیز بقتل آمده و خزانه که بجای مانده بود علاء الدوله متصرف شده
فرمود که انبارهای آذوقه را به آتش زده مراجعت کردند اما بعد از سوختن بسیار از آذوقه و رفتن علاء الدوله مردم شهر جمعیت نموده آتش را
خاموش نموده آنقدر آذوقه مانده بود که پنج شش ماه تمامی سپاه روم را کفاف می کرد پس اگر خواندکار فرموده بود که این قدر آذوقه
تدارک نمایند که مدت شش ماه در یساق و سفر ایران بوده باشیم سپاه ما دیگر احتیاج به آذوقه ایران نداشته باشند الحمد لله که آرزوی ایشان
بعمل نیامد

ذکر خبر یافتن خواندکار از بردن خزانه و آتش زدن آذوقه را علاء الدوله ذو القدر و کشته شدن مصطفی پاشا بدست ذو القدران و آمدن خواندکار بجنگ علاء الدوله و کشته شدن علاء الدوله بدست سپاه رومی و سوانحی که در آن ایام بظهور پیوست بدین مقالست

اما چون خبر بردن
خزانه را نور علی خلیفه بخواندکار رسید فرمود که آذوقه بجای باشد کار خزانه سهل است باز خزانه بهم رسد و آذوقه خریداری نمایند که عرض نمود
که مصطفی پاشا آنچه خزانه از خود داشته آذوقه گرفته و قرض بسیاری هم کرده در کار آذوقه خریدن است و بعد از چند وقت عریضه مصطفی
پاشا بخدمت خواندکار رسید که آذوقه بجهت سپاه روم را خریداری کرده در انبارها ضبط نمودم هر گاه حضرت خواندکار اراده
جنگ خواندکار داشته باشند تشریف بیاورند که آنچه نور علی خلیفه کرده است تلافی آن بشیخ اغلی کرده شود پس خواندکار در کشتی میان
دریا با فرنگ در جنگ بود که عریضه مصطفی پاشا رسیده بود با فرنگ گرد آشتی کرده چون بخشکی رسیده بود که خبر آوردند که علاء
الدوله ذو القدر به آماسیه آمده و آذوقه را سوخته و مصطفی پاشا را بقتل آورده است پس خواندکار بسیار رنجیده خاطر شده به بدیع الزمان
میرزا فرمودند که ببینید مردم چه کم فرصتی می کنند که بدیع الزمان میرزا عرض نمود که باید حضرت خواندکار بر سر علاء الدوله تشریف ببرند
از آذوقه و آنچه درین عرض مدت از والد حضرت خواندکار سلطان بایزید گرفته و بر گرفته از و باز خواست نموده و او را بجزا رسانیده
و در آماسیه قشلاق فرموده در اول بهار از آنجا کوچ فرموده بجانب آذربایجان رفته نور علی خلیفه را نیز بجزای عمل خود گرفتار کرده
خزانه های که او برده بدست آورده مراجعت فرمود پس خواندکار این سخن مقبول طبع شده از آنجا کوچ فرموده بجانب آماسیه روانه
گردید چون بحوالی آماسیه رسیده بود مردم آنجا باستقبال بیرون آمده خواندکار فرمودند که آذوقه این قدر مانده است که درین
زمستان سپاه مرا کفاف باشد مردم عرض نمودند که زیاده بر آن نیز در انبارها مانده است پس خواندکار تمامی سپاه روم که یکصد هزار
کس بوده اند مواجب و انعام داده و تدارک نموده و از آنجا کوچ فرموده بار آورده جنگ علاء الدوله روانه گردیدند پس چون خبر به علاء
الدوله رسید فرمود که ریش سفیدان ذو القدر حاضر شده گفت که ای یاران روزگار چه بو غار شاه که شنیده که سلطان سلیم که مرا از سلطان
بایزید بود باج و خراج می ستد او بجنگ من آمده و مرا بیکس دیده است و تعصب از دین است نوعی کنید که سپاه کشتن و جهد پس ریش سفیدان
گفتند که خاطر شما جمع بوده باشد که آنچه لازمه بندگی و خدمتگذاری است تقصیر نخواهیم کرد پس خواندکار با سپاه روم آمده در
پای قلعه درنا فرود آمده و روز دیگر دو کلمه نوشته و با ایلچی داده بخدمت علاء الدوله فرستاد پس ایلچی نزد خواندکار آمده داخل
بارگاه علاء الدوله شده بعد از سجده و کرنش نامه خواندکار را تسلیم نموده نوشته بود که برادر پدر عزیز سلطان علاء الدوله مخفی نماند
که درین عرض مدت اشتها که در حق والد بزرگوار نواب کرده بودید و هر ساله پنجاه هزار تومان زر نقد از و بعنوان باج گرفته

بوده باوصف این همه ستمها چون نواب شنیده که شیخ اغلی با شما جنگ کرده لیکن شما را بقتل آورده نواب با تدارک احوال در آمده و سپاه بجد
رو داشته و در صحرای جابلقان با شیخ اغلی جنگ کرده و او را شکست داده بجزای عملی که با شما کرده بود گرفتار گردید و در وقت مراجعت
نواب گفته بودند که باید برسر علاء الدوله رفته انتقام قدیمی از او کشیده شود نواب فرموده بودیم که او حال پیر شده و با ما یکجهت دارد
و فرزندانش او را مستاصل کرده است پس بنابر رنجش سفید شما را واگذاشته بجانب اسکویه روانه گردیده مقرر فرموده بودیم که آذوقه چندین
ساله بجهت سپاه روم جمع آوری نماید که بعد از مراجعت سفر ولایت فرنگ تمام ولایت ایران را مسخر نموده شیخ اغلی را جلاء وطن نمایم شما
توجهی برسر آذوقه آمده آنچه توانستید حمل و نقل نمودید و باقی را آتش زده سوختید هرگز نعمت حق تعالی کسی سوخته است بهر حال خود نیز ابتر
گردیده مستاصل خواهید بود طریقه آنکه در این وقت که نواب ما باقبال و دولت باین سمت آمده باید آنچه در این عرض مدت از والد نواب ما
بحیله و تزویر گرفته اید از نقد و جنس تمامی را بخدمت نواب ما ارسال دارید و آنچه از آذوقه که حمل و نقل نموده آورده اید باز بهای شتران
(1) [illegible] با سپاه فرستاده که در انبارها ریخته قبض از انباردار نواب ما گرفته بنظر رسانند که من بعد در میانه ما و شما قاعده دوستی محکم بود
و بر وفق زمانه سلوک [illegible] باشیم والا جنگ را آماده بوده باشید چون نامه خوانده شد علاء الدوله را غضب مستولی گردیده
و نامه را پاره پاره کرده و درشتی با ایلچی کرده فرمود که بسلطان سلیم بگوی که وعده ما و شما صباح در میدان جنگ است پس ایلچی مراجعت
کرده جزئیات را بخدمت خواندگار عرض نموده پس طبل جنگ زدند در روز دیگر آن دو سپاه بجد از جای در آمده و در دفعه اول جنگ مغلوب
گردیده و سپاه ذو القدر زور آور گردیده سپاه روم را القدر بگریز عقب رو نهاده بودند و علاء الدوله نیز بجنگ آمده
نزدیک بان رسیده که خود را بپای علم خواندگار رساند که دست سپاه [illegible] سوراخ موشی فرو رفته و [illegible] که سپاه روم باز
جمعیت نموده و ذو القدران نیز جمع شده بودند که سپاه روم زیادتی نموده علاء الدوله را بقتل آورده سر او را بخدمت خواندگار
آورده بودند که خواندگار فرمود که سر او را به نیزه کرده نقاره خانه را بنوازش در آوردند که شکست بر سپاه ذو القدر داده اکثری
بقتل آمده و قلیلی که مانده بودند باتفاق سلطان مراد و لدحسن پادشاه فرار نموده خود را بقلعه [illegible] رسانیده بقلعه داری در آمدند پس
(2) پس خواندگار رایت فتح و فیروزی بپای قلعه آمده نزول کرده فرمود که دو کلمه بسلطان مراد نوشتند که چون از مضمون نوشته ما مطلع شوی
بزودی بدرگاه عالم پناه حاضر شو به که شرط نمودم که چون ولایت ایران را مسخر نمایم شما را جانشین خود نموده پادشاهی ایران را
(1) بشما واگذارم والا سر شما نیز مثل سر علاء الدوله به نیزه خواهیم کرد پس سلطان مراد تمامی خزاین و جواهرات و آلات و اسباب و آلات
و کارخانجات علاء الدوله را بر شتران بار کرده برداشته بخدمت خواندگار آمده بسجده و کرنش مشرف گردیده و خواندگار او را [illegible]

نموده بعد از چهل روز که در پای قلعه در آنجا نزول داشته ولدان سلطان مراد که سلیمان بیک و حسن بیک نام داشته اند جانشین او نموده
پس بدیع الزمان میرزا و سلطان مراد را با سپاه روم برداشته روانه استنبول گردید اما حکومت آماسیه را [illegible] پاشا داده
فرمود که آذوقه چندین ساله سفر عجم را تدارک نمایند که بعد از فتح قلعه مثان که در میان دریا و جهت و متصرف فرنگیان است
روانه ولایت عجم خواهیم شد پس خواندگار باستنبول آمده و از آنجا کوچ بجانب قلعه مثان فرنگیان کرده و قلعه مثان را با هفت
قلعه دیگر که همه را فرنگیان داشته بودند مسخر کرده و از آنجا کوچ فرموده بجانب حلب روانه گردید اما چون خبر آمدن خواندگار
بخیر الدین پاشا که از جانب قایتبا حاکم حلب بود رسید فرمود که آب بخندق قلعه انداختند و در قلعه را بسته و بقلعه داری
در آمده و کس بخدمت سلطان قایتبا فرستاده از آمدن خواندگار بر سر حلب او را خبردار گردانیده و خواندگار با سپاه بجد آمده
دور قلعه حلب را در میان گرفتند اما چون آمدن خواندگار بسلطان قایتبا رسید او رمضان اغلی را سردار کرده و صد هزار
نفر از سپاه را مواجب داده فرمود که تدارک دیده از مصر روانه حلب شوند و خواندگار [illegible] تدارک دیده و کس بخدمت [illegible]
خیر الدین پاشا را منجمی بود که نهایت وقوف در علم نجوم داشته با و فرمود که ملاحظه کنید که جنگ ما با خواندگار بچه صورت خواهد
داشت و اقبال سلطان قایتبا با خواندگار در چه مرتبه است بعد از مطالعه آن منجم عرض نموده که هرگاه شما با خواندگار صلح نمایند
بهتر خواهد بود سبب آنکه اقبال خواندگار باوج اعلی رسیده و خواهد رسید و اقبال سلطان قایتبا در نهایت زوال
و رو بپستی دارد اما خواندگار چون قلعه حلب [illegible] نموده دانست که گرفتن قلعه بسیار مشکل است از آمدن پشیمان شده در فکر بود
که شاید بوسیله صلح نموده مراجعت نماید که خیر الدین پاشا نمک بحرامی بجو[?] راه داده شب خفیه که هیچکس خبر نداشته تنها
بخدمت خواندگار آمده و با او بیعت کرده گفت که فردا یورش بقلعه بیندازید که بنده قلعه را متصرف ملازمان حضرت خواندگار داده
از راه دیگر فرار نموده خود را نزد سلطان قایتبا رسانیده او را باینجا خواهم آورد که بدست ملازمان حضرت خواندگار کشته
گردد پس خواندگار مسرور گشته او را عزت و محبت بسیار کرده مرخص نموده و روز دیگر خواندگار خود سوار شده و یورش بقلعه
انداخته بود که خیر الدین پاشا از دروازه دیگر بیرون رفته بجانب مصر روانه گردیده و خواندگار داخل قلعه گردیده عجب قلعه و اسباب
قلعه داری بنظر در آورده نزول نمود اما چون خیر الدین پاشا شبی منزلی مصر رسید بخدمت قایتبا فایز شده و آنچه گذشته بود
عرض نمود سلطان قایتبا فرمود که چون شما زن و فرزند خود را در آنجا گذاشته بخدمت آمده اید ما نیز قدر و جاه شما را نیز
خواهیم افزود پس منزل بمنزل روانه حلب بود و چون بپنج منزلی حلب رسید بجهت آمدن غزالی توقف نموده بعد از دو روز غزالی

باشا و تمر سلطان قانصا حکایت گرفتن حلب را خواندکار با او گفته و از آنجا کوچ نموده بجانب حلب روانه گردیدند

ذکر جنگ کردن سلطان سلیم خواندکار روم با سلطان قانصا پادشاه مصر و کشته شدن قانصا و مقدمات آن جا

اما خبر آمدن سلطان قانصا و غزالی بخواندکار رسید
نیز در تدارک احوال سپاه پرداخته بود که بعد از سه روز سلطان قانصا و غزالی با سپاه رسید در بیرون دروازه فرود آمده تا سه روز
از هیچکس و از هیچ طرف حرکتی واقع نشده در روز چهارم طرفین طبل جنگ زده و دو دریای لشکر از جای در آمده بجنبید در میان
یکدیگر و جنگ مغلوبه شده و بزرگان سپاه مصر تیز بمیدان رفته و سلطان قانصا با چند نفر از مخصوصان و خیر الدین پاشا در پای
علم ایستاده بودند که در آن وقت خیر الدین پاشا وقت غنیمت داشته غافل شمشیری بر گردن سلطان قانصا زده که سر او از بدن جدا گشته
و در دم سر او را برداشته بخدمت خواندکار آمده خواندکار او را تحسین نموده سر فرمود که سر او را بر سر نیزه کرده سپاه روم فریاد بر
آورده گفتند که ای سپاه مصر این سر سلطان قانصا پادشاه مصر است شما از برای که جنگ میکنید اما غزالی صف سپاه روم را که
دویست هزار نفر بودند با جوانان عرب شکافته و جمعی کثیر را بقتل آورده و نزدیک بان رسیده بود که خود را بعلم خواندکار
رساند که این صدا را شنیده دانست که این نمک بحرامی را خیر الدین پاشا کرده است [illegible] احوال رسیده افسرده که ... خیر
الدین پاشا آقای خود را بقتل آورده پس غزالی سراسیمه شده گریبان چاک کرده و بعد از آن لسپاه عرب فرمود که بخدا قسم که اگر در
جنگ تکاهل نمائید و از عقب سر من خود را رسانید شما همگی را بقتل خواهم آورد پس سپاه جمعیت نموده همراه خود را بر سپاه
روم زده بسیاری را بقتل آورده بودند که خواندکار فرمود که غزالی ظاهرا از کشته شدن قانصا نشنیده بهتر این که یکی
از سپاه روم سر قانصا را پیش او آورده گفت که ای غزالی این سر قانصا پادشاه مصر است شما از برای که جنگ میکنید که در این
وقت غضب بر او مستولی شده با جوانان عرب ریختند در میان سپاه روم داد مردانگی میدادند که خواندکار رنجیده باین
فرمود که بضرب تفنگ ایشان را از پای در آورید و غزالی خود را در میان ینگچری انداخته و تپ ده هزار نفر ایشان را بقتل آورده بود
که خواندکار تاب مقاومت نیاورده خود را به توپخانه رسانیده فرمود که توپخانه را خالی کنند چون توپخانه را خالی کردند و سپاه
روم و عرب که در هم آمیخته بودند سی هزار نفر از رومی و چهار هزار نفر از عرب کشته گردیدند و چون غزالی مشاهده نمود که کاری
از پیش نخواهد رفت نعش سلطان قانصا را برداشته بجانب مصر روانه گردیدند و از آن صد هزار کس سپاه مصر بیست هزار
نفر در آن جنگ کشته گردیده بودند پس غزالی داخل مصر شده تمانی خان همشیره زاده سلطان قانصا را در مصر پادشاه

کرده ورمضان

کرده و رمضان اغلی را سردار کرده گفت هر گاه خواندکار بیاید البته با او جنگ بکنند تا آمدن من چون عربان همگی کشته شدن
سلطان قانصا شنیده اند مبادا که سعید قلعه بین [?] که در تصرف ملازمان ماست جمعیت نموده متصرف شوند پس پنج هزار نفر سپاه عرب را
برداشته بجانب ... روانه گردید اما خواندکار از حلب کوچ فرموده بجانب شام رفته و ولایت شام را مسخر کرده و حکومت شام را
بغزالی اغلی داده و خلعت پادشاهانه بجهت غزالی فرستاده و اراده حرکت مصر نموده بود که بزرگان شام عرض نمودند که از اینجا تا مصر
یکماه راه است که از بیابان عبور باید کرد و هر منزلی یکجا وار دو آذوقه بهم نمیرسد سپاه دریا شکوه حضرت خواندکار از این راه
عبور نمیتوانند کرد بسبب آنکه سپاه روم آنقدر شتر و چهارپا ندارند که آذوقه یکماهه بردارند خصوصا شتر و چهارپای سپاه روم که از این راه
نمیتوانند رفتن پس خواندکار فرمود که در این سفر از اعلی تا اوسط یکنفر نوکر نگاه ندارند و خیمه زیادتی بر ندارند ملک هر ده نفر
یک خیمه بردارند و هر دو نفر یک شتر بردارند چون اول بهار است البته باران خواهد بود و آب بسیار است پس فرمود که عربان
بادیه شتر آورده خیمه از سر کار بگیرند پس عربان شتر آورده و تپ ده بیست هزار شتر سر کار خواندکار خریده و آذوقه یکماهه را
کرده و از شام کوچ فرموده با دویست هزار نفر سپاه از راه بادیه بجانب مصر روانه گردیدند چون بحوالی مصر رسیده بود
خبر آمدن خواندکار را بجهت تمانی خان برده او فرمود که دروازها را بسته بقلعه داری در آمده که خواندکار با سپاه دنیا
خروش بپای قلعه مصر آمده نزول فرموده اما رمضان اغلی سردار شجاعت بخاطر رسیده بتمانی خان گفت ما چرا باید که در قلعه را
ببندیم و خود بجنگ خواندکار رفته او را دستگیر کنیم بسبب آنکه بعد از آنکه غزالی بیاید و این کار کرده شود منتی بما و شما خواهد گذاشت که این کار را
من کرده ام القصه اینقدر وسوسه بتمانی خان نمود که او فریب خورده اراده جنگ نموده کس نزد خواندکار فرستاد که بفرمائید که سپاه
روم از پای قلعه عقب نشینند که ما بیرون آمده با شما جنگ خواهیم کرد اما خواندکار چون مشاهده حصار مصر نمود حصاری دید
که بر فلک کشیده گرفتن از آن مشکل دانست و سراسیمه بود بسبب آنکه تمامی شتران در آن بیابان مرده بودند و آذوقه هم
نداشتند چون کس تمانی خان آمده پیغام چنین آورد خواندکار از این خبر مسرور شده فرمود که سپاه روم بعقب نشینند
پس تمانی خان از قلعه بیرون آمده و فرمود که چهار هزار توپ بزرگ و کوچک از مصر بیرون آورده در برابر سپاه
روم بحوالی بسته بودند و جنگ از هر دو لشکر در پیوست و خواندکار رجعت پیش آمدن نداشت اما یکی از ملازمان خواندکار
مردم مصر بود و مدتی در توپخانه سر کار سلطان قانصا بوده و کار کرده بود و بجهاتی از مصر فرار نموده باستنبول رفته
ملازمت خواندکار اختیار نموده بود و در این سفر همراه بود چون نظر بتوپخانه کرده دانست که میمونک [?] قرار نداده اند بحکمت

خواندکار آمده عرض نمود که اقبال حضرت خواندکار در اوج اعلی رسیده حکایت توپخانه عرض نموده که این توپخانه هرگاه خالی کنند ضرر سپاه روم نخواهد رسانید شما تشریف بعقب توپخانه سرکار برده بفرمایید که توپخانه را خالی کنند پس خواندکار از این خبر مسرور گردیده بعقب توپخانه رفته فرمود که توپخانه را خالی کنند هشتاد هزار مصری را بقتل آورده ثمانی خان سراسیمه گردیده نیز لاعلاج فرار نموده خود را بمصر رسانید که خواندکار ابراهیم پاشا و شهسوار پاشا و شهباز پاشا با سپاه بچه از عقب او فرستاده و خود نیز حرکت نموده داخل مصر گردیده و نصف شهر در تصرف رومی بود و نصف در تصرف ثمانی خان اما ثمانی خان برمضان اغلی فرمود که سپاه جمعیت ندارند و کار دشوار خواهد بود پس رمضان اغلی در شهر جار زده که هرکس یراق تواند برداشت بجنگ رومی حاضر شود و الا سیاست بر وجوب خواهد بود پس روز دیگر تمامی مصری یراق که قریب صد هزار کس بودند تمامی یراق پوشیده بجنگ بیرون آمده بودند چون خواندکار این حال را مشاهده نمود فرمود که تا دروازه را نگرفته اند باید بیرون رفت [illegible] پاشایان مانع شده نگذاشتند القصه جنگ درگرفت و جمعی کثیر از طرفین کشته گردیده و تفنگی بر ثمانی خان آمده کشته گردید و خواندکار چهل هزار نفر مصر را بقتل آورده بخاطر جمع در مصر نشسته بود که در اینوقت خبر آوردند که غزالی عرب بحوالی مصر رسیده و بجنگ شما می آید پس از این خبر خواندکار را واهمه نموده فرمود که سر ثمانی خان را باستقبال او ببرند شاید چون از کشته شدن او اطلاع یابد با ما جنگ نکند پس سر را نزدیک غزالی آورد غزالی گریه بسیار کرده گفت که خواندکار را بخاطر رسید که چون من این سر را ببینم با او جنگ نخواهم کرد ان شاء الله تعالی تدارک ثمانی خان را با او خواهم کرد پس فرستاده جواب بخدمت خواندکار آورده عرض نمود که خواندکار فرمود خوش بحال پادشاهی که چنین جوان نمک بحلالی ملازم داشته باشد اما بدیع الزمان میرزا را هوای حکومت مصر در خاطر جای کرده بخدمت خواندکار عرض نمود که بنده را مرخص نمایید که بجنگ غزالی رفته او را دستگیر نموده بخدمت حاضر نمایم پس خواندکار رخصت فرموده بدیع الزمان میرزا سپاه برداشته سر منزل استقبال غزالی کرده چون نزدیک رسیدند جنگ در پیوسته و مغلوب گردیده و بدیع الزمان میرزا را نشناخته بدست ملازمان غزالی کشته گردیده و سپاه او فرار نموده بخدمت خواندکار آمده ماجرای گذشته عرض نمودند که خواندکار را بار دیگر واهمه برداشته که خیرالدین پاشا از گفتهای خواندکار خوش نیامده گفت که هرگاه حضرت خواندکار همچو سلطان قانصو را علاج کرده باشد این عرب بیچاره چه وجود دارد خواندکار فرمود که هرگاه شما او را بجنگ یا بسیاست رام نمایید کار خود را تمام کرده باشید خیرالدین پاشا قبول نموده سی هزار نفر سپاه برداشته روانه گردید چون نزدیک سپاه غزالی رسید غزالی از آمدن او خبر یافته فرمود که جنگ زدند و خیرالدین پاشا

بز

نیز لاعلاج شد و جلو جنگ بنوازش در آورده و آن دو سپاه از جای در آمده و جنگ مغلوبه گردیده غزالی خود بمیدان آمده و جنگ کنان بخیرالدین رسیده گفت که ای نمک بحرام ای بی سید که چه نمک بحرامی کرده و نیزه بر پهلو او زده که از روی زین او را برداشته و بر سر گردانیده بر زمین زده که جان تسلیم نمود و بسیاری از سپاه او را بقتل آورده و اکثری که سپاه مصر بودند بخدمت غزالی شتافته و باقی فرار نموده بخدمت خواندکار آمده احوالات را عرض نموده که خواندکار با ابراهیم پاشا فرمود که بخدمت غزالی رفته بگویید که نواب را با شما جنگ نیست و سلطان قانصو را همان نمک بحرام کشته بود که شما او را بجزا رسانیدند و چون نمک بحلالی و مردانگی شما بر نواب ظاهر شده ولایت مصر را نواب با شما بخشیده ایم پس ابراهیم پاشا بخدمت غزالی آمده پیغام خواندکار را باو رسانیده غزالی را خیال رسیده بود که البته خواندکار باو مسخر کرده گفت پس غزالی گفت که هرگاه حضرت خواندکار بر اقرار خود صادق است بفرمایید سپاه روم از شهر بیرون آیند پس ابراهیم پاشا مراجعت کرده آنچه غزالی گفته بود معروض خواندکار نمود چون خبر بیرون آمدن خواندکار بغزالی رسید او را نیز خاطر جمع شده کوچ نموده داخل مصر گردید و بعد از سه روز غزالی با سپاه عرب شمشیرها گردن انداخته از شهر بیرون آمده بخدمت خواندکار رسیده و خواندکار از خیمه خود پیاده تا [illegible] بیرون آمده و آغوش شفقت و مهربانی گشوده غزالی را در بر گرفته فرمود که الحمد لله شکر مر خدای را که در عالم مردی را در بر گرفته ایم پس داخل بارگاه گردیده و بصحبت و عیش مشغول گردیدند بعد از چند روز خواندکار اراده حرکت نموده که بعد غزالی عرض نمود که بندگان [illegible] پادشاهی کرده اند مصر را بسلطان سلیمان شفقت فرمایید و رمضان اغلی را نایب بجهت او تعیین فرمایید که ولایت مصر را سلطان قانصو آقای ما داد و جای آقای خود پادشاهی کردن ملازم بصورت و از مروت دور است پس خواندکار بعد از التماس بسیار غزالی قبول نمود و بعد از آن حکومت مصر سلطان سلیمان داده و رمضان اغلی را نایب کرده غزالی را برداشته باسلامبول آمده و از آنجا بمکه معظمه و مدینه مشرفه رفته و بعد از تسخیر و زیارت از آنجا بطرف ولایت فرنگ و تسخیر وندیک روانه گردید بعد از فتح ولایت وندیک و جزیره فرنگ از دریا بیرون آمده کس با ماسپه نزد فرهاد پاشا فرستاد که هرگاه آذوقه تمام حاضر داری نموده باشند بخدمت نواب معروض دارند که در اول بهار باین طرف حرکت نموده و ولایات ایران را تسخیر نمایم پس فرهاد پاشا عرض نمود که چهار ساله آذوقه تمام سپاه روم را گرفته در انبارها نموده ایم

ذکر آمدن سلطان مراد ولد یعقوب پادشاه ابن حسن پادشاه ترکمان بگرفتن ولایت دیاربکر و کشته شدن او بر دست احمد قاجار و مقدمات

اما چون خواندکار اراده حرکت ولایت فرنگ نمود سلطان مراد عرض کرد که دیاربکر همچنان حاکمی ندارد و محمود سلطان مهردیرلب و عبدالله خان حاجیلو است هرگاه حضرت خواندکار معزز دارند بنده سپاه برداشته روانه دیاربکر شده نام اجب حضرت خواندکار را از ولایت فرنگ و وندیک آن

ولایت را مسخر نموده و آذوقه نیز رسانیده انجام نمایم بدنخواه بود پس خواندکار سلطان مراد را مرخص نموده بجانب ولایت فرنگ خود حرکت نموده
روانه گردید و سلطان مراد نیز چهارده هزار نفر ترکمان و ذوالقدر برداشته بطرف بابر کرد آمده چون بحوالی قلعه قرنوت که پسر احمد سلطان قاجار
حاکم بود رسیده و پسر احمد سلطان چون خبر آمدن سلطان مراد را شنیده بود عریضه بخدمت پدر خود درباب آمدن سلطان مراد نوشته
عرض نمود که هرگاه شما را درین وقت آمدن ممکن نبوده باشد مرخص فرمایید که کس بخدمت نور علی خلیفه فرستاده از او کومک طلب نمایم پس احمد سلطان
جواب نوشته که محتاج کس فرستادن بنزد نور علی خلیفه نیست و قدری خود داری نمایید که انشاءالله تعالی از عقب نوشته خواهیم آمدن پس بعد از آن
احمد سلطان هفصد کس برداشته روانه گردید که پیش از آمدن سلطان مراد بپای قلعه او داخل گردیده بود و سلطان مراد نیز روز دیگر
بپای قلعه رسید که احمد سلطان در همان وقت از قلعه پیاده بیرون آمده بی محابا در میان سپاه سلطان مراد ریخته و جمعی کثیر را بقتل آورده
احمد سلطان خود را بپای علم سلطان مراد رسانیده علمکش او را بقتل آورده و یکنفر پسر او را دستگیر نموده و سه هزار نفر سپاه او
[illegible] شده باقی نیز فرار نموده پسر دیگر سلطان مراد را برداشته بطرف قلعه درنار روانه گردیدند اما احمد سلطان اموال و اسباب سلطان
مراد و سپاه ترکمان و ذوالقدر متصرف گردیده بعد از آن سر سلطان مراد با یکدست او که انگشتر داشته بخدمت حضرت ظل الهی فرستاده
عریضه نوشته بود که هرگاه مردم گویند که این سلطان مراد نیست دست با انگشتر شاهد شده خواهد بود چون عریضه احمد سلطان با سر سلطان
مراد و دست او بنظر کیمیا اثر رسیده تاسف خورده فرمودند که ای روزگار با مجلس وفا نکرده و کوتاهی کردن پس خلعت بجهت احمد
سلطان و پسر او شفقت فرموده ارسال نمودند اما خواندکار چون از ولایت فرنگ مراجعت کرده باستنبول آمده بود و اکثر اوقات حرف
آمدن ایران و نواب کامیاب را در مجلس مذکور میکرد و میفرمود که غزالی او را علاج خواهد کرد اما غزالی هیچوجه سخنی نمیگفت آخر خواندکار
فرمود که شما درباب شیخ اغلی سخن بگویید غزالی گفت که کسی که از جانب حق تعالی توفیق یافته خروج کرده باشد در باره او چه میتوانم گفتن
هرگاه در خدمت شما حرفی بگویم شاید که با اقبال او بر نتوانیم آمد خواندکار فرمودند که انصاف از جمله مردانگیست پس سلطان سلیمان پسر
خود را سردار سپاه نموده فرمود که هرگاه نور علی خلیفه را علاج کردید خاطر از شیخ اغلی جمع داشته باشید که زود او را علاج میتوان
کردن پس غزالی عرض نمود که حضرت خواندکار چند نفر از پاشایان نیز مقرر دارد که همراه بوده باشد پس فرهاد پاشا را مقرر فرمود که در
خدمت بوده باشد فرمود که خاطر نواب از طرف فرنگ جمع نیست و اگر نه ما نیز از تعاقب شما حرکت مینمودیم غزالی عرض نمود که
محتاج حرکت خواندکار نیست **ذکر آمدن غزالی باتفاق سلطان سلیمان بایران و جنگ ایشان با نور علی خلیفه و کشته
شدن نور علی خلیفه بدست سپاه رومی و مقید ماندن آن زمان**

پس چون غزالی

اما چون غزالی باتفاق سلطان سلیمان روم حرکت نموده بجانب آذربایجان روانه گردیدند جاسوس خبر حرکت نمودن ایشان را آورده بخدمت نور علی
خلیفه عرض نموده بود نور علی خلیفه سپاه انتخاب نموده و صوفیان خلیفه اسباب و جانشین خود کرده و فرمود که دختر خود را بتو نامزد کرده ام و
هرگاه من درین جنگ کشته یا گرفتار گردم در جانشینی نیز مردانه باشید پس وصیتها کرده و سپاه برداشته روانه گردیده هفت منزل راه آمده
بود که بغزالی و سلطان سلیمان رسیده و در میانه ایشان جنگی عظیم واقع شده و غزالی تعجب نموده گفت که من درین مدت مردی مردانگی این
قزلباش ندیده ام و در حین گیر و دار پای اسب نور علی خلیفه از پیش بدر رفته رومی خود را باو رسانیده زخم کاری باو رسانیده از اسب غلطید
که در آنوقت غزالی رسیده آن رومی را بقتل آورده و بر سر نور علی خلیفه آمده و سر او را در دامن گذاشته گفت که ای مرد مردانه چه آرزو
و مطلب داری بگو که بجای آورم نور علی خلیفه گفت که اشتیاق جنگ شما داشتم الحمدلله که بشهادت رسیدم و صد حیف که جنگ
شما را بار رشد کامل ندیدم آرزوی دیگر ندارم اما وصیت میکنم شما را که بر سر قلعه مروید و هرگاه سپاه روم شما را بزند از راه مردانگی با ایشان
جنگ کرده بگذارید که از قلعه بیرون رفته بخدمت نواب ظل الهی روانه شوند پس غزالی وصیت قبول نموده و نور علی خلیفه جان بجان آفرین تسلیم
نمود پس غزالی تاسف بسیاری خورده فرمود که مردم خلیفه نعش او را برداشته بجانب آذربایجان روانه شوند پس فرهاد پاشا
گفت که باید بر سر قلعه رفته خزانه خواندکار که نور علی خلیفه آورده است متصرف گردید پس غزالی گفت که نور علی خلیفه مرد مردانه بود و
وصیت کرده و من قبول نموده ام که کاری بمردم او نداشته بر سر قلعه نروم و هرگاه صد خزانه در قلعه بوده باشد که من از
همین جا مراجعت خواهم کرد و سپاه قزلباش نیز اینهم را عرض نمودند که خلیفه خزانه بجهت نواب ظل الهی فرستاده است و در قلعه خزانه نیست
پس غزالی از آنجا مراجعت کرده داخل آماسیه گردیده خبر بجهت خواندکار فرستاده چون خواندکار از قتل آمدن نور علی خلیفه اطلاع
یافت خاطر خود را از گرفتن ایران جمع نموده باز سلطان سلیمان و غزالی را با پنجاه هزار کس بطرف ولایت دیار بکر روانه فرمود که نواب
از تعاقب خواهد آمد **ذکر آمدن سلطان سلیمان و غزالی مرتبه دویم بایران و گرفتار گردیدن غزالی
بدست حضرت ظل الهی [illegible]** اما چون خبر بدرگاه عرش اشتباه رسید که خواندکار روم سلطان سلیمان
بقتل آورده و غزالی [illegible] خود کرده حضرت ظل الهی دیو سلطان را رقم مبارک وکالت داده و سپهسالاری ایران و
دیگر بیگلربیگی گری ولایت دیار بکر را باو شفقت فرموده او را مرخص نموده روانه دیار بکر گردیده و مدت چهار سال بود که در دیار بکر بود
که خبر آمدن سلطان سلیمان و غزالی را جاسوسی بجهت او آورده بود پس دیو سلطان عریضه در آمدن سلطان سلیمان و غزالی و سپاه
روم نوشته بخدمت نواب کامیاب فرستاده آن حضرت در جواب عریضه رقم مبارک فرستادند که چون ایشان وارد آن ولایت شوند

شاه جنگ را موقوف داشته باشد که نواب همایون ما از تعاقب ایشان تشریف روانه تخت خواهیم بود و بعد از آن چند هزار نفر که در آن وقت در رکاب
ظفر انتساب حاضر بودند بحضرت باجاه و جلال کوچ فرموده روانه گردیدند اما سلطان سلیمان و غزالی با سپاه روم چون بحوالی قلعهٔ آذربایجان
رسیده بودند که صوفیان خلیفه کس بخدمت دیو سلطان فرستاده بود که چه میفرمائید او در جواب نوشت که قلعه را خالی نموده کوچ و بنه را برداشته
روانه دیار بکر شوید که مصلحت دولت در آن است پس صوفیان خلیفه قلعه را خالی نموده کوچ را برداشته آمده داخل دیار بکر گردید و غزالی با سپاه
قلعه را متصرف گردیدند و از آنجا آمده قلعه وتوت را گرفته القصه بهر قلعه که میرسیدند حکام قزلباش بحسب الفرموده حضرت ظل الهی قلعه را
واگذاشته به دیار بکر جمع میشدند و سلطان سلیمان و غزالی متصرف گردیده و غزالی شیخ بخدمت خواندگار رسانیده خواندگار را آزاده نموده
بود که باشیان بجهت قلعه ها تعیین نماید که غزالی عرض نموده که تا ولایت و قلعه دیار بکر را مسخر نکنیم حاکم تعیین نمودن صورت نخواهد داشت
اما چون بحوالی قلعه فرحهید رسیده بودند احمد سلطان کس بخدمت دیو سلطان فرستاده که نواب ظل الهی مقرر نموده است که تا ما دم
همراه باجاه و جلال وارد نشوم شما جنگ نکنید هرگاه شما امر مرشد کامل را منظور بدارید پس احمد سلطان لا علاج شده
قلعه را خالی نموده به دیار بکر آمدند و غزالی با سلطان سلیمان آمده قلعه فرحهید را نیز متصرف کردند القصه چهل و دو قلعه که در تصرف امرای قزلباش
بود بجنگ و جدال متصرف گردیدند اما دیو سلطان مکتوب که امرای ایران و دشمن چه میدانند که مرشد کامل امر نموده است که ما جنگ نکنیم و تمامی ولایت را
متصرف شده اند و حال علاج ایشان بآسانی ممکن نیست اما چون این قلعه ها را غزالی متصرف شده و بود و خود میدانید که قزلباش چه
آرزو دارند که توهمند در برابر من آمده جنگ کنند و باز خود خیال نموده گفت که این جنگ کردن قزلباش بی سبب نخواهد بود پس چون لشکر
منزلی دیار بکر رسیدند جاسوسی فرستاده گفت که خبری تحقیق نمائی که سپاه قزلباش بچه سبب بجنگ نیامده قلعه ها واگذاشته به دیار بکر رفته اند
و خود با سلطان سلیمان در آنجا توقف نمودند پس جاسوس باردوی دیو سلطان آمده دید که دیو سلطان در میان قلعه دیار بکر نشسته بود در هم
و امرای قزلباش نشسته و اراده دارند که بجانب قلعه حمید بجنگ غزالی و سپاه روم حرکت نمایند که در این وقت چاپاری از دار آمده رقمی بخط
دیو سلطان آورده که حضرت ظل الهی مقرر فرموده است که هرگاه غزالی آمده با شما جنگ کند اگر ذره بر بیش او را اخبار نمائید چون رقم مبارک نواب
همایون بشما رسد دست بر دارید که تا نواب عالی ما برسد و دیو سلطان گفت که دشمن چه میداند که مرشد کامل از جنگ کردن منع فرموده و او را کاکان
ما از سپاه روم ترسیده ایم بدین شده سپاه را برداشته داخل قلعه گردید پس جاسوس مراجعت کرده بخدمت غزالی آمده آنچه دیده و شنیده بود
عرض نمود و غزالی گفت که من شنیده ام و میدانم که قزلباش در عالم از کسی اندیشه ندارند و حق تعالی واهمه در دل ایشان خلق نموده است پس
از آنجا کوچ نموده در سه فرسخی دیار بکر آمده نزول نمودند چون خبر آمدن ایشان بدیو سلطان رسید او نیز با سپاه ظفر اثر قزلباش از قلعه بیرون

آمده در برابر سپاه روم خیمه و سراپرده برسرپای کرده فرود آمدند بعد از آن غزالی گفت میخواهم سپاه قزلباش و دیو سلطان را از دور مشاهده نمایم
پس با چند نفر بر فراز پشته بر آمده تماشا مشغول گردیده بود که دیو سلطان نیز با احمد سلطان و سلاطین قزلباش بر فراز پشته دیگر بر آمده
ملاحظه سپاه روم مینمودند که غزالی را شخصی گفته بود که آن دیو سلطان است که سپاه شما را مشاهده میکند پس غزالی تنها بجانب دیو سلطان روانه
گردیده چون دیو سلطان غزالی را دید که بطرف او می آید گفت هر این بهر سپاه را دو جنگ من آید فرار نموده بگویم که مرشد کامل را نشنیده نامسموع
خواهم بود احمد سلطان گفت که هرگاه او بجنگ آید شما را باید جنگ کردن پس دیو سلطان نیز بجانب غزالی روانه شد چون نزدیکی هم رسیدند
دیو سلطان عجایب جوان عربی را منظور در آورده و خود را در جنب شجاعت او مانند صعوه دیده که در برابر شیری ایستاده باشد اما هیچ او را
منظور در نیاورده بود که غزالی پیش آمده سلام کرده است یا دیو سلطان خجالت کشیده گفت که بزرگان گفته اند تواضع ز
گردن فرازان نکوست گدا اگر تواضع کند خوی اوست القصه بعد از گفتگوی و حکایت بسیار با هم چنین قرار داده که تا یک هفته دیگر با هم جنگ
نکرده طرفین بحال خود بوده باشند پس هر یک مراجعت باردوی خود نموده فرمودند اما چون وعده رسید غزالی فرمود که طبل جنگ [illegible]
در آورند که دیو سلطان امیدوار ان علی الصباح جنگ خواهد بود و ولی نعمت ما تشریف نیاورده و نمیدانیم که چه تدبیر نمائیم که در این وقت شخصی
آمده مژده آورد که حضرت ظل الهی با جاه و جلال و فر و اشرف تشریف فرمای خواهند فرمود پس دیو سلطان از این خبر مسرور گردیده فرمود که طبل جنگ
زدند اگر چه احوال سپاه بر و آنها بود اما چون صباح هر دو سپاه فیما بین از جای در آمده صفوف جدال و قتال آراسته کردند غزالی بمیدان
آمده دیو سلطان نیز لا علاج بمیدان آمده بود که از دور علم نصر من الله و فتح قریب نمایان گردیده و امرای سپاه قزلباش باستقبال رفته
بپابوس نواب گیتی ستان مشرف شده و آن حضرت با جاه و جلال تشریف آورده در کنار میدان جنگ عنان مرکب کشیده ایستادند که غزالی چون
بطرف نواب ظل الهی شاه نمود خوف و هراسی در دل او بهم رسیده گفت که این شیخ اعلی است بجنگ تو آمده است و این نوکر او است که در میدان ایستاده
با تو جنگ خواهم کردن پس نیزه بر دست گرفته آمده نیزه که در دست داشت عصا وار جنبان بر کتف دیو سلطان نواخت که هر دو پای دیو سلطان از رکاب خالی شده
از بالای اسب بر غلطید و خوار شده چون حضرت ظل الهی این حال را مشاهده نمودند غضب بر آن حضرت مستولی گردیده با اقبال و دولت بمیدان
تشریف آورده غزالی چون آنحضرت را دیده سری بجانب آن حضرت فرود آورده عرض نمود که آیا بجنگ آمده اید یا بصحبت خواهید فرمودن
آن حضرت فرمودند که اول بصحبت هرگاه نشنوی جنگ بیار شاه خواهید نمود پس غزالی با خود گفت که حقا شیخ علی فرزند حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است اگر چه بندوی و صوفی آن حضرت شده ام ولی نهایت میخواهم که شجاعت خود را بر آن حضرت ظاهر سازد پس عرض نمود که ای شیخ
اعلی با شما نیزه وری خواهم کردن و شمشیر بر روی شما نخواهم کشید پس حضرت ظل الهی قبول فرموده نیزه در ربوده و غزالی نیز نیزه برگرفته

به نیزه وری مشغول گردیده که حضرت ظل الهی نیزه به کمر زنجیر غزالی بند کرده و با علیه و گفته غزالی با این شجاعت و قامت از خانه زین بر گشته بر
زمین زده به یوسلطان گفت که دستار را از سرش به بندید چون دو یوسلطان دستار بستند و فرمود که او یکی از صوفیان نواب عالیجاه
است پس غزالی با خود گفت که مرشد کامل از اسرار دل خبر رسید پس حضرت ظل الهی به یوسلطان فرمود که غزالی را بخیمه برده بعزت
نگاه دارید که با سلطان سلیمان کرفته خواهیم کرفته پس غزالی فرمان در بر آورده عرض نمود که این غلام دو کلمه عرضه داشت دارم که شنیده ام که مرشد
کامل هرگز متوجه سپاه شکسته نشده اند و سلطان سلیمان با سپاه روم حال شکسته شده اند و ایشان دخیل شجاعت این غلام گردیده گریخته
آمده بودند حال بعزت حضرت امیر المومنین علیه السلام و تصدق فرق مبارک خود نموده تقصیر سلطان سلیمان و سپاه روم را باین کمترین
غلامان ببخشید پس با جاه و جلال مراجعت فرموده بارگاه دولت نزول اجلال فرمودند و غزالی زنجیر در دست بسته در برابر آن حضرت باز داشته
بودند که آن حضرت فرمودند که ای غزالی صوفی گری تو ما ظاهرست که نواب جهانبانی را پوشیده هنوز صوفی گری وقتی درست و مقبول خواهد
بود که لعن بر اعدای حضرت امیر المومنین علیه السلام نموده تولا بائمه معصومین علیهم السلام نمایند پس غزالی لعن و طعن بر اعدای دین کرده
تولا نمود حضرت ظل الهی تاج وهاج از سر مبارک برداشته بر سر غزالی گذاشته و خلعت پادشاهانه باو شفقت فرموده بودند که تا حال
ریش سفیدان و سپاه عرب به درگاه عرش اشتباه آمده با ایشان خلعت داده و دوازده هزار تومان انعام شفقت فرمودند اما سلطان
سلیمان چون حکایت غزالی را مشاهده نموده بود بهزار یاس و حرمان راه آناتولی پیش گرفته روانه گردید و آن چهل و دو قلعه که از
قزلباش گرفته بودند سنجق بیگیان روم قلعه ها را دست برداشته روانه گردیدند و سلاطین قزلباش هر یک بمکان خود رفته قلعه ها را
متصرف گردیدند بعد از آن حضرت ظل اللهی بغزالی فرمودند شوشتر و حویزه و دزفول و کوه گیلویه تا بندر عباسی و از آنجا تا کنار شط بصره
تا وهنه لار شیراز را که لشکرشکن گاه حیاری پادشاه بوده نواب همایون ما بشما شفقت فرموده بخشیده ایم پس غزالی به بوس نموده که خلاع
فاخره و تاج و طومار و کمر خنجر و شمشیر مرصع سرافراز گردیده و جانشین با ولایات تعیین بودند و حال که مسوده این اوراق تالیف شده که
سنه ثمانین بعد الف است اولاد غزالی در آن ولایت والی و حاکمند اما چون خبرهای پی در پی و فتح نمودن ملایع معتقد غزالی و سلطان
سلیمان بخلیفه خواندکار فرستاده بودند خواندکار بر خود بسیار بالید و خاطر از فتح ایران جمع نموده بودند که در اینوقت خبر گرفتار شدن
غزالی و شنیدن و ملازمت حضرت ظل الهی اختیار نمودن و ولایت حیاری پادشاه را آنحضرت باو بخشیدن بخواندکار رسیده نهایت
کدورت و بیدماغی باو روی داده فرمودند که این چه اقبالیست که حق تعالی بشیخ اعلی کرامت فرموده است پس احوال آن چهل و دو قلعه رسیده
عرض نمودند که سلاطین قزلباش آنهم قلعه ها را خود متصرف گردیده اند پس از خیال بسیار فرمود که نامه بغزالی اعلی نویسید که پدر شما باوفات

بوفائی نموده بخدمت شیخ اعلی رفته ملازمت اختیار نموده بهر حال چون نامه شما برسد روانه درگاه آل عثمان شوید که جای پدر را بتو شفقت
فرموده بمرتبه عزیز نواب ما خواهم کردید که پدر شما بمنابات نواب ما که نسبت بشما خواهم فرمود در شک بود پس چون نامه خواندکار بغزالی اعلی رسیده
بود گفت که در وقتی که پدرم در خدمت سلطان تا پنبا بود محبت اجاق شیخ صفی الدین اسحق در دل من سرایت کرده بود که حال پدرم صوفی گردیده
که کیک حضرت امیر المومنین علیه السلام است و در خدمت مرشد کامل میباشند چگونه نزد شما خواهم آمدن پس جواب آدم خواندکار را داده روانه نمود
اما غزالی نیز به پسر خود نوشته فرستاد که ای فرزند در این عرض مدت حقا که در ضلالت بسر برده بودیم و حال الحمد لله والمنه که توجه مرشد کامل
جاده حقیقت و طریق شریعت اهل بیت علیهم السلام را بدست آورده ایم بهر حال چون این نوشته بشما برسد اهل و عیال و اقوام و اهل عرب را برداشته
بعزم طواف درگاه عرش اشتباه فرزند حضرت امیر المومنین روانه گردید و حضرت ظل الهی نیز بخط مبارک دو کلمه بغزالی اعلی و اهل و عشیره
عرب نوشته ارسال فرمودند اما چون نوشته ها بغزالی اعلی رسید تمامی بزرگان عرب طلب نموده و مشتملات نامه بر خود و نواب کامیاب بدیشان
با ایشان نموده چون بزرگان خط مبارک و مهر مبارک مشاهده نمودند همگی بسجده در آمده آن نوشته مبارک را گرفته بر دیده مالیدند
پس غزالی اعلی گفت که شما مگر صوفی مرشد کامل بوده اید ایشان گفتند که ما آن حضرت را ندیده ایم نهایت صوفی گری را از پدران خود شنیده ایم
ایشان گفتند در وقتی که پدران ما در خدمت سلطان ترشیز خواندکار روم بودند و امیر تیمور گورکان عروج نموده باین ولایت آمده
و با سلطان [illegible] خواندکار جنگ کرده سلطان [illegible] را با پدران ما در جنگ اسیر نموده بود و امیر تیمور قسم یاد نموده که سلطان [illegible] را با
پدران ما اسیر گرفته برده در بندگی اند از پس از ولایت روم کوچ نموده چون بدار الارشاد اردبیل رسید صاحبقران بخدمت شیخ خواجه علی
سیاه پوش رفته و از آن حضرت کرامات مشاهده نموده امیر تیمور دست ارادت بدامن آن حضرت زده خود را از چاکران آن حضرت نموده
گردانیده التماس نموده بود که مرشد خدمتی باین غلام بفرماید آن حضرت قبول کرده بعد از التماس بسیار فرمودند که اسیران روم را
با سلطان [illegible] باید دست برداری پس امیر تیمور ایشان را بخدمت آن حضرت فرستاد آن حضرت ایشان را از بندگی آزاد کرده روانه نمود
پس پدران ما حلقه غلامی آن حضرت را در گوش کشیده و بعد از آن نسلا بعد نسل وصیت بفرزندان خود کرده و میکنند که دست از دامن
این سلسله علیه بر ندارید که روی سعید و بنا و جنت خواهید بود و ما همگی صوفی زادگان این سلسله عالی مرتبه ایم پس غزالی اعلی گفت که چه باید
گفتن که ما نیز از جمله صوفیان شویم گفتند که اولا تولا با اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله باید نمود و بعد از آن تبرا از دشمنان اهل بیت
که غصب خلافت نموده خون اهل بیت پیغمبر ناحق ریخته اند باید کرد پس غزالی اعلی گفت که ایشان دشمنان اهل بیت رسول خدا بوده اند
کدامند بزرگان عرب گفتند که ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنه پس غزالی لعن بر اعدای دین کرده و دست توکل بحبل المتین حضرات ائمه

معصومین علیهم السلام رد و فرمود که تاج و دخته خوست که بر سر گذارد که بزرگان عرب گفتند که با این قسم خواندکار نخواهد گذاشتن که ما بجانب
ایران برویم باید کوچ نموده خود را به دیار بکر که ولایت قزلباش است رسانید و بعد از آن اختیار دارید غزالی اغلی قبول نموده خواستند که رفتن
مشغول گردیدند اما خواندکار جاسوس تعین نموده بود که هر وقت غزالی اغلی اراده حرکت نماید او را خبر نمایند که در این وقت جاسوس از
حرکت ایشان وقف گردیده خود را بخدمت خواندکار رسانیده از حرکت غزالی اغلی اعلام نمود پس خواندکار رقمها برای آن سعد نوشته بود
که غزالی اغلی را منع نموده و وعده‌های نواب امیدوار سازند و الا سپاه او را بقتل آورده او را گرفته مقید کرده بدرگاه نواب بفرستند اما
غزالی اغلی تدارک دیده با دوازده هزار خانه عرب روانه شده چون سه منزل از شام بیرون آمده بودند غزالی اغلی با بزرگان عرب گفت که
مالها را گذارید و کوچ را سبک کنید که ما را جنگ سپاه روم در پیش است پس قدری مالها را جای گذاشته و از آنجا روانه شده چون بجائی
رسیده بودند که خبر آمدن ایشان به بیرم جنزالدین پاشا که او را نیز جنزالدین ثانی میگفتند رسیده بود سی هزار کس بر داشته بیرون آمده غزالی
اغلی را نصیحت کرده نامه خواندکار را با و نموده غزالی اغلی گفت که من بخدمت پدر خود خواهم رفتن هر گاه خواسته باشید که جنگ کنید
ما را اراده آنست که چون نمک خواندکار را خورده‌ایم تیغ بر روی سپاه او نکشیم که مردم ما را نمک بحرام نگویند و شما نیز مانع ما نشده
گذاشته که روانه راه شویم و الا هیچ از این سپاه اندیشه نداریم پس جنزالدین پاشای ثانی قبول نکرده در همان وقت جنگ عظیم روی
داده بمرتبه که در دو ساعت هشت هزار نفر ایشان کشته شده و جنزالدین ثانی شکست خورده خود را بشهر رسانیده و خبر برمضان اغلی
پاشای مصر نوشته بود که ما بجنگ غزالی اغلی رفته کاری نساخته بشهر آمده‌ایم شما نیز زودی سپاه بر داشته روانه شوید که مبادا او از میان بدر رود
این ننگ در اجاق آل عثمان بماند اما غزالی اغلی از آنجا کوچ فرموده روانه گردید و چون نوشته جنزالدین ثانی برمضان اغلی رسیده او نیز بیست
هزار نفر غلام و عرب با دوریشین بر داشته بجانب آمده و جنزالدین ثانی نیز با سپاه بر داشته از عقب غزالی روانه شدند اما چون خبر آمدن رمضان
اغلی و جنزالدین ثانی بغزالی اغلی رسیده سراسیمه شده با خود گفت که میترسم ناموس از دست برود پس احوال پرسید که آیا در این حوالی هیچ
قلعه محکمی باشد که اهل خانه با خزانه را بآنجا بفرستیم ریش سفیدان گفتند که در سه روزه قلعه است که او را ازنات میگویند هر گاه آن قلعه بدست گرفته
شود کارها نیکو خواهد شد پس غزالی اغلی گفت که چه تدبیر باید کرد که چند نفر از کاردانان عرب گفتند که ما چند نفر برسم تجارت خود را با
قلعه خواهیم رسانید شما در کمین بوده باشید پس آن چند نفر بجانب قلعه روانه گردیده از قضا تیر مراد ایشان بر هدف نشسته و غزالی اغلی
نیز با سپاه بقلعه رفته و حاکم آن قلعه را با سی صد نفر از قلعه بیرون کوچ و اموال خود را در قلعه جای داده نزول نمودند چون خبر آمدن
غزالی اغلی بقلعه ازنات برمضان اغلی رسید چهل هزار نفر بر داشته بجانب قلعه زنات روانه گردید و غزالی اغلی سپاه بر داشته دو فرسخ

باستقبال

استقبال بیرون آمده با سپاه خود گفت که سپاه از قلعه دور شدن آنست که شما با سیه قلعه جا شید و دانید که مردانه باید گردن و جنگ گاه ما همین جا
خواهد بود پس جنزالدین ثانی و رمضان اغلی نیز با لشکر رسیده احوال سپاه پرسیده گفتند که غزالی اغلی است که بجنگ آمده ایشان گفتند که کوچ و خانه
خود را بقلعه زنات برده‌اند که هر گاه شکستی بر ایشان واقع شود ناموس ایشان محفوظ است و دیگران نیفتند پس فرود آمده نزول نمودند و رقم اعلیحضرت
خواندکار را هر یک علاحده بجهت غزالی اغلی فرستادند قبول نکرده آخر کار بجنگ و جدال انجامیده غزالی اغلی با دوازده هزار عرب مدد سوار
خود را در میان سپاه روم انداخته در اندک ساعتی هجده هزار نفر ایشان را بقتل آورده و رمضان اغلی را دستگیر نموده و جنزالدین ثانی زخمدار
گردیده با تتمه سپاه فرار نموده بدر رفتند پس غزالی اغلی تمام اموال و اسباب سپاه روم را متصرف شده و از آنجا مراجعت کرده داخل قلعه گردیدند
اما چون این خبرها بخواندکار رسیده بود ذوالفقار پاشا حاکم آماسیه نوشته بود که با سپاه گران رفته در هر جائی که غزالی اغلی بوده باشد او را گرفته
بدرگاه ما فرستید و بعد از آن فرهاد پاشا و شهسوار پاشا را با هشتاد هزار نفر بجانب قلعه زنات روانه نمود اما ذوالفقار سپاه بر داشته
بالغار آمده در پای قلعه نزول نموده تا سه روز جنگی در میان نگذشته بعد از سه روز ذوالفقار پاشا کس نزد غزالی اغلی فرستاده پیغام داده
بود که شما چه سبب اطاعت حضرت خواندکار نکرده چنین بی ادبها نموده‌اید غزالی اغلی در جواب پیغام جنگ جواب گفته القصه اغلی از قلعه
بیرون آمده و در میانه او و سپاه روم جنگ در پیوسته و بعد از قتال و جدال بسیار شکست بر سپاه روم افتاده قریب ده یازده هزار نفر را
بقتل آورده باقی راه فرار پیش گرفته روانه گردیدند و اموال و اسباب و آذوقه بسیار سپاه روم را غزالی اغلی متصرف گردیده داخل قلعه
گردیدند و اما ذوالفقار پاشا که باتفاق ذوالفقار پاشا بجنگ آمده بود و غزالی اغلی او را دستگیر نموده بعد از آن او را مرخص نموده روانه
گردیده چون بکنار آب دریا رسید که فرهاد پاشا و شهسوار پاشا را در آنجا دیده و آنچه گذشته بیان نموده بود که فرهاد گفت من تدارک ایشان را
نیکو کرده او را در جنگ گرفته مقید و محبوس نموده بدرگاه خواندکار خواهم فرستاد و شهسوار پاشا گفت که انشاء الله تعالی بکوشید پس از آنجا کوچ نموده
روانه گردیدند و اما غزالی اغلی از آمدن پاشایان خبردار گردیده اراده نموده بود که بجنگ بیرون آید که ریش سفیدان عرب گفتند که الحمد لله ما
آذوقه داریم و قلعه نیز محکم است و این همه صد هزار نفرند همه با قوت و قدرت باید قدری قلعه داری نمود که ایشان قدری مستاصل شوند بعد از آن
بجنگ بیرون رفته آنچه حق تعالی تقدیر کرده باشد بعمل خواهد آمد پس غزالی اغلی قبول نموده بقلعه داری در آمده که فرهاد پاشا و شهسوار پاشا
با آن سپاه گران آمده در پای قلعه نزول نمودند القصه مدت سه ماه در پای قلعه نشسته و کاری نساخته و آذوقه نیز تمام شده و کاری بجائی
نرسیده بود که گوشت شتر و اسب سپاه مدار [illegible] فرهاد پاشا گفت که ظاهرا بعضی مردم گرفتن غزالی اغلی را نمی‌خواهند و [illegible] و
[illegible] اغلی [illegible] ذوالفقار پاشا دانست که فرهاد پاشا این سخن را باو دارد گفت بلی مدت سه ماه است که در پای این قلعه [illegible]

نشسته ایم باید که صباح یورش بقلعه انداخته این قلعه را زیر و زبر نمود فرهاد پاشا او را تحسین نموده اما در دل نشان باید که مصاف نبود نه و قرار
یورش کرده تدارک دیده پس ذوالقدر پاشا حکایت یورش را نوشته به تیری بسته در میان قلعه انداخته که ما را روزگار بد بستی اجاق
شیخ صفی و شما بنام کرده است و صباح یورش بقلعه خواهند انداخت و سپاه ما تیر را از بالای قلعه بد و زرع مینبدی خواهند انداخت شما نیز کمال
سپاه ما احتیاط نموده تیر و تفنگ میندازید چون تیر را برداشته نزد غزالی اغلی آورده خواندند خوشحال گردیده قدغن نمود که نیز سپاه
ذوالقدر پاشا میندازند و علی الصباح فرمود که پنج هزار نفر در بالای برج قلعه انداخته ایستاده بجنگ مشغول باشند و باقی سپاه را برداشته
از قلعه بیرون آمده جنگ در پیوسته داد مردانگی داده قریب به ده هزار نفر از سپاه روم را بقتل آوردند اما فرمود ذوالقدر پاشا در
خفیه نیز سپاه او نیز تیغ رومی گذاشته اکثری را ایشان بقتل آوردند القصه تا عصر روز جنگ کرده شصت هفتاد نفر از سپاه غزالی کشته
شده بود که روز باخر رسید غزالی اغلی بقلعه آمده در قلعه را محکم بسته بقلعه داری در آمده بود بعد از آن فرهاد پاشا گفت که امروز
سپاه ذوالقدر بیشتر از سپاه عرب مردم روم را بقتل آوردند ذوالقدر پاشا گفت این حرفهای کودکانه است ما یاری از ایشان نخواهم
امروز دیگر بار سپاه روم روی بقلعه گذاشته یورش انداخته بودند و غزالی اغلی نیز اراده بیرون آمدن کرده بود که ریش سفیدان
عرب او را مانع شده گذاشتند بسیاری از سپاه روم را به تیر و تفنگ هلاک نموده بعد از آن از قلعه بیرون آمده با سپاه خود در روی
سپاه روم گذاشته جنگ مردانه کرده و در میان سپاه روم غوطه ور گردیده و بطرف سپاه ذوالقدر پاشا روان شده اما مردم
ذوالقدر پاشا امروز نخواستند که رومی را بقتل آورند و از غزالی اغلی نیز خاطر جمع داشتند که البته با سپاه ایشان کاری نخواهد داشتن
که غزالی اغلی در میان سپاه ایشان در آمده قریب پنج هزار نفر را بقتل آورده و جبر الدین نامی را زخمدار کرده بود و او با آن زخمداری
تخت روان با سپاه چلب گردید غزالی اغلی دست از جنگ برداشته داخل قلعه گردید و فرهاد پاشا عریضه بخدمت خواندکار در باب
جنگ و شکست نوشته و قید نموده بود که باعث این شکست ذوالقدر پاشا شده و آنچه گذشته بود عرض نمود اما چون غزالی اغلی قلعه آ[illegible]
و اوضاع سپاه و کمی آذوقه رسیده نمود و با خود گفت که اگر اجاق شیخ صفی برحق و آنچه مردم نسبت بآن اجاق میگویند راست است
سپاه روم سه روز دیگر نیز درینجا نخواهند بود و سبب آنکه اینولایت ولایت روم است و ما ملجا و پناهی نداریم سوای ذات کبریا
الهی و اجاق حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پس سپاه روم بعد از سه روز بقدرت حضرت آفریدگار عالم و اهمه بر ایشان غالب گردیده بی
سبب ظاهری کوچ کرده روانه گردیدند اما غزالی اغلی شکر حضرت باری تعالی بجای آورده یقین تمام باجاق شیخ صفی الدین
اسحاق بهم رسانیده و تدارک [illegible]ده بعد از آنکه بقیه راه ولایت آذربایجان را پیش گرفته با سپاه عرب روانه گردیده در جایی

نی

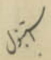
نجم رسیده بود و بکنار آب دریا گردیده بودند اما اول بهار و آب زیادت بسیاری و جسر را سپاه روم بریده و کشتی را مانع گردیده بوده بود
و ممکن از آب گذشتن نبوده غزالی اغلی بمناجات در درگاه قاضی الحاجات در آمده استعانت از حضرت امیرالمؤمنین نموده و اجاق شیخ صفی طلب نموده
بعد از آن گفت که باید درینجا توقف نموده تا آب قدری کم شود و شاید توانیم گذشتن اما بعد از سه روز نوشته از ذوالقدر پاشا از قلعه دریا
رسیده نوشته بود که صبر شما درینجا بی ثمر است و کشتیها را مردم روم بجانب الور نموده خواندکار برده اند شما البته باید که سپاه از عقب نیز بیایند
و شما دو هزار نفر را برداشته بجانب قلعه بیایید چنانکه اسکندر خان حاکم است بیشتر روانه شوید که اسکندر خان کشتیها را در کنار رود در
بسته اند کشتی نشسته از آب بگذرید از شنیدن این خبر غزالی اغلی بسیار مسرور گردیده و دو هزار نفر برداشته سپاه را فرمود که از عقب بیایند
و روانه گردیده و کشتیها حاضر بوده غزالی اغلی از آب بیا نزد گذشته بود که سپاه او از عقب رسید القصه تمامی از آب گذشته بطرف آمده
و در آنجا عریضه بخدمت حضرت ظل الهی نوشته بدر خود عوض غزالی نوشته فرستادند اما احمد سلطان قاجار از آمدن غزالی در فرحمید خبردار
گردیده باستقبال آمده و غزالی را بعزت و استقلال تمام داخل قلعه فرحمید کرده بدهید و بعد از مهمانیها و تکلفات از آن مکان [illegible]
بمنزل آورده چون به منزلی دیار بکر رسیده بودند که خبر عبدالله خان رسید بر بالای ده سالگی تاج و طومار بر سر گذاشته چون
شیر دژم باستقبال غزالی اغلی آمده و او را با عزاتمام داخل دیار بکر کرده به میزبانی مشغول گردیده و عریضه بخدمت حضرت ظل الهی
نوشته فرستادند اما حضرت ظل الهی توقفی بوده که پانصد هزار کس و امرای عظام در صحرای چالدران منتظر رسیدن سلطان سلیم خواندکار
روم بجنگ پدید نزول اجلال داشتند که عریضه غزالی که در کنار رود ارس نوشته بدرگاه معلی فرستاده بود رسیده و حضرت ظل الهی مقرر فرموده
که رقم مبارک بعبدالله خان بیگلربیگی دیار بکر نوشته شد که در اینوقت عریضه عبدالله خان بجای سریر خلافت مسیر رسید پس حضرت
ظل الهی دیو سلطان را با مهمانداری مقرر فرموده و خلعت پادشاهانه بجهت غزالی اغلی و ریش سفیدان عرب شفقت فرموده پس سلطان پابوس
کرده عرض نمود که غزالی اغلی قابل آن منصب که ایشان بلام کی به سپهسالار ایرانست باستقبال او روم بحضرت فرمودند که صوفی زاده نواب
همایون ماست و ما او را فرزندی خود قبول کرده با ایشان که نواب همایون ما خود باستقبال او روانه شویم و حال [illegible] فرستیم پس دیو سلطان
بسجده زمین بوس نموده بود که حضرت ظل الهی فرمود که فرزند عبدالله خان نیز باتفاق غزالی اغلی روانه درگاه عرش اشتباه گردد پس
دیو سلطان روانه شده چون نزد غزالی اغلی آمده او را دریافت کرده پس غزالی اغلی خلعت نواب ظل الهی را با ریش سفیدان سپاه عرب
پوشیده و باتفاق دیو سلطان و عبدالله خان و محمود سلطان و سپاه عرب روانه درگاه عالم پناه گردیده اما اخراجات غزالی اغلی
و دوازده هزار نفر سپاه او را از خود کشیده و نگذاشته بود که در سر راهها کسی دیناری اقامت دهد [illegible] هر جا میرفتند و [illegible] دیگر کی [illegible]

ترتیب بهت هرگونه مأن از مال خود صرف مایحتاج غزالی اغلی و سپاه او نموده بود اما چون بچهار فرسخی اردوی معلی رسیده بودند عرضه به سلطان نگاشته
حضرت ظل الهی نوشته فرستاده بود چون منظور کیمیا اثر رسید تمام سپاه قزلباش را باستقبال فرستاده و خود نیز باقبال العزم شکار ابر
برداشته بشکار مشغول فرموده بودند اما چون غزالی اغلی و سپاه عرب باین نحو استقبال شاهده نمودند تمامی نهال تازه دوستی او جای شیخ صفی را
در جوی بار دل کاشته ثنا و دعا کردند اما چون نزدیک رسیدند نواب کامیاب در شکارگاه تمام امرای عظام را نیز باستقبال فرموده بغزالی اغلی
فرمود که یکی از عرب را نزد فرزند خود فرستاده بگوید که او با ریش سفیدان عرب بخدمت نواب همایون ما آمده بکوچ روانه اردوی معلی نماید چون
فرستاده نزد غزالی اغلی رفته آنچه حضرت ظل الهی فرموده بود گفته غزالی اغلی فرمود که کوچ با سپاه روانه اردوی معلی شوند و او ریش سفیدان را
برداشته خواست که بخدمت نواب اشرف روانه شود که سپاه عرب و اهل حرم و ملازمان سپاه تمامی ایشان فریاد برآوردند که ما را طاقت
آن نیست که حال بخدمت مرشد کامل مشرف نشویم و بطرف دیگر برویم غزالی اغلی که کامل چنین فرموده ایشان با ذوق و شوق تمام الی اذن
غزالی را روانه گردیده گفته شد که هرگاه ما را منع از دیدن مرشد کامل خواهید کردن مرخص کردن برویم خواهیم رفت پس غزالی اغلی
گفت که ای یاران این منزل نجات است اختیار دارید القصه غزالی اغلی با تمامی سپاه کوچ و خانه روانه خدمت حضرت ظل الهی گردیده اما در شکارگاه
غزالی دیده که گرد و سیاهی عظیمی برخواسته و گویا که صد هزار نفر فوج می‌آید از عرب احوال پرسیده او گفت که چنین حکایتی در میان سپاه و
فرزندت واقع شده و تمامی سپاه عرب با کوچ و خانه بخدمت مرشد کامل می‌آیند پس حضرت ظل الهی از غزالی احوال پرسید که آن عرب چه
میگوید که غزالی آنچه عرب گفته بود بعرض اقدس رسانید که آن حضرت فرمودند اگر از جانب معشوقه نباشد کششی کوشش عاشق
بیچاره بجایی نرسد پس آن حضرت بجانب غزالی اغلی روانه گردیده چون نزدیک رسید غزالی اغلی با ریش سفیدان عرب پیاده گردیده و
سجده نموده سه مرتبه دور آنحضرت گردیده غزالی اغلی خواست که پابوس نواب کامیاب مشرف گردد که آن حضرت مانع شده نگذاشته
الطاف مردانه را منظر کیمیا اثر درآورده خواست که پیاده شود که غزالی پیش آمده عرض نمود که بخدا قسم که پیاده نشوید که این پیر یکی از غلامان است
اشرف پس حضرت ظل الهی شفقتها بغزالی اغلی فرموده و احوال رنج راه پرسیدند و آنچه گذشته بود بعرض اقدس رسانید پس غزالی پیاده
شده و ریش سفیدان را بپابوس مشرف گردانید و آنحضرت نسبت بایشان توجهات فرموده دلداری دادند القصه تمامی سپاه عرب
و اهل حرم و فرزندان ایشان و ملازمان بزیارت آن حضرت مشرف گردیده معتقد ایشان را آن حضرت بمحک امتحان سنجیده تمام عیار بر
آمده بود پس از شکارگاه مراجعت فرموده با جاه و جلال ببارگاه سعادت نزول فرموده و از غزالی اغلی احوال سلطان سلیم خواندگار روم
پرسیده آنچه دانسته بود بعرض رسانیده از طلعه دار و جنگ و محبت کردن ذوالقدر پاشا را بعرض رسانیده آن حضرت او را تحسین نموده

بعداز

بعد از چند روز معروض نمودند که سپاه عرب کوچ خود را برداشته روانه شوشتر و حویزه شوند و غزالی با پسرش و با کوچ در خدمت بوده باشند
و اما بخاطر خیر مآثر نواب ظل الهی خطور کرده بود که مبادا آمدن خواندگار بی طرف احتمال نخواهد داشت پس جاسوسی فرستادند که هرگاه خواندگار رو در این سمت
بوده باشد آنحضرت نیز در ولایت آذربایجان تکاملشی فرمایند و الکای پادشاه آنحضرت دستگاه را مرخص فرمایند پس جاسوس با آسیه رفته خبر آورده
بعرض اقدس رسانیده بود که خواندگار در استنبول میباشد نهایت ولدخان بیک ولد ذوالقدر پاشا پاشای سیواس شده روانه درگاه
عرش اشتباه است حضرت ظل الهی از جاسوس پرسیدند سبب آمدن ولدخان را دانسته بعز عرض رسانید که بعد از آنکه غزالی روانه درگاه
عالم پناه بود و فرهاد پاشا و بهشوار پاشا و ذوالقدر پاشا را خواندگار روم بگرفتن او مامور ساخته و بعد از جنگ و جدال و جهد بسیار کردن ذوالقدر
پاشا بغزالی اغلی و شکست سپاه روم و پاشایان و آمدن او به درگاه معلی که حکایاتش مفصلا غزالی اغلی بعرض رسانیده است بعد از آن فرهاد پاشا
شکوه و شکایت ذوالقدر پاشا را بخدمت خواندگار نوشته بود و خواندگار رقمی به فرهاد پاشا نوشته که ذوالقدر پاشا را بقتل آورده سر او را
به درگاه عثمانی فرستند چون رقم خواندگار به فرهاد پاشا رسیده علانیه نتوانست که آمده ذوالقدر پاشا را بقتل آورد پس دو کلمه بذوالقدر پاشا نوشته
بود که بجهت تقصیری که از حیدرالدین پاشا در جنگ غزالی اغلی واقع شده که خود سر واکه نشسته رفته بود بخدمت خواندگار عرض نموده اند حضرت خواندگار
مقرر فرموده که ما با اتفاق شما کلب علیشاه حیدرالدین پاشا را بقتل آورد در طلب توقف نمائیم تا هرچه حضرت خواندگار مقرر فرمایند چون نوشته فرهاد پاشا
بذوالقدر پاشا رسیده و او اراده رفتن نمود ولدخان پسرش با وگفت که اینها بهانه است که فرهاد پاشا کرده است و تو میدانی که در جنگ غزالی اغلی پاشاها
روم چکارها کرده و اینه فرهاد پاشا شکایت شما بخدمت خواندگار نوشته است ذوالقدر پاشا گفت که من خود تقصیری ندارم خواهم رفتن که پادشاه
مطلع شوند باز ولدخان گفت که بخدا قسم که فرهاد پاشا شما را بقتل خواهد آوردن پس ذوالقدر پاشا کس نزد فرهاد پاشا فرستاده انجام و آوازه
تشریف آوردن است یا ویرانه که چند روزی در خدمت بود تا به رفتنی که حضرت خواندگار نوشته است زیارت کرده آنچه مقرر نموده بعمل آید چون انجام
بفرهاد پاشا رسید باز کس فرستاده که زود تشریف بیاورند که اشتیاق ملاقات شما داریم و صلاح ضروری با شما هست که باید در اینجا دیده شود
چون کس فرهاد پاشا آمده خبر آورد آن ساده لوح قبول نموده روانه گردیده چون بخدمت فرهاد پاشا رسید بعد از گفتگوهای آمدن خود
و ملازم شدن ولدخان پسر خود را نیز بفرهاد پاشا گفته بود و فرهاد پاشا را بعد از نسبت بولدخان بهم رسیده روز دیگر فرهاد پاشا از شکار بیامد
خود را به بیماری انداخته کس نزد ذوالقدر پاشا فرستاده بود که ما را اراده خدمت شما داشتیم نهایت آزاری بهم رسانیده ایم توجه نموده
باینجا بیایید که صحبت داشته شود پس ذوالقدر پاشا با ده یازده نفر بخیمه فرهاد پاشا آمده فرهاد پاشا گفت که حضرت خواندگار رقمی
نوشته و باید در خیمه خوانده شود پس تمامی مردم خود را از خیمه بیرون کرده بود که یکمرتبه فرهاد پاشا رقم را بیرون آورده که مردم

ویاشا باشنجه ریخته ذوالقدر پاشا را بقتل آورده پاره پاره کردند و آن ده یازده نفر را نیز بقتل آوردند چون خبر قتل به ولدخان رسیده بود
تا رفتنکه الچی رسیده سوار شود که فرهاد پاشا با سپاه بر سر ولدخان ریخته و جنگ درگرفته و ولدخان مردانه جنگ کرده اما چون سپاه
روم از حد و حصر بیرون بودند کار بر ایشان تنگ کرده ولدخان مال و اموال را بجای گذاشته کوچ خود را برداشته بایلغار بطرف قراحمید
روانه شده و کس بخدمت احمد سلطان قاجار فرستاد که اراده خدمت نواب کامیاب دارم و چنین حکایتی بر سر ما روی داده فرهاد پاشا
از عقب خواهد آمد شما سپاه برداشته بکومک ما بیایید چون کس ولدخان بخدمت احمد سلطان آمده و او خبر یافته سپاه برداشته روانه گردید اما فرهاد
پاشا ذوالفقار پاشا را با سپاه از عقب ولدخان فرستاده و خود نیز سپاه برداشته از تعاقب سپاه روانه گردید اما چون ولدخان بکنار
آب برچوک رسیده بود که سپاه روم که فرهاد پاشا فرستاده بود بکنار رسیده و در آن را از و گرفته بودند که احمد سلطان با سپاه آمده در میانه
ایشان جنگ در پیوست القصه احمد سلطان سپاه روم را شکست داده هنوز فرهاد پاشا نرسیده بود که ولدخان را برداشته بقراحمید آورده چون حالات
تمامی ما حدث را بعرض اقدس رسانیده بود که در آن وقت عریضه احمد سلطان متضمن بر چگونگی حالات بپایه سریر اعلی رسید حضرت ظل اللهی رقم
مبارک در جواب عریضه احمد سلطان صادر فرموده که ولدخان روانه درگاه عرش اشتباه نماید پس احمد سلطان تدارک ولدخان نموده او را
روانه نموده القصه بخدمت نواب گیتی پناه رسیده بپای بوس مشرف گردیده بود که غزالی افندی از ذوالقدر پاشا تعریف در خدمت نواب کامیاب
کرده عرض نمود که هرگاه بجای ذوالقدر پاشا نمی بود این غلامان را بخدمت مرشد کامل آمدن میسر نبوده بلکه بسرت ما بدست سپاه روم
گرفتار شدند پس ولدخان از همه قسم پیشکش بسیار از نظر کیمیا اثر گذرانیده نواب ظل اللهی فرمودند که ای ولدخان تو عرض رسانیده
که تمامی اموال ما را فرهاد پاشا متصرف نموده برده است پس این پیشکش را از کجا بدست آورده ولدخان عرض نمود که در وقتی که ما
مال فرهاد پاشا برده و روانه درگاه مرشد کامل بودیم در آن راه قافله فرنگی و رومی و هندی و عجمی برخورده بودیم تیغ بر آن قافله گذاشته
سوای مردم عجم همه دیگران را بقتل آورده اموال ایشان را متصرف کردیم پس حضرت ظل اللهی از استماع این سخن برآشفته گردیده فرمودند
که این چه عمل زشتی بود که با آن جماعت کرده و اراده نمود که ولدخان را سیاست نماید که غزالی افندی بخود گفت که هرگاه ...
نمیشد بسرت ما بدست روی نهاده بود و حال التماس نماید که غزالی از جای برخواسته عرض نمود که ولدخان را گمان این بود که مال
کافر بر شیعیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بحق حلال جزء آمده بود و حال این غلام التماس دارد که تقصیر او را به بنده ببخشند و بعد از
گفتگوی بسیار آن حضرت تقصیر ولدخان را بغزالی بخشیده فرمود که هر کس از سپاه ولدخان که آن قافله را بقتل آورده اند سیاست
نماید و بعد از سیاست نمودن ولدخان نواب کامیاب فرمود که ایشان را بقتل آوردند اما سلطان سلیم خواندکار با سپاه بیحد و حساب از



استنبول کوچ نموده وارد آماسیه گردیده و بعد از تدارک سپاه و آذوقه بسیار بعزم تسخیر ایران بجنگ نواب گیتی ستان از آن جا کوچ فرموده چون
ده منزل راه آمده بود بمنزلی رسیده که کوهسار سر بافلاک کشیده و زمینش مثل گلستان ارم پر گل و لاله و بنفشه بود و تمام شکار از وحوش و طیور
در آن کوهسار منزل گرفته بودند خواندکار را بسیار در آن منزل خوش آمده پس سلطان سلیمان را ... می کرده با چهار هزار نفر روانه نمود و خود
مدت ده روز در آن منزل مانده بعد از آن فرمودند که امروز باید که بشکار رفته شکاری ... کرده شود و از چند شکار چند ... بوده
نهایت فضا داشت ... گرفته گفت اول ... شما خواهد بود پس خواندکار با چند نفر امرای و نزدیکان خود را برداشته هوا با
بشکار رفته و کبک بسیاری شکار نموده ... کبک دیگر که در آن کوهسار بودند چند کبک خود را الکو کشیده ...
عقب کبک رفته و خواندکار نیز مثل دیوانگان پیاده خود را بکمر کوه گرفته و میرفت در آن وقت بخاطر خود گذرانیده بود که بعد از آنکه
ولایت آذربایجان را تسخیر نمایم و داخل اردبیل شوم تبارک و تعالی گنبد امام اعظم حنیفه گنبد شیخ صفی را خراب نموده تخم فرمایم که در آن
خیال بوده و میرفت که ناگاه ببر سفیدی با وحمله آورد خواندکار از واهمه خواست که بطرفی فرار نماید که در میان کوه ... نتوانست
حرکت نمود که ینگچری آقاسی رسیده مشاهده نموده دید که رنگ خواندکار زرد و سفید شده لرزه در آمده گفت که ای حضرت خواندکار شما را
چه شد که خواندکار گفت که ببر سفیدی بر من حمله آورده و ینگچری آقاسی هر چند مشاهده نموده ببری را ندیده گفت که در اینوقت شما را چه
بخاطر رسیده بود که خواندکار گفت بخاطر گذرانیده ام که چون باردبیل رسم گنبد شیخ صفی را خراب کنم چون خواندکار این گفت بیهوش
گردیده از بالای کوه بپایین افتاده تمام استخوانهای او توتیا گردیده جان تسلیم نمود پس آن پاشایان که همراه او بودند گفتند که هرگاه
سپاه خبردار شوند احتمال دارد که تیغ برهم گذارند پس صبر نمود که نعش خواندکار را باردوی رسانیم پس در آنجا مانده چون شب آمد
نعش را بخیمه آورده وزیر اعظم را طلب نموده بعد از قراچه پاشا را عقب سلطان سلیمان فرستادند هنوز نرسیده بود که قراچه پاشا بخدمت
سلطان سلیمان رسیده سجده کرده اما سلطان سلیمان بگفت که در خواب خود بابا دیدم در بلند کوهی دیده بودم و پدرم گلی چیده بدست داده
و از نظر من غایب گردید چون بیدار شدم قراچه پاشا را دیدم که مرا سجده نمود القصه قراچه پاشا حکایت فوت پدر را بسلطان سلیمان گفته و
او را برداشته بیک فرسخ راه باتک طرفة العین باردو آمده و وزیر اعظم و پاشایان روم سلطان سلیمان را بر تخت نشانیده نقارهای
بشارت زده گرفته و سپاه روم خبردار گردیده بخدمت خواندکار سجده و تسلیم بجای آوردند بعد از آن نعش سلطان سلیم را برداشته و از آن
منزل کوچ و مراجعت کرده بجانب استنبول روانه گردیدند و ذکر خبر یافتن حضرت ظل اللهی از گذشته شدن سلطان
سلیم خواندکار روم و پادشاهی یافتن سلطان سلیمان و مراجعت

کردن بجانب استنبول و مراجعت فرمودن نواب ظل الهی از چالدران با جاه و جلال بعزم تسخیر خراسان

اما چون خواندکار با سپاه آشفته آمده از
آنجا بسمت آماسیه روان گردیده و هر روزه خبر آمدن خواندکار بخدمت حضرت ظل الهی میرسید و آن حضرت نیز در تدارک سپاه ظفر شعار ساعی بود
انتظار کشیده که سرعت آمده عرض نمود که خواندکار روم از کوه افتاده فوت شده و سلطان سلیمان ولد او بتخت عثمانی جلوس نموده و از آن منزل مراجعت
کرده بجانب استنبول روانه گردیده بعد از شنیدن این خبر حضرت ظل الهی فرمودند که الحمدلله سپاه آماده و دشمن آواره گردیده است حال فرصت
ولایت روم نهایت هرگاه نواب همایون ما این حصار اراده نماید مردم خواهند گفت که این کم فرصتی است بهر تقدیر مدت دو سال است که ولایت
خراسان سلاطین اوزبک متصرف گردیده اند و دفع ایشان بر نواب همایون ما واجب گردیده پس بساعت سعد از دشت چالدران با جاه
و جلال روانه گردیده چون باقبال دولت وارد قزوین گردیده بودند که حاکمان اوزبک از شنیدن موکب مسعود بآن سمت از نول کربی
مشهد مقدس را خالی نموده کوچ و سپاه خود را برداشته روانه گردیدند پس از قزوین آن حضرت کوچ فرموده بطرف خراسان روان
گردیده که عبید خان از مشهد مقدس و محمد تیمور خان در هرات بودند و خبر آمدن حضرت ظل الهی بایشان رسیده از صدمه موکب همایون واهمه برداشته
روانه ماوراءالنهر و ترکستان گردیدند و حضرت ظل الهی بمشهد مقدس تشریف آورده بعد از زیارت مرقد منور مطهر حضرت امام رضا علیه السلام
علیه التحیة والثنا کوچ فرموده با جاه و جلال داخل دارالسلطنه هرات گردیده نزول اجلال فرمودند اما چون بابر پادشاه ملاحظه نمود که
سلاطین اوزبک آمده و ولایت خراسان را بتصرف در آورده اند و حضرت ظل الهی با خواندکار بجنگ مشغول گردیده و مدتی از این گذشته است
با خود خیال کرده که آن حضرت با خواندکار جدال دارد و بخراسان تشریف آوردن نواب ظل الهی در این زودی ممکن نیست پس طمع ملک
قندهار را در خاطر گذرانیده سپاه برداشته بجانب قندهار روانه گردید چون خبر آمدن بابر پادشاه بشجاع بیک ولد امیر ذوالنون که حضرت
ظل الهی حکومت قندهار را باو شفقت فرموده بودند رسیده دروازه قلعه را محکم بسته بقلعه داری در آمده بود که بابر پادشاه با سپاه
جغتای آمده دور قلعه را فرو گرفته نزول نمودند القصه بابر پادشاه دو سال دور قندهار نشسته و هر چند سعی نموده و یورش بقلعه انداخته
نتوانست که قلعه را بتصرف در آورد که خبر ببابر پادشاه رسید که حضرت ظل الهی با سپاه ظفر شعار قزلباش عازم تسخیر ولایت خراسان
گردیده و در دارالسلطنه قزوین نزول اجلال دارند که بابر پادشاه لاعلاج شده دست از قلعه قندهار برداشته روانه کابل گردیده
اما چون خبر حضرت ظل الهی با دولت و اقبال تشریف بخراسان ارزانی فرموده نزول اجلال داشته که شجاع بیک قلعه قندهار را
بمحمد باقی خان جغتای سپرده و خود با چند نفر از بزرگان بعزم شکوه از بابر پادشاه بخدمت حضرت ظل الهی روانه گردیده همان روز

که شجاع بیک از قلعه بیرون آمده بود که محمد باقی جغتای کس بخدمت بابر پادشاه فرستاده که شجاع بیک بطرف خراسان رفته است و بنده قلعه قندهار را
پیشکش آنحضرت نموده کس مقرر دارید که قلعه را ضبط نمایند پس بابر پادشاه یکی از معتبرین جغتای را بقلعه قندهار فرستاده و ولایت قندهار را
بجهت بابر پادشاه ضبط نمود اما چون شجاع بیک بمنزل هرات رسیده بود که شخصی آمده خبر گرفتن قلعه قندهار را ببابر پادشاه داده که شجاع
بیک نیز در هرات بپابوس نواب کامیاب مشرف گردیده و آنچه در قندهار گذشته از کردهای بابر پادشاه بعرض اقدس رسانیده غضب بر آن حضرت
مستولی گردیده بمیرزا شاه حسین اعتماد الدوله فرمود که از زبان خود دو کلمه ببابر پادشاه بنویسد که این چه بی ادبی است که کرده و بیکینه
گاهی بر سر بلخ رفته آن ولایت گرفته به محمد زمان میرزای بابی تکلف بخرام درگاه عالم پناه میدهد و گاه سپاه برداشته بر سر قندهار
می‌آید و حال ملازم شجاع بیک از راه بدر برده کس فرستاده قندهار را ضبط نماید و شجاع بیک خود که این مراتب را بخدمت نوشت
یکی ستان عرض نماید مخلص مانع شده و گذاشتم و هرگاه نواب کیستان این مقدمه را شنوند از شما بد مانع خواهد شد پس طریقه دوستی آنکه
ولایت و قلعه قندهار را با ملازمان شجاع بیک سپرده خود نیز بدرگاه جهان پناه آمده عذر تقصیرات گذشته را خواسته مراجعت نماید پس میرزا
شاه حسین حسب الامر نموده حضرت ظل الهی این مقدمه را ببابر پادشاه نوشته فرستادند چون نوشته میرزا شاه مذکور در کابل ببابر پادشاه
رسید از صدمه پادشاهی واهمه برداشته سراسیمه گردیده ناصر میرزا برادر خود را طلب نموده در ملاقات کردن نواب ظل الهی و باز شدن
با او صلاح کرد ناصر میرزا گفت ای برادر من در یکوقتی با جوکی صحبت میداشتم با او گفتم که دو مرتبه پادشاه ایران ولایت ترکستان را
گرفته بتصرف ما وا داده است و این حق و مروت که هیچ دو دست کسی نتوند حال شما در نجوم و رمل ملاحظه نماید که پادشاهی ترکستان
دیگر به برادرم بابر پادشاه خواهد رسید آن جوکی گفت که هرگاه هزار مرتبه ولایت ترکستان را گرفته ببابر پادشاه بدهند و صد هزار کس
از سپاه در پای تخت او باشند که او را از پادشاهی ترکستان نصیبی نیست اما از مدد و کومک و توجه پادشاه ایران ولایت هندوستان
بتصرف شما خواهد آمد پس هرگاه بخدمت پادشاه ایران بروید بهتر خواهد بود و من تحقیق میدانم که چراغ دودمان صاحبقران از
پرتو پادشاه ایران روشن خواهد شد پس بابر پادشاه پیشکش بسیار برداشته از کابل روانه گردیده چون بمنزل هرات رسیده بود
که آمدن بابر پادشاه را بخدمت حضرت ظل الهی عرض نمودند و آن حضرت فرمودند که هر چند او بی ادب باشد او را سپاه قزلباش
استقبال نمایند پس بابر پادشاه را استقبال نموده آورده داخل بارگاه عرش اشتباه گردانیده بودند که بابر پادشاه سجده نموده
بپابوس مشرف گردیده عرض نمود که بنده میدانم که نواب کامیاب را خاطر مبارک از این بنده در کار رنجیده است اما التماس دارم
که آنحضرت حقیقت رسیده هرگاه حق با بنده بوده باشد و لغزش نادانان تقصیر بنده را عفو فرمایند پس آنحضرت فرمودند که هرگاه عذر معقول

داشته باشیم مدد خواهیم بخشید پس بابر پادشاه عرض نمود که چون محمد زمان میرزا قلعه بلخ را متصرف آورده بود شنیده و دانستم که او حریف عبید خان
و جانی بیگ سلطان نخواهد بود پس بنده به بلخ رفته متصرف در آوردم که سلاطین اوزبک بشنوند که هرگاه باز بر سر بلخ خواهند آمد
بنده کومک خواهم نمود و اصل مدعای بنده این بود که بموجب ملازمان حضرت همایون ضبط نمایم و هر وقت که نواب ظل الهی کسی تعیین فرمایند بنده
کلید قلعه را تسلیم نمایم و سبب از گرفتن و آمدن قندهار اینکه آن سپاه اوزبک بر سر قلعه قندهار نیایند چون حضرت ظل الهی دانست که
بابر پادشاه دست و پای بیند تقصیرات عفو و اغماض نموده فرمودند که کس بفرستید بلخ نزد محمد زمان میرزا قلعه را واگذاشته زود
روانه کابل شود پس آنحضرت بدنش سلطان فرمودند که حکومت ولایت بلخ را بشما شفقت فرموده ایم دنش سلطان بپابوس مشرف
گردیده اما بابر پادشاه دو کلمه به محمد زمان میرزا نوشته کس فرستاد که کلید قلعه را فرستاده خود روانه کابل شوید او در جواب گفته بود
که مگر من ملازمت کسی جنت یاد کرده ام که کلید قلعه را بفرستم دکس آمده خبر آورده بود که آنحضرت بدنش سلطان فرمودند که به بلخ رفته جبراً
و قهراً قلعه را مسخر نموده آن ناپاک گرفته مقید نموده بدرگاه جهان پناه فرستید باز بابر پادشاه کس نزد محمد زمان میرزا فرستاده
بود که من میدانم که ما شما از عهده سپاه قزلباش نمیتوانیم آمد بهر حال تا کار بانجام نرسیده است قلعه را خالی نموده بطرف کابل رفته
و در آنجا توقف نمایید تا آمدن اینجانب پس محمد زمان میرزا لاعلاج شده قلعه را خالی نموده بجانب کابل روانه گردید و دنش سلطان
به بلخ رفته بحکومت مشغول گردید و بابر پادشاه کس نزد بقصد تا درست داده که قلعه را تسلیم یک سپارند چون بابر پادشاه انکار نما
کرده بود حضرت ظل الهی فرمودند که ای بابر پادشاه بخاطر همایون ما میرسد که قضا طغرای پادشاهی ولایت ترکستان از نام
شما گشته بوده باشند و هرگاه سپاه بشما داده بجانب هندوستان روانه شود که با در آنجا استقامت در پادشاهی شما بهم خواهد
رسید و گر این حکایت را پیش از این فرموده ایم که سپاه بشما داده شود تغافل نمودید پس بابر پادشاه عرض نمود که حقا نواب کامیاب
فرزند حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و حقایق معارفند و سخن ناصر میرزا دو جوکی را العرض اقدس رسانیده بود که آن حضرت بخلیل خان قاجار و علی
خان ترکمان فرمودند که دوازده هزار نفر از سپاه نصرت شعار قزلباش برداشته همراه باتفاق بابر پادشاه بولایت هندوستان رفته
آن ولایت را از پادشاهان افغان و لولی گرفته ببابر پادشاه سپرده مراجعت بدرگاه عالم مطیع نمایند پس سرداران سپاه ظفرپناه باتفاق بابر پادشاه
بپابوس مشرف گردیده بعد از تدارک سفر هندوستان و سپاه روانه آن ولایت گردیدند و بعد از رفتن ایشان به هندوستان حضرت ظل
الهی بیگلربیگی هرات را بامیرخان ترکمان شفقت فرموده و للگی حضرت شاه طهماسب نیز بامیرخان داده و بجهت ولایت خراسان بیگلربیگی
حاکم تعیین فرموده و از دار السلطنه هرات باقبال دولت کوچ فرموده متوجه عراق گردید چون در قزوین نزول اجلال فرموده بودند که در این وقت

خبر

خبر رسید بعرض رسانیدند که شیخ شاه ولد فرخ یسار که در مدت هجده سال از صدمه تیغ عالمگیر فرار نموده در جنگل دریا کنار بسر برده در این
وقت قدری سپاه برداشته بجبر داخل شیروان گردیده و بیگلربیگی از شهر بیرون کرده ولایت شیروان را متصرف در آورده است چون این خبر
بسامع جاه و جلال رسید اراده حرکت شیروان فرموده بودند که خبر از جانب قراباغ آمده که منوچهر خان و الوند خان و قرقره خان پادشاهان
باشی آچوق و کارتیل و زکمخات باهم متفق گردیده و جمعیت نموده بولایت قراباغ آمده تاخت و تالان نموده خرابی بسیار بآن ولایت
رسانیده اراده نموده بودند که کاپینار دبیل روانه شوند چون شنیده بودند که رایات نصرت آیات از ولایت خراسان مراجعت
فرموده در دار السلطنه قزوین نزول اجلال فرموده اند پس از اخبار رجعت فرموده روانه ولایت خود گردیدند پس حضرت ظل الهی بعد از
استماع این خبر دیو سلطان را با پانزده هزار نفر روانه ولایت گرجستان نموده خود با اقبال دولت کوچ فرموده بجانب شیروان متوجه شدند
اما چون دیو سلطان سپاه برداشته روانه گردیده بود خبر رسیدن دیو سلطان در کارتیل بمنوچهر خان رسیده بود او کس فرستاده الوند
خان و قرقره خان را از آمدن دیو سلطان خبردار گردانیده ایشان نیز سپاه برداشته بکومک منوچهر خان روانه گردیدند چون آن سه
پادشاه در یکجا جمع شده نشسته بودند و گفتگوی آمدن دیو سلطان در میان داشتند که الوند خان را جنون آمده گفت که من دیو
سلطان را در میدان طلب نموده با این گرز که از نقره ساخته ام بر فرق او خواهم نواخت که او را با مرکب نرم سازم پس
قرقره خان گفت که شما تقید نکشید که شکست دادن دیو سلطان با ما است القصه بعد از گفتگو و مصلحتها قرار بر این دادند که غافل
در میان اردوی دیو سلطان ریخته ایشان را با خاک یکسان گردانند و جاسوس دیو سلطان در اردوی گرجستان بوده این
خبر را آورده گفت که پادشاهان گرجستان اتفاق کرده سه روز دیگر بر سر شما خواهند آمدن پس دیو سلطان با سپاه قزلباش
بخاطر جمع بر تهیه شده انتظار میکشیدند که ناگاه سپاه گرجی از میان جنگل بیرون آمده ریختند در میان سپاه قزلباش که ایشان نیز بقدر
دو هزار نفر سر راه بر سپاه گرجی گرفته نگاه داشتند که دیو سلطان با سپاه مسلح گردیده خود را بسپاه گرجی رسانیده جمعی را بقتل آورده
و در میان جنگ بمنوچهر خان برخورده او نیز لاعلاج بجنگ ایستاده که دیو سلطان یک ضرب شمشیر او را از اسب در غلطانیده و
او را مقید نموده یکی از قزلباش شیر دل بود که الوند خان جنگ کنان رسیده عمودی در دست بر فرق هر که میزد خورد و میساخت
و الوند خان عمود را حواله دیو سلطان نموده که دیو سلطان پیش آمده و بند دست او را گرفته و عمود را جبراً و قهراً از دستش بیرون
آورده و شمشیر حواله فرق الوند خان نمود که الوند خان بعقب رفته و شمشیر بر اسب آمده و اسب با الوند خان در غلطیده که سپاه
گرجی هجوم در گردیده الوند خان را از جنگگاه بیرون برده و شکست بر سپاه گرجی افتاده و دو هزار نفر گرجی بقتل آمده بوده

که الوندخان و قرقره خان سپاه را برداشته بهزار پریشانی فرار نموده روانه شدند اما دیو سلطان با فتح و فیروزی باز در دو آمده و در دم
سرهای مقتولان سپاه گرجی را با عریضه در گرفتن منوچهر خان و فرار نمودن الوندخان و قرقره خان نوشته به درگاه عرش اشتباه
فرستاده اما دیو سلطان منوچهر خان را به بارگاه طلب نموده چون آوردند از جای برخاسته سلام داده فرمود که دستار اکشوده در بالای
صندلی او نشانیده و خود هم دو زانوی ادب در برابر نشسته بود که منوچهر خان را از ادب داد آب دیو سلطان بسیار خوش آمده با خود گفت که
عجب جوانمردی بوده اند قزلباش بعد از گفت و گوها که در میانه دیو سلطان و الوندخان گذشته بود الوندخان از ذات مقدس حضرت ظل الهی
احوال پرسیده و دیو سلطان شمه از اوصاف حمیده خصال آن حضرت بیان نموده که قدری منوچهر خان را براه راست مستقیم آورده بود که منوچهر
خان از کفر برگشته اسلام اختیار نمود و دیو سلطان عریضه بخدمت حضرت ظل الهی نوشته در قراباغ منظر کیمیا اثر در آورده بودند
که آن حضرت سرافراز فرمودند که دیو سلطان منوچهر خان را برداشته به درگاه عالم پناه آورد چون دیو سلطان باتفاق
منوچهر خان به درگاه عرش اشتباه آمده پابوس حضرت ظل مشرف گردیدند آن حضرت تاج و خلعت و طومار به منوچهر خان شفقت
نمودند فرمودند که والی گری کل گرجستان را بشما شفقت فرموده ارزانی داشتیم و بعد از چند یوم نواب ظل الهی منوچهر خان را
مرخص نموده اراده حرکت شروان فرمودند که منوچهر خان عرض نمود که دیو سلطان را مرخص فرمایید که باتفاق این غلام به گرجستان
آید که در این وقت این غلام تنها به گرجستان نمیتوان رفتن پس حضرت ظل الهی دیو سلطان را باتفاق منوچهر خان روانه گرجستان
فرموده چون زمستان نزدیک بود در قراباغ قشلاق فرموده حرکت شروان موقوف با اول بهار کردید اما چون دیو سلطان
و منوچهر خان بولایت تفلیس آمده نزول نمودند که قرقره خان هشت هزار نفر سواره و هجده هزار نفر پیاده برداشته به تفلیس آمده
چون نزدیک قلعه رسیده بود که خبر به دیو سلطان رسیده سپاه برداشته از قلعه بیرون آمده جنگی عظیم در میانه واقع شده و هفت هزار
نفر گرجی را بقتل آورد و قرقره خان نیز زخمدار شده عنان برگردانیده تمام سپاه فرار نموده بجانب ولایت خود روانه گردیدند و دیو سلطان
کماکان در تفلیس مانده بود که خبر رسید که کوچ خانه شما که در بلخ بوده و محمد خان ولد علی شکر خان بکابل برده بود و بابر پادشاه کوچ خانه
شما را فرستاده بقراباغ آورده اند پس دیو سلطان چون آرزوی دیدن فرزندان داشته از خدمت منوچهر خان مرخص گردیده
چون بخدمت حضرت ظل الهی مشرف گردیده بود آن حضرت فرمودند که سبب آمدن چه بوده است دیو سلطان سبب آمدن خود را بعرض
اقدس رسانیده آن حضرت دیو سلطان را مرخص خانه رفتن فرموده بودند اما چون دیو سلطان از تفلیس بیرون آمده روانه قراباغ
گردیده الوندخان منتهز(?) که منوچهر خان را تنها بدست آورد کس نیز نزد منوچهر خان فرستاد که شما مرد عاقلی بوده سبب چه بود که

بشیخ اغلی بجهت مسلمانی نموده مسلمان شده اید بهر حال من از دین مسیح نخواهم گذشتن نهایت هر گاه شما التماس ما را بخدمت شیخ اغلی بنویسید
که از تقصیر ما گذشته این ولایت را بما وا گذارد و به نخواهد بود منوچهر خان در جواب گفت که هر گاه الوندخان خواسته باشد که التماس او را
در خدمت حضرت ظل الهی عرض نمایم باید که با منجا بیاید که بهم دیگر را دیده مطلب عرض شود چون جواب منوچهر خان بالوندخان رسید سپاه
برداشته روانه گردیده چون نزدیک قلعه تفلیس رسیده بود منوچهر خان او را استقبال نموده با عزاز او را آورده داخل خانه خود
گردانیده بعد از گفت و گوها که در میانه گذشته بود چون طعام مجلس آوردند الوندخان اشاره نموده کسان الوندخان بر سر منوچهر خان
ریخته او را گرفته دست بستند و الوندخان اشاره نمود که منوچهر خان را بقتل آورند که کشیشان گفتند که هر گاه شما منوچهر خان را
بکشید شیخ اغلی تمام ولایت گرجستان قتل عام خواهد فرمودند و حال بفرمایید او را در بند و زندان نگاه دارند تا آنچه روی دهد
بعمل آید پس منوچهر خان را الوندخان مقید کرده و ولایت کارتیل را متصرف شده در قلعه تفلیس نزول نمود اما چون این خبر
بسامع جاه و جلال رسید آن حضرت هم بدیو سلطان مقرر فرموده که باید الوندخان را گرفته به درگاه معلی حاضر نماید و نواب هم
همایون ما از شما عذر نخواهیم شنید که او فرار نموده است پس دیو سلطان پابوس مشرف گردیده و سپاه برداشته بجانب تفلیس
روانه گردید اما چون الوندخان از آمدن دیو سلطان خبردار گردیده از صدمه دیو سلطان واهمه برداشته در ساعت قلعه را خالی
کرده و سپاه و کوچ خانه خود را برداشته فرار نموده روانه گردید و چون دیو سلطان بتفلیس آمده و قلعه را خالی دیده کوتوالی
تعین نموده و عریضه بنواب کامیاب فرستاده و خود سپاه برداشته از عقب الوندخان روانه گردید اما چون الوندخان بولایت
زنگم رسید حرم خود را با حرم منوچهر خان بقلعه قرلانقوش فرستاده و خود روانه کوه البرز گردید در آن کوه مسکن نموده
بود که دیو سلطان نیز از عقب او رفته بپای کوه البرز رسیده فرود آمده اراده یورش داشته که الوندخان کس بخدمت
دیو سلطان فرستاد که ولایت گرجستان را شما واگذاشته بکوه پناه آورده ایم دیگر از ما چه میخواهید که دیو سلطان در جواب
گفته بود که منوچهر خان را از شما میخواهیم پس فرستاده جواب آورده الوندخان منوچهر خان را بخدمت دیو سلطان
فرستاده سلطان فرمودند که کوچ و خانه خان را از شما میخواهیم القصه کوچ و خانه منوچهر خان را آورده سپردند پس دیو سلطان
بمنوچهر خان گفت که شما کوچ را برداشته بجانب تفلیس روانه شوید که تا ما دام الوندخان را بدست نیاورم در اینجا حرکت نخواهم
کردن پس منوچهر خان کوچ خود را برداشته بجانب تفلیس روانه گردیده چون بپای حصار رسیده بود داود نام گرجی که کوتوال
قلعه بوده باستقبال بیرون آمده و خان را با اهل خانه بقلعه برده اموال و خزانه الوندخان را متصرف او داده و خود کمر بندگی

در میان بسته بود که منوچهر خان کوچ خود را از آنجا گذرانیده و سپاه برداشته کوبک دیو سلطان روانه گردیده در وقتی بآنجا رسید که دیو سلطان
یورش در آن کوه نموده و از هر دو جانب جنگ عظیم واقع شده و جمعی کثیر کشته گردیده و دیو سلطان بر فراز کوه بر آمده و جنگ کنان بطرف
الوند خان روانه گردیده بود که الوند خان نیز لاعلاج شده به نزدیک دیو سلطان آمده و شمشیر حواله دیو سلطان کرده بود دیو سلطان به
پیش دویده دست الوند خان را گرفته و جبراً قهراً شمشیر از دستش گرفته و دو دستش را بسته بقزلباشی سپرده خود شروع در جنگ
کرده شکست بر سپاه گرجی افتاده فرار نموده هر یک بطرفی بیرون رفتند پس دیو سلطان الوند خان را برداشته بخدمت حضرت ظل الهی
آورده بپابوس مشرف گردیدند بعد از نوازشها و شفقتها بعد از چند وقت دیگر حضرت ظل الهی الوند خان را مرخص نموده و خلعت پادشاهانه
شفقت فرموده روانه ولایت خود گردیده چون قرقره خان این شفقتها و نوازشهای الوند خان را شنیده او نیز روانه درگاه
عرش اشتباه گردیده و بپابوس حضرت ظل الهی مشرف شده بعد از شفقتهای گوناگون بخلعت خاص او را مخلع نموده مرخص فرموده روانه
باشی آچوق گردید بعد از آن نواب ظل الهی با جاه و جلال کوچ فرموده بجانب شیروان حرکت نموده چون بکنار دریای [illegible]
فرموده بودند که خبر موکب مسعود بشیخ شاه رسیده و شیخ شاه با بزرگان خود مصلحت دیده ایشان گفتند که شیخ اعلی امروز خلیفه فراش
درین است هر کس با او ستیزه میکند با بخت و اقبال ستیزه باید او را استقبال نموده اطاعت کردن پس شیخ شاه بزرگان خود را
برداشته و شمشیرها بگردن انداخته روانه درگاه عرش اشتباه گردید چون بخدمت حضرت ظل الهی رسیده بپابوس مشرف گردید
حضرت ظل الهی فرمودند که در خاطر همایون ما خطور کرده بود که هر گاه شیخ شاه از روی نیاز بدرگاه ما آید نواب همایون ما او را
ازین اخلاق محروم نساخته سربلند گردانیم پس شیخ شاه عرض نمود که چون حضرت ظل الهی این غلام را سربلند خواهند گردانید این غلام
نذری کرده ام باید مرشد کامل نذر مرا قبول فرمایند آن حضرت فرمودند که نذر شما مقبولست بگوئید که چه چیز نذر کرده شیخ شاه
عرض نمود که این غلام دختری دارم و نذر کرده ام که مرشد کامل بکنیزی خود قبول فرمایند باز آن حضرت فرمودند که نذر شما قبول
باز شیخ شاه عرض نمود که التماس دارم که آنچه اخراجات عروسی واقع شود مرشد کامل باین غلام بفرمایند که از مال بکشم آن حضرت
فرمودند که شما هم تنها در جنگلها بسر برده چیزی ظاهر نداشته باشید شیخ شاه عرض نمود که بنده قدری دفینه دارم و نذر این عروسی
کرده ام اخراجات عروسی را شیخ شاه کشیده و دختر خود را عقد بسته بنواب کامیاب سپرده بعیش و عشرت گذرانیده بودند که بعد از دو ماه
منوچهر خان عریضه بخدمت نواب گیتی ستان نوشته بود که الوند خان غدری نسبت باین غلام نموده بلکه اراده قتل آوردن دارد چون
واجب دانست عرض نمود آن حضرت فرمودند که نواب همایون ما در خاطر داشت که بهر الوند خان با سپاه گرجی قتل عام فرمایند تا

تقصیر

تقصیر او را عفو والتماس نموده او را مرخص فرمودیم دوباره آزاده بی ادبی نموده و آن کافر در خون خود سعی دارد و چون سید صالح الدین رشید
حقه صاحبه نواب همایون را الکرات خان حقه الوند خان بقتل آورده میباید که دراینوقت بخون این سید شهید انتقام ازین بی دینان کشیده شود
پس از شیروان کوچ فرموده با جاه و جلال بولایت زگم نزول اجلال فرموده مقرر نمود که تمامی گرجیان را قتل عام نمایند و الوند خان فرار
نموده بطرف باشی آچوق روانه گردید و حضرت ظل الهی بعد از قتل عام سپاه گرجی خاطر مبارک از آن سرحد جمع نموده از آن جا کوچ فرموده
باراده ولایت سلطانیه حرکت فرمودند ذکر آمدن جانی بیک سلطان اوزبک بر سر قلعه بلخ
و جنگ او با کپک سلطان و شکست یافتن سپاه اوزبک و آمدن عبید خان
بر سر قلعه هرات بی نیل مقصود مراجعت کردن و کشتن امیر خان ترکمان بیگلربیگی
هرات امیر محمد صدر را و معزول شدن و آمدن درمش خان بهرات اما چون اخبارات اراجیف از عراق بولایت ترکستان بسمع جانی بیک
و عبید خان رسیده بود جانی بیک سلطان از طمع ملک بلخ بخاطر گذرانیده از چهار سپاه برداشته بجانب بلخ روانه گردید چون خبر آمدن
در بلخ بکپک سلطان رسیده بود آن نیز شش هزار نفر سپاه برداشته تا کنار رود جیحون او را استقبال نموده بود که جانی بیک سلطان
با بیست هزار نفر اوزبک رسیده در میانه ایشان جنگ عظیمی واقع شده القصه شکست بر سپاه اوزبک افتاده قریب ده دوازده
هزار نفر اوزبک را بقتل آورده بودند جانی بیک سلطان از آنجا فرار نموده بطرف بخارا روانه گردیده و کپک سلطان با سپاه نصرت
شعار قزلباش مراجعت کرده ببلخ آمده نزول نمودند اما چون عبید خان شنیده که جانی بیک سلطان بر سر بلخ آمده عبید خان نیز سپاه برداشته
بر سر هرات آمده دور قلعه هرات را فرو گرفته بود که امیر خان ترکمان بیگلربیگی و لله نواب شاه طهماسب فرموده که در قلعه را بسته هر
دروازه را بمعتمدی سپرده و از آنجمله دروازه خوش را بامیر محمد صدر هرات و لله امیر محمد یوسف داده بود و سپاهیگری چون امیر محمد طبیب
و معلم نواب شاه طهماسب بود در [illegible] با میر خان داده بود که او عرض نموده صدارت بجهة او بگیرد و امیر خان عرض نموده و میرزا شاه
حسین اعتماد الدوله سابقه با امیر یوسف بر امیر محمد بوده و صدارت را
که آن سید بیچاره گفت که من مرد طالب علمی هستم و در فن جنگ و قلعه داری را نمیدانم امیر خان گفت که شما نیز با کدخدایان باید این دروازه را
نگاهدارید پس آن سید بیچاره لاعلاج شده کدخدایان شیعه را طلب نموده گفت که ای یاران با ما همراهی نموده کومک نمائید که این
ترک با من عداوت قدیم دارد و لجاجت میکند همگی ایشان از کومک دهند و تقصیر نمیکردند اما عبید خان چون بپای قلعه فرود آمده بود
احوال پرسید که این چهار دروازه شهر را چه کسان دارند که همگی را گفته بودند چون شنید که دروازه خوش را امیر محمد صدر

دآرو خوشحال شده فرمود که جنگ و یورش به دروازه خوش اند چه و سپاه اوزبک آن دروازه ریخته جنگ در گرفته و سپاه اوزبک در جنگ
شروع نموده بودند که آن سید بیچاره لاعلاج شده از عقب دروازه سنگ خود را بر دروازه زده گفت که علی ولی الله شما چه مینشینید که حاجت
سنی بگویند که این سید با عبید خان زبان یکی کرده قلعه را با اوزبک داده و از این گفته هم پروائی ندارم اما چون نواب شاه طهماسب در این قلعه
تشریف دارند و هرگاه خدا ناخواسته این قلعه را اوزبک بگیرد آن شاهزاده را چون شاهی بیگناه به قتل خواهند آورد پس گفت که ای یاران
امروز مردانگی نمائید که شرمندگی واقع نشود و مردم شهر نیز داد مردانگی داده جنگ بسیار کردند القصه [illegible] کردند که چهار هزار نفر
از سپاه اوزبک را به قتل آورده [illegible] دروازه به عقب نشسته بودند عبید خان گفت که هرگاه از مردم سیدی نوشتیم که بگیر دروازه
بگیریم پس با امیر خان چگونه جنگ خواهیم کردن القصه چون شب شده عبید خان کوچ نموده روانه ترکستان گردید اما امیر خان چون [illegible] میخواست
که آن سید بیچاره را ضایع کند و در آن وقت او را حکم نشده لکن فرو رفته بود که دو نفر از سپاهیان امیر خان و حکم شاهزاده گفتند که مبادا
کتابتی ساخته و تقلید مهر و خط سید محمد نموده که عبید خان در ظهر آن نوشته باشد و سید محمد در جواب نوشته است به عبید خان که در فلان شب
دروازه قلعه را خواهم گشود شما در کمین بوده باشید که داخل قلعه شوید هرگاه قرار دهید که این کار بکنید میتوانید که او را به قتل آورد القصه امیر
خان فریب خورده و آن نوشته را درست کرده و سید محمد را طلب نموده گفت چرا چنین نوشته به عبید خان نوشته اید آن سید بیچاره را از خشم
محبوس نموده در شب او را خفه کرده به قتل آوردند اما چون روز شد امیر خان از کرده پشیمان گردیده دیگر متوجه اموال او نشده بود اما اولادان
سید محمد و مردم هرات این حکایت را شرح عریضه نوشته بمهر به خدمت میرزا شاه حسین اعتماد الدوله فرستاده بودند چون میرزا از مضمون عریضه
از این مقدمه اطلاع یافته بسیار دلگیر و شکسته گردیده به خدمت حضرت ظل اللهی آمده عرض نمود که شما به دولت و اقبال پادشاه و رواج دادن
مذهب اثنی عشری آمده و صدر شیعه اثنی عشری را امیر خان ترکمان بی ایمان بی سبب به قتل آورده است اینک او را طلب فرموده بحقیقت سید هرگاه
سید محمد تقصیری کرده بجزای عمل خود گرفتار گردیده و الا الحکم خداوند عالم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امیر خان را مقرر
دارید که مدت فرزندان سید محمد داده او را به قتل آورند که عبرت دیگر بندگان درگاه گردد و دیگر عرض نمود که باید ولایت هرات را به مرد
عاقل کاردانی شفقت فرمایند که از تاخت اوزبک مردم آن ولایت محفوظ باشند پس آن حضرت فرمودند که هر کس تجویز میکنید شفقت
خواهیم فرمود پس میرزا شاه حسین عرض نمود که دورمیشخان مرد مردانه است و شجاعت و کاردانی نیز دارد دیگر امراء از مرشد کامل است پس
آن حضرت بیگلربیگی هرات و لله گی نواب شاه طهماسب به دورمیشخان شفقت فرموده به پابوس مشرف گردید مرخص فرمودند که امیر خان را
گرفته به درگاه عرش اشتباه فرستند اما میرزا شاه حسین به دورمیشخان سفارش نموده بود که چون مشهد مقدس میرسید [illegible] نفر از سپاه [illegible]

برداشته

برداشته با ایلغار روانه هرات میشوید که تا امیر خان خبردار نشود او را گرفته مقید و محبوس نمائید که همه سپاه از تعاقب روانه هرات میشوند پس دورمیشخان میرزا
شاه حسین را وداع نموده سپاه برداشته به جانب هرات روانه گردید

ذکر داخل شدن دورمیشخان بهرات و گرفتن امیر خان ترکمان را و فرستادن بخدمت نواب گیتی ستان و خود در هرات بحکومت نشستن و مقدمات آن

اما چون امیر خان سید محمد صدر را به قتل آورده و پشیمان شده بود و منجمان را طلب نموده سعد و نحس طالع خود را از ایشان استفسار نموده بود منجمان
گفتند که شما را از حکومت هرات معزول خواهند کرد و شما را به خدمت حضرت ظل اللهی خواهند فرستاد پس امیر خان با خود خیال نموده گفت که باید شاهزاده
را برداشته به طرف هندوستان روانه کرد که مبادا که چون سید محمد را به قتل آورده‌ام مرا به قتل آورند پس عزم شکار نواب شاهزاده را برداشته به جانب قوربابان
روانه گردید که شیعیان و مردم هرات خیال امیر خان را فهمیده عریضه در باب رفتن امیر خان و بردن شاهزاده را نوشته به خدمت حضرت ظل اللهی
فرستادند اما چون چاپار دو منزل از هرات بیرون آمده بود که به خدمت دورمیشخان رسیده و عریضه را داده چون دورمیشخان از مضمون
عریضه مطلع گردید با ایلغار با سپاه به جانب قوربابان روانه شد چون به قوربابان رسید با امیر خان ملاقات نموده و اظهار پابوس شاهزاده کرده
امیر خان گفت که نواب کامیاب فرموده‌اند که زشتی اعمال آن سنی بر نواب همایون ما ظاهر گردیده بود و امیر خان کاری بجای کرده که او را
به قتل رسانیده و خلعت خاص جهت شما فرستاده است پس امیر خان قبول نموده از قوربابان مراجعت کرده باتفاق دورمیشخان و شاهزاده داخل
هرات گردیده چون میان چهارسوی رسیدند دورمیشخان فرمود که رقم مبارک اشرف را بخوانید چون خوانده شد حضرت ظل اللهی فرموده بودند
که بیگلربیگی گری هرات را با لله گی نواب شاه طهماسب را به دورمیشخان شفقت فرموده ارزانی داشتیم که آن ایالت پناه امیر خان ترکمان را
گرفته مقید و محبوس نموده به درگاه عالم پناه فرستند پس دورمیشخان امیر خان را گرفته و محبوس نموده به زنبیل خان سپرده که به خدمت حضرت ظل اللهی
آورد پس زنبیل خان امیر خان را برداشته از هرات روانه خدمت نواب گیتی ستان گردیده چون در ساوجبلاغ به عتبه بوسی درگاه مشرف
گردیده و آوردن امیر خان به عرض اقدس رسانیده که آن حضرت فرموده‌اند او را به نظر مبارک نیاورند که بجان آن سید بیچاره به قتل خواهم آورد
مقرر فرمود که امیر خان را به قزوین برده محبوس نمایند پس زنبیل خان امیر خان را به قزوین فرستادند و حضرت ظل اللهی بعد از چند وقت دیگر از
ساوجبلاغ کوچ فرموده با جاه و جلال به قزوین تشریف برده نزول فرمودند و مدت سه ماه در آنجا نزول اجلال داشته توقف فرمودند
امیر خان دانست که نواب ظل اللهی او را نخواهد طلبید پس روزی غافل گردیده خود را به چهل ستون قزوین انداخته که حضرت ظل اللهی در آن وقت در
چهل ستون تشریف داشته بودند چون نظر مبارک بر امیر خان افتاده روی گردانیده که امیر خان عرض نمود این غلام موجب نوشته که سید
محمد با عبید خان اوزبک نوشته بود او را به قتل آورده‌ام پس آن نوشته که خود ساخته بود به نظر نواب اشرف رسانیده چون

آن حضرت طالعه نوشته نموده بود در حسن نسبت امیرخان بخواطر مبارک رسیده خواست که در لباس تقصیر امیرخان لطف انعام فرمایند میرزا شاه
حسین فرمودند که نواب عالیجاه مالکیه شجاعت امیرخان را معزول نموده ایم و بخط و مهر سید محمد نوشته دارد که بعهده خان او زبک نوشته
داد و وعده گرفتن ملک کرده است پس میرزا شاه حسین مطلب نواب کامیاب فهمیده عرض نمود که این غلام با امیرخان مباهله خواهیم نمود هر گاه این نوشته
بخط و مهر سید محمد باشد او را کجای گشته باشند انشاء الله تعالی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خصم این غلام شود و هر گاه امیرخان این نوشته را
از پیش خود ساخته باشد و سید محمد را خبری نبوده باشد انشاء الله همین امروز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خصم او گردد پس امیرخان گفت که چنین
باشد و قبول مباهله نموده بود که در همان وقت قولنج نصیب امیرخان شده که نتوانست صبر کردن بر روی نهاده پس او را بخانه بردند در جانب فوت
شده نواب ظل اللهی دانست که حق با میرزا شاه حسین بوده است اما مهتر شاه قلی با خود گفت که این روستائی ترکمان در نظر پادشاه ایران خار و
خفیف کردهنده انشاء الله تعالی او را بقتل خواهم آورد تمامی ترکمانان با مهتر شاه قلی صحبت کرده قدوه خود دانسته و ارادت آورده نمودند که مهتر
شاه قلی را ریش سفید خود نمایند پس میرزا شاه حسین بخدمت حضرت ظل اللهی عرض نمود که چون جماعت ترکمانان ریش سفید ندارند هر گاه که ...
خان ولد امیرخان را ریش سفید آن جماعت فرمایند از مروت مرشد کامل بعید نخواهد بود آن حضرت فرمودند که کدامی جماعت و آن مرتبه
ندارد که ریش سفیدی تواند کردن چون آن حضرت این نحو مقرر فرمودند مهتر شاه قلی یقین دانست که این تمهید را میرزا شاه حسین کرده و این
مرتبه دشمنی جماعت ترکمان با میرزای مشارالیه محکم گردیده و میرزا شاه حسین را با هیچکس عداوت و دشمنی نبوده خصوص با جماعت ترکمانان
اما مهتر شاه قلی با جماعت ترکمان جمعیت نموده گفتند که میرزا شاه حسین در مال دیوان تقلب و تصرف بسیار کرده با ابواب او را نوشته بخدمت
نواب اشرف عرض نمود و خیانت او را ظاهر ساخت اراده داشتند که الباب نویسند که این خبر بمیرزای مشارالیه رسیده خود ابواب خود را
نوشته بخدمت نواب ظل اللهی آورده که عرض نمود که این غلام مبلغ پنجاه هزار تومان از مال دیوان الهی را بمردم داده ام امانت
در دست دارم پس حضرت ظل اللهی فرمودند که نواب عالیجاه ما شما را در باب مال دیوان صاحب اختیار نموده مرخص فرمودیم و خلعت
خاص خود میرزا را خلعت فرموده شفقتها فرمودند پس مهتر شاه قلی دانست که در این باب او را با میرزا دستی نیست پس میرزا شاه حسین خواست
که مهتر شاه قلی را قدری سدار (؟) سازد بخدمت نواب اشرف عرض نمود که مهتر شاه قلی مدت دوازده سال است که مهتر رکابخانه مبارک است
باید حساب داده شود آنحضرت فرمودند که حساب مال دیوان با اعتماد الدوله است احتیاج بعرض نیست پس نواب اعتماد الدوله مقرر نمود
که حساب مهتر شاه قلی را بنویسند چون نوشتند هفده هزار تومان نقد و جنس باقی مهتر شاه قلی رالیه شده میرزا بخدمت حضرت ظل اللهی عرض نمود
آن حضرت لیاولی لیتین (؟) فرموده که از آن وجه را بضرب چوب از مهتر شاه قلی گرفته تسلیم صاحب جمع خزانه عامره نمایند پس ولی مهتر شاه قلی

اول

بیرون آورده دری وا ریچوپ بسته بود که میرزا حسین از دولتخانه بیرون آمده که بخانه رود که مهتر شاه قلی میرزا را دیده گفت که ای میرزا امان بیا
میرزا ابرز و مهتر آمد گفت که ای مهتر بخدا قسم که من تقصیر ندارم و شما خود میکشید حال چون شما پا مان آمده اید با این تحرجا میرزا از خود هم
کشید پس میرزا پنجاه هزار تومان باقی مهتر شاه قلی را از مال خود نقد و جنس آورده بتسلیم محصل نموده مهتر شاه قلی را برداشته بخانه خود
برد و گفت که وعده نحوا (؟) اظهار رسانید که بخدمت حضرت ظل اللهی عرض خواهم نمود و خدمت رکابخانه را باز برای شما خواهم کردن مهتر میرزا را دعا
کرده از خانه میرزا بخانه خود آمده با ریش سفیدان ترکمان گفت که امیر و روستائی از ما رسیده که ننشیم باجی از برای ما داده است چون خبر میرزا
رسیده بود گفت که مهتر البته آدم خوب هر گاه من با او ننشیم کاری کرده باشم البته اینچنین حرفی مگوید و دشمنان انجر فرا از زبان گفته اند قبول
نموده پس روز دیگر میرزا مهتر شاه قلی را برداشته بخدمت حضرت ظل اللهی آورده عرض نمود که مهتر حساب خود را مردانه کرد زهی حال التماس دارم
که خدمت رکابخانه را باز با او شفقت فرمایند پس آن خدمت را نواب اشرف به مهتر شاه قلی شفقت فرموده بپابوس مشرف گردیده بعد از آن میرزا
شاه حسین بمهتر گفت که من بعد حرف مردم را قبول نکنید پس مهتر با خود گفت که این روستائی انجیم منتی بر ما گذارد و من او را بقتل رسانم
پس وزاع فمرای (؟) شیطان مهتر را از راه برده چون میرزا را دید از عقب آمده خیال خنجر بر سینه میرزا زده که از سینه او بیرون آمده گفت که امر مرشد کامل است
که این نمک بحرام را بقتل آورم پس مردم ترکمان بر سر میرزا ریخته او را پاره پاره کردند اما مهتر شاه قلی پشیمان شده دانست که حضرت ظل اللهی او را
بخون میرزا بقتل خواهد آوردن پس مهتر شاه قلی بخانه خود آمده قدری جواهر و اشرفی برداشته سوار شده بجانب گیلان رفته چون بکنار دریای
گیلان رسید کشتی بجانب شیروان روانه بود او نیز داخل کشتی شده بجانب شیروان روانه گردید اما چون کشته شدن میرزا بعرض رسید مقرر فرمودند
که هر گاه جماعت قزلباش مهتر شاه قلی را بدرگاه حاضر نسازند صوفی نخواهند بود پس جمعی از سپاه قزلباش سوار شده باطراف و جوانب گردیده
خواستند که او را بدست آورند پس مراجعت نموده بخدمت آمدند پس نواب کامیاب فرمودند که زنان و فرزندان مهتر را برهنه کرده از خانه بیرون
کردند و مال او را با اولاد میرزا شاه حسین بخشیده اما مهتر شاه قلی به شیروان بخدمت شیخ شاه رفته بود که شاید التماس او را بخدمت نواب اشرف
عرض نماید چون بخدمت شیخ شاه رسید و از عمل ناشایسته او خبردار گردیده او را لعنت کرده و زنجیر در گردن او کرده بسته روانه خدمت نواب
اشرف گردانید چون کس شیخ شاه مهتر را آورده آن حضرت فرمودند غلامان میرزا شاه حسین او را بقتل آورند و آثار اولاد نواب کامیاب
خیال بوده که منصب وزارت را با اولاد میرزا شفقت فرماید که آن پسر عرض نمود که این منصب از این غلام متمشی نمیشود سببش آنکه هر گاه
مال دیوان را معقول ضبط نموده طرف خازن نواب کامیاب را منظور دارند قزلباش دشمن شده چنین حرکات میکنند و هر گاه دستان
مال دیوان را نوشته طرف قزلباش را منظور داشته باشم نمک بحرامی نمک بحرام ولی نعمت سلطان خواهند شد این غلامزاده با حجب

نالی از تصدق فرق مبارک نواب اشرف دارم و بدعاگویی مشغول خواهیم گردید پس آن حضرت منصب وزارت دیوان اعلی را بخواجه جلال
الدین محمد شاهی شفقت فرموده و بعد از آن از سلطانیه کوچ فرموده باجاه و جلال بعزم شکار روانه شیروان گردیدند اما چون اردوی
گردون شکوه بحوالی شیروان رسیده بود شیخ شاه باستقبال آن نواب کامیاب بیرون آمده بپابوس مشرف شده باقبال دولت داخل شیروان
گردیده فرمودند که اراده خاطر مبارک به سیر شکار زنگون دارد پس شیخ شاه کسان تعیین کرده و خلقی عظیم جمعیت نموده و شکاری بسیار جمع کرده
بجرگه شیخ شاه آورده بودند و او بعرض رسانیده بود که آن حضرت فرمودند که علی الصباح بطرف شکارگاه مشغول خواهیم شد بود که
در همان شب سلطان حیدر والد خود را حضرت ظل الهی در خواب دیده که گفت ای فرزند نزدیک ما بیاید که انتظار مقدم شریف شما داریم و چون آن
حضرت از خواب بیدار گشته لباس سفید پوشیده تمام آن شب به عاوزاری و مناجات مشغول بوده چون صبح گردیده بود همان لباس سفید در بر داشته
بیرون آمده در بارگاه تکیه فرموده چون امرای عظام بخدمت آمدند آن حضرت را با آن لباس سفید مشاهده نموده سبب عرض نمودند که آن حضرت
فرمودند که در خواب بنواب همایون ما چنین فرموده اند و ظاهر سفر آخرت نزدیک رسیده باشد رفتن شکار موقوف گردیده کسی را مقرر نمود
که رفته شکاری را آزاد نماید و اراده کوچ بطرف اردبیل فرموده با جاه و جلال از شهر شیروان تشریف بیرون آورده مقرر فرمود که اولمه سلطان
بجلد باری بهرات رفته نواب شاه طهماسب را بزودی برداشته به درگاه جهان پناه حاضر سازد و اولمه سلطان پابوس نموده روانه هرات
گردیده نواب شاه طهماسب را برداشته هنوز حضرت ظل الهی داخل دار الارشاد اردبیل نشده بودند که به درگاه عالم پناه حاضر نموده چون
شاهزاده بخدمت نواب ظل الهی مشرف گردیده و پابوس نموده بود آن حضرت بگریه در آمده شاهزاده را در آغوش محبت کشیده بود
که امرای عظام بعرض رسانیدند که سبب از گریه چیست که ما را تاب نماند آن حضرت فرمودند که نواب همایون ما در سن چهارده سالگی
از گیلان بامداد حضرات ائمه معصومین علیهم السلام خروج نموده از دهنه خطا تا دهنه حلب تا کنار رود و زنار مسخر گردیده مثل علاء الدوله
ذو القدر را با آن حشمت مستاصل کرده و هیچ شاهی یکجا ن پادشاه کل ترکستان تقبل آورده مام و حال میترسم که این همه آزار ذریت نواب
ما ضایع شده این پسر خواهد که پادشاهی ایران را از پیش برده و سرگشته که از ضرب تیغ نواب ما در کوهسارها و صحراها گریخته بودند چون
نواب همایون ما در میان نبوده باشد از آن سوراخها بیرون آمده ملت سپاه قزلباش بی ادبیها نماید اگرچه جد نواب همایون ما سید
آقای من حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و حضرات ائمه اثنا عشر معصومین اند اما در میان قزلباش مردی نمی بینم که وکیل نواب شاه طهماسب نمود
صلاح دین و دولت از دست نخواهد داد سخنها فرموده بعد از آن تعزیت بمهتر شاه قلی نموده فرمودند که هرگاه پیر شاه حسین در این
وقت زنده می بود نواب همایون ما را اندیشه نبوده سبب آنکه او مرد تمام عیار زیرک بکمال بوده و در این وقت که وزیر دیوان اعلی بوده

هرگز کاری که زده بود که مکر و خواطر نواب همایون ما گردیده باشد بهر حال هر چند خیال می نماییم بغیر از دیو سلطان کسی را در میان قزلباش
قابل وکالت نمی دانیم پس به دیو سلطان مقرر فرمودند که شما وکالت فرزندم شاه طهماسب شفقت فرموده ایم باید که مدت هفت سال وکیل
مطلق بوده باشید که تمام امرای عظام و صوفیان سپاه قزلباش در امر و نهی شما بوده باشند بشرط آنکه با سپاه قزلباش محبت و مهربانی
نموده ایشان را امیدوار بکنید و چون عمر شریف فرزندم بهجده سال رسد شما در امر وکالت مطلق دخل ننموده او برای و صوابدید خود دوا
گذارید پس دیو سلطان بپای بوس مشرف گردیده و آن حضرت با امرای عظام و غازیان سپاه ظفر فرجام فرمودند که صوفیگری آن است
که اتفاق را از دست بر نداشته اتفاق داشته باشید که دشمن از چهار طرف خواهند که حرکت کنند و تا ما و اهم که در میان شما اتفاق است
هیچ پادشاهی قدرت آن ندارد که اراده ممالک قزلباش کند سبب آنکه تمامی ایشان از قزلباش رسیده اند و نصیحت بسیار با امرای عظام
و سپاه قزلباش فرمودند و بعد از آن اندک آزاری آن حضرت را عارض گردیده و در آن دو سه روز شدت آزار بمرتبه رسیده بود که آن
حضرت نماز نشسته میگزاردند و امرای عظام اجتماع بخدمت آن حضرت میکردند پس آن حضرت فرمودند که ما سه روز دیگر مهمان شما خواهیم بودن
و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در خواب بما فرموده اند که شاه طهماسب را تخت نشانیده جانشین کنید که در میان فرزندان بغیر او
قابل پادشاهی نخواهد بود پس تمامی امرای عظام و ریش سفیدان سپاه قزلباش طلب فرموده و تاج بدست مبارک بر سر نواب شاه طهماسب
گذاشته و کمر او را بدست مبارک بسته و شمشیر حضرت صاحب الامر علیه السلام بکمر او بسته و پندها در گوش او فرموده و خطبه باسم او خواندند
که در روز سیم آزار آن حضرت بسیار شدت بهم رسانیده و هر یک از امرای عظام وداع نموده فرمودند که بیرون رفته نواب همایون ما را
بحال خود گذارید پس تمامی امرای عظام بیرون رفته بودند که آن حضرت بنواب شاه طهماسب فرمود که ای فرزند شما هم بیرون روید
او عرض نمود که در این وقت بنده شما را تنها نمیتوانم که گذاشتن و در آن وقت حضرت ظل الهی را غشی روی داده بیهوش گردیده بود که
نواب شاه طهماسب شنید که آن حضرت شخصی را سلام خواست که برخیزد قوت نداشت باز بعقب افتاده که نواب شاه طهماسب نزدیک به پدر بزرگوار
آمده دید که جان پاک بحضرت پروردگار تسلیم نموده با علی علیین پرواز کرده است پس گریبان چاک کرده تاج شاهی بر زمین زده که دیو
سلطان و امرای عظام از آن قضیه هایله خبردار گردیده تاج بر زمین زده و گریبانها پاره کرده خاک بر سر ریخته و قیامتی در میان سپاه قزلباش
آشکارا گردیده بود بعد از آن صدور و علما و مجتهدین جمع شده بعد از غسل و حنوط نعش آن حضرت را از آنجا برداشته به دار الارشاد اردبیل آورده در
جوار روضه بزرگوار آن حضرت شیخ صفی الدین مدفون کرده غریق رحمت الهی گردید ز پروانه عاشق بود دریغ نهان گشت در خاک مانند گنج
و مدت عمر شریف آن حضرت سی و هشت سال بود و ایام سلطنت بیست و چهار سال و با کافه برایا و زیردستان بر نهج معدلت و شفقت زندگانی نموده بود

و از مهابت آن حضرت هیچکس از سپاه ابواب تعدی و تغلب بر روی خلایق نمیگشود و ولایات که در ایام پادشاهی آن حضرت در تصرف اولیای
دولت قاهره بود تمامی عراق عجم و تمامی خراسان تا کناره رود جیحون و فارس و کرمان و خوزستان و حویزه و بعضی از توابعات تمامی ملک دیار بکر و
آن حضرت در میدان جنگ شیر بیشه جنگ گذار و در مجلس بزم ابر بی بوده که هر بار و از غایت سخاوت سنگ و جواهر در نظر مبارک یکسان بوده و در تمام
جنگهایش روی سپاه قزلباش بوده و در جنگ هرگز زخم نخورده و در حفظ و حمایت حضرت ملک منان بوده و سخاوت و اکثر اوقات در خزانه عامره
یکدینار نبوده و بشکار رغبت تمام داشته خصوصا بشکار شیر که مخصوص خود ساخته بودند و در ایام دولتش جنگ عظیم با پادشاهان کرده
فتح نموده اول با فرخ یسار پادشاه شیروان در موضع جبانی ۲ با الوند پادشاه نخجوان ۳ با سلطان مراد در علی بولاقی همدان ۴
با شاهی بیگ خان در مرو شاهجهان ۵ با سلطان سلیم خواندکار روم در چالدران ۶ با علاء الدوله ذوالقدر در کنار رود
درنا و دیگر جنگها با پادشاهان گرجستان وغیره واقع شده که مرقوم این اوراق گردیده است و اولاد ذکور آن حضرت
چهار نفر بوده اند اول نواب کامیاب شاه طهماسب ظل الهی ۲ سام میرزا ۳ آقاسی میرزا ۴ القاص میرزا
که ابوالفتح و بهرام میرزا نیز میگویند و اولاد اناث آن حضرت پنج نفر بوده اند اول خانش بیگم ۲ پریجان خانم ۳
مهین بانو بیگم ۴ فرنگیس بیگم ۵ شاه زینب بیگم و مستوفیان که در این سال از دار فنا بدار بقا ارتحال نموده اند خصوصا
نواب کامیاب اول حضرت گیتی ستانی خلد آشیان مکانی ۲ قاسم خان پادشاه دشت قبچاق و قلبان دشت نژاد
چنگیزخان و بعد از فوت قاسم خان حق نظر خان بجای پدر فرمان فرمای دشت قبچاق گردید ۳ شیخ شاه ولد
فرخ یسار که بعد از او سلطان خلیل بحسب الرقم نواب جهانبانی در شیروان بجای او بحکومت نشسته
بود اما خواجه جلال الدین که بعد از میرزا شاه حسین بمنصب وزارت دیوان اعلی سرافراز گردیده در فراق مرحوم
میرزای مذکور این بیت گفته بیت ای نور دو دیده جهان افروزم : رفتی تو و من چو شب سیه شد روزم : و بعد از
فوت نواب علیین آشیان و جلوس سعادت مانوس حضرت شاه طهماسب نیز بامر وزارت سرافراز بوده اما میانه خواجه
مشار الیه و دیو سلطان از کهنه فتنه انگیزان قدری کدورت بهم رسیده منجر بان شد که خواجه مزبور را بقتل آورده
سوختند و در آن وقت این بیت مناسب حال خود انشا کرده بیت گرفتم خانه در کوی بلا در گرفت آتش : که
کو خانه در کوی بلا گیرد چنین گیرد : القصه خواجه مشار الیه را با آتش بسوختند و بعد از قضیه هایله
نواب علیین آشیان بتاریخ نهصد و سی حضرت جهانبانی المؤید من عند الله شاه طهماسب

الصفوی

الصفوی الموسوی الحسینی بهادرخان ظل الله فی الارضین بتخت دولت جلوس سعادت مانوس فرموده عالمیان را سروری روی نمود
ان شاء الله تعالی از چشم بدان در حفظ و حمایت ملک منان بوده باشند بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین و الائمة المعصومین من ذریة
الحسین علیه و علیهم السلام

حسب الفرموده صاحب همم و فراست و حاوی درک و کیاست مسند نشین سریر خرد و فرزانگی امیر لشکر شجاعت و مردانگی
سلطان مملکت مهر و وفا پادشاه کشور صدق و صفا اختر برج سخاوت ماه تابان سپهر مروت سلطان نامدار و امیر با وقار
اعنی عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه دولت و اقبال پناه عظمت و حشمت دستگاه مخدوم منیع
محمد مهدی قلی سلطان نور ... بتاریخ هشتم شهر ربیع الثانی من شهور سنه ۱۲۳۴ اربع و ثلثین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویه
علی مهاجرها الف الثنا و التحیه این کتاب شریف و نسخه لطیف موسوم بعالم آرای عباسی نوشته آمد [illegible]
و سر کوفته و گوشه نشین زاویه محنت و [illegible] ابن محمد مسعود [illegible]
بالقضا العبد علیرضا صاحب تحریر و صحت تسطیر پذیرفت
ان شاء الله تعالی ناجس وجهی مطالعه فرموده [illegible]
بهره مند گردند بحق الحق و النبی المطلق و
آله الطاهرین
۲۲۲

حسب الخواهش مخدوم معظم با غیرت ... اعنی مهدی قلی سلطان بتاریخ
عصر یوم الجمعه ۲۴ شهر شعبان المعظم سمت تحریر پذیرفت
بتجلیل و ... وصل جناب حضرت
... رسالت پناهی موسی کلیم الله
... سنه ۱۲۳۴

[illegible]





